فن فلوتن خاور شناس آلمانی گوید : " بعضی محققان پنداشته اندکه‌نام‌خرمیان با کلمه خرم که نام شهری است بسرزمین میدی ، یا خرم ،بمعنی " خوش "رابطه‌دارد خرم دین یعنی کسی که لذت را هدف‌خویش‌کرده‌وجزآن‌چیزی‌نخواهد . "ازاینجا توان دانست که اینگروه اگر چه برای زنان منزلتی بیشتر از آنچه معمولا درمشرق‌دارندقائل شده‌اند وایشانرا در انجمنهای دینی خویش بامردان مینشانند اما اینکار را برای آن کرده اند که از حضور زنان در انجمنهای خویش لذت برند . "

افشین و مازیار

معتصم هنوز از شورش بابک که ملک ویرا تهدید میکرد و بسیاری از سپاهیان ویرابفنا داد و اموال بسیار تلف کرد ونفوس‌ومزارع فراوان را بتباهی داد فراغت نیافته‌بود که فتنه‌افشین‌یاتبعیر بهتر توطئه وی که بهمدستی مازیار ترتیب داده بود آغاز شد

مازیار پیشوای فرقه‌ای از خرمیان بود که از پیروان بابک خرمی بودند بروزگار ماءمون کاروی بالا گرفت وماءمون که بدو اعتماد داشت حکومت جبال شروین را که در ناحیه طبرستان بود به وی داد و نامش را محمدکردواجازه‌داد عنوان‌اسپهبد را که از دیر-باز خاص حاکم این ناحیه بود برای خود محفوظ دارد .

وچون هارون بمرد و معتصم بخلافت رسید مازیار تمایلات شورش‌طلبی‌آشکارکرد ومیان وی‌وبابک خرمی نامه ها رفت و ویرا بشورش بر ضد خلیفه عباسی ترغیب کرد و کمک خویشرا بر او عرضه داشت . طبری گوید : " وقتی مازیار دل به خلافت نهاد مردم را ببیعت خویش خواند که به اکراه با وی بیعت کردند اما از ایشان گروگان‌گرفت ودربرج اسپهبد نگهداشت وکشاورزان را بر ضد مالکان و غارت اموالشان برانگیخت" موءلف الفرق بین الفرق گوید : " فتنه مازیار در دیار وی بزرگ شد تا بروزگار معتصم او را بگرفتند و در سامره پهلوی بابک خرمی بردار کردند وهم اکنون پیروان‌مازیاردر کوهپایه خویش کشاورزانند که باسلام تظاهر کنند اما خلاف آنرا بدل دارند . "

مازیار از دهقان زادگان ایران بود که در حکومت خویش مستقیما" تابع خلیفه عباسی بود و باطاهریان خراسان سروکار نداشت و چون دولت عباسی را بجنگ بابک خرمی سر گرم دید فرصت را غنیمت شمرد و محرمانه با وی و افشین ارتباط یافت وهر سه کوشش آغاز کردند تااسلام را از دیار خویش بر اندازند و از تسلط عرب رهاشوند.

در حقیقت این شورشها هم دینی بود و هم سیاسی که کسان میخواستند رشته اطاعت دولت عباسی را پاره کنند و از جنبش شعوبی مایه داشت که هدف آن تحقیر عرب و بر چیدن دولت ایشان بود.

افشین از اشروسنه‌بود که ناحیه ایست در ماوراءالنهرواز شرق وغرب وشمال بفرغانه وسمر قند و چاچ‌پیوسته است . وی با پدرش در شمارخدمتگزاران معتصم بودوفرماندهی یکی از سپاهها را که برای فتح عموریه میفرستاد بدو داد . در جنگها شهرتی یافت و معتصم بدو اعتماد کرد و تقرب داد وبجنگ بابک خرمی فرستاد.

اما افشین که تعصب دیار خویش داشت در اثنای پیکار بابک هر مال و هدیه که بدو میرسید به اشرو سنه میفرستاد . گفتند عبدالله بن طاهر بسیاری از این اموال را در راه اشر وسنه توقیف کرد . افشین چون بابک ومازیار در راه استقلال دیار خویشتن میکوشید ومیخواست از اسلام و اطاعت عباسیان بیرون رود. معتقد بودکه‌بی‌دستیاری بابک و مازیار نفوذ دین زردشت تجدید نخواهد شد. براون‌گوید: " افشین در نتیجه تربیت و تمایلات ایرانیگری خویش نسبت بایرانیان از آن دو مرد که در سر نوشت غم‌انگیز وی شریک بودند کمتر دلبستگی نداشت "گفتند درخانه‌وی بتها یافتندکه پرستش آن میکرد و هم کتابهای زندقه در خانه وی بود. سخنی که از وی نقل کرده‌اند نشان میدهد که در دشمنی عرب استوار بوده بظاهر مسلمان بوده اما دل بکفر داشته‌که گفته بود: " من بپیروی این مردم عرب همه کار ها را که از آن بیزار بودم کردم ، زیتون خوردم وشتر سوار شدم وموزه بپا کردم‌ولی‌تاکنون‌نه‌نوره‌گذاشته‌ام‌ونه‌ختنه‌کرده‌ام ".

افشین گوشت گوسفند خفه کرده میخورد که پنداشت گوشت آن ازمذبوح ،آبدارتر است وگوسفند را بطریقه مسلمانان ذبح نمیکرد . هر چهار شنبه‌گوسفندی‌رابتیغ‌خویش بدو نیم کردی واز میان دونیم بگذشتی و بعادت قوم خویش از گوشت آن‌بخوردی.او نیز چون مقنع خراسانی وقتی بکسان خویش نامه نوشتی چنین آغاز کردی: "ازخداوند خداوندان ببنده وی فلان ."

مسعودی گوید : وقتی مازیار را گرفتند اعتراف کرد که افشین‌اورابه‌قیام‌ونافرمانی واداشته تا از دین مورد علاقه خویش که آیین گبران بود دفاع کنند.

از قصه محاکمه افشین دلبستگی فوق العاده وی بدین و وطن خویش وتهمتهائی‌که براو بسته اند روشن میشود ونیز معلوم میشود که معتصم بکشف گوشه‌های تاریک این توطئه خطرناک که بدست افشین و یاران وی برای سقوط خلافت بغداد مرتب شده‌بود تاچه حد علاقه داشته که بخویشتن در محاکمه وی حضور مییافته و وزیر وی‌محمد بن عبدالملک زیات و قاضی القضات عصر ابن ابی دواد و بسیاری از بزرگان دولت‌حاضر بوده اند.

سرانجام افشین مانند مازیار نبود ، ویرا بزندان کردند ومسموم بمردآنگاه‌پیکرش را بیرون آوردند و بردار کردند وبا آن بتها که از خانه وی بدست آمده‌بودبسوختندو این بسال ۲۲۶ بود.

سر ویلیام مویر در باره محاکمه افشین گوید : " این حادثه بخوبی نشان می‌دهد که در ولایتهای شرقی دولت عباسی مردم تا چه حد ببت‌پرستی‌دلبسته‌بودندکه‌ازمرکز دولت دور بودند و اسلام در دلهایشان رسوخی نیافته بود ودر دیار خویش که‌دسترس بدان مشکل بود نزدیک ترکان بت پرست ، میزیستند."

مویر از این ، نتیجه میگیرد که مسلمانی بعضی ایرانیان بظاهر بود وازدل بعقاید گبری قدیم بستگی داشتند و فرصت میجستند تا از اسلام بگردند وبدین قدیم روکنند

و شاهد این سخن آن شورشهاست که یاران ابو مسلم خراسانی وبابک خرمی پدیدآوردند.

زندیقان

از همه شورشهای دوران اول عباسی خطرناکتر ومهمترآن شورشها بود که زندیقان پدیدآوردند . زندیق معانی مختلف دارد . عرب این کلمه را در باره منکر خدا یا مشرک بکار میبرد اما به دوران عباسی زندیق کسی را میگفتند که زیر نفوذ رسوم و عادات ایرانیان بودو بسبکسری راغب بودند آنگاه کلمه زندیق خاص کسانی شدکه بعقاید مانی دلبسته‌بودندوبخدای شراعتقاد داشتند . بتدریج این معنی بسط یافت و شامل همه کسانی شد که‌بخدایاوحدانیت وی معتقد نبودند.

تاریخ زندقه از اواخر دوران اموی آغاز میشود که عبدالصمدبن عبدالاعلی معلم ولید بن یزید بن عبدالملک ، خلیفه اموی ، زندیق بود وهم جعدبن درهم که مروان ابن‌محمد آخرین خلیفه اموی را بدو منسوب داشته اند و مروان جعدی گفته‌اند زندیق بود . ابن ندیم گوید : جعد معلم مروان وفرزند وی بود و او رابه زندقه متمایل‌کرد خالد بن عبدالله قسری سردار اموی با آنکه متهم بزندقه‌بودزندیقان‌را بشدت تعقیب میکرد تا آنجا که جعد بن درهم را بحبس انداخت ودر روز عیدقربان بجای گوسفند کشت و این نکته را بر منبر گفت و این ، بدوران خلافت هشام بن عبدالملک‌اموی‌بود اماقوت و ظهور زندقه از پس قیام دولت عباسی بود که درکوفه‌رواجی یافت .جاحظ که بدوران‌مأمون‌میزیسته‌درباره کتب زندیقان سخن‌دارد و وصف‌بسیاردقیقی‌ازآن‌میکند ، توضیحات وی در باره کتب زندیقان نظیر همانست که از کتب مانویان شنیده‌ایم . ابوالفرج اصفهانی مؤلف اغانی در باره عقاید زندیقان گوید : "آنهادوخدائی‌بودند واز تعلیمات مانی پیروی میکردند . "

از جمله عللی که به رواج زندقه کمک کرد این بود که تعلیمات زندیقان واسطه میان مسیحیت وزردشتیگری بود وطبعا "در پیروان این دو دین نفوذ خاص‌داشت‌ونیز

رسوم آن به آداب مسلمانی نزدیک بود که مانویان نیز چون مسلمانان بشب و روز چند نماز (چهار تا هفت) دارند وهم پیش از نماز تطهیر میکنند که نظیر وضوی مسلمانان است .

بعضی خلیفگان عباسی زندیقان را تعقیب میکردند . مهدی باایشان رفتاری بسیار سخت داشت و دیوان خاصی پدید آورده بود که سالارآن یکی بودباعنوان " عهده‌دار امور زندیقان " ومکلف بود این گروه را ریشه کن کند و تعلیماتشان را از میان ببرد و کار بدانجا رسید که هر که‌متهم به زندقه میشد جانش درخطربود .وقتی مهدی بحلب رفت فرمان داد تازندیقان آن شهررا بگیرند وبکشندوپیکرشانراقطعه‌کنند . مؤلف اغانی گوید : " وقتی مهدی ببصره رفت بشار بن برد را به حمدویه عهده دار امور زندیقان سپرد و گفت چندان بزنش که تلف شود . "

مسعودی گوید مهدی در کشتار ملحدان افراط کرد و دیوان زندیقان راپدیدآورد که کار آن جستجوی پیروان زندقه و محاکمه ایشان بود وهم جماعتی از علما را مأمور مناظره زندیقان وتألیف کتابها به رد ایشان کرد . دلبستگی مهدی به تعقیب زندیقان چنان بود که بفرزند خویش موسی که پس از او بعنوان هادی خلیفه شد سفارش کرداز پس وی این روش را ترک نکند . طبری گوید : روزی زندیقی را نزد مهدی‌آوردند بدو گفت تو به کند اما نکرد . مهدی گردنش را زد و گفت تابردارش‌کنندآنگاه بموسی‌گفت " پسرک من وقتی خلافت بتو رسید برای قلع و قمع این گروه آماده باش که‌اینان‌مردم را بظاهری نیک خوانندمانند پرهیز از بدکاری و زهد دنیا وعمل آخرت ولی آنها را بخودداری از گوشتخواری و اجتناب از آلودن آب و کشتن‌حشرات‌کشانندآنگاه‌بپرستش دو خدا وادار کنند که یکی‌نور است ودیگری ظلمت ونکاح خواهر ودختررامباح شمارند با پیشاب شستشو کنند و کودکان را از راهها بربایند باین دعوی که ازظلمت‌بنور شان میبرند .برای این فرقه دار ها بپا کن و شمشیر در ایشان نه و با کشتارشان بخدا تقرب

جوی که من جد تو عباس را بخواب دیدم که دو شمشیر بمن داد و گفت دوخدائیهارا بکشم ."

در عصر عباسی زندقه رواجی یافت و بخانه وزیران وشاعران نفوذ کرد . موءلف الفخری گوید : ربیع بن یونس حاجب مهدی پسرمعاویة بن یسار را که وزارت خلیفه داشت بزندقه متهم کرد که حاجب با وزیر رقابتی داشت . مهدی گفت تا پسر وزیر را بیاورد ند و چیزی از قرآن از او پرسید که ندانست و با پدرش گفت : " مگر نگفتی که پسرت قرآن میداند ؟"

گفت : چرا ولی مدتیست از من دور مانده و قرآن را فراموش کرده .

مهدی گفت : " بر خیز وخونش را بریزوبااینکاربخداتقرب‌جوی "معاویه برخاست اما زانویش بلرزید و بزمین خورد .

عباس بن محمد عموی مهدی گفت "چه شود اگر پیر مرد رااز کشتن فرزندش‌معاف داری ودیگری اینکار را انجام کند "مهدی بیکی از حاضران فرمان داد تا گردنش را بزد آنگاه وزیر روی از مردم نهان کرد و خانه نشین شد تا بسال ۱۷۰ بمرد .

وقتی‌هادی بخلافت رسید بازندیقان سخت گرفت وگروهی بسیار ازایشانرابکشت . بروایت طبری هادی گفت : " اگر زنده بمانم همه این گروه را میکشم تا یکی ازایشان زنده نماند . " و فرمان داد هزار دار آماده کنند وگفت : " در فلان ماه چنین میکنم و یکماه بعد بمرد . هارون الرشید نیز روش سلف خود را دنبال کردودیوان‌زندقه‌داشت که متهمان زندقه را امتحان میکرد هرکه زندقه بر او ثابت میشدعقوبتهای‌سخت میدید زندقه خاص ایرانیان نبود بلکه عرب نژادان نیز چون صالح بن عبدالقدوس و مطیع ابن‌ایاس ، شاعر دوران منصور ، بزندقه دل بسته بودند . بدوران رشید دختر مطیع ابن‌ایاس را بحضور وی بردند و اعتراف کرد که پدرش عقاید زندقه را بدو تعلیم داده وکتاب مانویان را خوانده است . ابن ندیم گوید : " بیشتر برمکیان زندیق بودند

وخیلی ها پنداشته اند همین قضیه مهمترین سبب سقوطشان بود ."

بدوران اول عباسی زندقه یک قسم ظرافت بشمار میرفت . از پس روزگارها رون نیز زندیقان در دربار خلافت نفوذ داشتند . در ایام معتصم سردار وی افشین پیرو دین مانوی بود . نمیتوان گفت که با مرگ افشین نفوذ زندقه از دربار خلافت محوشد بلکه از آن پس که سرداران ترک بر دولت عباسی تسلط یافتند طبعا" نفوذزندیقه وعقاید مانوی نیز بیشتر شد .

زندیقان در علم و ادب و سیاست گفتگوها داشتند که در نویسندگان ومتفکران آن عصر اثر داشت " بسیاری از نویسندگان عصرعباسی برای رد عقاید زندیقان کوششهای فراوان کردند وعلم کلام از اینجا پدید آمد" واصل بن عطا معتزلی معروف نخستین کس بود که برد عقاید زندیقان کمر بست و بر ضد بشاربن برد برخاست و این گفتار وی را نکوهش کرد که گفته بود . " شیطان از پدر شما آدم برتر است که عنصر وی آتش است و آدم از گل است وگل برفعت آتش نیست زمین تاریک است و آتش روشن است وتا بوده آتش معبود کسان بوده است " واصل وقتی این سخن را بشنیدگفت : " کسی نیست که این ملحد کور را بکشد ؟ بخدااگر قتل به غافلگیری رفتاری مذموم نبود یکی رامیفرستادم تا شکمش را بدرد . " و بشار که از آن پیش واصل را ستایش میگفت وقتی انکار وی را بشنید بهجای وی پرداخت .

ابوالهذیل علاف معتزلی نیز با زندیقان مناظرات فراوان داشت . گویند روزی باصالح بن عبدالقدوس که از زندیقان معروف بود مناظره کرد وگفت : "ای صالح چگونه تصمیم میگیری"

گفت : " استخاره میکنم . "

گفت : " ای نابکارزاده از کدام یک از دو خدای خود استخاره میکنی . "

وقتی پسر صالح بمرد ابوالهذیل ونظام به تسلیت وی رفتند و دیدند که سخت

غمگین بود ابوالهذیل گفت : " چرا غم میخوری "

گفت : "برای آنکه پسرم کتاب شک وتردید را نخواند و بمرد . "

ابوالهذیل پرسید " کتاب شک و تردید چیست ؟"

گفت : " کتابی است که من تألیف کرده‌ام و هر که بخواند درهمه چیز شک کند تا آنجا که پندارد آنچه هست نیست وتواند پندارد که آنچه نیست هست "

ابوالهذیل گفت : " پس تو هم در مرگ پسرت تردید کن وپندار که‌نمرده‌وچنان پندار که کتاب شک و تردید را خوانده اگر چه نخوانده . "

چنین بود مناظرات ابوالهذیل که بسیاری از گبران دو خدائی را باسلام آوردو هم عمرو بن عبید ازدی در بصره مناظره ها داشت . از پس وی نظام معتزلی بود . وی ماهر ترین کس بود که در بارهٔ اشراق سخن گفت و پیوسته بزندیقان وفرقه های دیگر حمله میکرد با وجود آن مناظره ها که میان معتزلیان ودانشوران آن عصر بازندیقان میرفت کسانیکه در مناظره مغلوب میشدند همچنان بعقاید خود پابند بودند ابن ندیم در باره یزدان بخت که مامون ویرا باامان‌از ری آورده بود ودرمناظره‌بامتکلمان مغلوب شد گوید : " مامون بدو گفت مسلمان شوکه اگر تراامان نداده‌بودیم میدیدی‌چه‌میکنیم "

یزدان بخت گفت " گفتار تو مطاع است و فرمان تو معقول اما تو کسی نیستی‌که مردم را بترک مذهبشان مجبور کنی "

مامون گفت : " چنین است . "

علو یان در عرصه سیاست

علویان از هنگام قتل حسین در کربلا پیوسته بجوش بودندو در طلب حق خویش میکوشیدند وهر جا فرصتی برای قیام میدیدند ازآن استفاده میکردند و چون اوضاع نامناسب میشد موقةً آرام میشدند و بعنوان امامت و خویشاوندی پیغمبر اکتفا میکردند و اشتغال بکارهای دینی را بر مشاغل جنگ و سیاست ترجیح می‌ـ

دادند . آرامش ظاهری علویان تقریبا" در همه دوران اموی ادامه داشت فقط زید بن علی و فرزند وی یحیی بدوران هشام بن عبدالملک قیام کردند .

از آن پس آرامش علویان مستقر بود تا دعوت اهل بیت بکوشش عباسیان رواجی گرفت و چنانکه گفتیم نخست دعوت بعنوان شخص موردرضایت از آل محمد بود ، علویان درکار دعوت فعالیت نداشتند واوضاع رابجریان طبیعی وا گذاشته بودند . به دوران دعوت که همه نیرو ها به پیکار امویان صرف میشد قضیه خلافت علویان با عباسیان مطرح نبود وقتی دعوت قوت گرفت ودعوتگران عباسی کوفه ر اشغال کردند ابوالعباس سفاح میان ایشان بود و برادرش ابراهیم امام حق پیشوائی را بدو تفویض کرده بود و از علویان کسی فعالیت آشکار نداشت از اینرو خلافت بدست عباسیان افتاد .

همینکه دولت عباسیان استقرار یافت علویان از توفیق عباسیان خشنود نشدند زیرا با آنکه علویان وعباسیان همه از خاندان هاشم بودند وبر ضد امویان همداستانی داشتند و برای سقوط دولتشان یکدله میکوشیدند احساس میکردندکه عباسیان فریبشان داده اند وخلافت را که حق ایشان بوده ربوده اند . ازینرو دشمنی عباسیان و علویان آغاز شد و آنها که خلافت را حق خویش میدانستند عباسیان را نیز همانند امویان میدیدند و کوشش برای تحصیل خلافت آغاز کردند و چون قدرت بدست عباسیان بود بناچار کوشش علویان بیشتر در نهان انجام میشد .

قیام محمد بن عبدالله بن حسن در حجاز

نخستین کس از علویان که بروز گار عباسیان قیام کرد محمد بن عبدالله بن حسن بود . برادر وی ابراهیم بن محمد نیز بر ضد عباسیان قیام کرد . در آنروزگار از فرزندان حسین ، جعفر معروف بصادق فرزند محمد باقر امام شیعیان شهرتی فوق العاده داشت ولی در جنبش علویان شرکت نکرد وبیاران خویش سفارش کرد آرام بمانند تا فرصت مناسب برای قیام بدست آید .

موءلف‌الفخری در باره قیام محمدبن‌عبدالله‌بن‌حسن گوید: " در اواخر دوران امویان همه هاشمیان از طالبی و عباسی فراهم آمدند و از وضع خویش و آن ستمها که میدیدند وهم از آشفتگی کار امویان و آن میل که مردم درنهان باخاندان‌هاشم داشتند وورنق دعوت ایشان را به آرزو میخواستند سخن کردند و مصمم شدند نهانی بدعوت قیام کنند. آنگاه‌گفتند نا چار بایدسری داشته باشیم که با وی بیعت کنیم و بر بیعت محمد بن عبدالله معروف به " نفس زکیه " همسخن شدند وی نسب بحسن بن علی میبرد واز بزرگان بنی هاشم بود و بشرف و فضل‌ودانش شهره بود. در این جلسه بزرگان بنی هاشم از علوی و عباسی حاضر بودند .از معاریف طالبیان جعفر صادق و عبدالله بن حسن و دو فرزند وی محمد نفس زکیه و ابراهیم واز عباسیان سفاح‌ومنصور و دیگران بودند و همه به بیعت محمد نفس زکیه راءی دادند مگر جعفر صادق که‌بپدر وی عبدالله گفت پسر تو بخلافت نخواهد رسید آنکه قبای زرد دارد بخلافت میرسد درآن جلسه منصور قبای زرد بتن داشت و بعد ها بکسان خود گفت: " من از آنوقت خویشتن را برای خلافت مهیا کردم " بهر حال چون همه به‌بیعت نفس‌زکیه‌مائل بودند با او بیعت کردند"

وقتی کار خلافت برسفاح راست شد محمد از بیعت او خود داری کردو هم او و برادرش از بیعت منصور سرباز زدند . اما منصور از پس آنکه دورقیب بزرگ خویش ابو مسلم و عبدالله بن علی را از میان برداشت برآن شد تا کار محمد و برادرش را نیز که برای دولت عباسی خطرانگیز بودند یکسره کند و چون دو برادرنهان‌میزیستند کس بنزد هاشمیان فرستاد و نشان ایشان میجست بعضی از آنها قضیه را کوچک‌وانمود کردند و گفتند: " تو میدانی که محمد پیش از تو بطلب خلافت بود و اکنون از جان خویش بیم دارد اما مخالفت تو نیز نخواهد کرد ."

اما بعضی دیگر گفتند: " بخدا پیوسته منتظر فرصت است و از مخالفت تو دست

بردار نیست هر چه میتوانی بکن . " از اینرو منصور در طلب محمد و برادرش کوشش آغاز کرد و چند غلام از اعراب خرید و بهرکدام یک یا چند شتر داد و در اطراف مدینه پراگند که چون رهگذر یا گمشده نا گهان بنزد آبهای نزدیک مدینه‌پدیدارمی‌ـ شدند و بکسب خبر میپرداختند . "

زیادبن‌عبدالله که از طرف منصور حاکم مدینه بود تعهد کرد که محمدوبرادرش‌را بیابد اما دراینکار سستی کرد ومحرمانه با محمد ارتباط یافت وکمک کردتاوی ازمدینه فرار کرد و سوی عدن واز آنجا به سند رفت و پس از مدتی بکوفه شد و عاقبت بمدینه باز گشت . منصور نسبت به حاکم خود رفتاری سخت کرد ، ویرا بزنجیرکرد وبزندان فرستاد و اموالش را مصادره کرد و محمد بن خالد قسری را بجای او حکومت مدینه‌داد اما خیلی زود محمد بن خالد را نیزعزل کرد زیراپنداشت‌که‌درکاریافتن محمد کوتاهی میکند و رباح بن عثمان پسر عم مسلم بن عقبه را (که‌بدوران‌یزیدبن‌معاویه فرماندهی پیکار حره را بعهده داشت وآن حوادث هول‌انگیز مدینه بدست وی رخ داده بود) به‌جای‌محمدفرستاد. رباح بسال ۱۴۱ بمدینه رفت و بمنبر شد و خطبه‌ای خواندکه‌در خشونت و تندی از خطبه معروف حجاج بن یوسف که در کوفه ادا کرد دست کم‌نداشت ازجمله گفت : " ای مردم مدینه من افعی پسر افعیم ، پسرعثمان بن حیان پسر عم مسلم بن عقبه ام که سبزه شما را نابود کرد و مردانتان را بکشت بخداشهرشماراچنان ویران کنم که سگی در آن زوزه نکند . "

اما مردم مدینه بخاندان علی علاقه بسیار داشتند و چون رباح از سخن‌فارغ‌شد جمعی از حاضران بدو گفتند : " تو که پدرت دو بار حد خورده است بس کن وگرنه حسابت را میرسیم . " واو بناچار شمه‌ای از نافرمانی مردم‌مدینه را ضمن نامه‌ای‌بخلیفه نوشت و منصور با فرستاده خاص نامه‌ای بمردم مدینه فرستاد و تهدید شان کرد که اگر از نافرمانی باز نیایند بشدت گوشمالشان خواهد داد اما تهدید خلیفه‌درمردم که

دل به خلاف عباسیان داشتند وخلافت را حق علویان میدانستند اثر نکرد واز هرسو بفرستاده خلیفه بانگ زدند و ریگ پرانیدند وبنا چار به اطاقک مسجد پناه برد که در را بر او بستند واز مردم گریخت .

رباح کسی نبود که با این مشکلات از تعقیب هدف خلیفه باز ماند از اینرو بنزد عبدالله‌بن حسن پدر محمد رفت که بزندان بود و تهدید کرد که اگر محمد را نشان ندهد چنین و چنان میکند از این هنگام کار برعلویان سخت شد و رباح عموها وخویشان محمد را بزندان کرد و هم به او و برادر و یارانش بر منبر ناسزا گفت‌اما‌اهل مدینه او را از منبر فرود آوردند و ریگ زدند وبناچار از بیم جان در خانه نهان‌شد .

در این ایام محمد در مدینه نهان میزیست و چون از سر نوشت پدر و عموهاو نزدیکان خود آگاه شد بنزد هند مادر خویش رفت وگفت : " می بینم که محنت پدر و عمو های من از حد گذشته میخواهم بروم تسلیم شوم شاید آنها را رها کنند . " بگفتهٔ یعقوبی و مسعودی‌هند درلباس‌فرستاده‌ای‌بزندان‌شد وعبدالله‌را بدیدوگفتارمحمد را با وی در میان نهاد و رای او راخواست اما عبدالله کسی نبود که‌همتش‌سستی‌گیرد زیرا خلافت را حق فرزند خویش میدانست و معتقد بود کاربی‌سستی دنبال‌شودوگفت : " امیدوارم خدا گشایشی پدید آرد بگو دعوت خویشرا تعقیب کند ودر راه آن‌بکوشد " محمد نیز باشاره پدر همچنان بکار دعوت مشغول شد وخویشانش در زندان بماندندتا بسال ۱۴۴ منصور بحج رفت ورباح حاکم مدینه در ربذه از اواستقبال‌کرد ، منصور فرمان داد تا بمدینه باز گردد وعلویان را بیارد و چون علویان که بزنجیر بودند بحضور خلیفه رسیدند نهانگاه محمد را ازایشان پرسید اما به نتیجه‌ای نرسیدوسخنان‌درشت با آنها گفت و آزار شان کرد همه را بر پشت شتران بی جهاز بکوفه فرستاد و در زیر زمینی تاریک بزندان کرد که در آنجا روز را از شب فرق نمیکردند ودرآزار شان افراط کرد چندان که بیشتر شان بمردند . "

بسال ۱۴۵ محمد که روزگاری دراز نهان زیسته بود بناچار قیام کرد و یاران وی از علویان و دیگران دعوت بنام وی آغاز کردند ومردم در مکه و مدینه به پیشوائی وی معترف شدند وعنوان امیر مؤمنان یافت. بگفتهٔ مؤلف الفخری محمد از بزرگان بنی هاشم بود و شرف و دانش و فضیلتی بکمال داشت. شهرت وی بالاگرفته بود و مردم محترمش میداشتند از خونریزی بری بود و بملایمت تمایل داشت. مردی زاهد و پاکروش بود از اینرو عنوان " نفس زکیه " و " مهدی " بدو داده بودند.

حوادث نشان داد که مقدمات ظهور نفس زکیه خوب فراهم نشده بود و اینکار را از ناچاری و پیش از وقت کرده بود. گویند جماعتی از یارانش که سخت بزحمت بودند بر او در آمدند وگفتند منتظر چیستی؟ در این امت از تو شومتری ندیدیم چرا بتنهائی قیام نمیکنی؟ واو نیز ناچار دل به قیام نهاد واین در جمادی‌الاخر سال ۱۴۵ بود.

محمد پنداشت که مردم بیاری وی همسخنند وبدو تمایل دارند و چون مالک بن انس بنقض بیعت منصور فتوی داد این پندار درمحمد قوت گرفت. مالک در بارهٔ بیعت منصور گفته بود: " شما بکراهت بیعت کرده‌اید و پیمانی که بکراهت بسته‌شود درست نیست" و هم آن نامه ها که از دیار مختلف اسلام بتأیید دعوت و انتظار خروج وی میرسید مایه فریب او شد و ندانست که این حیله را منصور بدست فرماندهان خویش برای بدام آوردن وی کرد.

محمد نفس زکیه برادر خویش ابراهیم را برای انتشار دعوت ببصره فرستادمحمد با دویست وپنجاه کس زندان بصره را بگشود و زندانیان را آزادکرد و عامل منصور را بزندان‌کرد و بمنبر رفت و خطبه خواند وگفت: " مردم! این یاغی دشمن خدا، ابوجعفر، کارها کرده که میدانید قبه خضرا را بنا نهاده که کعبه حرام را تحقیر کند شایسته ترین مردم برای بسط این دین‌فرزندان‌مهاجران‌اول‌وانصارند خدایاتو میدانی که اینان حلال ترا حرام وحرام ترا حلال کرده اند"

ابراهیم چگونه بعراق رفت؟

وصول ابراهیم از مدینه ببصره در آن تنگنا که منصور همه راهها را به وسیله جاسوسان خود مراقبت میکرد از حوادث جالب‌است بگفته یعقوبی وی یکی از یاران خویشرا بنام سفیان‌بن یزید نزد منصور فرستاد که گفت : " اگر مرا امان دهی ابراهیم‌رابتونشان میدهم . " منصور ویرا امان داد و پرسید " ابراهیم کجاست ؟ " سفیان گفت " وی اکنون ببصره است یکی از معتمدان خویشراهمراه‌من‌کن‌ومارا بااسبان برید بفرست که زودتر برسیم و بعامل خویش در بصره نامه‌نویس که وقتی ابراهیم را بدو نمودم بگیردش" منصور یکی را که ابوسوید نام داشت همراه وی‌کرد . سفیان‌بافرستاده خلیفه براه بصره شد . غلامی باجبه پشمین همراه وی بود که سفره را بگردن بسته بود و هر سه با اسبان برید راهی شدند وقتی ببصره رسیدند سفیان به ابوسویدگفت‌منتظر باش تا نشانی ابراهیم را پیدا کنم و رفت و باز نیامد . آن غلام پشمینه‌پوش ابراهیم بود که با فرستاده خلیفه بر اسبان برید ببصره رسید و دارالاماره را بگرفت و نیروی خلیفه را بپرا کند وفقیهان و بزرگان بصره بتأیید وی برخاستند و معتزلیان و زیدیان بدو پیوستند ابوحنیفه پیشوای مذهب حنفی نیز تأیید وی‌کردودرنهان‌بدو نامه نوشت چنانکه مالک پیشوای مذهب مالکی در مدینه برادر وی را تأیید میکرد . ابراهیم‌مردم واسط‌واهواز و فارس را بحوزه دعوت خویش‌آورد وهمچنان کار وی بالامیگرفت‌تابسال ۱۴۵ سه روز پیش از عید فطر خبر قتل برادر بدو رسید و در نماز عید باحالتی‌غمزده این خبر را بمردم داد و هیجان ایشانرا در تأیید علویان بیفزود که با وی بیعت امامت کردند .

درهمین سال منصور بنای بغداد را آغاز کرد وکارگران باروی شهر را تا قامتی‌بالا بردند اما قیام نفس‌زکیه نگذاشت بنای پایتخت عباسیان پیشرفت کند که همه وقت منصور صرف کشاکش علویان شد ودر این کار از همه وسائل کمک جست .

مسعودی گوید : " چون محمد بن عبدالله نفس زکیه در مدینه ظهور کرد منصور ابو مسلم عقیلی را که پیری بود جهاندیده ومجرب خواست و گفت : " در باره یکی که بر من خروج کرده رأی تو چیست ؟ "

گفت " اینمرد که خروج کرده چگونه مردیست "

منصور گفت : " نسب بفاطمه دختر پیمبر میبرد "

گفت " کیان پیرو او شده اند "

گفت " فرزندان علی (ع) و جعفر و عقیل و اعقاب عمر بن خطاب وزبیر و همه قرشیان وانصاریان "

گفت : " شهری که در آنجا خروج کرده چگونه است "

گفت " شهری است که زراعت و حشم و تجارت کافی در آن نیست " .

وی لختی بیندیشید و گفت " نیروئی در بصره فراهم آر . "

منصور با خویش گفت اینمرد خرف شده باو میگویم یکی در مدینه خروج کرده و او میگوید نیروئی در بصره فراهم آر و او را مرخص کرد کمی بعد خبررسید که ابراهیم ببصره نمودار شده منصور باز عقیلی را بخواند و گفت " من درباره اینمرد که بمدینه خروج کرده بود رای تو را خواستم و گفتی نیروئی ببصره فراهم کنم مگر از کار بصره خبری داشتی "

گفت " نه ولی چون وصف آنمرد را که خروج کرده بود گفتی بدانستم که همگان بدو پیوندند و چون وصف محل خروج وی راگفتی بدانستم که جای فراهم آوردن سپاه نیست و با خویش گفتم که وی بنا چار رو بسوی شهر دیگر کند در باره مصر اندیشیدم که آنجا مضبوط واستوار است شام و کوفه نیز چنین بود و چون دربارهبصره اندیشیدم از کار آن بیمناک شدم و گفتم که نیروئی در آنجا فراهم کنی . "

منصور گفت " نیکو اندیشیدی که برادر وی ببصره ظهور کرده اکنون دربارهآنمرد

مقیم مدینه چه باید کرد "

گفت " باید یکی را فرستاد که همسنگ وی باشد . اگر او گوید من پسر پیغمبرم این گوید من پسر عم پیمبرم "

منصور رای وی‌راپسندید و بعیسی بن موسی گفت " یا تو سوی مدینه روی و من بمانم و سپاه برای کمک تو فراهم کنم و یا تو بمانی وامور اینجا را مراقبت کنی و من بدانجا روم "

عیسی گفت " من سوی مدینه میروم "و با چهار هزار سوار و دوهزارپیاده‌راهی شد و محمد بن قحطبه با سپاه فراوان از پی او شد.

منصور با آنکه دقت پیش بینی عقیلی را آزموده بود در کار مدینه با دیگر کسان نیز مشورت کرد از جمله با یکی از نزدیکان خود عبدالله بن علی که درحبس وی بود مشورت کرد و وی راءی داد که عطای سپاه را بیفزاید و از مردم شام‌کمک جوید و کوفه را مراقبت کند و نگذارد شیعیان آنجا قیام کنند.

عبدالله در جواب منصور چنین گفته بود : " همین‌دم‌حرکت‌کن‌و راه را بر کوفیان ببند که‌اینان شیعیان خاندان پیمبرند وتیغ بگشای و هر که از کوفه‌بسوئی‌رودیاازسوئی بکوفه آید بیدریغ خونشرا بریز. مسلم بن قتیبه را که به ری‌مقام‌دارد بخواه و هم بمردم شام فرمان بده مردان نیرومند را بسرعت سوی توفرستندوعطای ایشانرا فراوان ده " و منصور چنین کرد.

معذلک چون از جانب محمد سخت هراسان بود از در مدارا در آمدونامه‌ای‌نوشت و او را با کسان و یارانش در صورتیکه از مقاومت دست بردارند امان داد امانامه منصور در محمد اثر نکرد که معتقد بود خلافت حق اوست و نامه‌ای سخت‌بجواب‌منصور نوشت وویرا ملامت‌کردکه‌خون فرزندان پیمبر را ریخته وحق را ازحقدارگرفته و بنسب خویش تفاخر کرد واز نسب منصور بتعریض سخن گفت وامان او را بازیچه گرفت که‌از پیش ابن

هبیره و عبدالله بن علی و ابو مسلم را امان داده بود و امان خویش را شکسته بود.

منصور از نامه محمد سخت برآشفت وجواب آن را بخویشتن انشاء کرد. طبری گوید ابو ایوب موریانی بمنصور گفت: " بگذار تا من جواب آنرا انشاکنم "گفت" نه جواب آن کار من است که از مسابقه دو خاندان سخن گفته است "

چرا قیام نفس زکیه بجائی نرسید؟

چنانکه گفتیم محمد بن عبدالله وبرادرش در تشخیص موقع خطا کرده بودند که منصور دشمنی قوی و خطر ناک بود و اینان نیروی کافی برای مقابله وی نداشتند. منصور، عیسی بن موسی را که ولیعهد وی بود ماٴمور جنگ محمد کرد و بااینکار سر مار بدست دشمن بکوفت که اگر عیسی در جنگ کشته میشد مانعی ازپیش وی برخاسته بود که میخواست ولیعهدی را از او بگرداند و به فرزند خود دهد. طبری گوید: چون منصور، عیسی بن موسی را بجنگ نفس زکیه فرستاد گفت "هریک از آنها دیگری را بکشد مهم نیست "

عیسی بفرمان منصور سوی مدینه شد که نفس زکیه بر آنجا وهم بر مکه تسلط یافته بود. چون سپاه وی بنزدیک مدینه رسید نامه ها بمردم آنجا فرستادو وعده‌های فریبنده داد و بسیاری از ایشان باعتماد وعده های وی جانب علویان را رها کردند.

از سوی دیگر نفس زکیه از کثرت سپاه عیسی بیندیشید و از تفرقه یاران خویش اندوهگین شد واز سر نوشت کار بیمناک شد وبا یاران خویش رای زدکه چه بایدش کرد؟ در مدینه بماند و چنانکه پیمبر با احزاب کرد جنگ حصار کند یا بسوی شهری دیگررود تا فرصت پیکار دشمن فراهم آید؟ بعضی از یاران وی نظر داشتند سوی مصررودکه در آنجا نیرو و وسائل بیشتر هست گفتند " مگرندانی که دیار ما آذوقه و طعام و مردان نیرومند کم دارد و سرزمین آنها بمرد و مال و سلاح از همه جا نیرومندتراست. باید سوی مصر روی و با دشمن با وسایلی همانند وی پیکار کنی. " اما حسین بن عبدالله

این راءی را شوم شمرد و بانگ زد مبادا از مدینه بیرون شویم وبیادشان آورد که‌پیمبر گفته‌بود بروٴ یا خویشتن را در زره‌آی استوار دیدم که تعبیرآن مدینه بود .

محمد بناچار رأی آنگروه را که موافق ماندن مدینه بودند بکار بست‌امانومیدی بز او چیره شد خاصه از آن پس که معلوم داشت گروهی که راءی بیرون شدن داشت سستی گرفته ودر یاری وی تکاهل میکند وناچار دل از ایشان ببرید و بدانست‌که‌ازاین گروه امیدی نباید داشت و خطبه‌ای خواند وگفت : " ای مردم ما شما را برای جنگ فراهم کرده ایم وٴز شما پیمانها گرفته‌ایم . اکنون دشمن نزدیک است وبشمار فراوان ، ویاری از جانب خداست وکار بدست او است رای من اینست که شما را آزاد گذارم‌واز قید پیمان برهانم هر که خواهد بماند وهر که خواهد برود . "

درحقیقت‌این‌خطبه‌مخلصان‌را ازجمع پیروان‌که‌بشمار بیش از صدهزار بودند معلوم داشت که‌بیشترشان برفتند و وی با گروهی اندک‌بماند وباعیسی‌بن‌موسی‌وسپاهش بجنگ پرداخت و در جنگ کشته شد که سرش را ببریدند و نزد عیسی فرستادند و این بروز دو شنبه ۱۴ رمضان سال۱۴۵ بود .

بدینسان نخستین فصل این سرگذشت غم‌انگیز بپایان رسید ومنصوربرای‌مقابله با ابراهیم که عراق را بشورانیده بود و بر بصره واهواز و فارس تسلط یافته بود وخطر وی بزرگ شده بود و بیش از یکصد هزار سپاهی داشت فراغت یافت وبرای‌اینکارآماده شد که بر خویش واجب کرده بود لباس از تن بیرون نکند تا خطر علویان را در حجاز وعراق از پیش بر دارد . اما ابراهیم که‌داعیهٔ خلافت داشت درهمان‌ایام‌دختر عمرو ابن‌سلمه را بزنی‌گرفته‌بود وعروس را باللباسهای الوان وآرایش‌فراوان‌نزدوی‌میبردند .

منصور ، عیسی بن موسی را که در جنگ حجاز مهارت وی را آزموده بود نامزد مقابلهٔ ابراهیم کرد ، در باخمری میان کوفه وواسط تصادم رخ داد وحمیدبن قحطبه که از سرداران عیسی بود شکستی سخت خورد و بگریخت و نزدیک بود شکست‌درسپاه

منصور افتد اما عیسی همچنان برجای ماند که کشته شود و یا فیروز، آتش جنگ همچنان مشتعل بود تا سپاه ابراهیم بشکست وبیشتر شان فراری شدند. و وی با گروهی ناچیزاز یاران خویش ثبات ورزید اما در گرماگرم معرکه تیری بگلویش خورد وابن قحطبه سرش رابرید و نزد عیسی فرستاد و وی شکر خدا گفت وسجده کرد و این در ذهه آخر ذی قعده سال ۱۴۵ بود.

منصور چون سر ابراهیم را بدید بدین سخن تمثل جست: " عصا بینداخت و کار وی استقرار گرفت چنانکه مسافر بازآمده از آرامش منزل دلخوش شود" شکست علویان پیروانشان را سخت غمین کرد واز بخت بد بنالیدند واز مصائب خویش بگریستند و شاعرانشان در مرثیهٔ مقتولان جنگ اشعار زیبا ساختند.

این حوادث به حجاز و عراق محصور نماند که محمد بعضی کسان خویشرا به ولایت های اسلام فرستاده بودکه به امامت وی دعوت کنند از جمله عبدالله فرزند خویش حسن را بیمن فرستاده بود که در آنجا محبوس شد و در حبس بمرد موسی برادروی سوی جزیره رفته بود وهم برادر دیگرش یحیی در ری وطبرستان بدعوت پرداخته بودوبرادر سومش ادریس ببلاد مغرب رفته بود.

بگفته کندی ومقریزی محمد فرزند خویش علی را بمصر فرستاده بود که در آنجا بنشر دعوت پر دازد، وی در اینراه همیکوشید تا خبر قتل پدر را شنید و شیعیان شکسته شدند و پایه شورش مصر سستی گرفت اما مورخان از سر انجام کار علی چیزی نگفته اند.

چنانکه گفتیم محمد در مدینه سپاهی نزدیک بیکصدهزارفراهم آورده بودو ابراهیم نیز در عراق بدینشمار داشت و یاران ایشان در سراسر کشور عباسیان به کوشش دربودند حجاز و عراق وخراسان ومصر میدان دعوت علویان بود از سوی دیگر دولت عباسیان نوبنیاد بود وهنوز چنانکه باید قوامی نداشت و مسلمانان خاصه ایرانیان دل با علویان

داشتند و چند تن از بزرگان خراسان چون ابوسلمه خلال و ابومسلم بحقیقت فدای جانبداری علویان شدند و با وجود این عجیب است که کوشش محمد وابراهیم بشکست انجامید بی گفتگوعامل اصلی این شکست قوت و ثبات منصور بود که با وجود عوامل مساعدی که دعوت علویان داشت و بیشتر مسلمانان و خاصه فقیهان وبزرگان‌قوم چون مالک وابوحنیفه پتأیید ایشان برخاسته‌بودند و باوجود آن صفات عالی که محمد داشت وو یرا در دیده مسلمانان بزرگ کرده بود ، دعوت نوزاد را که خطر آن بزرگ شده بود بقوت و تدبیر درهم شکست .

منصور از پیش دانسته بود که خراسانیان بخاندان علی دلبسته‌اند عامل‌خراسان بدو خبر داده بود که‌مردم آنجا محمد بن عبدالله را دعوت کرده اند تابدیار ایشان رود و به پیشوائی وی بر ضد عباسیان بشورند و چون از جانب خراسان بیمناک بود حیله ای کرد و سریکی از علویان را که او نیز محمد نام‌داشت بدانجا فرستاد و شایع کرد که سر محمد نفس زکیه است و عزیمت مردم را در تأیید علویان سست کرد وازآن فتنه ها که ممکن بود هم آهنگ با شورش حجاز و عراق درخراسان‌رخ‌دهدجلوگیری‌کرد.

از پیش گفتیم که محمد پنداشت همه مردم دل با وی دارند وآن نامه های‌فراوان که از اقطار اسلام بدو میرسید این پندار را در او قوت داد . ندانسته بودکه‌عامه‌مردم از دعوت علویان و خروج وی بیخبرند و این نامه ها حیله دیگری بود که منصور برای فریب او کرده بود که همه را عاملان‌وی‌ازولایات‌فراهم‌کرده‌بودندوبه‌حجازمیفرستادندو هم آن فتوی که مالک بتائید محمد داد وی را مغرور کرد و ندانست که دعوت نوجز بقوت مردان زورآزما پایه نمیگیرد .

خطای دیگر آن بود که مدینه را مرکز قیام خود کرد که بگفتار مسعودی " در آنجا زراعت وتجارت کافی نیست "ووضع شهر چنانست که برای جنگهای طولانی مناسب نیست و چون شهر را محاصره کنند آذوقه ازآنجاببردومردم بتنگناافتندوقوت حصاریان

بشکند ونیز محمد ندانسته بود که حجازیان تاچه حد دریاری وی استوارندچنانکه دیدیم در تنگنای جنگ از او بریدند واز آنگروه انبوه جز اندکی باوی نماند. از سوی دیگر منصور مشاوران مدبر و سرداران لایق داشت و مال دولت بکف وی بود وآن سپاه که به مدینه فرستاد از سلاح ومال تجهیزات کافی داشت اما نیروی علویان منابع کافی ازمال و سلاح نداشت و آنگروه وفادار که با محمد مانده بودند از نظم و انضباط سپاه های آنروزگار بهره‌ور نبودند مردمانی بودند موءمن ومخلص که جنگ آوری نمیدانستند. ابراهیم در عراق سپاه خویش را بگروه ها تقسیم کرده بود که پیاپی واردجنگ میشدند وشایداز همین رو با آنکه از سپاه عیسی بیشتر بودند شکست خوردند. خطای بزرگتراز همه آن بود که محمد و ابراهیم چنانکه از پیش اندیشیده بودند بیکباردرحجازو عراق قیام نکردند گوئی ابراهیم بسبب بیماری تأخیر کرد یا محمد درکار عجله کرد اگر این دو برادر کوشش یکجا میکردند و جنگ حجاز و عراق باهم آغاز میشد منصور از مقابله ایشان نا توان میماند و تاریخ دولت عباسی دگرگون میشد.

شورش حسین بن علی بن حسین

کار علویان از پس قتل محمد وابراهیم سستی گرفت وگرچه پیوسته بطلب حق خویش بودند اما خلیفه بغداد از جانب ایشان نگرانی سخت نداشت که صولتشان را شکسته میدانست. فقط بعامل خود در مدینه دستور میداد مراقب علویان باشد و بزرگان ایشان را تحت نظر و مراقبت می گرفت تا کوششی بر ضد دولت نکنند. علویان نیز ظاهرا" آرام گرفتند و در پی فرصت بودند تا بر ضدخلافت عباسی که آنرا غاصب و نا بحق میدانستند فعالیت آغاز کنند.

بزمان هادی یکبار علویان در حجاز بپیشوائی حسین بن علی بن حسن بشوریدند حسین در ذی‌قعده ۱۶۹ در مدینه قیام کرد و کسانرا بامامت خویش خواند. مورخان پنداشته اند قیام وی نتیجه بدرفتای عامل مدینه باعلویان و خاصه باحسن بن محمد

نفس زکیه بود که وی را بشرابخوری متهم داشت و باین تهمت بگرفت و در میان اهل مدینه موهون کرد وشیعیان در نتیجه این رفتار زشت بهیجان آمدند ودرتأ یید علویان راسخ شدند . باحتمال قوی خاندان علوی در آنروزگار نیز مثل همیشه سر قیام داشت و بدرفتاری عامل مدینه را دستاویزکرد .

موءلف الفخری گوید : " حسین از بزرگان بنی هاشم بود ومدتها نیت قیام داشت و گروهی از بزرگان خاندانش با وی همدلی داشتند آنگاه عامل مدینه بدرفتاری با علویان آغاز کرد و طالبیان در نتیجه رفتار وی بهیجان آمدند و مردم بسیار برایشان فراهم شدند و قصد دارالاماره کردند ، عامل مدینه حصاری شدوشورشیان زندانهارا بشکستند و زندانیان را برهانیدند و باحسین بن علی بیعت کردند .

حسین از پس قیام یازده روز در مدینه اقامت داشت آنگاه سوی مکه رفت ودر فخ شش میلی مکه ، باسپاه عباسیان رو بروشد و بار دیگر سرنوشت علویان معلوم شدکه حسین از پس پایمردی سخت کشته شد و بعضی کسان خاندان وی نیزجان باختندواین حادثه برای علویان چنان سخت بود که گفتند از پس کربلا حادثه‌ای بزرگتراز فخ نبود و شاعران شیعه برثای کشتگان آن قصاید غرا سرودند که از جمله اینست " همیشه بر حسین گریه خواهم کرد و بر فرزند عاتکه که وی را بی کفن در خاک کردند آنهارا در فخ بدون پناهگاه نهادند . مردمی کریم بودند که هیجان سخت داشتند نه یاغی بودند و نه نرسو . شجاعانی بودند که ذلت را از پیکر خویش بخون شستند . چنانکه لباس را با آب شویند . جدشان رهبر مردمان بود وخاندانشان برهمگان منت‌هدایت داشت . "

علویان پیوسته معتقد بودندکه خلافت حق ایشان است و عباسیان بناحق عنوان خلافت پیمبر را بخود بسته اند . از سوی‌دیگر عباسیان در تعقیب و کشتار علویان از قدرت و دولت خویش دفاع میکردند که کوشش ایشان در راه آرام‌کردن این خاندان

سودمندنبود . اما در همه تصادم ها که میان عباسیان وعلویان بود همیشه عباسیان این نکته را بیاد داشتند که علویان حق قرابت پیمبر دارند و در بسیاری موارد با کسانیکه بر ضد دولتشان قیام کرده‌بودند تساهل میکردند . بگفته‌ٔ مسعودی وقتی یکی از علویان را کشته‌بودند و سر ویرا نزد هادی برده‌بودند و خوشحالی میکردند هادی بگریست و سخت ملامتشان کرد و گفت " پندارید سر یکی از ترکان و دیلمان را بنزد من آورده‌اید این سر یکی از خاندان پیمبر است . "

شورش یحیی و ادریس بن عبدالله

دو تن از علویان که از پیکار فخ جان بردند درد سرهای بسیار برای عباسیان فراهم کردند : یکی یحیی‌بن‌عبدالله‌بود که بنام " فرمانروای دیلم " معروف شد و یکی دیگر برادروی‌ادریس بود که سوی مغرب گریخت .ازپیش‌گفته‌ایم که‌هارون‌الرشید باستمالت علویان پرداخت اما این استمالت اثری در سر سختی ایشان نداشت . بدوران رشید کار یحیی و ادریس بالا گرفت یحیی بدیار دیلم رفت ، مردم آنجا به امامت وی گرویدند و به بیعتش درآمدند و کارش بالاگرفت وامنیت‌دولت‌عباسی را بخطر افکند ، هارون‌الرشید نگران شدو برای محو قدرت وی کوشش آغاز کردوفضل ابن‌یحیی برمکی را ولایت گرگان‌وطبرستان‌وری‌دادوباپنجاه‌هزارسپاه بدانسوی فرستاد تااین علوی بقدرت رسیده را از میان بر دارد . فضل که مردی مدبربودبایحیی از در جنگ نیامد و باامید و بیم ویرا بصلح مایل کرد بدین‌شرط‌که هارون‌بخط‌خویش‌امان‌ـ نامه‌ای برای او بنویسد و قاضیان وبزرگان بنی هاشم شاهد آن شوند . رشید تقاضای وی را پذیرفت و امان نامه را باهدیه ها فرستاد و یحیی بهمراه فضل ببغداد رفت و رشید مقدم وی گرامی داشت اما چیزی نگذشت که او را در خانه اش توقیف کرد و از فقیهان عصر در باره شکستن امان نامه فتوی خواست . بگفته مؤلف‌الفخری بعضی فقیهان بصحت امان نامه فتوی دادند و بعضی دیگر رأی ببطلان آن داشتندو هارون

امان نامه را ابطال کرد . گوئی اصرار رشید در کار ابطال امان نامه ازآنجا بود که یکی از خاندان زبیر بن عوام نزد وی از یحیی سعایت کرده بود و گفته بود که وی از پس دریافت امان نامه باز مردم را به امامت خویش میخواند"

ادریس بن عبدالله برادر یحیی بسال ۱۷۳ سوی مصر شد و ازآنجا بمغرب‌اقصی رفت و کسان بر او فراهم شد ند وکارش بالا گرفت ، هارون یکی را فرستاد تا وی را مسموم کرد و پیروانش فرزند نوزاد وی را ادریس نام‌کردندواوراخلیفهٔ خویش‌خواندند که دولت ادریسیان آفریقا از نژاد اوست . هارون از بسط نفوذ این‌خاندان نگران شد واز جمله تدبیر ها که برای جلو گیری از خطر شان کرد این بود که حکومت تونس را به ابراهیم بن اغلب به تیول داد تا در مقابل ادریسیان حایلی باشد و از امتدا نفوذ ـ شان بر قلمرو عباسیان جلوگیری کند چنانکه تفصیل آن بیاید .

خروج محمدبن جعفر وقاسم ابن ابراهیم

جعفر بن محمدالصادق امام بزرگ شیعه بجز موسی و اسماعیل فرزندان دیگر داشت . از جمله عبدالله افطح و اسحاق ومحمد دیباج . ابوالحسن نوبختی گوید : گروهی‌ازشیعیان‌پنداشته‌اند که از پس جعفر صادق امامت به فرزند وی محمد رسید که‌با موسی واسحاق از یک مادرند . اینان گفته اند که روزی محمد بنزدامام صادق بود و بزمین خورد امام ویرا از زمین برداشت وببوسید و گفت از پدرم شنیدم که گفت چون فرزندی بیاری که مانند من باشد نام وی ر را نام من کن که وی مانند من و مانند پیمبر است و پیرو سنت اوست . اینگروه امامت را از پس صادق ، حق محمد و فرزندان وی دانند . اینگروه را سمطیان خوانند که یکی‌ازبزرگانشان‌یحیی بن ابی‌سمط نام داشت و این عنوان ازآنجا پدید آمد .

بعضی دیگر از شیعیان از پس امام صادق امامت را حق عبدالله افطح دانند اما دوران امامت عبدالله نپایید که رخت از جهان بربست وفرزند پسر نداشت‌واتباع‌وی

به امامت موسای کاظم گردن نهادند .

محمد دیباج فرزند امام صادق بدوران مامون خروج کرد وگوئی حادثه خروج وی از آن پیش که مامون ولیعهدی به‌امام رضا دهد رخ داد شایدهم از پس ولیعهدی امام رضا بود و دیباج بسبب آن اختلافها که‌میان شیعیان موسای کاظم و پیروان وی بود از ولیعهدی رضا خشنود نبود که بر ضد مامون قیام کرد . مؤلف الفخری ضمن سخن از خلافت مامون گوید : " بروزگار وی محمد فرزند جعفر صادق بمکه خروج کرد و مردم با او بیعت خلافت کردند وامیر مؤمنان عنوان دادند کسان وی که از کثرت اختلاف در بغداد و شدت فتنه ها خبر داشتند بترغیب او کوشیدند . محمد ازبزرگان طالبیان بود و بعلم و فضل شهره بود و حدیث از پدر خویش میگفت ، مدتی بمکه بود . پسرش‌وعمو زادگانش بر او تسلط داشتند وروش ایشان پسندیده نبود ، مامون سپاهی سوی‌وی فرستاد ومغلوبش کرد وبر او ببخشود . "

قیام محمد دیباج تنها کوشش علویان بدوران مامون برای تحصیل خلافت نبود که هم در ایام مامون ، ابوالسرایا بدعوت علویان قیام‌کرد وکارش بالا گرفت و حسن ابن‌سهل وی را مغلوب کرد و بکشت وهم در آن دوران یکی از خاندان حسن بن علی بنام قاسم بن ابراهیم از پس آنکه سالیان دراز مخفی زیسته بودقیام کرد و کسان را بخلافت خویش خواند و کاری از پیش نبرد .

یحیی بن حسن متوفی بسال ۳۶۹ در کتاب خویش موسوم به " الافاده فی تاریخ الائمه الساده علی مذهب الزیدیه " گوید که قاسم بدوران خلافت مأمون در مصر نهان میزیست ، درهمان حال دعوتگران باطراف فرستاد و ده سال بکوشید ومردم مکه و مدینه و کوفه و ری وقزوین وطبرستان و بلاد دیلم با او بیعت کردند و مردم بصره‌و اهواز بدو نامه‌نوشتندو بقیام ترغیب کردند ، خبروی بخلیفه‌رسیدوبسختی بجستجوی او برخاست که نتوانست در مصر بماند وبناچار راه حجاز گرفت واز آنجا بتهامه رفت

که گروهی از عموزادگانش بدو پیوستند ودعوت وی را دربلخ‌وطالقان‌ومرو وبلاد دیگر بسط دادند ، خبر شایع شد وخلیفه سپاهی درطلب‌وی‌به‌یمن‌فرستادوبناچار بنزدیکی از قبایل صحرا نهان شد و چون معتصم بخلافت رسید در طلب وی کوشش بیشترکرد و بغای بزرگ سردار ترک و هم اشناس را با سپاه فراوان بدستگیری وی فرستاد و کارش دگرگون شد ."

و هم او از خادم قاسم بدوران اقامت مصر چنین حکایت آورده که در آن ایام که عاملان خلیفه بجستجوی قاسم بودند روزی که من و او در عقب دکان کفشگری نهان بودیم ندای جارچی را شنیدیم که میگفت : وای بر آنکه قاسم بن ابراهیم را پناه داده‌باشد. وای بر آنکه جای وی را بداند ونگوید. هر که جای قاسم را بنماید هزار دینار وفلان مقدار پارچه جایزه دارد . کفشگر ، سربزیر ،بانگ خارجی را میشنید وبکار مشغول بود و صدا بر نیاورد. چون نزد ما آمد گفتیم : نترسیدی ؟ گفت :ازچه بترسم اگر گوشم را قیچی کنند باک نیست که حفاظت فرزند پیمبر میکنم و پیمبر خدا را خشنود میکنم .

کشاکش در میدان سخن

از پیش گفتیم که علویان هرگز حق خلافت خویش را رها نکردند و از آن هنگام که حسین در کربلا شهید شد هیجانشان در راه تحصیل خلافت بیشتر شد و با وسائل مختلف دراین‌زمینه کوشش داشتند و هر جا فرصتی برای قیام واعمال قدرت بدست‌میآمد قدم درمیدان‌عمل مینهادند و چون فرصت نبود آرام میگرفتند. دراواخر دوران اموی که دعوت اهل بیت قوتی گرفت علویان‌وعباسیان‌همدل‌وهمسخن‌بودند و چون خلافت به خاندان عباس افتاد علویان بدانستند که فریب خورده اند وباردیگرحق‌از کفشان رفته است و بدشمنی عباسیان کمر بستند و همچنان بصدد تحصیل حق خویش بودند هر جا فرصتی بود شمشیر میکشیدند وقیام میکردند و در مواقع دیگر از بسط دعوت

خویش دریغ نمیکردند و کشاکش دو خاندان بر سر قدرت و خلافت درمیدان شعرو سخن استمرار داشت و بسیاری شاعران که دل با علویان داشتند بیاری ایشان برخاستند و هم کشاکش دو خاندان در ناحیه کلام و فقه و حدیث اثر ها داشت.

از جمله شاعران علوی که بدوران اموی میزیستند کثیرعزه (۱۰۵هـ) وکمیت (۱۲۶) و از آنها که بدوران اول عباسی بودند سیدحمیری (۱۷۳) و دعبل‌خزاعی را نام باید برد نمونه‌ای ازقصیده‌سیدحمیری این‌است: "پیمبرفرمودهرکه‌من‌مولای‌اویم علی مولای اوست شنیدند اما رضایت ندادند و قانع نشدند و بعضی کسان از گفتار پیمبر بخشم‌اندر شدند که گوئی بینی‌هایشان بخاک میخورد و چون او را بخاک سپردند واز گور وی باز آمدند گفتار او را زیر پا نهادند."

سید حمیری که شاعر علویان بود از ستایش عباسیان نیز دریغ نداشت واینکار را یا از بیم دشمنی و یابطمع جایزه ایشان میکرد. از جمله شعری در مدح خاندان عباس دارد که گوید: ای خاندان هاشم خلافت‌را بگیرید و رسوم فراموش شدهٔ آنرا تجدید کنید. خلافت را بگیرید و تاج آنرا خاص خود کنید تا ازدست‌نرودکه‌اگرمردان را برای منبر انتخاب میکردند همیشه انتخاب از شما بود. پیش از شما کسانی خلافت را خاص خویش کردند که ترو خشکی بجای نگذاشتند."

دعبل خزاعی بی گفتگو متعصب ترین شاعر شیعی است که بمحبت علی وخاندان وی سخت دلبسته‌بود واز مدح ایشان وهجو عباسیان پروا نداشت، وزیران و ولایتداران و بزرگان دولت عباسی را در اشعار خویش بسختی نکوهش میکرد. رشیدومامون‌ومعتصم نیز از نیش زبان وی مصون نماندند. قصاید وی در مدح علویان بشمار زیباترین آثار ادبی دوران عباسی است وهم او پس از قتل نفس زکیه قصیده‌ای بسیار طولانی‌ساخت و در آن تاءسف فراوان بر مصائب علویان ابراز کرداز‌جمله‌چنین‌گفت: محل عرفات را بیاد آوردم و اشک فراوان افشاندم، جای آیه هاست که از قرائت خالی مانده و

منزلگاه وحی است که ویران شده ، دیاریست که جور ستمگران بویرانی آن پرداخت‌و مرور زمان آنرا ویران ساخت .قبرهایی در کوفه است وقبرهای دیگر در مدینه و قبور دیگر به فخ و سرزمین جوزجان و باخمری . اینان وارثان پیمبرند وبهترین رهبرانند و بهترین حمایتگران ."

بگفته‌ء طبری وقتی معتصم عباسی هجای دعبل را بشنید وی را بقتل تهدید کرد و او بر جان خود بترسید و سوی مصر گریخت و از آنجا به تونس رفت . نمونه‌ای‌ازشعر دعبل که به هجای معتصم گفته بود چنین است :

" پادشاهان بنی عباس بدفتر هفت کسند و از هشتمین بدفترچیزی‌نیست . اهل کهف نیز بدفتر هفت کس بودند که در کهف بودند وهشتمین ایشان سگشان‌بود حقا کار مردم تباه شد که زمامدار شان یک غلام‌است یا اشناس و چه مصیبت بزرگی‌است ."

واثق نیز از هجای دعبل مصون نماند .خطیب بغدادی گوید وقتی واثق بخلافت رسید دعبل خزاعی اشعاری نوشت و نزد حاجب خلیفه‌بردوگفت‌به‌امیرالموءمنین سلام گوی و بگو دعبل ستایشی گفته است . حاجب طومار را بگرفت وبحضور واثق بردوچون طومار را بگشود چنین بود : " خدا را سپاس که نه صبر مانده و نه‌آرام خلیفه‌ای‌بمرد و هیچکس بر او غم نخورد و دیگری بیامد وهیچکس خوشدل نشد او برفت ولئامت از دنبال وی بود واین بیامد و بدبختی پیشاپیش اوست . " کس بطلب دعبل فرستادند و او را نیافتند .

شاعران عباسی

مروان بن ابی حفصه که در اواخر دوران اموی‌واوایل‌عصرعباسی میزیست از مخالفان سید حمیری ودعبل خزاعی بود .وی‌نخست مدافع سر سخت امویان بود . مروان بن محمدآخرین‌خلیفه‌اموی او را تقرب داد و از حاجبان خویش کرد و در بیشترجنگها‌همراه وی بود و درآن کوششها که برای وصول بخلافت کرده بود بمشورت او کارمیکردوچون

دولت از امویان برفت مروان نیز بازمانه همرنگ شد وزبان به‌ستایش عباسیان گشود و در باره حق خلافتشان قصیده های فراوان ساخت و با شاعران علوی مناظره هاداشت و میپنداشت که حق عباسیان بخلافت پیمبر از علویان بیشتر استودراین‌زمینه شعری دارد بدین مضمون: ای فرزند آنکس که از پیمبر ارث میبرد و خویشان او نمیبرند ! میراث محمد میان دختران و میان شماست ودر این قضیه جای گفتگو نیست که زنان‌با وجودمردان ارث نمیبرند وسوره انعام در این باب نازل شده . چگونه تواند بود که فرزندان دختر ارث عمو ها را ببرند . "

این اشعار کینه شیعیانرا سخت بر انگیخت ومروان را لعن کردند وقصیده‌ای در رد وی گفتند آنگاه ویرا کشتند . نمونه‌ای از قصیده شاعر شیعه بپاسخ مروان چنین است : " حق اینست که ارث عمویان بفرزندان دختر میرسد دختر نصف کامل از مال دارد ولی عمو نصیبی ندارد آزاد شده (یعنی عباس) را با میراث پیمبر چکارکه‌وی‌ازترس شمشیر اسلام آورد . "

کشاکش در میدان علم و کلام

علویان و عباسیان در دفاع از دعوی خود در بارهٔ حق خلافت نظریات جدا داشتند . علویان میگفتند خلافت حق ماست که فرزندان علی بن ابیطالبیم و عباس نیز به اولویت وی اعتراف کرده که از پس‌مرگ پیمبر او و گروهی‌ازبزرگان‌عرب‌ازبیعت ابوبکر سرباز زدند و با علی در دعوی خلافت‌یارشدندو فرزندان عباس نیز همیشه پیرو پدر خویش بودند تا ابوهاشم بن محمد حنفیه حق خویش رابه محمد ابن‌علی وا گذاشت . ونیز میگفتند که در اواخر دوران اموی همه هاشمیان از علوی و عباسی در آن جلسه معروف با محمد نفس زکیه بخلافت بیعت کردند وسفاح و منصور نیزدر این بیعت شریک بودند وخلافت را به شکستن بیعت یافتندونیزمیگفتندخلافت حق علی بود که نخستین مسلمان بود و یاور پیمبر بود وو در جنگها ثبات میکرد و از همه

کسان به پیمبر نزدیکتر بود و ابوبکر و عمر و عثمان و امویان و هم عباسیان خلافت را بناحق داشتند .

باید دید آیا عباسیان بیعت نفس زکیه را شکسته بودند تا خلافت را از علویان بگردانند یا اصلا معتقد بودند که علویان حقی نسبت بخلافت ندارند وخاندان عباس در جانشینی پیمبر حق بیشتر دارد . نامه‌ای که منصور درجواب محمدنفس زکیه‌نوشت نشان میدهدکه عباسیان دست کم از اواخر دوران اموی میپنداشتند که خلافت حق مسلم ایشان‌است که‌علویان فرزندان فاطمه اند ووی میراث ولایت و امامت نمیبرد در صورتیکه عباس عموی پیمبر بود وهنگام مرگ وارث وی بشمار میرفت . و هم میگفتند عباس در جاهلیت تولیت زمزم وسقایت حاج داشت و چون علی بن ابیطالب دراین عنوان با وی منازعه کرد عمر حق را بجانب عباس داد وتولیت و سقایت درجاهلیت و اسلام از آن وی بود .

وهم عباسیان بتأیید دعوی خویش از فقه سنیان دلیل داشتند که عمورا در طبقه وارثان بردختر مقدم دانند واین نکته را از قسمت اخیر نامه منصور به نفس زکیه توان دریافت که عباسیان را در میراث پیمبر برعلویان برتری میدهد ،گوید : " وتودانی که پس از پیمبر هیچیک از فرزندان عبدالمطلب بجز عباس نبود و چون عموی وی بود وارث او بود و نیز بسیار کسان از بنی هاشم بطلب خلافت برخاستند اما جز فرزندان عباس این عنوان را نیافتند . سقایت از او بود ، میراث پیمبر بدورسیدوخلافت‌خاص فرزندان وی شد وهمه شرف و فضیلت اسلام خاص عباس بود . "

از اینقرار همدلی عباسیان باعلویان در اواخر دوران اموی و ایام دعوت ازآنرو بود که میخواستند بکمک ایشان انتقام خویش را بگیرند و راه را برای وصول بخلافت هموار کنند وعلویان بغلط پنداشتند این همدلی از آنجاست که عباسیان علی را بر عباس فضیلت مینهند . نکته دیگر آنکه به پندار منصوراگرهم علویان‌حق‌خلافت داشته

بودند از پس صلح حسن با معاویه و صرفنظراز خلافت ، بیحقی ایشان مسلم شده بود بهمین جهت خلیفه عباسی راپندار چنان بود که در جنک بامحمد نفس‌زکیه و ابراهیم از حق خلافت ودولت خویش دفاع میکند که علویان برای سقوط دولت وی میکوشیدند بنظر ما عباسیان در تأیید نظر خویش افراط میکردند که حق بود توافقی میان نظر های مختلف میبافتند وحق علویان را از خلافت ودولت میدادندزیراچنانکه میدانیم از پس پیمبر فقط خاندان علی بدعوی خلافت بود و عباس وفرزندان وی دست کم تا یک قرن سخنی در این باب نداشتند و بهنگام ضعف دولت اموی بود که بفکر خلافت افتادند واز محبوبیت علویان استفاده کردندو دعوت خویش را بنام آل محمد بسط دادند و با حیله وتدبیر گوی توفیق را بدامن خویش بردند و برای‌تأییدکاری‌که‌انجام شده بود از سخن شاعران ومتکلمان چیز ها آوردند .

اختلاف در خاندان علوی

چنانکه گفتیم دیار مغرب اقصی بدست ادریس بن عبدالله بن حسن از تسلط عباسیان بدر رفت . اندلس را نیز عبدالرحمن اموی از دولت عباسی منتزع کرد و هارون که زوال قدرت‌خویش را از نواحی کشور میدید از علویان بیمناک شد و با همه کسانی که دل سوی آن خاندان داشتند سخت گرفت ، سعایتگران‌فرصت را غنیمت شمردند و بنزد رشید به تفتین پرداختند و ای عجب که بعضی از اینان از خاندان علوی بودند که برضد کسان خود سعایت میکردند ، موسای کاظم‌فرزند‌جعفرصادق‌قربانی‌این‌سعایتها شد که حسودان وی رشید را تحریک کردند وگفتند مردم به امامت موسی معتقدند و خمس مال خویشرا بدو میدهند ووی سر قیام دارد . این سخنان در رشید اثر کرد و کینه امام را بدل گرفت . مؤلف الفخری گوید : " یکی از خویشان موسی بن جعفر بنزد رشید از او سعایت کرد و رشید بپاداش مالی بدو حواله کرد اما از آن‌مال‌بهره‌ای

نبرد که هنوز بدو نرسیده بود که مرضی سخت گرفت و جان داد . "

هارون الرشید بسال ۱۷۹ به حج رفت و چون بمدینه‌رسیدموسی بن جعفررا بگرفت وببغداد برد ومحبوس بداشت آنگاه بکشت و گروهی را بزندان فرستادتاشهادت دهند که وی بمرگ خدائی در گذشته است .

ازآن سعایت که بعضی علویان نزد رشید از خاندان خویش‌میکردندتوان‌دریافت کهاختلافی‌سخت میان خود داشتند وگوئی این‌اختلاف‌درباره حق امامت بودکه شیعیان معتقدند امام حق امامت را بوراثت از پدر دارد ونیز باید امام لاحق‌بزرگترین فرزند امام سابق باشد و چون از پس مرگ جعفر صادق گروهی از شیعیان این روش رارعایت نکردند درصف ایشان اختلاف افتاد . گروهی به‌امامت موسای کاظم معتقد شدند که امامیان اثنی‌عشریند و گروه دیگر به‌امامت اسماعیل دل‌دادندکه‌بزرگترفرزندجعفرصادق بود و بدین نکته توجه نکردند که اسماعیل در حیات پدر بمرد ودر زندگی پدرامامت چگونه توانست داشت .

گویند جعفر صادق نخست دل بااسمعیل داشت اما چون‌وی بشرابخواری‌متهم بود امامت را بفرزند خویش موسی داد . اما آن گروه که امامت راخاص‌اسماعیل‌دانندگویند شرابخواری دلیل فسق نیست که درآنروزگار بعضی شیعیان عراق‌نیزبشرابخواری‌راغب بودند . این فرقه را اسماعیلیان‌نیز گویند که اسماعیل را امام هفتم دانند و ایشان را هفت امامی نیز خوانند .

ابو محمد حسن نوبختی در کتاب فرق شیعه گوید : " گروه اسماعیلیان که از پس جعفر صادق بامامت اسماعیل قائلند مرگ وی را انکار کنند وگویندوی‌غیبت‌کردو نمیرد تاملک جهان یابد و کار مردم بدست او افتد . " وهم این گروه نقل امامت را از پس مرگ اسماعیل ببرادر وی موسای کاظم روا ندانند که امامت جز در مورد حسن و حسین ع از برادر به برادر نرسد و اینان را مبارکه خوانند و این‌نسبت‌ازمبارک مولای اسماعیل

ابن‌جعفر یافته‌اند که پیشوای ایشان بود .

بهر حال این اختلافها موجب حبس و قتل امام کاظم شد و قبر وی تا هنوز زیارتگاه شیعیان است . ابوالفدا در باره زهد وپرهیزگاری موسای کاظم گوید : " خواهرسندی که زندانبان امام بود ودر زندان بخدمت وی قیام میکرد گفته‌بود که‌امام چون عشابکردی دعا گفتی ویاد خدا کردی تاشب‌رابپایان‌رساندی آنگاه بنماز صبح ایستادی وازپس‌نماز تابرآمدن روز یاد خدا کردی سپس بخفتی وپیش از نیمروز بیدار شدی ووضوگرفتی و نماز بکردی وباز یاد خدا کردی‌تا هنگام نماز مغرب رسیدی ، آنگاه مغرب و عشابکردی و این روش را تا هنگام مرگ از دست نداد ."

مامون‌به جبران‌این روش زشت که عباسیان باعلویان داشتند امام رضا را ولیعهد کردکه اگر مسموم نشده بود خلافت از خاندان عباس به‌آل علی میرسید .

نفوذ علویان در فرقه معتزله

در باب اول از معتزلیان شمه ای بگفتیم که‌ایشان‌پنج‌اصل‌رامعتبر شمارند : توحید که خدا یکی است وشریک ندارد وعدل که خدا عادل است وشرو فساد را دوست ندارد ووعد وعید که خدا در وعده خویش صادق است وهر که گناه کبیره کند تاتوبه نیارداورا نمی بخشد ومنزلت بین منزلتین که هر که گناه کند نه موءمن است ونه کافر بلکه فاسق است وامر بمعروف ونهی از منکر که باید موءمنان را بجهاد واقامه احکام خدا در باره کسان وادار کرد .

معتزلیان اصول عقاید خویشرا به علی بن ابیطالب منتسب میداشتندوکمترکتابی ازاین فرقه توان یافت که‌اساس مذهب‌اعتزال و علم‌کلام را بدو منصوب‌ندارند . ابن ابی‌الحدید معتزلی گوید : " حکمت و گفتگو از الهیات خاص یونان بود ونخستین‌کس از عرب که در این باب سخن کرد علی بود ومباحث دقیق در باره توحید وعدل خدا در سخنان وی هست که در سخن اصحاب و تابعان یک کلمه از آن نیست که تصوری از

آن نداشتند از اینرو متکلمان که در مسائل معقول سخن رانده اند وی راپیشواواستاد خویش دانند مگر ندانی که یاران ما همه به واصل بن عطا منتسبند و واصل شاگرد ابی هاشم پسرمحمد حنفیه شاگرد پدر خویش بود و محمد حنفیه شاگرد علی بود. "

ونیز معتزلیان درذکرطبقات خویش علی را درطبقهٔ اول مینهندوقصه آن مرد پیر را که هنگام بازگشت از صفین در باره قضا و قدر از وی سوءال کرد یاد میکنندمردپیر از علی پرسید آیا حرکت ما بسوی صفین به قضا و قدر خدا بود؟

علی جواب داد بخدا قدمی جز بقضا و قدر خدا بر نداشتیم .

پیر گفت پس زحمت بیهوده کشیدیم که نزد خدا پاداشی نداریم .

علی گفت هم برای رفتن وهم برای بر گشتن پاداش دارید که درهیچیک‌ازاعمال خویش مجبور نبودید .

پیر گفت اگر قضا وقدر ما را بدینکار رانده پس این چگونه تواند بود .

جواب داد مگر پنداشتی که قضای محتوم بود؟ اگر چنین بود ثواب وعقاب باطل میشد ووعده‌ووعید بیهوده‌بود و مذمت گنهکار وستایش نکوکار روا نبود که نکوکار به ثواب عمل خویش بیش از گنهکار حق نداشت و گنهکار به‌مجازات‌کارخویش‌شایسته‌تر از نکوکار نبود این گفتار پیروان شیطان است و بت پرستان ودشمنان خدا که قدریان‌و گبران این امتند که خدا تکلیف باختیار کرد ونهی برای خودداری از ناصواب فرمود تکلیف بجبر نکرد و پیمبران را عبث نفرستاد . این پندار کافران‌است و وای برکافران از عذاب جهنم .

پیر گفت پس این قضا و قدر که ما را راه برد چیست ؟

گفت این فرمان خدا بود و این آیه را خواند " و قضی ربک ان لاتعبدوالاایاه وبالوالدین احسانا " پیر که این سخنان بشنید برخاست و خوشدل برفت وشعری در ستایش امام بخواند .

در طبقه دوم معتزلیان حسین وعلی بن حسین ومحمد بن علی را یاد کرده اند محمدبن‌علی معروف به‌ابن‌حنفیه همان بود که واصل بن عطا را تربیت کرد . از هاشم فرزند وی در باره علم پدر پرسیدند گفت اگر میخواهید وسعت علم‌وی‌رابدانید واصل ابن‌عطا را بنگرید پس ، خاندان علوی در مذهب اعتزال نفوذ داشتند ومعتزلیان در مبادی خویش از این خاندان الهام گرفتند .

بعدها که شیعیان گروههای مختلف شدند ، معتزلیان با همهٔآنهامناسبات یکسان نداشتند با بعضی دشمنی کردند و با بعضی دیگر باقتضای عقاید شان روابط دیگر داشتند . بتوضیح این مطلب گوئیم که بعضی فرق شیعه غالیان بودند که در باره علی گفتاری هول انگیزداشتند و وی را خدا میشمردند ، اینان فرقه های گوناگون بودندکه سبئیه یکی از آن فرقه ها است واصل اول از اصول معتزله را به رد این فرقه نهاده‌اند که خدا یکی است و همتا ندارد وهم بعضی فرق منقرض که بشیعه منتسب بودنددرباره ذات باری وهم تشبیه داشتند و متقدمان ایشان چون هشام بن حکم و هشام بن سالم جوالیقی ومؤمن طاق معروف بشیطان طاق پیوسته بامعتزلیان ببحث و مناظره بودند که معتزلیان تشبیه و رجعت را مردود میشمردند .

مناسبات معتزلیان با زیدیان از همه فرقه های شیعه گرمتر بودوآغازاین مناسبات بدوران زید بن علی میرسید که وی شاگرد واصل بن عطا بود واصول اعتزال را از او گرفت و همه پیروانش معتزلی بودند .

رواج تعلیمات معتزله بدوران مامون بود که در قصرخویش‌مجالس‌مناظره میساخت وکسانرا ببحث وامیداشت و در این کار غالبا" ملاحظات سیاسی را از یادمیبردچنانکه یکبار در مجلس وی میان دو تن در امامت مناظره شد که‌یکی‌جانب‌امامیان‌زیدی‌راگرفت و دیگری از فرقه ای که بعد ها اثنی عشری نامیده شد دفاع میکرد نگفته پیداست که هر یک از دو جانب مناظره توفیق میبافت مایه ضعف حجت عباسیان بود که اینان

امامت و خلافت را خاص خویش میدانستند.

مامون عقیده داشت که مجالس مناظره چیزی از اختلافات دانشوران را ازمیان میبرد. از یحیی بن اکثم آورده اند که: چون مامون ببغداد آمد مرا مأمور کرد که بزرگان فقها و دانشوران شهر را فراهم کنم. ازبزرگان قوم چهل تن برگزیدم و بحضور بردم و مامون باایشان بنشست و مسئله ها پرسید ودر فنون حدیث وعلم سخن کرد و چون مجلس بپایان رفت مامون بمن گفت: "امیدوارم بتوفیق خدا مجلس‌ماموجب‌آن شود که این فرقه ها برآنچه مایه صلاح دین است فراهم شوند آنکه شک دارد بحق رسد و برغبت پیروآن شود وآنکه عناد میورزد بناچار سوی حق بازآید."

بدوران مامون گروهی از عالمان ومتکلمان بزرگ پدید آمدند که دراصول دین و عقاید بحث میکردند ودراین مباحث عقل را حکومت میدادند و عقاید عامه‌مسلمانان را پایه میریختند. مامون شخصا" دل با معتزلیان داشت که مذهب ایشان به‌آزادی فکر متمایل بود و بعقل تکیه میکرداز اینرو معتزلیان‌راتقرب دادکه‌به‌دوران‌وی دربغداد نفوذ فراوان یافتند. براون گوید: "معتزلیان‌قدیم‌بودن‌قرآن‌راسخت مکروه‌داشتند. بسال۲۲۱چیزی نمانده‌بود که برسراین قضیه جنگ داخلی‌درولایتهای‌اسلام‌درگیردکه مامون درکار خلق قرآن زیر نفوذ افکار شیعه‌گری بود و چون امام رضا را ولیعهد کرد این تمایلات عیانتر شد.

مخلوق بودن قرآن که مامون سخت بدان دلبسته بود از افکار معتزلیان بود که خلیفه قدرت دولت را برای رواج آن بکار برد و بسال۲۱۸ نامه‌ای به ولایتدار بغداد اسحاق بن ابراهیم نوشت که قاضیان ومحدثان را در مورد مخلوق بودن قرآن‌امتحان کند وهرکه این را نپذیرد مجازاتش کند. در نامه چنین آمده بود: "امیر مؤمنان بدانست که قسمت اعظم مردم عامی که فکر و نظر ندارند میان خالق ومخلوق امتیاز کردن نتوانند که خدا را با قرآنی که نازل کرده یکی گرفته اند و پنداشته‌اندقرآن نیز

چون خدا قدیم است در صورتیکه بی گفتگو قرآن مخلوق خدااست ."

معتصم نیز بروش مامون بود و مخلوقیت قرآن را رواج میداد وی ازدانش بی بهره بود ودر این مسائل رای ونظر نمیتوانست داشت اما وصیت مامون را اجرا میکرد و در اینراه از او پیشتر رفته بود وهر یک از دانشوران بمخلوقیت قرآن معترف نمیشد بسختی آزار میدید چنانکه احمد بن حنبل را اهانت کرد وتازیانه زد وبزندان برد و بدوران وی همه قاضیان وعالمان اگر بمخلوق بودن قرآن معترف نمیشدند در خطر تازیانه خوردن بودند .

واثق نیز به تبعیت از روش معتصم عقاید خویش را بمردم تحمیل میکردواین قضیه مردم بغداد را سخت بیازرد ، احمد بن نصر سر مخالفان بود که بر ضدواثق توطئه کرد و کشته شد چنانکه از پیش گذشت . واثق در رواج عقاید معتزلیان خاصه قضیه خلق قرآن افراط کرد تا آنجا که وقتی قرار مبادله اسیران میان روم شرقی و حکومت بغداد داده شد فرمان داد تا اسیران مسلمان را از خلق قرآن پرسند و هر که بدین گفتار معترف نمیشد به اسارت رومیان میماند که اورا نامسلمان میشمردند

اهل سنت

از پس مرگ پیمبر اقوام مختلف چون ایرانیان و مصریان وشامیان مسلمان شدند و قلمرو اسلام در خارج جزیره عربستان وسعت گرفت . ملل غیر مسلمان دینها ورسوم وآداب قدیم داشتند و عقاید اسلام را چنانکه در قرآن بود بارسوم وآداب دیرین خویش تطبیق نمیتوانستند کرد از اینرو نظر ها بسوی سنت جلب شد که در سنت رسول میدان بحث و تفسیر و توجیه وسیعتر بود . سنت همه آن چیزها بود که از گفتار یا رفتار پیمبر حکایت میکرد . مرکز سنت در آغاز کار مدینه بود . باید اهل حدیث را که فقط بگفتار پیمبر توجه داشتند از اهل سنت که بگفتار و رفتار وعادات وی استناد میکردند امتیاز داد .

عنوان اهل سنت بدوران عباسی پدید آمد که در آن روزگار مذهب اعتزال سامان یافته بود

و هر کس در عقاید خویش بکتاب و سنت تکیه داشت اهل سنت بود و هر که بنای عقاید خویشرا بر کلام ونظر مینهاد معتزلی بود . در صدر اسلام بهمه کسانیکه بکتاب و سنت اعتماد میکردند وپیمبر را دیدار کرده بودند عنوان صحابی داده میشدو آنها که پیمبر را دیدار نکرده بودند اتباع صحابه و طبقه‌دومشان‌اتباع‌اتباع‌عنوان میبافتند از آن پس وقتی ابوالحسن اشعری واتباع وی برمعتزله غلبه یافتند بیشتر فرقه های اسلامی منقرض شدند وجز شیعه وسنی نماند و این دو عنوان تا عصر مابجامانده‌است .

مذهب اهل سنت دورانهای مختلف داشت و میان ایشان و معتزلیان کشاکش ها بود . پیشوایان‌اهل سنت با عباسیان نیز تصادم داشتند اهل سنت به نص کتاب‌وسنت معتقد بودند و پنداشتند برای مومن بودن بجز آن حاجت نیست و نیز پنداشتند تکیه برعقل ونظر در کار دین به الحاد منجرمیشود و تصادم دو مذهب از اینجا آغاز شد شاهد این سخن آن کشاکش سخت بود که بدوران‌مامون در باره خلق قرآن میان اهل سنت و معتزلیان که عقاید شان در دربار خلافت نفوذ یافته بود رخ داد .

اهل سنت همه وقت خویشرا صرف مسائل نظری‌نمیکردندوغالبا "ازمسائل سیاسی چون قضیه خلافت و امامت نیز سخن داشتند ودر این باب رای وفتوای خاص‌داشتند چنانکه دیدیم ابوحنیفه که از شدت وسطوت عباسیان دلخوش نبود در آن‌فتنه‌که‌میان منصور و ابراهیم نفس زکیه بود جانب علویان را گرفت ومنصور وی را از کوفه ببغداد خواند و پانزده روز نگه داشت وزهر داد و بکشت . مالک بن انس نیز که فقیه اهل مدینه بود بتأیید نفس زکیه فتوی داده‌بود که هر که به اکراه پیمان بسته بدان ملزم نیست و عباسیان از این فتوی خوشدل نبودند زیرا نتیجه فتوی این بود که هر که به اکراه با عباسیان پیمان کرده میتواند بیعت خویشرا بشکند و بامحمد نفس‌زکیه پیمان کند . منصور عباسی مالک را از این گفتار منع کرد وچون باز هم این سخن ازاوشنیده شد وی را تازیانه زد .

کشمش‌های سیاسی

ایرانیان که از امتیازات طبقاتی برنج بودند وقتی مسلمان‌شدند مساوات اید آلی را در اسلام یافتند که این دین همه مسلمانان را از عرب و عجم وحبش وبربر مساوی میشمرد . ایرانیان‌بدوران خلفای راشدین بنسبت زیاد از مساوات اسلام بهره‌مندشدند و چون قدرت بدست امویان افتاد عرب را بر غیر عرب امتیاز دادند . ایرانیان بدوران امویان از حقوق کشوری ولشگری برخوردار نبودند ازینرو کینه ایشان بجنبید و برای سقوط دولت اموی کوشش آغاز کردند و در این راه با هاشمیان همدل شدند که امید داشتند در دولت ایشان کار ها بهتر شود وچیزی از افتخارات قدیم را تجدیدکنند .

دولت عباسی بکمک ایرانیان پا گرفت ولی عباسیان که باین نکتهٔاعتراف‌داشتند عرب بودند وقدرت را دوست داشتند ونمیخواستند ازیاران‌قدیم مزاحمان‌جدیدداشته باشند که خود را در قدرت ایشان ذیحق شمارند واگر رعایت کافی ندیدند برای‌زوال قدرت بکوشند از اینرو هرکس از وزیران و رجال دولت دل باعلویان داشت بی دریغ خونش را بریختند یا از کار برکنار کردند چنانکه سفاح ابو سلمه خلال‌رابکشت‌ومهدی یعقوب بن داود را بزندان کرد و رشید برمکیان را از ریشه برآورد وماءمون فضل بن سهل را بکشت .

از پیش گفتیم که ابو سلمه خلال بوساطت بکر بن ماهان دبیر ابراهیم امام که خویشاوند وی‌بودبدعوت‌عباسیان پیوست و چون ابوالعباس سفاح جانشین برادر شد در اخلاص ابوسلمه تردید کرد که پنداشت وی دل از عباسیان بگردانیده وبرای‌توفیق علویان‌کوشش میکند شاید ابوسلمه‌نسبت به‌سفاح‌رفتاری احترام‌آمیزچنانکه‌باید نداشت .

چنانکه‌او وکسانش از حمیمه سوی کوفه شدند مصارف ایشانرا نداد و هم درکوفه کار ایشانرا نهان داشت و کسان‌بمراقبتشان گماشت واینهمه بدگمانی‌سفاح‌راشدیدترکرد و چون‌دولت‌عباسی پا گرفت با بزرگان خاندان علوی مکاتبه کرد و ایشانرا بعنوان

خلافت خواند که شمه‌ای از آن را بگفتیم .

گویندا بوالعباس وزارت خویشرا به اکراه به ابوسلمه داد . وی بنزد خراسانیان که مایه قوت دولت عباسی بودند ورعایتشان واجب مینمود مقامی داشت از اینرو وزارت سفاح یافت ووزیر آل محمد لقب گرفت اما سفاح کینه وی را بدل داشت وفرصت مناسب میجست تا خونش را بریزد و اینکار را بدست ابومسلم انجام داد .

بدوران منصور ایرانیان در کشاکش سیاسی علویان وعباسیان نفوذ واضح نداشتند که منصور مردی مقتدر بود و مهمات دولت را بکف خویش داشت وبه اندک بدگمانی خون کسان را میریخت و چون مهدی بخلافت رسید و وزیر خویش معاویة بن یسار را خانه‌نشین کرد و پسر ویرا که متهم بزندقه بود بکشت و یعقوب بن داود را وزارت داد . وی از مردم خراسان بود وپدران وعمویان وی در اواخر دوران اموی دبیری نصر بن سیار والی خراسان داشتند ودر علم و ادب و اشعار وسیر مقامی بزرگ یافته بودند و چون حکومت بعباسیان رسید مدتی از کار ها دور ماندند که رابطه دیرینشان با عاملان اموی مایه بدگمانی بود . گویند یعقوب بن داود مذهب زیدیان داشت و بفرزندان عبدالله ابن‌حسن علوی متمایل بود ، کسانش بدعوت محمد نفس زکیه پیوسته بودندودرعراق ابراهیم برادر ویرا تأیید میکردند و چون ابراهیم کشته‌شد نهان شدند تا منصور آنها را گرفت و بزندان کرد و چون خلافت بمهدی رسید از حبس رها شدند وپس از چندی وزارت بیعقوب داد و امور ملک را بدو سپرد و خود بلهو و غنا سرگرم شد تا آنجا که بعضی کسان بتلمیح میگفتند : خلیفه یعقوب بن داود است .

مؤلف الفخری گوید : مهدی از یعقوب وزیر خویش خواسته بود تایکی‌ازعلویان را که از مقام وی بیمناک بود از میان بر دارد واو را قسم داد که در این کارکوتاهی‌روا ندارد ولی یعقوب بر علوی رقت آورد ووی را آزاد کرد کنیزی درخانه یعقوب بود که خلیفه بدو داده بود و قضیه را بخلیفه خبر داد و اوکسان فرستاد تا علوی را بیافتند

و او را درخانه‌ای نزدیک قصر بداشتند آنگاه وزیر را بخواند واز کارعلوی پرسید وزیر گفت خدا امیر مؤمنان را از جانب وی آسوده کرد.

خلیفه گفت بمرد؟

گفت آری

گفت بخدا راست میگوئی.

گفت بخدا قسم که راست می گویم.

خلیفه گفت دست بر سرمن نه و بخدا سوگندیادکن.

یعقوب گوید دست بر سر خلیفه نهادم وسوگند یاد کردم.

مهدی بیکی از خادمان گفت علوی را بیارید و چون او را بدیدم بحیرت شدم و سخن گفتن نتوانستم.

مهدی‌گفت: " اکنون خون تو بر من حلالست ." و مرابریسمانی‌در چاهی تاریک آویختندکه‌نوردرآنجانفوذنمیکرد. "یعقوب‌همچنان‌درحبس‌بودتابفرمان‌رشیدرهاشد اما چشم‌وی‌نابیناشده‌بودرشیداجازه‌دادبقیه‌عمررادرمکه‌بگذراندامادیرنماندوبسال ۱۷۶ بمرد.

سر گذشت برمکیان نیز که از حوادث‌مهم دوران‌عباسی‌است‌بنسبت‌زیادباکشاکش سیاسی علویان و عباسیان رابطه دارد.

مورخان در باره این قصه گونه‌گون سخن دارند . مقام یحیی برمکی در دولت هارون بدآنجا رسیده بود که خلیفه ویرا پدر میگفت‌و حقا سمت پدری بهارون داشت که اگر رعایت ومراقبت وی نبود هارون در نتیجه سختگیریهای هادی دل بخلع داده بودو بخلافت نمیرسید. گویند مایه سقوط بر مکیان ازآنجا بود که جعفربرمکی‌باعباسه خواهر رشید مناسبات محرمانه داشت که هارون ازآن انس‌که با خواهر وآن‌دلبستگی که بمصاحبت‌جعفر داشت میخواست هر دو را در حضور داشته‌باشد و عقدی‌میان‌عباسه و جعفرآورده بود اما هارون نمیخواست این عقد بمناسبات دیگر منجرشوداماازجعفر

وعباسه دو فرزند آمده بود که محرمانه در مکه نگه میداشتند و چون هارون خبر یافت جعفر را بکشت و برمکیانرا از میان برداشت .

ونیز گفته اند که جعفر برمکی یحیی بن عبدالله علوی را که از پیش گفتیم بری‌و طبرستان قیام کرده بود بی اجازه رشید از حبس رها کرده بودو نیزگفته‌اندکه برمکیان در کار دولت خود سری میکردند و همه مال بدست ایشان بود و مردم رو بخانه ایشان داشتند و هیبت خلافت برفته بود و غیرت رشید بجنبیدونابودشان‌کرد .شایدبرمکیان از آن نفوذ فراوان که در هارون داشتند مغرور شده بودندورفتارشان‌چنان‌بودکه‌تحمل نتوانست کرد بی گفتگو آن کسان که توفیق برمکیان را بچشم‌حسدمیدیدنددرهرفرصت سعایت ایشان میکردند . فضل بن ربیع که سودای وزارت داشت بیشتر ازهمه‌میکوشید و این سعایتها بمرور زمان در دل خلیفه اثر کرد .

مؤلف الفخری از گفته بختیشوع طبیب آورده که روزی بحضور رشید رفتم وی در قصر خلد بود وبرمکیان روبروی قصر درآنسوی‌دجله‌مقام داشتند .رشیدبدانسو نگریست ورفت وآمد مردم وانبوه ایشانرا بر خانه یحیی بدید و گفت : " خدا یحیی را سزای نیک دهد . که امور دولت را قبضه کرده و مرا از زحمت رهانیده که بتفریح مشغولم " پس‌ازآن‌بروزگاری‌که دل با برمکیان دگرگون کرده‌بود بنزد وی شدم و چون‌هجوم‌کسان را بر خانه یحیی بدید گفت :" یحیی خودسری میکند در حقیقت خلافت ازاوست و من عنوانی بیش نیستم . " و من با خویش گفتم آنها را نا بود خواهدکرد و کمی بعد نابود شان کرد .

وهم بختیشوع از گفته پدر خویش آورده که روزی بنزد رشید بودم و یحیی بیامد که وی بی اجازه بنزد خلیفه میشد و چون نزدیک شد و سلام‌گفت‌رشیدپاسخ‌اورا بسردی داد و یحیی بدانست که کارش سستی گرفته رشید رو بمن کرد وگفت : "کسی‌بدون‌اجازه تو وارد خانه‌ات میشود ؟"

گفتم نه و کسی چنین انتظاری ندارد .

گفت پس چرا بحضور ما بی اجازه وارد میشوند؟

یحیی بپا خاست و گفت : خدا مرا پیشمرگ تو کند . این کار را خودسرانه‌نکردم که خلیفه این اجازه را از روی مرحمت بمن داد و گاه بنده بحضور رسیده‌ام وخلیفه در جامه خواب یاببستر بوده‌است . ندانستم که رفتار من بنزد وی ناپسند است اکنون که بدانستم اجازه ورود میگیرم .

رشید شرمگین شد که شرم حضوری بینهایت داشت و چشم از زمین برنداشت و گفت : نخواستم مایه ملال تو شوم اما مردم چیزها میگویند . گوئی سخن دیگر برای گفتن نداشت . آنگاه سکوت کرد و یحیی برفت .

طبری گوید هارون بدوران ضعف کار برمکیان بغلامان و خادمان قصر فرمان داد احترام یحیی را نگه ندارند وچون یحیی بیامدواحترامی ندیدوکس‌پیش‌پای وی‌برنخاست رنگش بگردید واز آن پس کار چنان شد که غلامان وقتی‌اورامیدیدندروی میگردانیدند بسا میشد آب میخواست و باو نمیدادند واگر میدادند از پس‌تقاضای‌مکرربود . صاحب عقدالفرید گوید: دشمنان برمکیان نغمه‌گران را وادار کردند که بااشعار مناسب همت رشید را به محو خاندان برمک تحریک کنند ، یکی از آنها در بزم وی شعری خواند باینمضمون :

" ای کاش هند به وعده خویش وفا میکرد و ما را از رنج رهائی‌میدادای‌کاش‌یکبار استبدادمیکرد که هر که استبداد نکند عاجز است " و این سخن در دل رشیدکارگر شد و گفت : " بله بخدا من عاجزم " و چیزی نگذشت که شمشیر در برمکیان نهاد .

بعضی مورخان پنداشته اند سقوط برمکیان در نتیجه عوامل مکرر بود که‌ازدیرباز فراهم آمده بود از جمله اینکه هارون دل بافضل بن ربیع داشت و میخواست چیزی‌از امور دولت را بدو سپارد اما خیزران مادر هارون مانع بود و فضل پنداشت مانع‌کاروی

جعفر برمکی‌است و چون خیزران بمرد رشید دیوان خاتم را بفضل دادواین‌بسال ۱۸۴ بود و پیداست که فضل بطلب ریاست در کینه بر مکیان که‌ایشان‌رارقیبان‌خویش میدید تا چه حد راسخ شده بود.

و هم از علل زوال برمکیان رهائی یحیی علوی بود که شمه‌ای از کار وی رابگفتیم طبری گوید : یحیی در حبس جعفر بود شبی او را پیش خواند وسخنی گفت یحیی‌بدو گفت از خدا بترس و نگذار که روز قیامت پیمبر خصم تو باشد بخدا من گناهی ندارم جعفر بر او رقت آورد و آزادش کرد و گفت هر جا میخواهی برو یحیی گفت کجاروم که پس از مدتی دو باره بگیرندم .جعفر کس فرستاد تااورابامانگاه‌رسانید .یکی‌از حاجبان جعفر که از جانب فضل بن ربیع بجاسوسی گماشته شده بود این خبر را بدو دادوفضل بهارون باز گفت و پاسخ شنید که تو را با این چه کاراست که شاید آزادی او بفرمان‌من بوده است پس از آن جعفر بیامد وخلیفه غذا خواست وبخوردند .هارون بااو ملاطفت میکرد و بدست خویش لقمه میداد واز هر در سخنی در میان بود ، در انجام سخن‌گفت یحیی بن عبدالله چه میکند؟

گفت وی در حبس و زنجیر است .

خلیفه گفت بجان من قسم یاد میکنی؟

جعفر که مردی هوشیار بود بدانست که خلیفه از کار یحیی با خبر است گفت نه بجان تو قسم یاد میکنم که او را آزاد کرده ام .چون اطمینان یافتم‌که‌خیانت نخواهد کرد.

خلیفه گفت خوب کردی که من نیز قصد آزادی وی را داشتم و چون جعفر برفت ویرا همینگریست تادور شد وگفت : " خدایم بکشد اگر ترا نکشم " و شد آنچه شد .

همه‌این مقدمات در تیرگی روابط رشید و بر مکیان مؤثر بود وفضل‌بن سهل‌آتش فتنه را دامن میزد. زبیده مادر امین نیز از برمکیان خوشدل نبود که پنداشت هارون

بتدبیر برمکیان ولیعهدی را بمامون داده‌است وهم در آن ایام بگوش هارون رسیده بود که عبدالملک بن صالح عباسی اندیشه خلافت دارد و برمکیان وی را در این کار تأیید میکنندو چون بابرمکیان خشم آورد عبدالملک را نیز باایشان بحبس انداخت.

در باره قصه عباسه خواهر رشید که بعضی مورخان ازعلل سقوط برمکیانش میدانند بپندار ما گفتار ابن خلدون راستتراست که این گفتگو را افسانه می داند و گوید:

"عباسه ببادیه‌نشینی عرب و سادگی دیرین نزدیک بودوازرسوم عیاشی وآداب فاحشگان بدور اگر او طهارت و عفت نداشت پس کی داشت ؟ چگونه نسب خویش را بجعفر بن یحیی میپیوست و شرف عربی را با یکی از موالیان عجم میآلود؟ چگونه باورتوان کرد که رشید با آن همت بلندو پدران بزرگ که داشت خواهرخویشرا بیکی ازعجمان دهد ؟ اگر کسی بدیده انصاف بنگرد و عباسه را با دختر یکی از پادشاهان عصر قیاس کند روا نداند که شاهزاده‌ای با یکی از موالی خویش مربوط شود واین قضیه را انکارکندودر تکذیب آن اصرار ورزد که میان عباسه و رشید و مردم عادی فاصله بسیار بود،

(بپندار مترجم این سطور ابن خلدون امام فلسفه تاریخ این قضاوت را از دیده بربران آفریقا میکند که از طبیعت نفوس بیخبرندوواقع حیات راندانند. عباسه ببغداد تربیت شده‌بود که حال آن معلوم است و خاندان رشید و آن لهو وحرمسرای پرازکنیزان وغلامان که چیزی از فساد آنرا بدیوان ابونواس توان خواند شایسته این حماسه سرائی نیست و این خاندان بدوی که تا دیروز از بیم امویان بر پشت شتراز این دهکده بآن دهکده فراری بودند وروزی چند بعنوان خلافت قدرت یافتند و درفساد و تباهی غوطه خوردند و عیاشیهای هزارو یک شبی کردند که نمودارهای وقیحانه آن در هزار ویکشب آمده نه این مقام داشتند که دختری بوزیر زاده بلخ ندهندکه اگرعباسیان فرزند عباس رباخوار معروف مکه بودند برمکیان زادگان متولی نوبهاربودند آن بت پرست قدیمی بود و اینان آتش پرستان یا مانویان دیرین که اگر یکی رابر دیگری برتر توان نهاد

معلوم نیست کدام کفه چربتر است وای دریغ که مقدمه بزرگ‌ابن‌خلدون‌که‌مبنای فلسفه تاریخش دانند بحکم جبر زمان و آن قیود که طبیعت انسانراهست‌وازقرن خویش جلو نتواند رفت از اینگونه سخن بسیار دارد که بحکم سابقه و شهرت امام مورخان دهان بدهان میرود و چون نقد ناسره در بازار عقول رایج است) .

اکنون بگفتار مؤلف باز میرویم قرینه بطلان این گفتگو آن‌قصه‌هاست که‌ازمناعت عباسیان در همسری موالی گفته اند و قصه ابومسلم خراسانی با کنیزک‌عبدالله‌بن‌علی عباسی که کینه منصور را سخت کرده بود از آنجمله است .

بپندار ما رشید برمکیان را از میان برداشت از آنرو که در کار دولت بیش‌از‌آنچه باید نفوذ یافته بودند ابن خلدون نیز چنین میگوید که نکبت برمکیان از آنرو بود که اموردولت را بازیچه کرده بودند و همه مال خراج را بتصرف میگرفتند تا آنجاکه‌رشید مالی میخواست ونمییافت که برمکیان بکارها تسلط یافته بودند و مقامات دولت را از وزارت و دبیری وفرماندهی و حاجبی بفرزندان و دست نشاندگان‌خویش‌سپرده‌بودندو بر منابع ثروت تسلط یافته بودند از اینرورقابتها بجنبید و کینه ها بجوشید و فتنه‌و سعایت برضد ایشان آغاز شد .

برمکیان بپرتو قدرت زندگی مجلل یافتند واموال فراوان بشاعران و دانشوران دادند و در تظاهر افراط کردند . جعفر برمکی بیست ملیون درم خرج‌بنای‌خانه‌خویش کرد و این بجز اثاث ولوازم وکنیز کان وغلامان‌بودکه‌برای‌آن خرید و این‌جلال فراوان غیرت دشمنان را برانگیخت و زمینه تفتین را فراهم کرد . ابراهیم بن مهدی عباسی این نکته را دریافته بود و سقوط برمکیان را پیش بینی کرده بود . طبری‌ازگفته‌وی‌آورده که وقتی جعفر خانه خویش را ساخته بود بدیدار وی رفتم بمن گفت ازمنصوربن‌زیاددر عجبم باو گفتم در خانه من چه عیب هست‌گفت خشت در آن کار نکرده اند و صنوبر نکاشته اند .

بدوگفتم عیب خانه جز این نیست که بیست ملیون درم خرج آن کرده‌ای‌وندانم خلیفه‌در این باب‌چه‌میاندیشد؟

جعفر گفت خلیفه داند که چند برابر این مبلغ را بمن داده است.

گفتم ولی دشمن بدو خواهد گفت وقتی بیست ملیون برای بنای خانه‌داده‌مخارج دیگر و ذخایر او چونست و این سخن بدل آسان نشیند وآنکه‌درمعرض‌چنین‌بدگمانی‌ها افتد وضعی دشوار دارد.

گفت: "بخلیفه‌میگویم که وی نعمتها بکسان داده که نهان کرده‌اند یاکمی از آن را عیان کرده‌اند ومن نعمت خلیفه را بر سرکوه نهاده‌ام و بمردم گفته‌ام بیایندوبنگرند"

مؤلف الفرق بین‌الفرق برمکیان را متهم میکند که زندیق بوده‌اند و دل بدین گبران داشته اند و ضمن سخن از باطنیان گوید: چون نتوانستند آتش‌پرستی‌راآشکار کنند حیله کردند و بمسلمانان گفتند باید آتشدان بمسجد ها نهادو در هر مسجدی آتشدانی بباید که عود وبوی خوش پیوسته در آن سوزد وبرمکیان‌هارون راترغیب می‌کردند که آتشدانی در داخل کعبه نهد که پیوسته بوی خوش‌درآن‌سوزدووی بدانست که ازاینکارنیت‌بد دارندو میخواهند کعبه را خانه آتش‌کنند و این یکی از علل نکبت ایشان بود. ابن ندیم گوید که " برمکیان همگی بجز محمدبن خالدبن برمک زندیق بودند."

خلاصه آنکه سقوط برمکیان از علل گوناگون بود که هارون‌الرشید ناچار شدنه‌فقط نفوذ این خاندان را کم کند بلکه بنابودیشان کمر بندد وآثار شان را محو کند.

بسال نکبت برمکیان هارون حج کرد و چون باز آمد از حیره تا انبارbکشتی رفت، جعفر بن یحیی بشکارگاه بود و به لهو وشراب سرمی کرد و هدیه های هارون‌پیاپی‌بدو میرسید، یختیشوع طبیب نزد وی بود وابوز کارکور مطرب او بود و چون‌شب‌آمد رشید مسرور خادم را که دشمن جعفر بود و کینه او داشت پیش خواند وگفت برو سرجعفررا

بیار و دیگر در این باب با من سخن مگوی . مسرور برفت و بی‌اجازه بنزد جعفر شد در آنوقت ابوزکار شعری میخواند بدینمضمون : " دور مرو که همه کس را مرگ بیخبر یا باخبر تواند رسید . " و چون مسرور بیامد جعفرگفت از دیدار تو خرسند شدم وازطرز آمدنت دلگیرم که بی اجازه درآمدی . مسرور گفت برای کاری بزرگتر از این گفتگو ها آمده‌ام بیا ببین خلیفه از تو چه میخواهد؟ جعفر واقع کار را بدانست‌و بپای مسرور افتاد و آنرا ببوسید و گفت باز پیش خلیفه رو که این فرمان‌را از روی‌مستی داده‌و چون اصرار مسرور را‌بدید گفت بگذار بخانه روم و وصیت کنم گفت بخانه رفتن محال است اما وصیت توانی کرد جعفر وصیت کرد ومسرور او را بخانه ماءمون برد در اطاقی دور از نظر ها گردن زد وسرش را بر سپری نهاد و بنزد رشید برد و تنش رادرنطعی‌بپیچید همانشب رشید کس فرستاد تا پدر و برادران‌وکسان‌اورابگرفتندوریشه‌ایشانرابرانداخت قتل جعفر در اول صفر سال۱۷۷ بود در سن سی‌و هفت سالگی بدینسان روزگار این خاندان را که در پیشرفت تمدن اسلام در زمینه علم و ادب وزراعت و صنعت وتجارت اثر فراوان داشت محو کرد .

فضل بن سهل نیز که وزارت مامون داشت قربانی کشاکش‌سیاسی علویان‌وعباسیان شد و آن میل نهان که باعلویان داشت و برای نقل خلافت‌به ایشان میکوشید سرش را بباد‌داد . وی از شاهزادگان ایران بود پدرش گبری مالداربودکه‌بدوران هارون‌الرشید مسلمان شد و با پسر بیاران یحیی بن خالد برمکی پیوست واو فضل را سالارخادمان خویش کرد آنگاه رشید وی را بخدمت مامون گماشت . جهشیاری موءلف الوزراء والکتاب گوید : " وقتی جعفر بن یحیی میخواست فضل بن سهل را بخدمت مامون گماردیحیی ازاو بحضور هارون بنیکی یاد کرد و هارون گفت او رارانزدمن‌آروچون فضل را بنزد خلیفه برد حیرت زده شد و سخن گفتن نتوانست و هارون بنگاه یحیی را از انتخاب فضل ملامت کرد . فضل بسخن آمد و گفت بهترین دلیل حسن خدمت بنده‌آنست‌که مهابت

آقا در قلب وی کارگر افتد هارون گفت اگر خاموش ماندی تا این سخن بپردازی نکوکردی و اگر اینسخن را بی تأمل گفتی نکوتر کردی و از آن پس سخنی از سهل نپرسید که جوابی مناسب نشنود .

گویند فضل بن سهل وقتی لیاقت مامون را در طفولیت بدید و در طالع وی نگریست که در نجوم دستی داشت بدانست که بخلافت میرسد و بخدمتش کمر بست و بتدبیر امور وی پرداخت تا بخلافت رسید ووزارت بدو داد . سهل را ذوالریاستین لقب دادند که امور کشور ولشکر وبتعبیر آنزمان قلم وشمشیر با وی بود . مؤلف الفخری گوید : "فضل به بخشندگی همانند برمکیان بود مردی بود بردبار و سخندان و آشنا برسوم شاهان ومدبر و بافراست وسختگیر . یکی از سخنوران درباره وی گفته بود "دست فضل بن سهل مانند ندارد که پشت آن برای بوسیدن است و کف آن برای بخشیدن . چون بگشاید بی نیازی دهد و چون فرود آرد مرگ آرد . "

ولی فضل مثل همه ایرانیان از تمایلات نژادی سرشار بود وخلافت را حق علویان میدانست ومیکوشید تا بخلافت ایشان مجد قدیم ایران را زنده کند و در وزارت خویش روش وزیران ساسانی پیش گرفته بود .

مؤلف الوزراء والکتاب گوید : " فضل بن سهل زادانفروخ بر صندلی می نشست و چون بحضور مامون میرفت وی را با صندلی میبردند وهمچنان میرفت تا بنزدیک خلیفه میرسید وآنجا صندلی را بزمین مینهادند وسهل از آن فرو میشد وصندلی را میبردند تا نزد مامون مینهادند وسهل میرفت و بخلیفه سلام میگفت و بر آن می نشست .

فضل در آن فتنه که میان امین ومامون رخ داد نماینده تمایلات پارسیان بود و فضل بن ربیع وزیر امین مظهر تمایلات عرب بود . کشاکش دو برادر بحقیقت نزاع عرب و پارسی بر سر قدرت بود . فضل که میخواست رؤیای افتخارات قدیم را تعبیر کند مامون را بر ضد امین بشورانید وهم او را وادار کرد تا امام رضا را ولیعهد کند که ایرانیان

هاشمیان را بر عباسیان ترجیح میدادند . مامون چنانکه جهشیاری گوید درکار ولیعهدی امام رضا بکوشید و بفضل گفت تا برای وی بیعت گیرد و بولایات نامه نویسد که لباس سیاه متروک شود و فضل ببرادر خویش حسن ولایتدار عراق دستورداد تاسیاه را منسوخ کند وسبز بپوشد و پرچمها وکلاهها را سبز کند و مردم را بدینکار وا دارد .

گوئی مامون از عواقب کارخویش بیمناک شد و چون بغداد بشورید و خلیفه دیگر برگزید علی رضا و فضل را با حیله از میان برداشت واز آن پس چون ببغداد رسید شورش آرام شده بود و کس با وی مقاومت نکرد .

عباسیان از پس برمکیان

سقوط برمکیان برای نفوذ پارسیان خطری بزرگ بود اما متعاقب آن حادثه دیگر رخ داد که قدرت عباسیانرا سست کرد و زمینه را برای بسط قدرت پارسیان وعلویان فراهم آورد . منظورانتخاب سه ولیعهد بود که هارون کرد واز خطاهای بزرگ بود واز آن فتنه ها که از دو ولیعهدداشتن امویان و عباسیان برخاسته بود پند نگرفت و سه پسر خود امین و ماءمون و موءتمن را ولیعهد کرد و قدرت عباسیان را که تادوران وی باوج رسیده بود به سراشیب انداخت .

فضل بن یحیی برمکی دل باامین داشت که نام وی محمدبود وخلیفه را بدو متمایل کرد وتعهد کرد از خراسانیان برای او بیعت بگیردواینکاربسال ۱۷۳ انجام شدو ولیعهد را امین لقب دادند وهارون ولایت شام و عراق را بدو داد اما عباسیان درولیعهدی امین متفق نبودند بعضی اینکار را تأیید کردند که مادر امین زبیده از نژاد عرب بود وبعضی دیگر بر آن خرده گرفتند که امین خرد سال بود وانتظار نمیرفت برای تصدی خلافت آماده تواند شد . در این میان کسانی بودند که دل با ماءمون داشتندکه مادر وی کنیزی از خراسان بود و از برادر خویش بزرگتر بود . هارون‌الرشید ازپس‌آنکه‌امین را ولیعهد کرد بخطای خود واقف شد که اینکار را بتاءثیر زبیده مادر وی و برعایت

هاشمیان کرده یود که زبیده نسب بدیشان میرسانید اماامین لیاقت نداشت که بی تدبیر و مسرف بود ونفوذ زنان در او بکمال بود و همه مشورت وی بااپشان بود . بعکس وی مامون در استقامت رای و حسن تدبیر و دوراندیشی شهره بودوچنانکه میگفتند . " اراده منصور ووقار مهدی و مناعت هادی را باهم داشت " ازاینروهارون بجبران خطای خویش بسال ۱۸۳ مامون را از پی امین ولیعهدکردوولایت همدان راتااقصای شرق خاص وی کرد .

مسعودی از گفته اصمعی آورده که شبی با رشید بخلوت بودم واو را سخت نگران دیدم که پیوسته می نشست و بر میخاست و این سخن میگفت : " کارمردم رابشخص مورد اعتمادی سپار که رای ثابت دارد و سخن مردم نادان راواگذارد " و چون این را شنیدم بدانستم که کاری بزرگ در پیش دارد . آنگاه بمروان خادم گفت یحیی رابنزدمن آرید و چون یحیی برمکی را بیاوردند گفت "ای ابوالفضل وقتی پیمبر بمرد اسلام تازه بود و عرب متحد بود که خدایش از پس ترس ایمن کرده واز پی ذلت عزت داده بود با وجود این عرب از اسلام بگشت که خبر آن را دانسته‌ای . ابوبکرکار رابعمر داد و مردم تسلیم رای وی شدند . عمر کار را بشوری نهاد وآن فتنه‌ها که دانی برخاست وکاربنا‌ اهل افتاد و من سر آن دارم کسی راولیعهد کنم که از روش وی خشنود باشم و بحسن تدبیرش اعتماد توانم کردواز ضعف وی ایمن باشم و او عبدالله است امابنی‌هاشم دل با محمد دارند و تودانی که او هوسباز است ومسرف وزن دوست . عبدالله نیکروش است و خردمند و در مهمات امور بدو اعتماد توان کرد اما اگر عبدالله را ولیعهد کنم هاشمیان خشمگین شوند واگر به محمد تنها واگذارم ندانم کار ملک چه خواهدشداکنون رای تو چیست . " یحیی گفت هر خطائی را بروزگاران جبران توان کرد جز اینکه جبران کردنی نیست و برای گفتگو در باره آن مجلسی جز این باید . " رشید بدانست که وی طالب خلوت است ومرا گفت تابکناری روم و من برخاستم وبگوشه‌ای بنشستم چنانکه گفتگوی ایشانرا میشنیدم وهمچنان بسخن بودند تاشب برفت و عاقبت بر این شد که

از پس محمد عبدالله را ولیعهد کند .

بدینسان هارون محمد و عبدالله راولیعهد کرد ولقبشان را امین‌ومامون‌کردبسال ۱۸۵ با آنها حج کرد و پیمان نامه ولیعهدیشان را در کعبه آویخت .

هارون بدو ولیعهد بس نکرد و قاسم فرزند دیگر رانیزازپی‌امین و ماٴمون ولیعهد کرد ولقب‌وی را موٴتمن کرد و جزیره وولایتهای دیگر رابدودادوبدینسان‌دولت عباسی را میان سه فرزند خویش تقسیم کرد وزمینه رقابت و کینه را فراهم کرد وتخم‌آن فتنه را که میان امین ومامون پدید آمد بیفشاند و دولت‌بنی عباس را بضعف‌دادوزمینه‌بسط قدرت علویان را که بدوران ماٴمون باوج رسید آماده کرد . طبری‌چیزی از افکار مردم را در باره این حادثه آورده ،گوید " وقتی کشور را میان سه فرزند تقسیم کرد بعضی کسان گفتند کار ملک را استوار کرد بعضی دیگر گفتند آنها رابجان‌هم‌انداخت‌وعاقبت کار وی برای رعیت هول انگیز است ."

فتنه امین و مأمون

فتنه امین و ماٴمون بسال ۱۹۳ تا ۱۹۸ بود که امین برادرخویش‌را از ولیعهدی خلع کرد ، فضل بن ربیع اینکار رابنظراوآسان‌نمود که بیم داشت اگر کار خلافت بر ماٴمون راست شود از اوانتقام کشد که بهنگام وفات هارون همه سپاه رابنزد امین برده بود از اینروامین را ترغیب کرد تا برادر را از ولیعهدی بیندازدو آنمقام را بفرزند خویش موسی دهد ، بعضی کسان را نیز بارای خود موافق کرد امین رای ایشانرا بپسندید اما یاران مخلص و بزرگان قوم او را ازاینکار منع کردندواز عاقبت پیمان شکنی‌بیم‌دادند وگفتند فرماندهان سپاه را به پیمان شکنی آشنا مکن که پیمان تو رانیزبشکنندامابگفتار ایشان توجه نکرد و رای فضل را کار بست و فرزند خویش را ولیعهد کرد و اوراالناطق بالحق لقب داد . مردم خراسان که دل باماٴمون داشتند و حجاز و بسیاری‌از ولایات دیگر از این پیمان شکنی بجو شیدند و قیام کردند وآتش فتنه زبانه کشید وامین‌جان

وخلافت بر سر اینکار نهاد .

چون امین در خلع ماءمون یکدله شد وی راببغداد خواند تا کار راباقراروی‌محکم کند اما توفیق نیافت و ماءمون ازحضور بغداد سر باز زد ومیانشان نامه ها رفت .امین در نامه های خویش ملایمت کرد تا آنجا که نزدیک بود مامون را فریب دهد که بخلع خویش وولیعهدی فرزند امین رضا دهد اما فضل بن سهل وی را بمقاومت تشجیع کردو گفت خلافت از آن وی خواهد شد که ماءمون در اثنای‌اقامت‌خراسان‌بپرهیزگاری‌وصلاح شهرت یافته بود و مردم زبان بستایش وی گشوده‌بودنداما امین‌ازپس‌خلافت‌همه ایام خویش را بلهو و عیاشی سر کرده بود وچون آثار فتنه نمودارشد فضل مردم را سوی مامون جلب کرد و بمراقبت حدود پرداخت و راه نامه های ولایات را ببست و یاران امین را بتوقیف انداخت .

امین نیز ببغداد نام ماءمون را از خطبه بینداخت وکار فتنه بالا گرفت کار های ماءمون بمشورت فضل بن سهل بود که نژاد پارسی داشت وکار های امین بدست فضل ابن‌ربیع بود که عرب نژاد بود و پشت سر آنها عرب و پارسی برای کسب قدرت‌می‌کوشیدند درنخستین‌مرحله کار طاهربن حسین فرمانده سپاه ماءمون سپاه‌علی‌بن عیسی ابن‌ماهان فرمانده امین را بشکست وویرا در بیرون ری بکشت .

کار امین از داخل نیز استوار نبود که در آن فتنه حسین بن علی بن‌عیسی‌برضد وی بشورید و اختلاف در سپاه امین افتاد و میان سپاهی که‌میبایست‌برضددشمن‌برونی متحد باشد جنگها رخ داد .

از پس تصادم ری ، بغداد بوسیله طاهر بن حسین وهرثمهٔ بن اعین و زهیربن‌مسیب محاصره شد واین محاصره به سقوط امین و قتل وی انجامید زهیر به یک جانب بغداد فرود آمد وخندقها بکند و منجنیق نصب کرد و سپاه امین را سنگباران کرد و ده یک اموال بازرگانان را بگرفت واز کشتیها که بر دجله میگذشت‌خراج‌بستد . هرثمه

بسوی دیگر فرود آمد ودیوار و خندق بساخت و منجنیقها مرتب کرد ، طاهر بنزدیک دروازه انبار اردو زد و کار حصار بر امین تنگ شد که خزینه تهی داشت و آن‌تحفه ها را که در خزانه بود ببازار داد و ظروف طلا و نقره را سکه زدتامصارف سپاه‌راتوانددداد . بزودی طاهر بر بعضی محلات بغداد دست یافت و ناحیه شرقی‌راکه‌شهرمنصور میگفتند بگرفت وبازار های کرخ را بتصرف آورد و بغداد بیاشوبید وزندانیان و او باش بقصر خلد دست اندازی کردند .

اما امین خطر را نمیدید و همچنان تفریح میکرد و شراب میخورد که کار جنگ را بسرداران خویش سپرده بود .

در آن آشوب دزدان سر برداشتند و راهزنان بتباهی پرداختند و بمردان وزنان وناتوانان تعدی کردند ونظم کار ها بهم ریخت . طاهر بن حسن بسپاهیان‌خودفرمان داده بود که با مردم نا توان وزنان ملایمت کنند و همین ، در بغدادیان اثر کرد و بسیاری از طرفداران امین بصف ماءمون پیوستند که محمد بن عیسی سالار نگهبانان بغداد و عبدالله بن حمید بن قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان ازآنجمله‌بودند .در جنگ حصار ،بغدادیان‌توفیقها داشتند از جمله بر " دروازه سنگی " سپاه طاهر را بشکستند و مردم بسیار کشته شد و هم بر دروازه شماسیه هرثمه در مقابل حمله سخت یکی از " برهنگان " در خطر هزیمت بود که یکی از یاران وی دست آن مرد را بیک ضربت ببرید و فرارش داد و خطر از سپاه هرثمه بگشت آنگاه طاهر فرمان دادتا بغداد را بسوزند وویران کنند . طبری گوید طاهر همه خانه های مخالفان را که میان دجله و خانه غلامان و دروازه شام و دروازه کوفه بود بسوخت و یاران محمد را غافلگیر کرد و مواضع ایشانرا بگرفت وهر روز ناحیه دیگر را تصرف کرد . یاران امین آشفته بودند وزیر و روی کار را نمیدانستند ، بسا میشد کسان طاهر خانه ای را ویران میکردند و میگذشتند ویاران امین در و بام آنرا میر بودند وبمردم بغداد بیش از مهاجمان زیان

میزدند .

اماهنوز بغداد پایداری میکرد و طاهر بناچار دایره محاصره را تنگ ترکرد .راهها را ببست وکالا از بغداد ببرید و نرخها بالا رفت و کار سخت شد .

در آن هنگامه که کار امین رو بسستی میرفت بعضی فرماندهانش روی از او برتافتند و همراه بازرگانان واعیان کرخ به طاهر پیوستند . سپاهیان مستمری میخواستند و پول نبود ، امین هرچه فروختنی داشت ببازار فرستاد وکار وی چنان شد که دیگر بهیچکس اعتماد نداشت واین‌سخنان که در آن‌ایام هول بزبان آورد معرف وضع اوست‌که‌میگفت :

ایکاش خدا هر دو دسته را میکشت و مردم را از شرشان آسوده میکرد که یاران و مخالفان همگی دشمن منندایشان مال مرا میخواهند وآنها جان مرا . "

کار بغداد سخت شد و فرماندهان امین بدانستند که مقاومت بیهوده میکنند واز سرانجام خویش بیمناک شدند ، بعضی شان بامین گفتند : باید راه جزیره و شام‌پیش گرفت واز مردم آنجا مدد خواست . امین رای ایشانرا پسندیدودل برعزیمت نهاداما طاهر نامه ای بسلیمان بن جعفر بن عیسی و سندبن شاهک نوشت که بخدا اگر او را نگه ندارید واز این رای منصرف نکنید همه اموال‌شما را مصادره‌میکنم وهرچه دیدیداز چشم خود دیده اید . " وآنها بنزد امین شدند وگفتند ترا بخدا جان‌خویشرا بخطر مینداز که سپاهیان مردمی بیسروپایند وکار محاصره سخت شده و بزحمت افتاده‌اند و چون برجان و مال خویش نزد ماءمون و طاهر امان ندارند بیم آنست که وقتی راهی شدی و بچنگشان افتادی اسیرت کنند وسرت را ببرند واینکار را وسیله تقرب بدشمن وتحصیل امان کنند در این باب مثلها گفتند وعزم امین را سست‌کردندکه‌ازبیم خطر مفروض خطر محقق را ندیده گرفت . آنگاه خلاف در یاران امین افتادوهر کس چیزی گفت امین درآن تنگنا از هرثمه تقاضا کرد میان او وماءمون واسطه صلح شود که حق خلافت را به ماءمون واگذارد هرثمه بپاسخ او نوشت " که بایستی اینکاررا ازآن پیش که

وضع چنین خطر ناک شود میکردی اکنون دیگر کار از حد گذشته با وجوداین‌من‌آنچه توانم کوشش میکنم که وضع تو بصلاح آید و به ماٴمون نزدیک شوی. " وچون‌امین‌نامه را بگرفت بایاران خویش مشورت کرد گفتند رای هرثمه را بپذیرد که امید داشتند جان وی نجات یابد همینکه شب درآمد امین لباس خلافت بتن کرد وبر زورقی سوار شد تا بنرد هرثمه رود وتسلیم شود اما طاهر ویاران وی از ساحل دجله زورق را تیر باران کردند، امین خویشتن را بآب افکند و تا ساحل شنا کردوکسان مامون‌براوهجوم بردند و خونش را بریختند و سرش را ببریدند که طاهر آن را با برد و عصا و شمشیر خلافت نزد مامون فرستاد.

به پندار ما همه این نکبت از رفتار هارون زاد که برادر کوچکتر را ولیعهدکردکه لیاقت نداشت مامون را نیز ولایتهای بسیار داد که بمرد و مال بابرادر خویش ستیز توانست کرد که امین را عراق و شام داده‌بود و مأمون را همه قلمرو پارسیان داده بود و موتمن را افریقیه و مصر داده بود. پیمان شکنی امین که کاری بسیار زشت بود فتنه پدید آورد. بی تدبیری وی و آن اعتماد بیجا که بسرداران خودداشت وهمه‌کارجنگ را باایشان میگذاشت وهمه در پی تفریح و شراب بود خلافتش را بباد داد. فی‌المثل امین جنگ خراسان و مقابله با طاهر را با عیسی بن علی گذاشت که مردی‌قساوت‌پیشه بود وبا مردم رفتاری نکوهیده داشت واین، در شکست وی که برای خلیفه بغداد گران تمام شد موٴثر بود.

ولیعهدی امام‌رضا (ع)

ولیعهدی رضا ومرگ یا قتل وی از حوادث بزرگ تاریخ عباسیان است. علی رضا بسال ۱۵۰ هجری بزاد. وی در علم و زهدشهره عصر خویش بود. به ابو نواس شاعر معروف گفتند چرااز محامد امام وستایش وی سخن نگوئی. گفت " مدح کسی که‌جبریل‌خادم پدر وی بوده است چگونه توانم‌کرد. " بی گفتگو بصف علویان هیچکس از او بفضیلت

و تقوی بر تر نبود بدینجهت ماءمون که سر استمالت ین‌خاندان‌داشت‌وی‌را به ولیعهدی برگزید و لباس سبز را شعار دولت کرد و دختر خویش ام حبیبه را بزنی او داد و این حادثه بسال ۲۰۲ بود .

راستی آیا ماءمون تحت نفوذ افکار دینی بود و میدانست که خلافت حق علویان است و عباسیان غاصبان حق ایشانند و یا اینکاررا بااقتضای‌سیاست‌میکردکه میخواست بااستمالت علویان مردم خراسان را بیاری خویش یکدل کند وهم دراینکار ازتمایلات خویش الهام میگرفت که مادر وزن وی پارسی نژاد بودند وقسمتی از عمر او در قلمرو پارسیان گذشته بود . بعضی مورخان‌پنداشته‌اند مأمون در کار ولیعهدی رضا حسن نیت داشت که بحق خاندان علوی معتقد بود تا آنجا که گفته اند میخواست خویشتن را از خلافت خلع کند و کار رابه امام رضا سپارد و فرمان داد تا بنام وی سکه زنندوبر منبر ها نام‌وی را قرین خلیفه کنند .

پس از آنکه ماءمون علی رضا را از مدینه بخواست در باره ولیعهدی وی باحسن وفضل پسران سهل وزیر و سردار خویش‌مشورت کرد .حسن این فکر را نپسندیدو مأمون را از عواقب آن بیم داد که خلافت از عباسیان ببرون میشد مأمون گفت من با خداپیمان کرده‌ام که اگر برامین تسلط یافتم خلافت را بخاندان‌علی دهم ودرمیان‌علویان بهتر از این مردکسی را نمیشناسم .

امافضل رای مامون را نکو شمرد بهمین جهت وقتی از کار خویش پشیمان شد هم علی رضا و هم فضل را از میان برداشت .

طبری‌گوید : چون‌علی‌رضا بمروآمدمأمون‌مقدم‌وی‌راگرامی‌داشت‌ورجال‌دولت‌رافراهم‌آورد وگفت‌که‌همه‌فرزندان‌علی‌را بدقت دیده‌ام وشایسته‌تروزاهدترودانا‌ترازاوندیده‌ام‌واو را ولیعهد کردولقب‌وی‌را "رضا" کردوبفرمودتالباس‌سبزرا شعاردولت‌کنندوبه‌آفاق‌نامه‌نوشت .

اماعباسیان از رفتار وی خشنود نبودند ، خاصه منصور و ابراهیم پسران مهدی

که‌سخت برآشفتند و بغدادیان از بیعت رضا سرباز زدند و ابراهیم بن‌مهدی‌را بخلافت برداشتند . درصف یاران مامون نیز کسانی بودند که از ولیعهدی رضا بیمناک بودند که خلافت عباسیان را منقرض میکرد .

ولیعهدی رضا در انجمن سران دولت انجام شد وفضل بن سهل به نیابت‌خلیفه رای وی را اعلام کرد واز پس هفته‌ای جشنی بزرگ ترتیب دادند ومامون و فرزند وی عباس بولایتعهد باامام رضا بیعت کردند وبزرگان دولت را خلعت و جایزه دادند و شاعرانی را که ستایش امام گفته‌بودند صله‌های گرانمایه بخشیدند و به عاملان دولت عطای یکساله دادند . دعبل خزاعی که قصیده‌ای در مدح امام ساخته‌بود پنجاه‌هزار درم صله یافت .

اما وضع چنین نماند وبزودی روابط مامون وامام تیره شد که مامون خراسانیان را در محبت امام بی اختیار میدید واز نتایج آن بیم داشت . در این اثنا رخدادها بود که بدگمانی مامون را سخت تر کرد . از جمله آنکه روز عیدی مامون توان حضوردر نماز نداشت و امام رضا را به نیابت خویش فرستاد تانماز عید کند امام باجامه‌وعمامه سپید و عصا بدست پیاده به نماز گاه براه افتاد مردم‌پیاده‌بر او انبوه‌شدندوبدست‌بوس وی بر یکدیگر سبقت جستند . کسان مامون هیجان عام را بدوخبر دادند وگفتند هم اکنون بیرون شو وگرنه خلافت از دست میرود و مامون با شتاب برفت ، هنوزامام بنمازگاه نرسیده بود که از انبوه مردم پیش رفتن دشوار بود و مامون برسید ونمازعید را بکرد .

از منابع شیعه می‌توان دریافت که روابط‌امام و مامون هرگز صفائی چنانکه باید نداشت که امام مامون را وعظ میکرد واز خدا بیم میداد واعمال ناشایست وی راتقبیح میکرد ، مامون بظاهر گفتار وی را میپذیرفت اما کینه وی را بدل داشت . بهر حال شیعیان تردید ندارند که مرگ امام بدسیسه مامون بود .

در منابع غیر شیعه روایتها هست که این نظر را تأیید میکند که مامون ازآغازاز امام خوشدل نبوداز جمله این روایت که قفطی دراخبارالحکماآورده‌است: " عبدالله ابن‌سهل بن نوبخت منجمی بزرگ بود واز کسان مامون بود که قدر وی را در صناعت نجوم میشناخت که اطرافیان خویش را با دقت بسیار بر میگزید. مامون چون دید که خاندان علی بدوران منصور و سایر عباسیان نهان زیسته‌اندوکارایشان‌ازمردم پوشیده است ازاینرو کسان در باره ایشان پندار های گونه‌گون دارندوبعضیشان‌رابمقام پیمبران میبرند و مقامات دیگر میدهند خواست این اندیشه ها را از عامه ببرد اما اگر متعرض ایشان میشد کار آشفته‌تر میشد و چون زیر و روی کار را بدید پنداشت که اگر علویان میان مردم آشکار شوند و همگان رفتار شانرا به بینند که از ایشان‌بدکاروستمگرنیزهست مهابتشان بشکند و شیفتگی مردم سست شود و بیندیشید که اگر گوئیم آشکارشوند بیم کنند وبدگمان شوند، باید یکیشان را پیشوا کنیم‌وچون رفتار ما را به بینندگذشته‌راز یاد ببرند و ظاهر شوند وباطن خویشرا بنمایند ومردم از حالتشان آگاه شوندوعلویان از اوج شوکت فرود آیند و چون این اندیشه را بپخت نیت خویش را از اطرافیان‌نهان داشت و به فضل بن سهل گفت میخواهم امامت را بیکی ازآل علی دهم و چون‌نیک بیندیشیدند شایسته‌تر از امام رضا برای امامت ندیدند. فضل‌که از باطن آگاه نبود در انجام کار بکوشید ووقت مناسب برای بیعت امام بر گزید که طالع سرطان‌بودقرین مشتری. عبدالله بن سهل بن نوبخت گوید خواستم نیت مامون را بدانم‌که‌باطن‌نیز چون ظاهر دارد یانه که کاری بزرگ بود وپیش از انجام بیعت رقعه‌ای باخادمی که در مهمات امور رابطه ما بود نزد او فرستادم‌و نوشتم: کار ولیعهدی در این وقت‌که‌وزیر انتخاب کرده سر انجام نیک نگیرد ونقصان یابد که مشتری اگر چه در خانه شرف است اما سرطان طالعی انقلاب خیز است و در خانه چهارم مریخ است که نحوست زاست و وزیر از این غافل است مامون بمن پاسخ داد رای تو را بدانستم خدایت پاداش نیک

دهد مبادا وزیر را از این نکته باخبر کنی که اگر از رای خویش بگشت دانم که تواوراز غفلت باز آورده‌ای .ازآن پس‌وزیرنکته‌رادریافته‌بوداما‌من‌رای‌نخستین‌او را تأیید میکردم که بیم داشتم مامون از من بددل شود وهمچنان مراقب بودم تا کاربیعت انجام‌شد و خطراز من بگشت ."

از اینقرار مامون باقتضای سوابق تربیت دستخوش افکار مذهبی ونژادی بود اما ولایتعهد را از روی نارضائی بامام داد که حوادث وی را بدینکار میراندو برای جلب خراسانیان و آرامش علویان بدان ناچار بود .کاری‌بضرورت‌کرد و چون فرصت یافت از همان راه که رفته بود باز گشت و همه رشته ها را پنبه کرد .

نتیجه سیاست مامون آن قضیه غم انگیز بود که امام را مسموم کرد وفضل‌را‌بدین گناه که اندیشه وی را در کار ولیعهدی امام اجرا کرده بود بفرمان او درحمام کشتندکه خلیفه از جانب بغداد بیمناک بود وپایتخت عباسیان شوریده بود .گویندحسن‌بن‌سهل که سوء نیت مامون را دریافته بود نامه‌ای ببرادر نوشت که احتیاط خویش‌بداردازجمله چنین نوشت :" تحویل سال را نگریستم و بدیدم که فلان ماه بروز چهارشنبه تیزی‌آهن وگرمای آتش خواهی چشید ، رای من اینست که تو وخلیفه و امام دراین‌روزبحمام‌نروید تا نحوست از شما بگردد . اما فضل با وجود تحذیر برادر ، چهارشنبه موعود بحمام رفت و تنی چند مردان مسلح او را بگرفتند و خونش را بریختند گوئی‌نامه‌حسن‌به‌فضل نرسیده بود و شایداز حمام رفتن ناچار بود .اگر این روایت درست باشد حسن‌درنامه خویش چیزی ازآن اندیشه ها را که در بغداد رواج داشت وعباسیان که‌از کار مامون برآشفته بودند برای محو او و امام وحسن میکوشیدند بقلم آورده بود وحوادث نشان داد که پیشبینی وی تا چه حد درست بود .

فضل بن سهل یاران نیرومند داشت و چون سر انجام وی را بدانستند مامون را بشرکت در توطئه متهم کردند وفرماندهان خراسان وسپاهیان‌وهمه‌یاران‌فضل‌بشوریدند

وبرخانه مامون فراهم شدند وخواستند خانه را بسوزند و چون مامون خویشتن رابخطر دید از امامؑ رضا خواست که نزد شورشیان رود و آرامشان کند . امام تنها کسی بود که خلیفه را از خطر محقق نجات توانست داد که خراسانیان بمحبت وی دلبسته بودندو در اطاعتش راستگو ووفادار بودند بدینجهت با دخالت‌وی‌شورش‌آرام شد و شورشیان باز گشتند . بدینسان فضل کشته شد و یارانش پراکنده شدند و مامون از خطر جست‌و بامرگ فضل یک نیمه از خاطر مامون بیاسود که جز امام رضا مانعی در راه وی نماندکه او را نیز از پیش برداشت .

مورخان در کیفیت قتل امام گونه گون سخن کرده اند . بعضی گفته اند که مأمون انگور یا شربت مسموم بدو داد . محمدبن نعمان گوید مامون یکی را گفت ناخنهای خویش‌رابگذاردتا بلند شود وکس این خبر نداند آنگاه وی را بخواند وچیزی مانندتمر هندی بداد وگفت : اینرا بدست خود خمیر کن . واو چنین کرد ازآن‌پس‌امام بیامد و با مامون سخنی گفت که خشمگینش کرد و او یکی از غلامان را بخواند ودستورداد تا برای امام آب انار یافشرده تمر هندی بیاورد و بدو بنوشانید که پس از دو روز وفات یافت . اباصلت که محمد بن نعمان این حکایت از او میکند گوید هماندم‌که مامون‌از نزد امام برفت پیش وی رفتم وگفت اباصلت بخدا کار خودشانرا کردند و ذکر خدا گفتن آغاز کرد . وهم محمد بن نعمان در باره قتل امام روایت دیگر دارد .گوید : امام انگور دوست داشت انگوری فراهم کردند وسوزن به دانه های آن فروبردندوبدو دادند و او که از پس حادثه خانه مامون بیمار بود انگور بخورد و مسموم بمرد .

نگفته پیداست که بیشتر این روایات را شیعیان گفته اند و در منابع دیگر نشانی از آن‌نیست . بعضی‌مورخان‌گفته‌اندکه‌مامون‌درمرگ‌امام‌اندوه‌بسیارداشت‌وبیقراری‌میکرد .

بدینسان هدف مامون انجام شد و امام که مزاحم قدرت وی و خلافت عباسیان بشمارآمده بود مسموم بمرد و در سناباد طوس همانجا که رشید را خاک کرده بودند

مدفون شد و مامون روش دیرین از سر گرفت ولباس سبزرا منسوخ کرد و شعارعباسیان که لباس سیاه بود تجدید شد .

باوجود آن همیشه سیاست مامون نسبت بعلویان ملایمت آمیز بود . چنانکه‌محمد ابن‌جعفر صادق را از پس‌آن خروج که بمکه کرد ودعوی خلافت داشت وشمه‌ای از کار او رابگفتیم چون‌دستگیرکرد ببخشیدوآزادکرد .

سیوطی گوید از مامون در باره آن ملایمت که باعلویان داشت‌پرسیدندگفت‌وقتی ابوبکر بخلافت رسید هیچیک از بنی هاشم را کار نداد پس از او عمر وعثمان نیزرفتار همانند وی داشتند و چون علی خلافت یافت عبدالله بن عباس را ولایت بصره داد و عبیدالله را حکومت یمن و معبد را مکه وقثم را بحرین‌داد وبهریک‌ازفرزندان‌عباس کاری سپرد واین منت بگردن ما بود تادر باره فرزندان وی جبران کردیم .

وهم بهنگام‌مرگ در باره علویان به معتصم سفارش کرد وگفت : " اینان عمو- زادگان تواند صحبتشان‌را نکودار ، از بدانشان در گذر ونیکانشان را رعایت کن و از پرداخت عطایای ایشان غفلت مکن که ادای حقوقشان واجب است . "

رفتار مامون باعلویان همچنان ملایمت آمیز بود تا بسال ۲۰۷ که عبدالرحمن‌بن احمد علوی در یمن بشورید ومامون سپاهی فراوان بفرستاد واو را امان دادو بگرفت‌و ببغداد آورد ازآن پس دل با علویان بگردانیدو ایشانرا بارندادولباس سیاه برایشان مقرر کرد .

نفوذ ترکان

امویان درکار دولت بر عرب تکیه داشتند بدوران ایشان همه منصبهای کشوری ولشگری خاص عرب بود و عرب و غیرعرب‌که درخلافت‌عباسیان در مقررات اسلام برابر بودند بنزد مدعیان‌خلافت‌اسلام‌یکسان نبودند خاصه موالی و پارسیان که پیوسته برای تضعیف قدرت امویان میکوشیدند ومخالفان دولتشان را تأیید میکردند و سرانجام دولت بنی امیه

بکوشش ایشان سقوط کرد و چون دولت بعباسیان رسید طبعا پارسیان را که دولت خویش را بتأیید ایشان مستقر کرده بودند تکیه‌گاه کردند و آداب و رسوم دولت را از ایشان آموختند ومردم عرب را از نظر انداختند و بسیاری شورشها که بدوران عباسیان در یمن و حجاز ودیگر اقطار عرب رخ نمود از اینجا بود.

و چون معتصم بخلافت رسید از عرب و پارسی ببرید وترکان را معتمد خویش کرد که مادرش ترک بود نگهبانان خاص از ایشان گرفت و مناصب مهم دولت را بترکان تفویض کرد بنابر این معتصم نخستین خلیفه عباسی بود که ترکان در دولت وی نفوذ یافتند و بمنصبهای معتبر رسیدند. سیوطی گوید: "معتصم بداشتن غلامان ترک رغبت فراوان داشت و به‌جمع‌آوری ایشان کسان به سمرقند و فوغانه میفرستاد و اموال فراوان خرج میکرد همو لباسهای زیبا بغلامان پوشانید و کمر طلا بست."

هستهٔ سپاه معتصم از ترکان بود که گروهی بسیار غلامان ترک از بازارهای ماوراالنهر بیاورد و لباس نکو داد وتربیت کرد وبمسلمانی آورد واز شجاعت وبرازندگی ظاهرشان سخت خوشدل بود وحراست قصر را بدیشان سپرد و مناصب معتبروولایتهای بزرگ را به آنها داد و عطا های فراوان داد وبر عرب و پارسی برتری بخشود.

بزودی نفوذ ترکان بزرگ شد وشمارشان چنانکه جیبون گوید در پایتخت به‌پنجاه هزار رسید بسیاری از ترکان را عاملان ولایات باهدیه‌ها بدربار خلافت میفرستادند طولون پدر احمد بن طولون که بزرگ شد ودر تاریخ اسلام نقشی‌معتبر داشت ازجمله غلامانی بود که هدیه مامون کرده بودند غلامان ترک که پیوسته در بازار های بغداد فراوانتر میشدند بتدریج بدربار خلافت نفوذ کردند وازآنجا بمقامات سپاهی راه‌یافتند.

غلام ترک اگر درخدمت آقای خویش وفانشان میداد به‌آزادی‌میرسید دربار عباسی از تسلیم مناصب معتبر بغلامان باک نداشت واین ترکان دو راز مدنیت ودانش‌بتدریج راه خود را بطرف طبقات بالا گشودند، مسلمان شدندو رسوم مسلمانی را فرا گرفتند.

عربی آموختند و با احکام قرآن آشنا شدند وازعلوم طبیعی‌وسیاسی‌آنزمان‌بهره یافتند و چون از رموز دولت وکار اداره ملک خبردارشدندآزادی‌را بازگرفتندو باقتضای لیاقت خویش مقامات معتبر یافتند ودر صف درباریان معتمد نشستندوولایتهای‌بزرگ‌گرفتند .

نفوذ ترکان در دولت عباسیان بدانجا رسید که خلیفه ولایتهای بزرگ‌رابدیشان میسپرد بدینشرط‌که هر سال خراج معینی بدهند و این همان رسم‌تیول‌است‌که‌درقرون وسطی در اروپا معمول بود ، حکومتهای ناحیه تقریبا" مستقل بودند و جز بنام تابع حکومت مرکزنبودند .

ترکانی که ولایت میبافتند از جانب‌خویش‌نایبی‌میفرستادندکه‌بنام‌ایشان حکومت میکرد وسکه میزد ودر عیدها وجمعه نام ولایتدارترک را همردیف خلیفه در خطبه می گفت و خود در مرکز خلافت مقام داشتند و بصف درباریان بودندزیرا دوری از بغداد یاسامره دشوار شان بود که بزندگی پایتخت مانوس بودند وهم‌از آن فتنه هاکه‌همیشه بدربار ها رایج است در امان نبودند . استانلی لینپول گوید : نقل قدرت از عرب به ترک انقلابی بود که درهمه اجزای خلافت نفوذ کرد وقدرت خلیفه را بسستی برد و عاقبت بزوال داد .

ازآن هنگام که سپاه عرب بکناره های سیحون رسید و ترکان نیم وحشی را تابع نفوذ خویش کرد اسیران ترک درخاندانهای عرب جای مناسب یافتند که تنهای‌نیرومند و قیافه زیبا وشجاعتشان اعتماد امیران عرب را جلب کرد خاصه خلیفگان‌که‌پنداشتند به‌این بیگانگان که زر خریدان مقام خلافتند بیشتر اعتماد میتوان کرد که از غیرت و حسد عربان خبر داشتند واز جانب ایشان بیمناک‌بودندوهم‌ازنفوذپارسیان‌که بدوران بعضی از خلیفگان در بغداد اوجی عجیب گرفته بود وقدرت خلیفه را تهدیدمیکرد و همه کار دولت بدست ایشان بود خوشدل نبودند .

خطر ترکان زود آشکار شد و مردم بغداداز جور وتجاوز ایشان‌محنتها‌تحمل‌کردند

مسعودی گوید: ترکان ببغداد مزاحم مردم بودند بیباک ، اسب ببازار میتاختند و مردم ناتوان وکودکان را پایمال میکردند بسا میشدکه وقتی یکی از ترکان زنی یا پیری یاکودکی یاکوری را آسیب میزد مردم بر او میشوریدوخونش را میریختند .

طبری گوید : " غلامان ترک معتصم را یکی پس از دیگری دراطراف بغدادکشته مییافتند که آنها زبان نفهمان خشن بودند که براسب می نشستند و در کوچه ها و خیابانهای بغداد بتاخت میرفتندو مردان وزنان رامصدوم وکودکان را لگدمال میکردند تناوران محل ایشانرا از اسب بزیر میکشیدند و زخمیشان میکردند و بعضیشان از این زخم ها جان میدادند . ترکان شکایت بمعتصم بردند ومردم از جورایشان فغان کردند روزی که معتصم از نماز عیدباز میآمد در یکی از چهار راه ها پیری بپاخاست که سخن کند سپاهیان وی را بزدند ، معتصم فرمان داد دست از وی بدارند تا سخن خویش را بگوید پیر گفت " خدایت از این همسایه آزاری پاداش خیر ندهد همسایه ماشدی واین نتراشیدگان رادرشهر ما سکونت دادی که فرزندانمان را یتیم و زنانمان را بیوه کنند و مردانمان را بکشند و معتصم این سخن را می شنید . "

قدرت ونفوذ ترکان غیرت عرب را بر انگیخت وبرضد معتصم وافشین واشناس و دیگر سرداران ترک بشوریدند عجیف بن عنبسه سردار عرب عباس بن مامون رابرضد عمویش برانگیخت اما معتصم فتنه راآرام کرد ومردم عرب را از مناصب دولت دور داشت ونام ایشانراز دفتر عطا محو کرد وبدینگونه نفوذ ترکان را بیفزود تا برای خلیفگان و دولت عباسیان خطری بزرگ شدند .

خطر ترکان چنان بزرگ شد که معتصم نیز بجان آمده ودراواخر دوران خویش از ترکتازی ایشان خوندل بود .اگر از مردم عرب برضد ترکان مددخواسته بودازشر ایشان میتوانست رست اما نخواست ونکرد . بگفتهٔ طبری ، روزی معتصم بایکی ازندیمان خویش گفت برادرم مامون چهارکس را برگزید که بزرگان شدند و من چهار کس را برگزیدم که

چیزی نشدند گفت بر گزیدگان مامون کیان بودند گفت‌طاهر بن حسین بود که کاراو را دیدی و شنیدی و عبدالله بن طاهر که چون اوئی نبود وتوئی که‌مانندنداری‌وبرادرت که چون او کجا توان یافت اما من افشین را بر گزیدم که عاقبتش را دیدی و اشناس‌که رسوائی بار آورد و ایتاخ که چیزی نشد ووصیف که بهیچ‌دردنمیخوردگفت‌خدایت‌عزیز دارد برادرت بریشه ها نگریست و آنرا بکار گرفت و شاخه ها بارورشد وخلیفه شاخه‌ها را بکار گرفت بیهوده که ریشه نداشت معتصم گفت " آن مرارت که در این‌مدت‌کشیدم از این جواب آسانتر بود . "

معذلک ، قوت و ثبات معتصم صولت ترکان را میشکست و نفوذ ایشانرا محدود میکرد وچون بمرد وخلافت بواثق رسید میدان برای ترکان هموار شد ودرهمه‌کاردولت دخالت کردند تا آنجا که خلیفه بچنگال ایشان اسیر بود و جز بصواب‌دیدترکان‌کاری نمیتوانست کرد و چون متوکل بخلافت رسید وخواست نفوذ ترکان را بکاهداوراکشتند و منتصر که باترکان در قتل پدر همدست بود مطیع ایشان شد و دولت عباسی بازیچه فتنه ها و دسیسه های ترکان بود که‌خلیفه را به اراده خویش نصب و عزل و محبوس و مقتول میکردند .

درنتیجه نفوذ بیحساب ترکان آن رقابتها که از دیر باز میان‌عرب‌وپارسی‌وعلوی و عباسی بود از یاد برفت که قدرت بدست ترکان بود هیچیک از این دو گروه‌بحساب نبودند واز اینجا ضعف وتجزیه دولت عباسی آغاز شدوآن‌دولتهای‌مستقل‌ونیمه‌مستقل که هریک در گوشه‌ای از قلمرو عباسیان سربرداشتند چون صفاریان‌وسامانیان‌وغزنویان وعلویان طبرستان واغلبیان‌تونس‌وفاطمیان‌افریقیه‌وطولونیان‌واخشیدیان‌مصر و امویان اندلس وزیدیان یمن بر ویرانه های قدرتی بوجودآمدکه تاچندقرن بعد عنوان‌خویش را حفظ‌کرده بود .

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

روابط خارجی

سیاست خارجی عرب را پیمبر پایه نهاد که بسال ششم هجرت یاران خویش را بسوی هرقل امپراطور روم شرقی وکسری شاهنشاه فارس ونجاشی حبشه ومقوقس که از جانب هرقل ولایت مصر داشت وامیریمامه وامیر غسان فرستاد که‌بعضی‌ازآنهادرجواب ملایمت کردند وبعضی دیگر بافرستادگان رفتارنیکونکردند . پیمبر پیش از مرگ خویش سپاهی برای حمله بشام فراهم کرده بود و فرماندهی آنرا به اسامة بن زید داده بود و چون ابوبکر بخلافت رسید فرمان داد تااسامه بجنگ رومیان رود و چون از جنگهای عقب گرد فراغت یافت از اطراف جزیره جنگجویان طلب کرد تا در جهاد شرکت‌کنند وایشانرا بجنگ ایران وروم فرستاد واز وسعت ملک وقوت وثروت این دو دولت بزرگ بیم نکرد و بدینگونه سیاست خارجی اسلام بمرحله فعالیت افتاد ازآن پس بدوران امویان مسلمانان متوجه شمال و غرب شدندکه دولت روم شرقی گاه وبیگاه‌بردیارمجاور خویش حمله میبرد و مزاحم مردم مسلمان میشد نیروی عرب بارها برای‌فتح‌قسطنطنیه کوشید اما کوشش بی ثمر بود که نیروی دریائی ولوازم قلعه کوبی نداشت و در جنگ حصار ورزیده نبود که ازآن پیش همه جنگهای مسلمانان درزمین باز بود ودر اینگونه جنگ که به قسطنطنیه در انداختند تجربه کافی نداشتند .

وقتی خلافت بعباسیان رسید روابط مسلمانان با کشور های دیگر خاصه با مصر و افریقیه واندلس وفرنگ وروم شرقی ودیار هند وسعت گرفت .

مصر

درنتیجه انتقال خلافت از امویان بعباسیان درمصر تغییراتی رخ داد پایتخت مسلمانان که فسطاط بود تغییر یافت وشهری دیگر بنام عسگر پدید آمد . صالح بن عباس که بسال ۱۳۲ ولایتدار مصر بود فسطاط را بر سپاهیان خویش تنگ دید و مکانی را که حمرای قصوی نام داشت اردوگاه خویش کرد و چون ابوعون بجای صالح ولایتدار مصر شد کسان خویشرا ببنای شهر واداشت ، از پس وی فضل بن صالح عباسی مسجدی در آنجا پایه نهاد که بنام مسجد عسکر شهره شد و مردم در اطراف آن خانه‌ها ساختند تا پایتخت جدید بفسطاط قدیم پیوست .

بدوران اول عباسی سپاه عرب که‌مقیم مصر بود وهم‌قبطیان‌بومی درسیاست‌دولت نقش عمده داشتند . مصر در شورش محمد نفس زکیه دخالت داشت که محمد فرزند خویش را بآن دیار فرستاده‌بود و دعوت نفس زکیه درآنجا پیشرفتی داشت اما ولایتدار مصر نگذاشت کار بالا گیرد و چون محمد در حجاز و ابراهیم در عراق‌کشته‌شدند مصر نیز آرام شد .

بدوران مهدی دحیة بن مصعب اموی که نسب بمروان میبرد در مصر قیام کرد . ابراهیم بن‌صالح عباسی ولایتدار مصر بود و در کار دحیه تساهل کرد که فتنه بزرگ شد و بیشتر دیار صعید بیاشوبید و چیزی نمانده بود نفوذ عباسیان از آن سرزمین بر افتد و چون خلیفه از وضع آگاه شد ولایتدار خویشرا عزل و مجازات کرد .

از پس ابراهیم ، موسی بن مصعب خیثمی ولایتدار مصر شد و بکوشید تا فتنه دحیه را آرام کند اما جان بر سر اینکار نهاد که‌وی مردی ستمگر بود و خراج هرجریب را دو برابر کرد ورشوه خوار بود وبر بازاریان و چهار پا داران خراج بست ،که‌سپاه از او برنجید و مردم از او برمیدند و بدشمنیش برخاستند و فتنه ها رخ داد که درصعید و ناحیه حوف کار سختتر از همه جا بود . موسی سپاهی به پیکارشورشیان‌صعیدفرستاد

و خود باسپاه دیگر سوی حوف شتافت اما سپاهیانش روی از اوبرتافتندوتسلیم مردمش کردند که خونش را بریختند و از پس مرگ وی شورش صعید همچنان بود و مسلمة بن عمر و مغافری که پس از او ولایتدار مصر شد همچنان با شورشیان جنگ داشت و بسال ۱۶۹ که فضل بن صالح از جانب هادی ولایتدار مصر شد فتنه را بخوابانید و دحیه پیشوای شورشیان صعید را بشکست وگردن زد وبردار کرد اما از این پیروزی بهره نبرد و همانسال که ولایت یافت معزول شد.

ازجمله ولایتداران مصر بدوران اول عباسی موسی بن عیسی بود که سه بار در ۱۷۱ و ۱۷۵ و ۱۷۹ بمصر رفت. وی بعدالت و حسن اداره شهرت داشت ومحبوب عامه بود. مسیحیان را خوشدل کردکه اجازه داد کلیسا ها را کهولایتدار پیش و یران کرده بود از نو بسازندواینکار را بمشورت لیث بن سعد وعبدالله بن لهیعه قاضیان مصر کرد که بنظر ایشان تجدید بنای کلیسا مایه آبادی کشور بود و هم اومسجدعمرو را بزرگتر کرد.

سپاه عرب مقیم مصر در فتنه امین وماءمون نقشی داشت رفتار امین دربیشتر ولایات اسلام اثر بد داشت که پیمان در کعبه آویخته را شکسته بود و در بیشتر جا ها از خلع او سخن کردند در مصر یکی بنام سری بن حکم فرصت را غنیمت شمردتاآوازه بلندکند کهاز ایام رشید درآن دیار گمنام زیستهبودوعنوانی نداشت ازینرو بطرفداری ماءمون برخاست و گروهی را با خود همدل کرد که بیعت ماءمون کردند و همچنان بکار خویش کوشا بود تا ماءمون بزرگان مصر را بخویش خواند و همه نهانی دعوت وی را پذیرفتند و نامه هر ثمةبن اعین به عبادبن حیان پیشکاروی رسیدکه درمسجدبر سپاهیان خواند و ایشانرا بخلع امین ترغیب کرد تابشوریدند وامین را از خلافت بینداختند و ولایتدار او را براندند و باعباد بیعت کردندو ماءمون ولایت مصر را بنام او کرد.

و چون امین از خبر مصر و خلع خویش آگاه شد نامهای بر بیعة بن قیس پیشوای

قیسیان مصر که بحوف اقامت داشت نوشت وولایت مصر را بدو داد واز او کمک خواست و قیسیان سوی فسطاط شدند و به خلع ماءمون و دعوت امین پرداختند و میان دوگروه زدو خورد ها شد که فیروزی با ماءمونیان بود و چون درمحرم ۱۹۸ خبر قتل امین و توفیق ماءمون بمصر رسید امینیان پراکنده شدند .

بدوران ماءمون در مصر حوادث دیگر بود ، فرماندهان سپاه بکشمکش برخاستند که میخواستند قدرت را خاص خویش کنند و از دولت عباسی ببرندوکارها چنان آشفته شد که در چند هفته پنج کس شحنه ولایت شدند و بتدریج قدرت خلیفه درآنجا سستی گرفت و دیار مصرلقمه چرب قدرت طلبان شد . ساویرس یسوعی که بااعتماد بمنابع جدید از تاریخ مصر نکته ها کشف کرده‌گوید : شورشیان بر مصر تسلط یافتند که کار بغداد آشفته بود و خراج برای خویش میگرفتند از جمله شورشیان عبدالعزیز جروی بود که بر شرق دلتا از شطنوف تافرما تسلط یافت و سری بن حکم که برناحیه جنوبی مصر تااسوان چیره شد . مغرب دلتا کهاسکندریه و مریوط و بحیره درآن بود بتصرف قبیله لخم و جذام درآمد .

ماءمون عبدالله بن طاهر را که‌در شام بود بمصر فرستاد تااین فتنه هاراکه‌یازده سال تمام ریشه کرده بود ونزدیک بود آن ولایت را ازخلافت بغدادجداکندآرام کند که آشفتگی بنهایت رسیده بود و خراج ببغداد نمیرسید و فرمان خلیفه مسموع نبود و ولایتدار وی قدرت نداشت و بر هر ولایت یکی مسلط بود . طاهرفسطاط را بگرفت و امنیت آورد و باصلاح ولایت پرداخت و بر مسجد عمروبیفزود ولی دوران ولایتداری او نپائید و بعراق باز گشت و فتنه ها از نو پاگرفت .قبطیان آشوب کردند وگروهی از عرب مصر که دوستداران امین بودند قیام کردند ماءمون افشین را فرستاد و از پی او بخویشتن روانه مصر شد وآرامش را بر قرار کرد .

بدوران‌معتصم که‌نفوذ عرب نصیب ترکان شدمردم عرب که‌مقیم مصر بودند با بومیان

بیامیختند که معتصم نام ایشانرااز دفتر عطا محو کرده بودوناچاردرروستاها پراکنده شدند و بزراعت پرداختند وولایتداران عرب جای خویشرابترکان دادندواز آنروزگار مصر بجز عنبسة بن اسحاق (۲۳۸–۲۴۲) ولایتدار عرب نداشت .

بلیه خلق قرآن که بدوران ماءمون و معتصم بود در روابط مصر با خلافت بغداد موثر بود مامون که در رواج مقالت خلق قرآن اصرار داشت مخالفان این عقیده را آزار نکرد اما معتصم در این زمینه خشونت پیش گرفت وهر که بخلق قرآن معترف نشدآزار دید . وی‌بولایتدار مصر کیدربن نصر فرمان داد تا مردم را بخلق قرآن معترف کندو هارون بن عبدالله زهری قاضی مصر را نیز بمقام‌امتحان آردواگر بدین سخن‌اعتراف نکردوی را از کار بردارد و هیچکس را اجازه حدیث گفتن وفتوی دادن و شاهد شدن ندهدتااقرار کند که قرآن مخلوق خداست . اما در مصر کار چون عراق سخت نبود و قاضی ولایت و بیشتر فقیهان بخلق قرآن معترف شدند و هر که بارای خلیفه موافق نبود از مصر گریخت .

وقتی واثق بخلافت رسید کس به نزد قاضی مصر محمد بن‌ابی‌اللیث فرستاد تا مردم‌را در قصه خلق قرآن امتحان‌کندکه‌درتحمیل این‌فکر بمردم‌خشونت کردوبسیاری مخالفان را بزندان کرد وفرمان داد تابرمساجدبنویسند :"لااله‌الاالله پروردگار قرآن مخلوق " و همه فقیهان را که پیروان مالک و شافعی بودند از نشستن‌در مسجدمنع‌کرد و گفت نزدیک مسجد نشوند در این روزگار گروههای مختلف اسلام در مصر پیروان نداشت و چون خلافت بمتوکل رسید گفتار خلق قرآن را که مایه تفرقه مسلمانان‌شده بودمسکوت گذاشت .

شهر قیروان در افریقیه بسال ۵۱ بدست عقبة بن نافع بنیان

ولایت مغرب گرفت‌تا مردم عرب درآن‌سرزمین برای سپاه خودمرکزی استوار داشته‌باشند . عقبه در مسلمان‌کردن‌بربران‌بکندی‌پیش میرفت .

ولایتداران پس از او تا قرن‌دوم هجری میکوشیدند تا بربران را به اسلام آرند و آنها راباسپاه تونس بیامیزندودراین راه اندک توفیقی یافتند هسته سپاه اسلام که در تونس بود و همراه فرماندهان عرب یابربر چون طارق بن‌زیاد تا اقصای افریقیه برفت و در آنسوی تنگه ، اندلس یعنی اسپانیای امروز را بگشود ازبربران‌بود .امار وابط دوستانه عرب و بربر دیری نبود که بربران‌پاداشی راکه از خدمت عرب انتظار داشتندندیدند و باآنکه مسلمان شده بودند ، سرداران عرب باایشان معامله برابری نمیکردند بلکه رفتار شان با مردم بربر رفتار آقا و نوکر بود از اینرو بربران مذهب خوارج گرفتند که باافکار مساوات طلبشان مناسب مینمود و بر ضد عرب فتنه ها پدید آوردند و دولت اموی در سالهای آخر برافریقیه تسلط کامل نداشت .

بدوران اول عباسی نیز افریقیه عرصه فتنه‌وآشوب بود که‌از بغداد فاصله بسیار داشت وبربران مردمی نیم‌وحشی بودندورسوم اسلام‌راآسان‌نمی‌پذیرفتند وولایتداران عرب را بسبب آن خراج گزاف که‌از ایشان‌میخواستند بچشم کینه‌میدیدند .

فاصله‌مغرب از بغداد به‌ادریسیان فرصت داد تابسال۱۷۲ در آنجا دولت خویش رابنیان نهند . اغلبیان نیز برای تاءسیس دولت خویش در تونس از فرصت استفاده کردند . هارون بسال۱۸۴ تونس را به‌ابراهیم بن اغلب به تیول داد .

جهالت بربران وبیخبریشان از روح مسلمانی سبب شد که از آغاز فتوح اسلام تا بدوران عباسی اسلام میان مردم آن سامان و عربان مقیم چنانکه باید رسوخ نیافت و پیوسته آندیار عرصهٔ رواج مذهب خارجیان و علویان شیعه بود و بربران گاه و بیگاه بتأثیر عقاید مذهبی برضد خلافت بغداد قیام میکردند اما قیام خارجیان و شیعیان بربر افریقیه بر ضد بغداد بیشتر از آن ستمها بود که از ولایتداران‌خویش میدیدند .

ابن اثیرگوید : محمدبن اشعث ولایتدار افریقیه برضد منصور قیام‌کردو او ولایت را به‌اغلب بن سالم داد وی پدر ابراهیم بن اغلب بود که دولت اغلبیان تونس را

پایه نهاد. اغلب بسال ۱۵۰ رو بقیروان نهاد و بربران بهمدستی فرماندهان عرب بشوریدندو راه را بستند. اغلب بر دروازهٔ قیروان کشته شد وقبر وی در آنجا به قبر شهیدمعروف است.

سرویلیام مویر گوید: در سراسر دوران منصور افریقیه از اطاعت عباسیان بدر رفته بود و بربران وعربان مقیم آنجا دل بمذهب خارجیان داشتندوبندحکومت عباسی را پاره کردند وبغداد سپاه از پی سپاه به رام‌کردنشان‌فرستاد امابیهوده، شهر قیروان گاه بدست شورشیان وزمانی بتصرف عباسیان‌بودوتاآخردولت منصورکاربدینگونه‌بود.

چون منصور از قتل اغلب خبر یافت عمر وبن‌حفص را که‌ازخاندان‌مهلب بن ابی صفره سردار معروف اموی بود ولایت افریقیه داد و او در صفر ۱۵۱ بقیروان رسید که سپاه اغلب از پس قتل وی بر شهر استیلا یافته بود. عمرو سه‌سال‌درآنجابودوامنیت را برقرار کرد آنگاه بناحیه زاب رفت تا شهر طبنه را بنیان کند وبربران‌خارجی‌که مذهب اباضیان و صفریان داشتند در غیبت او پیمان‌شکستندوبرقیروان‌هجوم‌بردند و افریقیه از هر سو بشورید و شورشیان رو بسوی طبنه کردند ودوازده سپاه گوناگون بمحاصره آن پرداختند از جمله ابوقره صفری بود که چهل‌هزار سپاه داشت وعبدالرحمن‌بن‌رستم‌که پانزده هزار وابوحاتم که گروه فراوان داشت و عاصم سدرانی اباضی شش هزارو مسعود زنانی اباضی ده هزار و جز این گروههای دیگرنیز بود." عمرو بن حفص با مشورت بعضی خارجیان که در صف حصار افکنان بودند با بذل مال حصاراز طبنه برداشت و سپاهیان‌مخالف‌برفتند و قیروان را محاصره‌کردند وکار برمردم شهرسخت شد و عمرو- ابن حفص بیامد و بتدبیر وارد شهر شد.

و چون منصور از سختی کار عمروبن حفص خبر یافت یزید بن حاتم‌راکه‌ازخاندان وی بود با شصت هزار سپاه بیاری او فرستاد و یزید بسال ۱۵۴ بنزدیک قیروان رسید که عمرو کشته شده بود وابوحاتم خارجی بمقابله‌وی شتافت ولی‌شکسته شد و با بسیاری

از بربران کشته شدومردان‌خاندان‌مهلب‌یکماه‌پیاپی‌بخونخواهی‌عمروبن‌حفص خارجیان راهمی کشتند آنگاه روبقیروان نهادند .

سرویلیام مویر گوید : وقتی منصور از دشمنان دیگر بپرداخت چندان‌قوت یافت که سپاهی سوی دیار مغرب فرستد وتا مدتی امنیت را درآنجا استقراردهدکه‌فتنه‌های پیاپی افریقیه مایه اضطراب عباسیان بود چنانکه میگفتند میان‌گروه خارجیان و سپاه عباسیان ازآن هنگام که عمرو بن حفص را کشتند تا پایان کارشان سیصدو هفتادوپنج زدوخورد رخ داد وحقا دولت عباسی دراین پیکار ها کوشش بسیار و مخارج‌گزاف کرد.

ازسال ۱۷۸ تا ۱۸۱ همچنان بربران در افریقیه با عباسیان به‌پیکاربودندکه‌گاهی فیروز میشدند وگاه شکست میخوردند ، عاقبت هارون ، هرثمهٔ‌بن‌اعین‌راباسپاه فراوان مامور افریقیه‌کرد واو در ربیع‌الاول‌سال۱۷۹بدآنجارسیدونیروی‌خارجیان‌را بشکست اما سردار بزرگ عباسی ازآن بصیرت که داشت بدانست که فیروزی نهائی عباسیان بر مردم بربر محال است که دشمنی در دل ایشان ریشه‌داشت وآشتی‌پذیرنبودندبناچار ازفرماندهی‌سپاه چشم پوشیده وبمشرق بازگشت .ابن‌اثیرگوید:هرثمه چون اختلافات افریقیه را بدید پیاپی نامه استعفا به‌هارون نوشت وخلیفه او را بعراق خواند .

ازپس هرثمه‌هارون ولایت رابه محمد بن مقاتل عکی برادر رضاعی‌وی داد و او با بربران رفتاری نکوهیده‌کرد وباز فتنه‌ها برخاست‌وبربران و عربان شورشی قیروان‌را بگرفتند و ابراهیم بن اغلب که بردیارزاب حکومت داشت سپاهی‌فراهم‌کردوشورشیان راپرا کنند و ولایتداررشید را بمقر خویش بازبرد سرانجام فتنه‌های پیاپی وآن کینه‌که بربران‌وعربان افریقیه از امویان وعباسیان داشتند چنان بود که در هر ولایت دولتی بدست‌سرانی از نژاد عرب پایه‌گرفت که‌هر یک در کار خویش تقریبا " مستقل‌بودندکه دولت تاهرت که عبدالله‌بن رستم باکمک خارجیان اباضی بسال ۱۳۷ بنیاد کرد و تا ۲۹۷ بجا بود ازآنجمله بود وهم دولت سلجماسه که بنی مدراربسال۱۶۷ایجادکردند

و تا ۲۵۷ ببود و دولت تلمسان که ابوقره صنهاجی پی افکندو دولت برغواته که بر ساحل اقیانوس اطلس بود و دولت اغلبیان که ابراهیم بن اغلب بسال ۱۸۴ درتونس پی افکند و تاسال ۲۹۶ بجا بود و دولت ادریسیان که ادریس بن عبدالله بن حسن در اقصای افریقیه بسال ۱۷۲ پدید آورد و تا بسال ۳۱۳ برجا بود .

ابراهیم بن اغلب ۱۸۴ ـ ۱۹۶

تاسیس دولت اغلبیان از آنجا بود که رشید میخواست در تونس قدرتی مستقر باشد تا بربران را تنبیه کند و ادریسیان را از حمله به قلمرو عباسیان باز دارد . ابراهیم که بر دیار زاب حکومت داشت از هارون خواست که حکومت تونس را بدو واگذارد و آن صد هزار دینار را که هر ساله از خراج مصر برای او میفرستادند نگیرد . بعلاوه هر سال چهل هزار دینار ببغداد فرستد هرثمة بن اعین که در حکومت افریقیه عقل و کفایت ابراهیم را دیده بود برشید گفت این تقاضا را بپذیرد و بسال ۱۸۴ ابراهیم ولایتدار تونس شد .

وی مردی شجاع و عاقل بود لیث بن سعد که در مصر استاد ابراهیم بود و فقه و حدیث بدو میآموخت چون هوشیاری وی را بدید گفت : " این جوان اهمیتی میبابد " وشافعی در باره وی گفته بود : " از مالک بکار فقه داناتر است اما یارانش مذهب وی را رواج نمیدهند . " پیشگوئی لیث محقق شد که ابراهیم وقتی بحکومت رسید شایستگی نشان داد و بسال ۱۸۵ در سه میلی قیروان شهری بنیان نهاد و نام آن را عباسیه کرد و کسان و خادمان و معتمدان خویشرا بدانجا برد و گوئی این نام را بشهر داد تا نشان وفای وی بخلافت بغداد باشد .

اما فتنه‌های افریقیه خاموش شدنی بود . یکی از عربان مقیم تونس حمدیس نام بسال ۱۸۶ بر ابراهیم بشورید و او عمران بن مخلد را با سپاهی بزرگ فرستاد تا حمدیس و سپاهش را بشکست و ده هزار کس از ایشانرا بکشت ، حمدیس نیز کشته شد .

بسال ۱۸۹ در طرابلس که تابع تونس بود فتنه شد که مردم آنجا از سفیان بن مضا ولایتدار خویش کینه داشتند سفیان برای چهارمین بار ولایتدار طرابلس شده‌بود . شورشیان وی را از خانه‌اش براندند و تامسجد تعاقب کردند و در آنجا یارانش را بکشتند و وی را سوی قیروان باز گردانیدند و ابراهیم بن سفیان تمیمی را ولایتدار خویش کردند اما او بر کارها مسلط نتوانست شد که‌میان بربران وعربان نزاعی سخت بود . ابراهیم سپاهی به طرابلس فرستاد وشورشیان‌را بقیروان‌برد اما از ایشان درگذشت .

اما فتنه طرابلس آرام نشد .ابن‌اثیر گوید که مردی بنام ابا عصام با گروهی‌بسیار بشورید و ابراهیم بن اغلب برایشان تسلط یافت و ولایت این دیار را بفرزند خود عبدالله داد که از بربران رنج بسیار دید و ناچار ازشهربیرون‌شد وآرامش فتنه‌جویان را بمال خرید . از اینرو ابراهیم بقای فرزند خویشرا درآن‌دیارپرآشوب مناسب ندید و برای پنجمین بار سفیان بن مضا را ولایتدار کرد که بربران هواره بر او بشوریدند و شهر را بگرفتند و دیوار ها را ویران‌کردند وابراهیم بار دیگر فرزندخویشرا با سیزده هزار کس فرستاد تابربران را بشکست و گروهی بسیار از آنها را بکشت و طرابلس را بگرفت و حصار شهر را از نو ساخت ازآن پس عبدالوهاب بن عبدالرحمن بربران را فراهم آورد و به پیکار اغلبیان ترغیب کرد وعبدالله درآن سرزمین همچنان‌باایشان بپیکار بود تا پدرش بمرد وامارت بدو رسید وناچار بابربران صلح کرد که شهرو دیار از عبدالله باشد و هرچه جز آن هست از عبدالوهاب .

ابراهیم بن اغلب که از طرابلسیان بیمناک بود از ادریسیان نیز آسوده‌نبود که بیم داشت بر ضد وی دست به پیکار زنند و چون بدو خبردادندکه‌ادریس‌بن ادریس نیروی فراوان یافته قصد پیکار او کرد امایارانش این رای را نپسندیدند وگفتندتاباتو کاری ندارد با او کاری نداشته باش . ادریس نیز نامه‌ای ملایم نوشت و تقاضا کرد از دشمنی باز آید و از خویشاوندی که با پیمبر داشت یاد کرد وابراهیم از پیکاربازماند.

عبدالوهاب پاشا درکتاب خلاصه تاریخ تونس گوید "ابراهیم بن اغلب درعباسیه پایتخت ولایت خویش فرستادگان شارلمانی را پدیرفت " ازاینقرار کار ابراهیم سخت بالا گرفته بود که شارلمانی بی‌واسطه خلیفه عباسی با او رابطه میبافت .

بگفتهٔ ابن عذاری ، ابراهیم بن اغلب مردی فقیه و ادیب و شاعر و سخندان و کاردان و شجاع و دوراندیش بود و از فنون جنگ خبر داشت دلی محکم وزبانی فصیح داشت و در افریقیه نیک سرشت ترو مهربان تر و درست پیمان تر از او ولایتدار نبود ازین رو بربران اطاعت او کردند و به روزگار وی افریقیه آرامش یافت .

ابراهیم بن اغلب از پس خویش ولایت را بابوالعباس عبدالله

عبدالله اول داده‌بود و چون بسال ۱۹۶ بمرد عبدالله در طرابلس به‌پیکار بود

۱۹۶ ـ ۲۰۱ و برادرش زیادة الله عهده دار امور شد وبنام او از خویشتن و همه خاندان و کسان بیعت گرفت و بیعت‌نامه را بنزد وی فرستاد

عبدالله بسال ۱۹۷ بتونس باز گشت ، زیاده الله ولایت را بدو سپرد و چون امین به بغداد مقتول شد و خلافت بمأمون رسید عبدالله را به‌ولایتداری واگذاشت عبدالله مردی بدرفتاربودوباکسان خویش رفتاری نکوهیده‌داشت .ابن عذاری گوید : چون ازطرابلس بازگشت برادرش به‌استقبال رفت وولایت را بدو داد اما عبدالله بااورفتاری ناشایسته کرد و اطرافیان خودرا باهانت وی واداشت اما برادر پیوسته احترام او میکرد واهانت هارا ندیده میگرفت . در کار خراج نیز ستم پیشه کرد و بر هر جریب هیجده دینار خراج بست . رفتارش باکسان ظالمانه و خشن بود و پند پارسایان را گوش نمیکـرد گویند وقتی حفص بن حمید صالح باتنی چند از پارسایان ازجزیره‌بتونس‌شدند و بنزد عبدالله‌رفتند ووی را در کاردین و مصالح مسلمانان پند دادنداماعبدالله بی‌اعتنائی کردومغموم برفتند و رو سوی قیروان کردند و چون به نیمه راه رسیدند : " حفص گفت از مخلوق نومید شدیم اما ازخالق نومیدنشویم ازخدابخواهیدکه‌ستم‌وی را ازمسلمانان

بردارد . اگر فرصت دعا یافتیم فرصت استجابت هست . پس همگی وضو گرفتند و به جماعت نمازکردند واز خدا خواستند تاستم عبدالله را از مسلمانان بر دارد .گویند قرحه‌ای زیر گوش وی بر آمد وروز ششم اورا بکشت . کسانی که درغسل‌وی‌حاضر بودند گفتند که پنداشتیم بنده‌ای سیاه بوده است . "

این حکایت اغراق آمیز نشان میدهد که عبدالله با رفتار خویش چنان‌کینه کسان را بر انگیخته بود که رفتار بد او را موضوع افسانه ها کردند .

زیادة الله اول
۲۰۱ – ۲۲۳

زیادة الله که دوران حکومتش از همه اغلبیان درازتر بود چون برادر خویش مردی ستم‌پیشه بود . بدوران او فتنه‌ها بود و کوششها کردتاجزیره‌ساردنی‌را بگشاید .جزیره‌سیسیل‌را بگشود و بقلمرو اسلام آورد . زیادة‌الله شش سال به آرامش حکومت‌کرد تا بسال ۲۰۷ زیادبن‌سهل معروب با بن‌سیسیلی‌براوبشوریداما شکست خورد و بایاران خویش فراری شد . سال بعد منصوربن‌نصیرطنبذی سربرداشت وزیادة الله سپاهی بفرماندهی محمد بن حمزه بدفع او فرستاد که از منصور شکست خورد و دو تن از خویشان زیادة‌الله نیز کشته شدند و او بار دیگر وزیر خوداغلب بن عبدالله را با سپاه بسیار فرستاد و سپاه را بدرقه کرد و فرمانده سپاه را تهدیدکرد که اگر شکست خوردند یامنصور از چنگشان گریخت خون همه را میریزد این تهدید مایه فیروزی نشد اما شکست خوردگان کهاز عاقبت‌خویش‌بیمناک‌بودندبه‌عباسیه‌بازنگشتند و از اطاعت بدر رفتند و به منصور پیوستند و چند شهر را بگرفتند .

بار دیگر کارتونس به آشوب کشید ونزدیک بود رشته از دست زیادة اللهبدررود که با خشونت و ستم همه را آزرده بود خطر منصور بزرگ شد و رو سوی قیروان کرد و شهر را محاصره کرد زیادة الله در چند جنگ او را بشکست و بعقب نشینی‌وادار کرد . میخواست مردم قیروان را مجازات کند اما خیراندیشان پندش‌دادندآنگاه‌برادر زاده

خود محمدبن عبدالله اغلب را بشهر سبیبه فرستاد که‌شکستی رسوا خوردو این شکست منصور را جسور کرد وبار دیگر قیروان‌رامحاصره‌کردوزیادةالله‌راکه‌دولتش بضعف میرفت و فقط بر چند شهر تونس تسلط داشت بسختی نگران کرد . فتنه منصور از سال ۲۰۹ تا ۲۱۱ دوام داشت و عاقبت در نتیجه اختلافی که میان‌منصور وسردار وی عامربن نافع رخ داد نیروی وی بشکست و فراری شد و فتنه او که‌نزدیک بود دولت‌اغلبیان‌رامنقرض کنداز پیش برخاست .

فتح جزیره سیسیل

جزیره سیسیل بسال ۲۱۲ بدوران خلافت مأمون بدست زیادة‌الله گشوده‌شد . مسلمانان از روزگار معاویه برای فتح این‌حزیره کوشش آغاز کردند و عبدالله بن قیس فزاری از جانب معاویة بن خدیج ولایتدار افریقیه مأمور فتح آنجا شد اما کاری نساخت و مسلمانان بر سیسیل دست نیافتند . نویری گوید که محمدبن‌ادریس انصاری بدوران یزیدبن عبدالملک سیسیل را بگشود و غنائم فراوان گرفت و از پس او بشر بن صفوان کلبی در ایام هشام بن‌عبدالمالک بسال ۱۰۹ بگشودن آن رفت و نیز حبیب بن ابی عبیده بسال ۱۲۲ سر فتح آن داشت وبرسیراکوز که در کناره شرقی جزیره است تسلط یافت و باغنائم بسیار به افریقیه برگشت .از آن پس عبدالرحمن‌بسال ۱۳۰ بفتح‌جزیره رفت اما تا دوران اغلبیان قدرت مسلمانان در آنجا استقرار نیافت .

قضیه فتح سیسیل چنان بود که‌امپراطور روم‌شرقی‌قسطنطنین‌نامی‌راولایت سیسیل داد ووی یکی از کسان‌خویش‌را بنام‌یوفیموس‌باچند کس بغارت سواحل افریقیه فرستاد امپراطور از اینکار خشمگین شد که شنید راهبه‌ای را ازیکی‌ازدیرهای ساحلی‌ربوده اند و قسطنطنین که از خشم امپراطور بیمناک بود بسیراکوز گریخت وبرحاکم جزیره‌بشورید و چون از تعقیب امپراطور هراسان بود وتوان مقاومت او نداشت بزیادةالله امیر تونس توسل جست و فتح سیسیل رادرنظروی آسان‌وانمودوی‌نیزسپاهی‌باصدکشتی بفرماندهی

اسد بن فرات قاضی قیروان بسیسیل فرستاد .

چون سپاه تونس به سیسیل رسید جنگ میان مسلمانان بهمدستی یوفیموس با حاکم جزیره در گرفت و حاکم رومی جزیره شکست خورد .مسلمانان در پیکار جزیره رنج فراوان بردند و در چند جنگ شکست خوردند و اسد بن فرات سردار ایشان درمحاصره سیراکوز بقتل رسید که محمد بن ابی الجواری را سردار خویش کردند .

یوفیموس نیز خیانت کرد که او را بکشتند و با وجود توفیقهای نخستین پیشروی در جزیره میسر شان نشد تا یکدسته کشتی که از آندلس بفرماندهی توغلوش بجنگ رومیان میرفت به آنجا رسید ومسلمانان بکمک آن بر بعضی شهر های جزیره تسلط یافتند اما بترک آن ناچار شدند که و با در ایشان افتاد و فرمانده اندلسی وبسیاری از مسلمانان بمردند و اندلسیان راه دیار خویش گرفتند و این بسال ۲۱۵ بود .

محاصره شهر پالرم دو سال طول کشید تا بسال ۲۱۶ گشوده شد بسال ۲۱۹ مسلمانان سوی قصریانه رفتند اما برآن تسلط نتوانستند یافت وناچار سوی شهر های دیگر رفتندو همچنان در جزیره ببودند تابسال ۲۲۳ زیادة الله بمرد ومسلمانان با همه مددی که پیوسته ازتونس میرسید برهمه جزیره تسلط نیافته بودند آخرین محلی که بتصرف مسلمانان در آمد سیراکوز بود که بدوران ابراهیم اغلبی بسال ۲۶۴ گشوده شد .

محمد اول
۲۲۶ ـ ۲۴۲

چون زیادة الله بمرد برادرش ابوعقال که سومین فرزند ابراهیم بن اغلب بود امارت یافت . ابو عقال رفتاری نکوتر از دو برادر داشت به عاملان خویش عطایای فراوان داد ودستشانرا از رعیت کوتاه کرد و شراب را در قیروان ممنوع کرد وخریدار وفروشنده آن را مجازات داد . بدوران وی جز آن فتنه که بربران کردند و بدست عیسی بن ریعان ازدی آرام شد حادثه مهمی نبود . ابو عقال بسال ۲۲۶ در ۵۳ سالگی بمرد وابوالعباس محمداول بجایش نشست .

دوران امارت ابوالعباس (۲۲۶-۲۴۲) که از همه اغلبیان درازتر بود حوادث بسیار داشت و مهمتر از همه آن بود که برادرش احمد قدرت امارت را از او بگرفت و عنوانی برای او بیش نگذاشت و این تا چند سال دوام داشت، عاقبت احمد را بگرفت و بزندان کرد و هنوز از فتنه برادر فراغت نیافته بود که سالم بن غلیون از زاب بشورید که محمد اورا از آن ولایت عزل کرده بود و راه مخالفت رفت و قصد قیروان کرد. محمد به پیکار اورفت و نیرویش را بشکست واو را بکشت، و هم بسال ۲۲۴ عمر وبن سلیم تجیبی قیام کرد وفتنه او دو سال دوام داشت، محمد نیرویش را بشکست و او را بکشت وشهرتونس را از کسانش پس گرفت. و چون از این فتنه فراغت یافت نیروئی برای استیلا بر جزیره سیسیل فراهم کرد و باین پیکار عنوان جهاد ضد روم داد وعباس بن فضل فزاری را برای ختم کار جزیره فرستاد و او ازسال ۲۳۷ تا ۲۴۷ بقیه شهر های سیسیل بگشود. اما بیشتر شهرهائی را که گشوده بود بدست رومیان رهاکرد. پیکار مسلمانان دراین جزیره چنانکه گفته اند سیال وغیر ثابت بود.

بسال ۲۴۲ محمد بن اغلب بمرد و از پس وی پسرش ابو ابراهیم امارت یافت چنین بود شمه‌ای ازسرگذشت این دولت که درقیروان پایه گرفت و نخست بنام استقلال داشت سپس رسما استقلال یافت و ازخلیفه عباسی در قلمرو وی جز اسمی و سکه‌ای نبود و همچنان ببود تا بسال ۲۹۶ بدست فاطمیان مصر بر چیده شد.

دولت ادریسیان

از پیش گفتیم که دو تن از علویان از پیکار فخ جان بدربردندکه یکیشان ادریس بن عبدالله بود که دولت ادریسیان رادرمراکش پی افکند وآن سرزمین را از قلمرو عباسیان جدا کرد مؤلف الاستقصا گوید: " ادریس از فخ جان ببرد و بمصر رفت برید مصر بدست واضح مولای صالح بن منصور بود که به مسکین معروف بود و دل به‌شیعه‌گری داشت و چون کار ادریس را بدانست بنهانگاه وی رفت و او رابر اسب برید

به‌افریقیه فرستاد . ادریس باقصای افریقیه رفت‌وبشهر ولیلی‌فرودآمدوامیرآنجا اسحق ابن‌محمد مقدم وی را گرامی داشت وبربران را بدعوت وی خواند ونسب وی‌را با پیمبر وآن فضائل که داشت بر شمرد و بکمک او از اطاعت عباسیان بدر رفت و چون رشید بدانست‌که ادریس بکمک واضح تا افریقیه رفته او را بکشت و بردار کرد .

اسحق بن محمد از قبیله خویش و بسیاری قبایل دیگر برای ادریس بیعت گرفت و کار وی بالا گرفت وبر سرزمین پهناوری که از مغرب قیروان‌تا سواحل اقیانوس امتداد دارد تسلط یافت .

هارون که از خطر ادریس هراسان بود در اندیشه بود سپاهی سوی وی فرستد اما اینکار رانکرد که‌راهی دراز و سخت بود ویحیی برمکی بدو گفت‌یکی را بفرستد تااو را بتدبیر بکشد هارون رأی او راپسندید وسلیمان بن جریر را که شماخ لقب داشت واز موالی مهدی بود بفرستاد ونامه ای بولایتدار تونس همراه وی کرد تابتواند از تونس بگذرد ونزد ادریس رود و چون بنزد وی رسید ادعا کرد که طبیب‌است‌ودل‌به شیعه‌گری دارد . ادریس مقدم او راپذیرفت وازجمله خاصان خویش کرد که‌شماخ فرصت‌قتل وی را بدست آورد گویند در شیشه ای پر از بوی خوش بدوزهرداد ،وهم‌گویند مسواک زهرآلود بدو داد که ادریس از ورم لثه و درد دندان نالان بود ، وهم‌گویندکه انگور مسموم بدو خورانید بهر حال کار خویش را کرد وفراری شد و نزد ابراهیم بن اغلب رفت و وی را از ماجرا خبر داد و از دنبال او خبر مرگ ادریس رسیدوابراهیم بهارون نوشت و او برید مصر را به شماخ داد .

ادریس دوم
۱۷۷ - ۲۱۳

از پس مرگ‌ادریس کنیز وی باردار بود و یارانش منتظر ماندند تا دو ماه بعد پسری بزاد و نام وی را ادریس کردند . در واقع بنیانگزار دولت ادریسیان او را باید شمرد و چون ادریس دوم یازده ساله شد بربران در ربیع‌الاول ۱۸۸ در شهر ولیلی با او

بیعت کردند . در آنروز نخست خطبه‌ای خواندو چون از منبرفرود آمد مردم دستش‌را ببوسیدند وبیعت کردند آنگاه همه‌قبائل مراکش به بیعت او در آمدند .

بسال ۱۹۲ ادریس دوم شهر فاس را بنیان نهاد ویکساله بنای آن را بپایان‌برد و پایتخت خویش کرد .

همت ادریس همه متوجه پیکار خارجیان صفری بود که‌نیروی ایشانرا بشکست و از آن پس سکه‌بنام خویش زد . وفات ادریس بسال ۲۱۳ در سی‌وشش سالگی بود . ازپس او محمد بن ادریس امارت یافت‌وبدوران وی امیران ادریسی راه اختلاف‌رفتندوعیسی ابن‌ادریس در شهر آزمور قیام کرد وکسان را به بیعت خویش‌خواندمحمدازقاسم برادر خویش که ولایت طنجه داشت کمک خواست اما او دریغ کرد از برادر دیگرخویش عمر که ولایت تکساس داشت کمک خواست واو بجان پذیرفت وباسپاهی از بربران‌به پیکار عیسی رفت و او را بشکست و فراری کرد آنگاه وی را عامل برادر خویش کرد و بجنگ قاسم فرستاد واو بر طنجه هجوم برد و قاسم رافراری کرد وهمه ولایت بگرفت .

محمد بسال ۲۲۱ بمرد و علی بن محمد پسرش امارت یافت . هنگام امارت نه ساله بود وحیدره لقب داشت چنانکه میدانیم این لقب از علی بن ابیطالب بود .

مورخان از حوادث دولت علی بن محمد چیزی نگفته اند . وی بسال ۲۳۴ بمرد ویحیی بن محمد برادرش امارت یافت که‌ابن‌خلدون در باره‌او گوید : " یحیی امارت را قبضه کرد و قدرت‌وی بزرگ شد ودولتش عظمت یافت‌وآثار دوران وی نیکو بود که فاس‌آبادانی بسیار یافت و حمامها درآن بساختند و سراهای بازرگانی پی افکندند و بیرون شهر باغستانها کردند و مردم از نقاط دور رو سوی آن کردند . "

بعد از سقوط دولت امویان ،اندلس‌ازتسلط‌عباسیان بیرون شد .

روابط عباسیان درآنجا نیز مثل بیشتر بلاداختلاف‌مصری ویمانی درمیان بود .

با اندیس بسال ۱۲۵ ابوالخطار یمانی براندلس‌تسلط‌یافت و صمیل بن

حاتم که مضری بود بر او بشورید و از ولایتداری خلع کرد و یکی از مضریان را بولایتداری رسانید یمنیان میخواستند ابوالخطار را بمقام خویش باز برند اختلاف بالا گرفت واندلس چهار ماه تمام و لایتدار نداشت عاقبت همگی بر ولایتداری یوسف بن عبدالرحمن فهری اتفاق کردند که مضری بود و بسال ۱۲۹ ولایت اندلس را بدو دادند و بنا شد یکسال ولایت بدست او باشد و سال بعد کار را بدست یمنیان دهد تا هر که را خواهند ولایتدار کنند و چون سال بگذشت یمنیان خواستند یکی از خویشتن را بولایت رسانند اما صمبل مقاومت کرد و گروه بسیار از ایشان را بکشت وبازبرولایت یوسف اتفاق شد وکس بر او اعتراض نکرد تا عبدالرحمن اموی بر اندلس تسلط یافت .

چون دولت اموی سقوط کرد وعباسیان به تعقیب و کشتار ایشان برخاستند یکی از بزرگان اموی عبدالرحمن پسر معاویة بن هشام از چنگ عباسیان به اندلس گریخت و دولت اموی اندلس را بنیان نهاد که تمدن آن مایه تمدن اروپا شد .

عبدالرحمن در باره فرار خویش چنین گوید : " چون بر رود ابی فطرس بما امان دادند آنگاه امان را بشکستند و خون ما راهدر کردند وماخبر دار شدیم من از مردم دور بودم ، نومید بخانه رفتم و در صلاح کار خویش اندیشه کردم آنگاه ازخانه بیرون شدم وبدهکده ای بر ساحل فرات رفتم که درخت و آبی داشت یکروز که در آنجا نشسته بودم پسرم سلیمان که چهار ساله بود جلو من بازی میکرد ناگهان از نزد من بیرون شد و گریه کنان وهراسان بازگشت . من او را از خود دور میکردم واو بمن میچسبید برون شدم تا بنگرم چیست دیدم که ترس دهکده را گرفته و بیرقهای سیاه همه جا آویخته است وبرادر کوچکترم میگوید فرار کنیم که این بیرقهای سیاه پوشان است . دیناری چند که داشتم با خود برداشتم و با برادرم فراری شدیم ودیگر برادران را از مقصد خویش خبر دار کردم وگفتم غلام من بدررا بدنبالم بفرستند سواران دهکده

را محاصره کرده بودند اما اثری‌از من نیافته بودند . بنزدیکی از آشنایان رفتم وازاو خواستم تا مرکب و لوازم برای ما بخرد وی بعامل محل خبر داد و سواران بدستگیری من آمدند مابیرون شدیم وبقدم میدویدیم وسواران ما رامیدیدند تا به بستانهای‌کنار فرات شدیم ،سواران زودتراز مابفرات رسیدند وما شناکنان بفرات افتادیم من‌رهائی یافتم وسواران بانگ میزدند و ما را امان‌میدادند اما من‌سربازگشت‌نداشتم‌ولی برادرم در نیمه راه از شنا باز ماند وباعتماد امان سوی ایشان بازگشت که همانجا خونش را ریختند و من او را میدیدم که جان میداد دراینوقت سیزده ساله بودکه مصیبت‌وی‌را بدیدم آنگاه برفتم و در مردابی نهان شدم تا تعاقب سبک شد و بیرون شدم و راه افریقیه گرفتم تابتونس رسیدم . "

عبدالرحمن در راه وصول باندلس مشکلات بسیار دید که عبدالرحمن‌بن حبیب فهری ولایتدار تونس و ابو یوسف فهری امیر اندلس باصرار در جستجوی وی بودند و او به بربران مکناسه پناه برد و از ایشان محنت بسیاردید و سوی قبیله زناته‌رفت و از ایشان نکوئی دید . گویند وی در نزاوه بنزد اقوام خویش رفت و از آنجا با امویان اندلس مکاتبه کرد وایشانرا بکمک خویش خواند و وعده‌های دلفریب داد و این همه را بکمک غلام خویش بدر کرد عبدالرحمن از آن آشفتگی و قحط که‌درنتیجه‌اختلافها در اندلس بود بدقت بهره برداری کرد واختلاف یمنی ومضری را دامن زد و بسال ۱۳۸ وارد اندلس شد قبایل یمنی را که کینه یوسف فهری‌رابدل‌داشتند مایل خویش کرد و شهر های اندلس را یکی پس از دیگری بگرفت تا به قرطبه رسید و نفوذ یوسف فهری ولایتدار اندلس را درهم شکست . منصور عباسی که‌از جانب عبدالرحمن بیمناک بود برای نابود کردنش همیکوشید . ابن اثیر ضمن سخن از حوادث سال ۱۴۶ گوید :

" در این سال علاء بن مغیث یحصبی از تونس بیکی از شهر های اندلس رفت و سیاه پوشید و دعوت عباسی کرد و بنام منصور خطبه خواند و جمعی فراوان براوفراهم آمد

و امیر عبدالرحمن اموی به‌پیکار او برون شد ودر ناحیه اشبیلیه روبرو شدند و روزی چند بجنگیدند که علاء و یارانش فرار کردند وهفت هزار کس از یاران او مقتول شدند علاء نیز در معرکه کشته شد وعبدالرحمن بازرگانان را گفت تا سروی و مشاهیر یارانش را بقیروان ببرند و پنهانی ببازار افکنند . چنین کردند و بعضی سرها را نیز بمکه بردند و هنگامی که‌منصور بمکه بود سرها بد آنجا رسید و پرچم سیاه‌با نامه‌ای که منصور برای علاء نوشته بود همراه آن بود .

جدائی اندلس از دولت عباسیان مایه ضعف ایشان بود اما منصور باهمه کوششها که کرد نتوانست قدرت خویش را بر آن دیار استقرار دهد وبناچار ازدرملایمت درآمد و رسولان بنزد عبدالرحمن‌فرستادو بارها ازتدبیروکاردانی‌وثبات‌وی‌باشیفتگی یادمیکرد که مردی فراری این دولت بزرگ را در آن دیار دوردست‌پی‌افکند . روزی منصوربیاران خویش گفت : بگوئید باز قریش کیست ؟

گفتند : خلیفه‌است که ملک راآرام کرد و فتنه‌ها رابه‌آرامش‌بردو دردها را از ریشه برآورد و دشمن را نابودکرد .

گفت : درست نگفتید .

گفتند : معاویه بود .

گفت : نه .

گفتند : عبدالملک مروان بود .

گفت : او هم نبود .

گفتند : پس که بود .

گفت : عبدالرحمن بن‌معاویه‌که‌دریا سپرد وبیابانها نوردیدوتنها بکشوری بیگانه شد و شهر ها بگشود و سپاهها فراهم کرد ودیوانها پدید کرد و باحسن‌تدبیر دولتی‌راپایه گذاشت . معاویه بر مرکبی که عمر و عثمان رام کرده بودند نشست .عبدالملک بیعت

فراهم داشت ومن بکوشش دیگران و جمع شیعیان توفیق یافتم اماعبدالرحمن‌تنهابود و هر چه کردبه راٴی و همت خویش کرد .

وقتی منصور از مسالمت کاری نساخت به پپین پادشاه فرنگ متوسل شد تا از او بر ضد عبدالرحمن کمک گیرد و فرستادگان بدربار او روان کرد که سالی چنددرآنجامقیم بودند وبا فرستادگان وی بنزد منصور بازآمدند و باز بدربار پپین رفتند و برای وی هدیه های گرانبها بردند اما این گفتگوها ثمری نداشت جزآنکه عبدالرحمن ازهجوم فرنگیان‌بکشور خویش بیمناک شد و هرگز بصدد جنگ عباسیان نیفتاد بنابراین منصور در مانور سیاسی خویش بنسبت زیاد توفیق یافت‌وسیاست عباسیان را در باره اندلس پایه‌نهاد .

بدوران مهدی همه دولتها از عباسیان حساب‌میبردندکه‌این‌دولت‌بنهایت قدرت و وسعت رسیده‌بود اما آن‌اختلاف‌که‌میان‌خلیفه‌بغدادو اندلس بود مایه اضطراب بغداد بود که مهدی چون پدر قدرت امویان اندلس را بدیده حسد مینگریست و میخواست این دولت را از میان بر دارد امالشگر کشی بآن دیاد میسر نبود که راه دراز بود و گذردادن سپاه از صحرا های آفریقا کاری دشوار مینمود وهم قوت عبدالرحمن اموی بحساب بود که وی در اندیشه بود دیار شام را از امویان بگیرد و اگر اوضاع اندلس اجازه میداد بدینکار اقدام کرده بود بدینجهت دو خلیفه در بغدادواندلس بدشمنی و کینه قانع شدند وکوشش عملی بر ضد همدیگر کمتر کردند . ابن اثیر گوید: "مهدی عبدالرحمن بن حبیب فهری را باندلس فرستاد و او از آفریقا گذشت دریا را پیمود و بسلیمان بن یقظان که ولایت بارسلن داشت نامه نوشت و او را باطاعت خلیفه بغداد خواند اما سلیمان دعوت وی را نپذیرفت و فهری خشمگین با گروهی از بربران به‌قلمرو او هجوم بردااما سلیمان ویرا بشکست و عبدالرحمن باقیمانده نیروی وی را تارومارکرد و کشتیهای او را بسوخت که فرار نتواند کرد فهری در ناحیه والانس موضع گرفت و

محصور شد اما مقاومتی سخت کرد و ترس وی بدلها افتاد وعبدالرحمن هزار دینار جایزه برای سرش معین کرد و یکی از بربران ویرا بکشت و سرش را به نزد خلیفه اندلس برد . بدینگونه سیاست مهدی که میخواست اندلس را به قلمرو و عباسیان باز آرد بشکست انجامید .

عبدالرحمن در قرطبه مستقر شد و قصر و مسجد بساخت و نام عباسیان را ازخطبه برداشت وشوکت بنی مروان را که از مشرق برافتاده بود در مغرب تازه کرد و شورشیانی که در هر ناحیه فراوان بودند بدو پیوستند . وی مردی عدالت پیشه بود ، بشکایتها میرسید و داد ضعیف را از قوی میگرفت و چون وقت غذا میرسید کسان و مراجعان را که بدربار وی آمده بودند بر خوان مینشاند .

عبدالرحمن سی وسه سال در اندلس حکومت کرد و بسال ۱۷۲ بمرد . دوازده فرزند داشت که از آنجمله یازده پسر بود حکومت وی بدوران منصور و مهدی و هادی وهارون عباسی بود .

حشام و حکم اول

هشام اول جانشین عبدالرحمن شد که او را ولیعهد کرده بود مادر هشام کنیزی بود حلل نام . عبدالرحمن در زندگی خویش ولایت مارده را بدو داده بود و رموز حکومت را به وی آموخته بود که بلیاقت وی اعتمادی داشت . موءلف نفح الطیب هشام را به عدالت و رسیدگی بکار کسان همسنگ عمر بن عبدالعزیز میکندوی فقیهان را تقرب داد که بدوران وی مقام ونفوذی بزرگ یافتند . معروفترین فقیه عصر وی یحیای لیثی از بربران بود که بطلب علم از اندلس بمشرق رفت واز مالک بن انس علم آموخت و کتاب موطاء را از او روایت کرد و ریاست فقه و حدیث یافت .

هشام در کارکشور داری دقیق بود ، معتمدان خویشرا بولایتها میفرستاد تا درباره روش عاملان وی تحقیق کنند و چون خبر میبافت که یکی ستمی کرده بعزل وی میپرداخت

و انصاف مظلوم میداد برای هر شهر نگهبانی معین کرد تاباختلافات و جرائم برسد . فرمان داده بود از نیکمردانی که بی عذر موجه بمسجد نمیشدند همانند بد کاران غرامت بگیرند . مردی ملایم بود عیادت بیماران میکرد و درآن پیکارهاکه بامسیحیان شمال کرد همه جا فرماندهی سپاه را بعهده داشت ، مردم او را مهربان‌وداد‌گرعنوان داده بودند . مردی پارسا و پرهیزگار بود وهمه دوران خویشرا صرف اصلاح بلادورفاه عامه کرد . شهر قرطبه را رونق داد وساختمانهای مجلل و باغستانهای نزهت زا در آنجا پدید کرد و پلی را که بدوران امویان عامل عمر عبدالعزیز بروادی الکبیرساخته بود و به‌ویرانی رفته بود از نوبساخت و هم مسجدی را که‌عبدالرحمن پی افکنده بود بپایان برد ودر اطراف ولایت مسجد های بسیار ساخت . زبان عربی را رواج داد تا آنجا که یهودان نیز در مدارس خویش عربی یاد میدادند . تواضع وی‌چنان‌بود که در خیابان های قرطبه پیاده‌رفتی و با مردم بیامیختی بخویشتن بشکایت‌هارسیدی‌ومردگان را تشییع کردی .

هشام بسال ۱۸۰ از پس هفت یا هشت سال حکومت بمرد ، بگفته مقری "وی‌اهل خیر و صلاح بود و جهاد بسیار کرد "

از پس هشام ،حکم‌اول به‌ولایت رسید . روش وی با پدر اختلاف بسیارداشت که فقیهان راازدخالت در امور دولت دور کرد وگفت کار ایشان بجز انجام مراسم دین و قضا نیست و اینگروه بجنبیدند وهشام را لعن کردند و مردم‌رابشورش‌خواندندو چون حکم نگهبانان خاص از غلامان مزدور گرفت کینه‌ایشان سختتر شد و تباهی در راهها افتاد وآن گروه از مردم اندلس که بمسلمانی رو کرده بودند در قرطبه‌وطلیطله شورش فقیهان شهر را که یحیی لیثی و طالوت فقیه علمدارآن بودند نیرو دادند وحکم‌را از ولایتداری بینداختند و با یکی از خاندان وی بیعت کردند و اینکار در ناحیه غربی قرطبه انجام شد حکم پایمردی کرد ودر پیکار شورشیان فیروز شد و تیغ درایشان نهاد

و خانه ها و مسجد هایشان را ویران کرد وباقیمانده شورشیان‌بفاس‌واسکندریه‌گریختند و چون بسیار شدند درآنجا تباهی کردند و عبدالله بن طاهر ولایتدار مصر بفرمان ماءمون برایشان تاخت و مغلوبشان کرد و اجازه داد تا بجزیره کرت روند و همچنان ببودند تا از پس مدتها که فرنگان آن جزیره را بگرفتند.

مقری در باره پیکار " دره سنگی " که بدوران حکم بود حکایتی جالب آورده‌که عباس شاعر بآن دره رفته بود وشنید که‌زنی بانگ زنان میگویدای حکم مارا رها کردی که دشمنان بماتاختندوزنان را بیوه کردند و کودکان را یتیم کردند عباس از او پرسید که شکایتش چیست گفت با کسان از صحرا میآمدیم دشمن بما تاخت و همه را بکشت یا اسیرکرد. عباس قصیده‌ای ساخت و این حادثه را باشارت درآن درج کرد و چون نزد حکم بازگشت قصیده را بر او خواند . حکم فرمان جهاد داد و سه روز بعد با سپاهی بدره سنگی شد و عباس شاعر را نیز بهمراه داشت‌از محل اسیران‌پرسیدوجنگ‌انداخت و قلعه ها گشود و ویرانی بسیار کرد و مردم فراوان بکشت آنگاه بدره بازگشت و درآنجا همه‌اسیران را گردن زد و کس فرستاد تاآن زن را بیاوردند وبعباس گفت ازاوبپرس آیا حکم به فریادش رسید وآن زن گفت دلها خنک شد و دشمن سرکوب شدخدایش‌فیروز دارد و حکم سخت خوشدل شد.

بدوران حکم دو عموی وی قیام کردند وطلیطله (تولدو) و بلنسیه (والانس) را بگرفتند و یکیشان از شارلمانی کمک خواست اما حکم در پیکار شان فیروز شد و هم ولایتدار بارشولونه (بارسلن) که استوارترین شهر اندلس بود بشورید و از شارلمانی مدد خواست و حکم سپاهی فرستاد و شهر را پس گرفت .

ابن خلدون گوید : حکم نخستین کس بود که در اندلس سپاه مزدورگرفت‌وسلاح ووسایل جنگ ذخیره کرد و حشم وحواشی‌داشت‌واسبان‌بر در خویش‌نگهداشت‌وغلامان بسیار فراهم کرد وایشانرا " گنگان " خواند که عربی گفتن نمیتوانستند و شمار شان

پنجهزار بود مهمات امور را بکف خویش داشت ، فرستادگان نهانی داشت که‌وی‌رااز احوال عامه خبر میدادند. فقیهان و دانشوران و پارسایان را تقرب داد و پایه قدرت آیندگان را استوار کرد.

شارل مارتل پادشاه فرنگ میخواست از آن اختلاف‌که‌میان‌عباسیان وامویان بود بهره گیرد و بامهدی عباسی نزدیک شد تادر بغداد نفوذی بدست آرد و از این نفوذ بر ضد امپراطور روم شرقی که رقیب وی بود استفاده‌کند .

شارلمانی که پس از او بود میوه این سیاست را چید و باهارون‌الرشیددوستی‌کرد روابط هارون با امپراطور فرنگ گرم و دوستانه‌بود و بعکس با روم شرقی دشمنی بکمال داشت . شارلمانی هیئت سفارتی از دو مسیحی‌ویک‌یهودی‌ببغدادفرستاد که‌راه زیارت از دیار فرنگ ببیت المقدس و هم راه تجارت دو کشور را بگشایند و از دانش مشرق چیزی بفرنگ برند ، هارون سر آن داشت که باوی بر ضد امپراطور روم شرقی وخلیفه اندلس هم پیمان شود.

اما این سفارت و نامه‌ها که در میانه بود نتیجه مهمی‌نداد جز آنکه هارون کلید کلیسای بیت‌المقدس را بنزد شارلمانی فرستاد و میان وی و خلیفه بغداد هدیه ها مبادله شد و مسیحیانی که‌بزیارت بیت‌المقدس میشدند از حمایت شارلمانی برخوردار بودند و این قضیه عواقب بزرگ داشت که شاهان فرنگ حمایت سرزمینهای مقدس فلسطین را حق خویش دانستند و جنگهای خونین صلیبی که برای‌شرق‌نزدیک مصیبتی همانند هائله مغول بود از آنجا مایه گرفت .

ازجمله هدیه ها که هارون به‌شارلمانی فرستاد و در فرنگ مایه شگفت کسان شد فیلی بود که به اکس لاشاپل پایتخت شارلمانی رسید و نام آن‌ابوالعباس بود وهم‌آن ساعت آبی زنگدار که پنداشتند ابزار جادوست و جز آن از تحفه‌های کمیاب مشرق چیز ها بود که فرنگان ندیده بودند.

حکم بسال ۲۰۶ از پس بیست و هفت سال حکومت بمرد و عبدالرحمن
عبدالرحمن اوسط دوم بجایش نشست . وی در طلیطله بسال ۱۷۶ بزاد و پدر در
۲۰۶-۲۳۸ کار تربیت او دقت فراوان کرد ، علوم شریعت و فلسفه آموخت
و اوسط لقب یافت که عبدالرحمن اول بنیانگزار دولت اندلس
بود و دوم عبدالرحمن ناصر بود ودوران او میان هر دو بود . دوران وی به آرامش گذشت ، خزانه آباد شد وقصر ها وگردشگاهها بساخت وآب ازکوهستانها بقرطبه آورد و پل ها بزد وخیابانهای شهر را منظم کرد وبر وسعت جامع بیفزود ودربیشترشهرهای اندلس مسجدی بنا کرد که پهلوی آن مدرسه و شفاخانه بود ،راههای رومی قدیم را اصلاح کرد وعلوم وادبیات و فلسفه را رواج داد ،بدوران وی در اندلس دانشوران معتبر پدید آمدند واندلس بقدرت وثروت وبسط علم با دولت عباسیان همانند شد.

دربار عبدالرحمن از همه امویان اندلس ابهت بیشتر داشت . درباریان وی از خصائل ممتاز عربی بهره ور بودند واین از برکت زریاب نغمه‌گر بود که بسال ۲۰۶ از عراق به اندلس رفت وعبدالرحمن مقدمش را گرامی داشت ونعمت فراوان داد و خانه‌ای بزرگ بخشید و از خاصان خویش کرد .

بدوران عبدالرحمن وامویان پیش از او اندلسیان در کار دین آزادی داشتند و رسوم خویش را میگزاشتند و مسیحیان دوشادوش مسلمانان بدفاع ازدولت اموی اندلس پیکار میکردند و منصبهای بزرگ کشوری ولشگری میافتندوبسیاریشان برغبت بمسلمانی رو کردند . با وجود این تساهل که در کار دین بود بعضی کشیشان در اواخر دوران عبدالرحمن فتنه کردند و مسیحیان نادان بتلقین ایشان ناسزای پیمبر گفتند و چون بحکم شریعت مجازات این کار زشت جزکشتن نبود عبدالرحمن بفرمود تابعضی کشیشان و دیگر مسیحیان را بکشتند . از جمله کشتگان یولوجیوس نامی بود که داوطلبی مرگ را میان مسیحیان رواج داد و جوانی توانگر از مردم قرطبه الفارونام وکشیشی بنام پرفکتوس

وی را در این راه کمک دادند و کشیشان و راهبان حماسه جو و زنان ماجرا طلب چون فلورای معروف که‌از پدر مسلمان و مادر مسیحی زاده بود مرگجوئی مسیحیان را تقویت کردند و بسیاری از ایشانرا بیهوده بکشتن دادند و این از عجایب تاریخ است .

استانلی لینپول گوید : " مسیحیگری بدعوتگران خود نمیگوید که به تفنن‌زجر دیدن و کشته شدن جان خویشرا هدر کنند و تازه‌مسیحیان‌اندلس‌راکسی زجرنمیدادو کشتار نمیکرد و در انجام رسوم دینشان مانعی نبود . مسلمانان از مسیحیگری بیخبر نبودند و بفراگرفتن تعلیمات آن حاجت نداشتند که از کتاب‌مقدس‌بیشتر از مسیحیان اندلس میدانستند ونام عیسی را بی صلوات و سلام نمیگفتند که تقدس مسیح‌و تعظیم نام وی از مقررات اسلام بود . "

مردان کلیسا که بیم داشتند نهضت مرگجویان مسیحی که ناسزای پیمبر را مکرر میکردند و خون خویش را باصرارهدر میدادندوازتساهل مسلمانان برای نجات خویش استفاده‌نمیکردند ، بکشتار دامنه دار مسیحیان منجر شود انجمنی کردند و قراری دادند و ناسزای پیمبر و قرآن را حرام کردند و فتنه آرام شد .

مسیحیان اندلس بعربی سخن میکردند و کتاب مینوشتندوشعرمیسرودندو عادات و رسوم عرب را فرا گرفته‌بودند . یولوجیوس کشیش به خرده‌گیری از این وضع گفته بود : مسیحیان زبان خویش را از یاد برده اند و از هزار یکی نیست که‌یک‌کلمه لاتینی را درست تواند نوشت .

بدوران عبدالرحمن آلفونس‌ولایتدار لیون و بعضی دیگر از مسیحیان بر شمال اندلس‌هجوم بردند که عبدالرحمن سپاهها فرستاد و هجوم ایشان را دفع کردودیار- شان را بویرانی داد و بپرداخت جزیه وادار شان کرد . قدرت مسلمانان چنان بالا گرفت که امپراطور روم شرقی بسال ۲۳۳ فرستادگان باندلس فرستاد که با عبدالرحمن پیمانی ببندند وهم او را بکشور پدرانش که بمشرق بود و عباسیان‌حکومت آن داشتند

ترغیب کنند و این سفارت انعکاس پیمانی بود که شارلمانی واز پس وی لوئی مقدس با عباسیان داشتند . عبدالرحمن مردی دور اندیش بود و چون ازهجوم فرنگان برقلمرو خویش بیم داشت با امیر ناوار که درشمال پیرنه بود پیمانی کرد تا این سرزمین را میان کشور خویش و دیار فرنگان حایل کند.

عبدالرحمن چنانکه لینپول گوید : مردی نکو ذوق و ملایم وآرام بود. چهار کس دراونفوذ فراوان داشتند نغمه گری وفقیهی وزنی وغلامی .نفوذ یحیای فقیه که بدوران حکم فتنه‌ها کرده بود از همه بیشتر بود وعبدالرحمن سخن او را رد نمیکرد. خانم " طروب " و " نصر " غلام درکار دولت نفوذ بیحساب داشتندو " زریاب " نغمه‌گر که از نفوذ خویش برای رواج هنر استفاده کردودرکارهای دولت دخالت چندان نداشت"

روءیای فتح اندلس و پیوستن آن بدولت بغداد همیشه در خلیفگان عباسی زنده بود .بگفته سیوطی معتصم میخواست باقصای افریقیه رود تا آن دیار را که در قلمرو عباسیان نبود و بدست امویان بود بگیرد صولی از گفته احمد بن خطیب آورده که معتصم بمن گفت آنروز که امویان کشور یافتند ما دولت نداشتیم اکنون که قدرت بدست ماست باز این اموی زاده در اندلس است ببین برای پیکاراوچه لازم است وفراهم آوردن وسائل آغاز کرد اما بیماریش سخت شد و در گذشت .

جنگ عرب و روم شرقی ازآغاز ظهور اسلام پیوسته درگیر بود.

روم شرقی سپاه عرب سه بار برای فتح قسطنطنیه کوشش کرد ، یکبار بدوران عثمان بن عفان خلیفه سوم و بار دیگر بدوران معاویه و بار سوم بدوران سلیمان بن عبدالملک خلیفه اموی . . در آخر دوران اموی جنگهای داخلی نیروی مسلمانان را ضعیف کرده بود و قسطنطنین چهارم امپراطور روم شرقی فرصت را برای حمله های نا منظم بسر زمینهای اسلام که مجاور دیار روم بود غنیمت شمرد .

بدوران عباسیان هدف‌جنگهای عرب و روم شرقی تغییر یافت که‌بیشتر پیکارها را برای ویرانی دیار و کشتار وچپاول میکردند بخلاف دوران‌اموی که پیکارها هدفی‌روشن داشت وسپاه عرب چشم بگشودن قسطنطنیه عروس در یای سپید داشت . گوئی‌تغییر هدف عباسیان از آنجا بود که‌مردم شام ، سرزمین مجاور روم شرقی ، درایام عباسی نیز دل با امویان داشتند تا آنجا که عبدالرحمن خلیفه اموی اندلس چنانکه گفتیم اندیشه داشت که قدرت امویان را در شام تجدیدکند و برای وصول به این هدف به همدلی شامیان تکیه داشت بعلاوه عباسیان بخلاف امویان به نیروی دریائی بی‌اعتنا بودند و همانند امویان بدریای سپید کشتی های نیرومند نداشتند که همه هدفشان جنگهای میدان بود وبه‌نیروی زمینی تکیه داشتند .

رومیان شرقی بدوران منصور حمله به قلمرو اسلام آغاز کردند و قسطنطنین چهارم بسال ۱۳۷ در دیار شام جنگ انداخت وجزیره‌مالت را گرفت ودژ های آن را بویرانی داد اما سال بعد سپاه‌عرب جزیره را پس گرفت و دژ ها را بساخت و پادگانی نیرومند در آنجا نهاد . ابن اثیر در حوادث سال ۱۳۹ گوید : صالح بن علی باد و خواهرش ام عیسی و لبابه به پیکار رفت که زنان نذر کرده بودند اگر دولت بنی‌امیه سقوط کرد بجهاد برون شوند . هم در این سال‌منصوراسیران‌شهرقالیقلا (کیلکیه) و دیگر شهر ها را بادادن جزیه از دست رومیان آزاد کرد وقالیقلاراآبادکرد و آوارگان را بدانجا پس برد و پادگان نهاد از آن پس تا بسال ۱۴۶ پیکارنبودکه‌منصوربه‌شورش محمد نفس زکیه و ابراهیم سرگرم بود .

پیکار عباسیان و روم شرقی همچنان در میگرفت وآرام میشد تا بسال ۱۵۵ قسطنطنین چهارم خواستار صلح شد وتعهد کرد سالانه خراجی بپردازد . طبری از پیکار های سال ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ که در سالهای اخیر منصور بود سخن کرده است .

بسال ۱۵۹ مهدی با سپاهی فراوان به پیکار رومیان رفت و تابردان پیش راندو

آنجا را لشکرگاه‌کرد وعباس بن محمد را با سپاهی پیش فرستاد که تا آنقره برفتند بسال ۱۶۱ ثمامة بن ولید فرماندهی پیکار رومیان یافت و با سپاه خویش‌تادابق‌برفت و بسپاه روم برخورد که شمارشان‌هشتاد هزار بود اما اهمیتی نداد که بقوت و فزونی سپاه خویش اعتماد داشت و رومیان را بنزدیکی مرعش فراری کرد اما خیلی زود ورق برگشت و گروهی انبوه از سپاهیان وی کشته شدند . رومیان از این‌فیروزی‌نیروگرفتند و بسال ۱۶۲ بشهر حدث حمله بردند و آنرابگشودند و حصار شهر را ویران کردند . مهدی فرماندهی جنگ رومیان را به‌حسن بن قحطبه سردارنامی‌داداماوی‌کاری‌نساخت و عقب نشینی کرد . بسال ۱۶۳ رومیان بحدوددولت عباسی‌حمله‌بردند و شهرمرعش را بگرفتند و بسوختند و مهدی بار دیگر سپاهی‌بفرماندهی حسن بن قحطبه گسیل داشت اما رومیان پیش از رسیدن وی بدیارخویش رفته بودند اماکمی بعد دوباره‌حمله آغاز گردند و مهدی با یکصدو پنجاه هزارسپاهی‌به پیکاربرون‌شدو بغداد را به هادی سپرد وحلب را لشگر گاه‌کرد وهارون را باسپاه فراوان که بیشتر بزرگان‌دولت‌عباسی از جمله یحیی بن خالد برمکی و عبدالملک بن صالح و عیسی بن موسی و حسن بن قحطبه درآن بودند طلایه دارکرد ووی را تاجیحان بدرقه کردوازشهرمهدیه‌گذشت .

هارون بدیار روم راند و تادژ سمالو پیش رفت ومنجنیق نهاد و حصار را ویران کرد ودژ را بگرفت و رومیان برای رهائی اسیران بپرداخت غرامت جنگ تن دادنداما دیری نگذشت که صلح را بشکستند وحمله بقلمرو عباسیان را از سر گرفتند و مهدی هارون را بجنگ ایشان فرستاد .

بسال ۱۶۶مهدی بار دیگر پیکار رومیان راآماده شد و یکصد هزار سپاه فراهم‌کرد و از فرات بگذشت و فرماندهی سپاه را بهارون داد واو تاکناره های بسفور براند و ملکه ایرینی بیوه لیو چهارم را که قیم قسطنطنین ششم بود بتعهد نود هزار دینار غرامت سالانه وادار کرد که میبایست بدو قسط پرداخت شود و هم رومیان متعهد شدند که

برای سپاه اسلام در راه بازگشت بلد ها بگمارند و بازار ها بپا دارندواسیران مسلمان را رهاکنند بدینسان برای مدت سه سال صلحی میان دو طرف بر قرارشد .این پیکار-هاچنان‌سخت و خطرناک بود که بعضی مورخان کشتگان روم شرقی‌را ۵۴۰۰۰واسیران‌را ۵۰۰۰ بقلم آورده اند .

این فیروزی بزرگ رونق و قدرت دولت مهدی را بیفزود و شاهان بیم او را بدل گرفتند و او رسولان فرستاد و همه را بفرمانبری خواند و بسیاریشان از جمله .شاهان کابل وطبرستان و فرغانه واشروسنه وسیستان وترک وتبت وسند وچین‌وهند دعوت وی را پذیرفتند . دوران مهدی به پیکار های مکرر وسخت که‌باروم‌یان‌داشت و در بیشتر پیکارها فیروزی از آن مسلمانان بود امتیاز داشت .

وقتی هارون بخلافت نشست همه همت خویش را مصروف آن داشت که درقلمرو مجاور روم شرقی آرامش برقرار کند و بسال ۱۸۱ با سپاهی بزرگ برون شد و تاآسیای صغیر رفت و در بیشتر پیکار ها فیروزی از او بود تا بدروازه قسطنطنیه رسید وملکه ایرینی بااز در مسالمت در آمد و تعهدغرامت کرد امانقفور که پس از او امپراطور روم شرقی شد بسال ۱۸۷ نامه‌ای بهارون فرستاد وصلح را بشکست وباصرارازهارون‌خواست تاآن غرامت را که از ملکه ایرینی گرفته بود باز پس دهد نامه وی چنین بود . از نقفور پادشاه روم بهارون شاه عرب . امابعدملکه‌ای‌که‌پیش از من‌بود ترافیل پنداشت و خویشتن را بمقام پیاده‌برد واز سستی راءی و حماقت زنان از اموال خویش چیزها بتو داد که شایسته بود تو باو میدادی اکنون همه آن مال کەازاوگرفته‌ای‌باز پس‌فرست و خویشتن رااز تنبیه برهان وگرنه‌میان‌من و تو جز شمشیر نیست " .

و چون هارون این نامه را بدید سخت خشمگین شد و حاضران ازبیم وی پراگنده شدند و وزیر بحیرت شد که‌ندانست چه باید گفت وکرد ،هارون‌بی‌درنگ‌دوات خواست و بپاسخ امپراطور روم نوشت : " بنام خدا از هارون امیر موءمنان به نقفورسگ روم

نامه ترا دیدم پاسخ آنست که خواهی دیدنه آنچه‌خواهی شنید والسلام "آنگاه بپیکار بیرون شد و با سپاه فراوان آسیای صغیر را درنور دید و از آن پیش که رومیان بمقابله شتابند تا شهر هر قله برفت که‌امپراطور روم به‌فتنه داخلی سرگرم بود و سرعت پیکار اورا نداشت . بدینسان غرور امپراطور بشکست وصلحی تازه‌کرد و پرداخت غرامت را عهده کرد و شاعران در این باب قصیده ها گفتند .

رومیان شرقی بسال بعد این صلح را نیز بشکستند و در جنوب آسیای‌صغیرخاصه در مرعش و طرسوس در قبال مسلمانان فیروزیها یافتند که هارون سر گرم فتنه های داخلی بود و چون خاطرش بیاسود بایکصدو سی وپنج هزار سپاهی بپیکار رومیان شد وصولتشان را بشکست و هر قله وطوانه و شهر های دیگر را بگرفت وده هزار اسیرگرفت وبیست هزار سکه طلا غرامت گرفت . طبری گویدنقفور شرط کرد که هارون ذوالکلاع و سمالو و دژ سنان را ویران نکند وهارون شرط کرد که وی شهر هر قله را آباد نکند و سیصد هزار دینار طلا غرامت دهد .

پیکار های هارون بارومیان همه در آسیای صغیر نبود که بدریا نیز پیکارهاداشت بسال ۱۹۰ عباسیان بجزیره قبرس حمله بردندوشانزده‌هزاراسیرآوردندکه‌اسقف‌جزیره از آنجمله بود .

بدوران امین میان وی و روم شرقی پیکار نبود که بفتنه برادر خویش سر گرم بود بدوران ماءمون پیکار دو دولت از نو آغاز شد وماءمون توماس سقلابی را که درآسیای صغیر برتیوفیل امپراطور روم شوریده بود بمرد و مال مدد داد که بنام امپراطور روم تاجگزاری کرد اما این سیاست کاری نساخت . امپراطور روم‌نیز همین‌روش‌گرفت‌و دیار خویش را پناهگاه پیروان بابک خرمی کرد که بسال ۲۰۱ درکوهستانهای شمال شرقی شوریده‌بودو بیست‌ودو سال یاغی عباسیان بود ومذهب اشتراکی را رواج میداد . اما عاقبت امپراطور روم ازاینکار سرخورد و بماءمون پیشنهاد صلح کرد ولی ماءمون که

هوای فتح قسطنطنیه داشت پیشنهاد وی را نپذیرفت و بسال ۲۱۸ به پیکار روم برون شد اما مرگش رسید و در طرسوس بخاک رفت .

بدوران معتصم روابط عباسیان ورومیان از همیشه بدتر بود اما معتصم مردی دور اندیش بود ونخست همت خویش را صرف بابک خرمی کرد وامپراطور روم شرقی فرصت را غنیمت شمرد و به زبطره حمله برد و شهر را بسوخت وهمه مسلمانان آنجا را باسیری گرفت اینکار را به مدد بابک میکرد که نیروی عباسیان را از او منصرف کند . دراین پیکار تیوفیل یکصدهزار سپاه داشت زنان مسلمان را اسیر کردومسلمانان راگوش و بینی برید و نیروی سرحدی شام و جزیره بمقابله او شتافت .

ابن اثیر گوید چون پادشاه روم بیامد و در دیاراسلام کرد آنچه کردخبربه معتصم رسید و سخت بهیجان آمد که شنید زنی هاشمی نژاد وقتی که رومیانش به اسیری می بردندبانگ زده بودای معتصم بفریادبرس و اوبرتخت خویش بانگ زد آمدم ودر دم بپا خاست و فرمان حاضر باش داد و بر اسب نشست . در این هنگام معتصم از فتنه بابک آسوده بود وبی تاءمل باسپاهی فراوان تا آنقره راند و امپراطور روم شرقی را هزیمت کرد و شهر را بگرفت و مصمم شد عموریه را که زادگاه تئوفیل بود به ویرانی دهد از اینرو بر کناره دجله اردوگاه کرد در این سفر نخبه سرداران وی چون افشین واشناس و بغای بزرگ و عجیف بن عنبسه و محمد بن ابراهیم همراه بودندبگفته بعضی مورخان سپاه معتصم پانصدهزار بود وبعضی دیگر دویست هزار گفته اند . معتصم با سپاه تا عموریه رفت و شهر رامحاصره کرد ومردم بکشت چندان که گویند سی هزار کس دراین غائله کشته شد ، غارت وویرانی بسیار کرد و چهار روز تمام شهر را بسوختن داد و بزرگان شهر جان خویش را بمال بسیار بخریدند و چون معتصم از این فیروزی بزرگ ببغداد بازگشت استقبالی بزرگ از او کردندو ابوتمام طائی شاعرمعروف قصیده بزرگ خویش را در ستایش وی گفت که معروفترین قصاید عرب بدوران اسلام است و چنین

آغاز میشود " السیف اصدق انباء من الکتب " .

هندوستان حمله مسلمانان بهندوستان بدوران قدیم میرسید که مسلمانان پانزده سال پس از وفات پیمبر سپاه برای گشودن هند فرستادند وهمچنان تا قرنها بعد سیل عرب بآن دیار روان بود که بعضی شان در هندوستان استقرار یافتندو دولتهابساختند که در پیشرفت تمدن اسلامی موءثر بود .

بدوران معاویه مهلب بن ابی صفره بسال ۴۴ بهپیکار سند رفت وسرزمینهای میان کابل ومولتان را بگرفت . از آن پس مسلمانان در دیار هند فیروزیها یافتند و بوقان وقیقان و دیبل را بگرفتند و محمد بن قاسم در آن سرزمین پیش راند تا بردو سند رسید که در آنروزگار رود مهران نام داشت . در آنجا داهر پادشاه سندکه سپاهیانش بر پشت فیلان جنگ میکردند بمقابله آمد و جنگی سخت بود که داهر بشکست و یارانش فراری شدند .

و چون دولت بعباسیان رسید ابوجعفر منصور ، هشام بن عمر وتغلبی راولایتدار سند کرد که بدوران وی کشمیر کهاز فرمان مسلمانان بدر رفته بود گشوده شد و بتخانه آن ویران شد و بجای آن مسجدی ساختند . بلا ذری گوید " بت مولتان بتی بزرگ بود کهاز همه جامال فراوان هدیه آن میکردند و نذر ها میدادند و مردم سندبزیارت آن میشدند و طواف میبردند و موی سر و ریش میستردند و میپنداشتند در آنجا بتی هستکه بشکل ایوب پیمبر است . " مولتان در دیار پنجاب زیارتگاه هندوان است . یاقوت گوید در آنجا بتی هست که هندوان تعظیم ان کنند و ازدیاردوربزیارت آیند و هر سال مال گزاف بتقرب هدیه کنند که بر خادمان آن خرج شود و مولتان را بنام این بت کرده اند . پیکر بت را بچرم پوشانیده اند که جزدیدگانش نمایان نیست و بجای دو چشم دو گوهر دارد وبر سر تاج زر دارد وبر تختی نشسته ودو دست برزانها

نهاده . مردم عرب مولتان را خانه طلا نام داده‌اند که در آغاز اسلام گشوده شد و مسلمانان که به تنگنا بودند طلای بسیار در آنجا بدست آوردند و گشایش یافتند .

بدوران مهدی بسال ۱۵۹ مسلمانان بجهاد هند شدند و شهر باربد را بحصار افکندند و بمنجنیق زدند و بگشودند ومجسمه بودا راسوختنداما سپاه عباسیان در این سفر آسیب سخت دید که وبا در ایشان افتاد و بیش از هزار کس بمردوطوفان‌کشتی‌ـ هایشان را در خلیج فارس بشکست و بسیار کس غرق شد .

بدوران مأمون پیشرفت مسلمانان در هند ادامه داشت . در ایام معتصم نفوذ اسلام در همه دیارمیان کابل وکشمیر و مولتان بسط یافت . بلاذری‌گوید: شهرعیسفان میان کشمیر وملتان پادشاهی خردمند داشت . مردم شهر بتی داشتند که خانه‌ای بر آن‌ساخته بودند . پسر پادشاه بیمار شد وخادمان بتخانه رابخواست و گفت از بت بخواهید، تا پسر مرا شفا دهد . بتداران‌ساعتی‌برفتندوبیامدندوگفتند از او خواستیم و دعای ما را پذیرفت اما چیزی نگذشت که پسر بمرد و پادشاه بتخانه را ویران کردو بت رابشکست و خادمان را بکشت وگروهی از بازرگانان مسلمانان را خواست که توحید بر او عرضه کردند که بگفت و مسلمان شد و این بدوران معتصم بود .

سازمان دولت

خلافت سازمانی که دولت عباسی بدوران اول بدست منصور پایه نهاد از سازمان قدیم ایران که از دوران خشایارشا معمول بوداقتباس شد و عباسیان در کار حکومت خویش‌بر روش ساسانیان میرفتند

نگفته پیداست که در دولت‌عباسی سازمان خلافت تغییر یافت که این دولت از نیروی پارسیان‌مایه میگرفت‌واینان کینه امویان داشتند که چرا مردم‌غیر عرب را بر خلاف قرآن و سنت در حقوق سیاسی و نظامی با عرب برابر نمیکردند.

عباسیان چون امویان جانشینی را بفرزند خویش میدادند، ایرانیان نیزپیروان نظریه تقدس سلطنت بودند که‌به پندار ایشان هر که بی نسب خاندان‌سلطنت‌قدرت را بدست گیرد حق دیگری را غصب کرده است. بنظر ایشان خلیفه عباسی باراده‌ٔ خدا نه اراده مردم حکومت میکرد ابوجعفر منصور نیز گفته بود: " من مظهر قدرت خدا در زمینم. " و این‌باوضع خلافت بدوران خلیفگان اول که قدرتشان مایه‌ازمردم میگرفت اختلاف بسیار داشت. ابوبکر از پس تصدی خلافت گفته بود " اگرنکوکردم یاریم کنید و اگربد کردم بصلاحم بارآرید ". و هم عمر بن عبدالعزیز گفته بود: "من‌از هیچکس بهتر نیستم فقط بار من از شما سنگین تر است."

عباسیان حق دولت خویشرا براین‌پایه‌نهاده‌بودندکه‌ارث‌ازخاندان‌پیمبر میبرند و خلافت را با یک قسم دولت تیوکراسی که‌نفوذ و قدرت آن خاص پیشوایان دین‌است

همراه داشتند و دولت خویش را از دولت امویان ممتاز میدانستند که قدرت امویان اساس دینی نداشت ، این امتیاز را که پایه حق ایشان بود بدقت حفظ میکردند و نمیخواستند فقط پادشاهان ساده باشند بلکه مصر بودند دولتشان پایه دینی داشته باشد که از پیش ، مسلمانان پرهیزگار امویان را دنیا پرستان میشمردند که بدربار دمشق و آن قصر ها که بصحرا داشتند رسوم قدیم عرب راتجدیدکرده‌بودنداما دولت عباسی به رسوم و آداب دین پای بند بود .

سید امیر علی گوید : " وضع دولت عباسیان تا بدوران رشیداستبدادمطلق بود و رجال دولت وبزرگان خاندان عباسی که بظاهر مشاوران غیر رسمی دولت بودند در کارها اثری نداشتند که همه قدرت بدست خلیفه بود وهمه دستور امور دولت ازاو صادر میشد . "

درنتیجه آن دلبستگی که‌خلیفگان عباسی به‌پارسیان داشتندبدوران‌ایشان سازمان دولت چون سازمان دولت پارسی بدوران ساسانیان بود . پالمر گوید : " بدوران عباسیان که قیام دولتشان مدیون پارسیان بود طبعا "اندیشه های پارسی نفوذ یافت وزیر پارسی نژاد در راس دولت بود وخلافت سازمانی چون‌امپراطوری‌ساسانیان‌داشت خلیفه از رعیت روی بپوشید و وزیر وجلاد گرفت و هاله قدس و مهابت اطراف وی پدید آمد . رسوم پارسی بدربار بغداد نفوذ کرد ، نوروزومهرگان عیدهای‌کهن‌پارسی را جشن گرفتند وخلیفه عباسی رسم خسروان گرفت و عظمت وجلال ایشان را تقلید کرد ، هرکه نزد خلیفه میشد کمر خم میکرد و نزد وی زمین را بوسه‌میزدو چون نزدیک میشد روی خلیفه را میبوسید البته جز بزرگان‌دولت کمتر کسی‌باین افتخارمیرسید . "

دکتر سنهوری در باره سازمان دولت اسلام بدوران اول عباسی و نفوذ پارسیان در دستگاه عباسیان گوید : " دولت اسلامی ، سلطنت موروثی استبدادی شد . رسم ولیعهدی برای آن بود که خلافت را در خاندان عباس محفوظ دارد و ابهت خلیفگان

را بیفزاید و سادگی عربی که در دولت اموی بود از میان رفت . میان دولت اموی و عباسی تفاوت دیگر نیز بود که بدوران اموی قدرت بدست عرب بود اما بدوران عباسی پارسی نژادان قدرت یافتند که دولت بکمک ایشان پایه گرفته بود وازآغازکار نفوذ شان در همه کار رخنه کرد . سقوط خاندان متنفذ برمکیان که ازدوران منصورقدرتی بزرگ یافته بود ناگهانی بود . مامون خلیفه هفتم ازمادر پارسی زاده بود و همسر پارسی داشت از اینرو توان گفت که پیدایش عباسیان انقلابی بود که دولت خسروان را تجدید کرد و بغداد پایتخت این نهضت پارسی بود . "

خلیفگان عباسی چون خلفای اول و بعضی امویان امامت نماز نمیکردند و خطبه جمعه نمیخواندند اما آن برد معروف را که از پیمبر بازمانده بود بتن میکردند و در مراسم دینی بعنوان نایب پیمبر حضور میبافتند . خلیفه عباسی عنوان امام را خاص خود کرد پیش ازآن بدوران خلیفگان اول و امویان این لقب خاص امام جماعت بود وشیعیان " امام " راعنوان کسانی از خاندان علوی کرده‌بودند که‌میگفتند خلافت حق ایشان است و خلیفگان دیگر غاصبند و چون خلافت عباسی برنظریه حق الهی استوار بود عباسیان عالمان دین را تقرب میدادند تا این عقیده را که در زندگی سیاسی دولت موثر بود رواج دهند .

رسم ولیعهدی را عباسیان بنیاد نکردند که امویان از پیش خلافت را موروثی کرده بودند .رسم دو ولیعهدی نیز ازایشان نبود .هارون سه ولیعهدداشت .و از این رسم شوم فتنه ها زاد که شمه‌ای ازان را گفتیم بعضی خلیفگان ولیعهد نداشتند چون واثق که به تبعیت عمر خطاب و معاویه دوم گفته بود مسئولیت خلافت را در زندگی و مرگ بعهده نمیگیرم .

وزارت

رسم وزارت در دولت عباسی باقتدای خسروان پارسی پدیدآمد اما در آغاز کار مثلا بدورلن ابوسلمه خلال حدودقدرت و وظایف

وزیرمعلوم نبود. بتدریج رسوم وآداب وزارت بکمال رفت و دراواخر دوران اول عباسی وضع مشخص یافت. وزیر بازوی راست خلیفه بود بنام وی همه کار دولت را بسامان میبرد نصب عاملان ونظارت دروصول مالیات از وظایف وی بودو به نیابت خلیفه زمام دولت را بدست داشت و کار کشور ولشگر را فیصله میدادومشاورویارخلیفه نیزبود بدوران اول عباسی وزیران ازصولت خلیفگان برجان خویش بیمناک بودند وغالبا" از عنوان وزیر اجتناب داشتند خالد بن برمک کار وزارت میکرد اما با همه نفوذ و قدرتی که داشت عنوان وزیر نداشت. بدوران منصور نیز کار چنین بود. وی از پس خالد برمکی وزارت به ابوایوب موریانی داد. وی از مردم موریان بود و منصور پیش از خلافت اورا خرید و تربیت کرد ویکبار که او را با هدیه ها بنزد سفاح فرستاد، سفاح از لیاقت و فصاحت او بشگفت شد واو را نگهداشت وآزاد کرد وتقرب داد وصله‌های گرانبها بخشید و همچنان ببود تامنصور بخلافت رسید ووزارت بدو داداماّاونیزچون اکثر وزیران سلف جان بر سر وزارت نهاد که از وزیران بنی عباس تاآنروزگارجزخالد برمکی هیچکس از اینمرحله سالم نرفته بود.

از پس قتل ابو ایوب، منصور وزارت به ربیع بن یونس داد که بروزگار هادی سرنوشتی چون سلف خویش‌داشت. ربیع مردی شریف ودور اندیش و عاقل و هوشیار بود و رموز حساب و دقایق امور دولت و آداب صحبت ملوک رانیک میدانست وبنیکی راغب بود. گویند روزی منصور ببستان بود و درختکی از نوع خلاف بدیدو ندانست چیست و از وزیر پرسید واو که خوش نداشت کلمه‌خلاف رابزبان‌آوردگفت‌وفاق است. وی همچنان مورد اعتماد منصور بود تا خلافت بهادی رسیدوچون‌درکار بیعت مهدی دخالت داشت هادی او را بکشت.

کار وزارت بدوران مهدی روشنتر بود ووزیران در اعمال خویش از ایام منصور اختیار بیشتر داشتندکه‌مهدی به وزیران خویش که‌مردمی لایق بودند اعتماد‌داشت و

بیشتر به تفریح سر گرم بود . نخستین وزیر مهدی معاویةبن یسار بودکه پیش از خلافت مهدی دبیر وی بود . منصور فضل و کفایت معاویه را آزموده بود و میخواست اوراوزیر خویش کند اما از نیک اندیشی که باپسر داشت او را به مهدی سپرد سفارش کرد که از رای او تجاوز نکند و چون مهدی بخلافت رسید همه کارها را بدو سپرد .

معاویه متکبر بود و ربیع بن یونس حاجب خلیفه کینه وی را بدل داشت که احترامی شایسته از او نمیدید ونزد خلیفه از وزیر بدگوئی کردوپسرش را به تهمت زندقه بکشتن داد و خلیفه ورپر را از دربار براند وقدرت وی برفت ودرخانه بماندتابمرد .

مهدی از پس معاویه وزارت به یعقوب بن داود داد و پس از مدتی او را از نظر بینداخت وبزندان کرد که بقیه دوران مهدی و همه ایام هادی و چیزی از روزگار هارون بزندان بود . مورخان پنداشته اند سقوط وی از آنجا بود که دل باشیعه داشت چنانکه بگفتیم .

پس از یعقوب وزارت مهدی به فیض بن صالح رسید که مردی بود از نیشابور و دین مسیح داشت و در آغاز دولت عباسی مسلمان شد وادب آموخت و مهارت یافت که همتی بلند داشت و به بخشندگی شهره شد تا آنجا که چون کسان کرم یحیی برمکی را بستودندی یحیی گفتی " اگر فیض را دیده بودند مرا کوچک میشمردند . " اماخود پسندی و غرور وی بینهایت بود وبعضی شاعران ملامت وی کردند وقدرش را بکاستند فیض وزارت مهدی داشت تاخلافت بهادی رسید ووزارت بدو داد و به سال ۱۷۳ بمرد

هادی در آغاز خلافت وزارت به ربیع بن یونس داد و پس ازاووزارت را با براهیم ابن ذکوان حرانی سپرد . ارتباط هادی با ابن ذکوان بوسیله معلم خاص وی بودکه ابراهیم با معلم بنزد او میرفت و هادی چنان بااو انس گرفت که دوریش را نمیتوانست دید . بدگویان نزد مهدی سعایت ابراهیم کردند و او پسر را از مصاحبت وی منع کرد و گفت اگر بس نکند از ولیعهدی خلعش میکند وحرانی را بقتل تهدیدکردو چون دید

که پسر را از دیدار وی صبوری نیست بگفت تا بیارندش. وقتی ابراهیم را بنزدخلیفه بردند بشکار میرفت و چون بدیدش سه بار بخدا قسم خوردکه‌هنگام بازگشت خواهدش کشت و گفت تابزندانش کنند. ابراهیم بزندان دعا میگفت وتضرع میکرد ومهدی در همان اثنا بمرد. هادی در خلافت خویش وزارت بیار دیرین دادااماوزارت‌وی نپائید که هادی از پس مدتی اندک بمرد.

ماوردی از دو قسم وزارت یاد میکند وزارت مختار ووزارت اجراء و در تفاوت آن چهاروجه گوید: نخست آنکه وزیر مختار تواند در شکایت کسان نظر کند و وزیر اجرا نتواند دوم آنکه وزیر مختار تواند عزل ونصب ولایتدار کند ووزیر اجرا نتواند. سوم آنکه وزیر مختار سپاه فرستد و کار جنگ راست کند ووزیر اجرا در این باب اختیاری ندارد چهارم آنکه وزیر مختار تواند در اموال خزانه تصرف کند گرفتنی را بگیرد و دادنی را بدهد. از اینرو ست که شرایط دو منصب مختلف است یکی آنکه وزیرمختار باید آزاد باشد ووزیر اجرا غلام تواند بود. دیگر آنکه وزیر مختار را مسلمانی بایدو این شرط در وزیر اجرا نیست وهم باید وزیر مختار باحکام شریعت واقف باشد و وزیر اجرا ازینجمله اگر چیزی ندانست ندانست شرط مهم وزیر مختار اینست که بکار جنگ و خراج واقف باشد ووزیران اجرا را از این معاف داشته اند."

معروفترین‌وزیران‌مختاربدوران‌اول‌عباسی‌برمکیان‌بودندکه‌وقتی‌هارون‌یحیی‌برمکی را وزیر خود کرد، گفت: "کار رعیت را بتو دادم و از گردن خویش برداشتم‌هرچه پسندیدی عمل کن هر که را خواهی بکار گیر و هر که را خواهی برکنارکن." و انگشتر خاص را بدو داد و پس از آن انگشتر خلافت را نیز بدو سپرد و همه گشودن‌وبستن کار دولت با او شد جعفر پسر یحیی نایب وی بود و کار برمکیان چنان بالا گرفت که با وجود ایشان کاری بدست خلیفه نبود.

مأمون وزارت به فضل بن سهل داد که او را ذوالریاستین نیز گفتند که کار کشور

و لشکر همه با وی بود . پس از او وزارت را به حسن بن سهل داد و پوران دختروی را بزنی گرفت و دولت فرزندان فضل بگفتار مؤلف الفخری بر پیشانی روزگارخالی سپید بود . آنگاه وزارت مامون به احمد بن ابی دواد رسید که دبیری دانابود و خطی زیبا مینوشت . از پس وی وزیران بودند که بعضی در کار فقه و شریعت دست داشتند و بعضی دیگر نویسندگان نکو خط بودند ولی همه وزیران مامون از پس فرزندان فضل وزیران اجرا بودند نه وزیر مختار ودر کار دولت استقلال نداشتند که مامون تدبیر امور را بنظر خویش میکرد و از قدرت وزیران بیم داشت واز کاربرمکیان بدوران هارون و فضل بن ربیع بروزگار امین وفرزندان سهل در آغاز خلافت خویش پند گرفته بود .

ازجمله معروفترین وزیران اجرا بدوران مامون وخلیفگان دوران اول عباسی احمد ـ ابن ابی خالد بود . وی از موالی بود و عقلی باریک بین داشت و دبیری توا نابود و رموز دولت را نیک میدانست قصه وی و مشورت مامون در کار طاهر را ازپیش بگفتیم وفات وی بسال ۲۱۰ و بدوران مامون بود .

ازجمله وزیران اجرا یکی احمدبن یوسف بود که او نیز از موالی بود و نویسنده‌ای نکته دان بود و رموز دولت و آداب صحبت ملوک را نیک میدانست و قصه امانت وی را در مشورت مامون گفته ایم .

واثق وزارت به محمد بن عبدالملک زیات ، وزیر پدر داد .گویندوی بدوران پدر از وزیردل خوش نداشت و چون بخلافت رسید در صف کسان خود کسی را بلیاقت او نیافت و ناچار وزارت بدو داد . مؤلف الفخری در باره دلگیری واثق از ابن زیات گوید : " معتصم گفته بود مالی به واثق دهند و حواله بابن زیات کرده بود واو مال را نداد و به معتصم گفت چیزی به واثق نباید داد و خلیفه رای وی را پذیرفت و از رای خویش بگشت واثق نامه‌ای نوشت و به حج و عتق و صدقه ملتزم شدکه چون بخلافت رسد ابن زیات را بکشد و چون معتصم بمرد وواثق بخلافت رسید قصه ابن زیات را

بیاد آورد و خواست کارش را بسازد اما بیم کرد چون اوئی نیابد و بحاجب گفت ده کس از دبیران را بیارد و چون بیامدند همه را بیازمود و یکی را نپسندید و بحاجب گفت محمد بن زیات را که شاهان بدو محتاجند بیار وچون بیامد بیمناک مقابل واثق ایستاد آنگاه بخادم گفت فلان نامه را بیاور و چون بیاورد همان نامه بود که ضمن آن ملتزم قتل ابن زیات شده بود . نامه را بدو داد و گفت بخوان و چون بخواند گفت : من بنده‌ای بیش نیستم اگر مجازات کنی مختاری و اگر در گذری و قسم خویش را کفاره کنی شایسته تو است .

واثق گفت بخدا از تو نمیگذرم مگر از اینرو که بیم دارم دولت از یکی مثل تو خالی شود قسم خویش را کفاره میکنم که مال را عوض هست و ترا عوض نیست . کفاره قسم را بداد ووزارت را بدو سپرد . و دیری نگذشت که ابن زیات در دولت واثق نفوذی بیشتر از دوران معتصم یافت .

در دولت اموی اندلس عنوان وزیر و وزارت رواج نداشت و عهده‌دار امور دولت راحاجب و احیانا "وزیر و گاه " ذوالوزارتین " میگفتند . حاجب دولت اندلس بدان معنی که نزد عباسیان و فاطمیان مصر بود که فقط کار دیدار خلیفه را تنظیم میکرد و بدوران مادر رژیمهای سلطنتی عنوان وزیر دربار دارد نبود بلکه حاجب اندلسیان وزیر دولت و صاحب اختیار همه کار بود .

ابن خلدون این نکته را تأیید میکند که در اندلس حاجب ، کار وزیر عباسیان و فاطمیان را میکرد و براعمال دیوانهای مختلف که هر یک را بکسی سپرده بودند واحیانا وزیر عنوان میدادند نظارت داشت و بحقیقت حاجب اندلس ووزیر بغداد نخست‌وزیر دوران ما بودند .

مجلس حاجب اندلس و بتعبیر عصر ماهیئت وزیران تنها نبود که امور دولت را بکف داشت مجلس دیگری بنام " مجلس شوری " بود که امیر یا خلیفه برآن ریاست

داشت و بزرگان دولت و بعضی افراد خاندان خلافت در آن می نشستند.

دبیری

بدوران اول عباسی که کار وزیران بسیار شد لازم آمد کسانی را بیاری وزیر گمارند تا در نظارت و اداره دیوان‌های مختلف وی را مدد کند و اینان را دبیر گفتند. معروفترین دبیران آن دوران: دبیرنامه ها ودبیر خراج ودبیر سپاه و دبیر نگهبانی و دبیر قضا بود. کار دبیر نامه ها توزیع فرمانها و عفو نامه ها و انشای نامه های سیاسی بودکه‌ازپس تحریر بتصویب و مهر خلیفه میرسانید مراجعه نامه های رسمی و اصلاح و تصحیح آن نیز از وظایف وی بود و در مجلس قضابا خلیفه مینشست و مهر خلیفه را براحکام میزد. نامه های خلیفه بعنوان امیران و شاهان بقلم وی آماده میشد و گاه بود این نامه‌ها را خلیفه بخویشتن مینوشت. از پیش گفتیم که جواب نامه نفس زکیه را منصور نوشت.

بدوران عباسی دبیران بسیار بودند که روزگار چون ایشان نیاورد. یحیی بن خالد برمکی و فضل بن ربیع بدوران رشید در صنعت دبیری شهره بودند. فضل و حسن بن سهل و احمد بن یوسف بروزگار ماءمون و محمد زیات و حسن بن وهب و احمد بن مدبر بدوران معتصم وواثق در این زمینه سر آمد شدند.

خلیفگان علاقه داشتند نامه هایشان شیوا و بلیغ انشا شود و هم اصرار داشتند دبیران‌خویشرا ازمردان ادب پیشه واز خاندانهای قدیم انتخاب کنند که فرزندان‌ـ شان بدانش و هنر انشا و قدرت قلم شهرتی داشتند.

حاجبی

خلیفگان نخستین هیچکس را بر در خویش منتظر نمی‌نشاندند که همه طبقات مردم بی‌حاجب و مانع ایشان‌را توانستند دیدو چون دولت بامویان رسید معاویه و خلیفگان پس از او حاجب گرفتند که پس از توطئه خارجیان بر ضد علی و معاویه و عمراز جان‌خویش‌بیم داشتند و هم برای جلوگیری از ازدحام کسان که مانع از رسیدگی بامور دولت بوداینکاررالازم

دیدند .

حاجب مقامی معتبر داشت و رئیس تشریفات یا وزیر در بار عصر ما بود ووظیفه داشت مردم را بنسبت مقام و اهمیتشان بحضور خلیفه بار دهد .

عباسیان نیز برسم امویان حاجب گرفتند و مردم را جز برای کار های مهم بار ندادند و در این زمینه دقت بیشتر کردند وبتعبیر ابن خلدون پرده‌اول و پرده دوم داشتندکه میان مردم و خلیفه دو خانه فاصله بود خانه خاصه وخانه عامه که هردسته را مطابق راءی حاجب در جای معین میپذیرفت . بدوران انحطاط دولت کار سخت‌تر شد و پرده سوم نیز پدید آمد که خانه دیگری بود و خواص بدان راه توانستند یافت .

با پیشرفت دولت عباسی کار حاجب بالا گرفت ودراموردولت‌ازاورای‌میخواستند و بسی کار ها را بی مشورت وزیر فیصله میداد و دیوانیان را وادار میکرد که همه‌کارها را بدو باز گویند و کاری را بی موافقت او بانجام نبرند .

از جمله معروفترین حاجبان دوران اول عباسی فضل بن ربیع بود که باسعایت‌از برمکیان مقدمات سقوط ایشان را فراهم کرد وهم فتنه امین و ماءمون را دامن زدپس‌از او ایتاخ ترک حاجب واثق را نام باید برد .

حکومت ولایات

سازمان اداری عباسیان بدوران اول بر اساس مرکزیت بود و حاکمان ولایات مامورانی بودند و از آن قدرت که ولایتداران اموی چون حجاج‌بن یوسف و زیادبن ابیه داشتند خبری نبود و طبعا" حاکمانی از این گونه اشخاص معتبر و مبرزی نبودند و بجز حاکم در ولایات مأموران دیگر بودند که از همه مهمتر خزانه‌دار بوده وناظرپست وقاضی . در حقیقت وظایف دولت میان مأموران مختلف تقسیم شده‌بود و حاکم‌بجز امامت نماز و فرماندهی سپاه کاری نداشت .

سید امیر علی گوید : " سازمان اداری قوانین معین داشت‌وازسازمانهای‌جدید

دست کم نداشت بلکه توان گفت که از بعضی جهات از سازمانهای عصر ماسبق‌میبرد. راه همه‌مقامات دولتی بدوران عباسیان درست مانند روزگار دولت عثمانی برای همه تبعه دولت از مسلمان ویهود و مسیحی باز بود . "

خلیفه عباسی حاکمان ولایات را شخصا" بر میگزید و چنانکه گفتیم قدرت کشوری و قضائی حکام محدود بود . بعلاوه حاکم را مدتی دراز بیکجا نمیگذاشتند و چون معزول میشد باید گزارشی از امور حکومت خود بدربار خلافت بدهد و اگر در راستی اظهارات وی گمانی میرفت همه اموالش مصادره میشد . بدوران منصور برای حاکم جز وظایف تشریفاتی چیزی نمانده بود .

ماوردی‌گوید: حکومت‌ولایات سه‌گونه‌بودیکی‌حکومت‌با اختیارات کامل که خلیفه ناحیه‌ای را بحاکم میسپردکه کار سپاه آنرا سامان دهد و مقرری سپاهیان راتعیین کند مگر آنچه خلیفه از پیش مقرر داشته بود که بی چون‌وچرا پرداخت‌کند و هم برکارقضا نظارت کند و قضات را بکار گمارد و خراج را وصول کند ودیگر گرفتنی ها را بگیرد و آنچه را از خزانه باید داد بدهد. دین را حمایت کند وحدود آن را نگهدارد و بدعتهارا بردارد . حدود شرع را اجرا کند و حق خدا را بگذارد وحق‌کسان‌رامحفوظ دارد و هم امامت جماعت کند یا نایبی بامامت فرستد وهم بر رفت و آمد حاجیان نظارت کند و اگر ولایتی مجاور دیار دشمن بود حاکم وظیفه دیگر داشت که با دشمن جهاد کند و غنیمت را بمجاهدان دهد و خمس را بمستحقان رساند.

دیگر حکومت استیلا بود که یکی از امیران بنیروی خود ولایتی را میگرفت‌وخلیفه بناچار حکومت آنجا را بدو میداد و سیاست و تدبیر ولایت را بدو میسپرد و دیگر حکومت خاص بود که خلیفه حاکم را بکار سپاه میگماشت و در کار قضا و خراج دخالت نمیداد.

بدوران سفاح قلمرو دولت عباسی چند ولایت بود ۱) کوفه وسواد ۲) بصره و

ولایت دجله و بحرین وعمان ۳) حجاز و یمامه ۴) اهواز که‌همه‌خوزستان‌راشامل بود ۶) فارس ۷) خراسان ۸) موصل ۹) جزیره و ارمنستان و آذربایجان ۱۰) سوریه ۱۱) مصر و افریقیه ۱۲) سند.

بعدها سفاح فلسطین را از شام جدا کرد و ارمنستان و آذربایجان را نیزازجزیره ببرید و هر یک را ولایتی دیگر کرد و نیز بدوران اوسیسیل تابع ولایت افریقیه شد و افریقیه همچنان وابسته بحکومت مصر بود تا بدوران هارون که ازنفوذ عباسیان بدر رفت.

رسم خلیفگان عباسی چنان بود که حکومت ولایتهای دور دست را بکسانی از خاندان خویش یاسرداران بزرگ میدادند اما غالب آنها ترجیح میدادند که همچنان در سامره یا بغداد بمانند و نایبی بولایت فرستند تابنام ایشان حکومت‌کند. این‌رسم تا وقتیکه دولت بدوران قوت بود خطری نداشت و چون قدرت پایتخت سستی گرفت کار این ولایتها نابسامان شد و بعضی نایبان دم از استقلال زدند. در مصر دولت طولونی و اخشیدی پدید آمد و در مشرق دولت طاهریان‌و صفاریان و سامانیان و جز آن پا گرفت.

یعقوبی نام حاکمان دوران سفاح را یاد کرده‌است: منصور، جزیره وارمنستان و آذربایجان راداشت، داود بن علی حجاز و یمن و تهامه را، عبدالله‌بن علی شام را، سلیمان بن علی بصره و بحرین و عمان را، اسماعیل بن علی خوزستان‌را، ابومسلم خراسان راو ابوعون مصر و شمال آفریقا را و چنانکه میبینید بیشتر این حاکمان از خاندان عباسی یا سران دعوت ایشان بودند

سازمان دولت عباسی تا دوران رشید همان بود که‌منصورنهاده‌بود. دیوانیان و بزرگان خاندان عباسی مشاوران غیر رسمی دولت بودند اما درجریان کارها اثری نداشتند و همه قدرت از خلیفه بود و همه فرمانها را از او میگرفتند ولی بمرور زمان

معلوم شد که اینهمه وظایف گونه‌گون باری است سنگین‌که‌یکتن ازبرداشتن آن ناتوان است از اینرو ماءمورانی تعیین شدند که درامور مختلف کمک کنند و طبعا" بعضی مسائل را بخویشتن فیصله میدادند .

دیوانها

سازمان اداری دوران اول عباسی از لحاظ تقسیم کار با بهترین سازمانهای عصر ما برابری میکرد . مهمترین دیوانهای دولت که هر یک وزارتی بود چنین بود : دیوان خراج ، دیوان دیه دیوان نظارت ، دیوان سپاه ، دیوان موالی و غلامان که‌فهرست موالی‌وبندگان‌خلیفه را نگه میداشت . دیوان برید ، دیوان مراقبت خرج ، دیوان نامه ها ،دیوان حوائج، دیوان احشام ، دیوان عطایا ، دیوان آبیاری که بر پلها و ترعه ها وآب نظارت داشت . از عنوان بیشتر دیوانها وظایف آن را توان دانست . دیوان زمام که چیزی چون دیوان محاسبات عصر ما بود از معتبر ترین دیوانهای دولت بشمار بود که منصور پایه نهاد و این دیوان عهده دار جمع آوری خراج عراق ، ثروتمند ترین ولایتهای دولت ، و هم نظارت حساب ولایتهای دیگر بود . عباسیان‌دیوان دیگری پدید آوردند و نام آن را دیوان مکاتبات و مراجعات کردند که چهار قسمت داشت : دیوان سپاه که مقرری ها در آن ثبت میشد . دیوان اعمال که ناظر مستمری و حقوق بود . دیوان عمال که نصب و عزل همه باآن بود ودیوان بیت المال که در خرج‌و دخل دولت نظر میکرد و هم از جمله سازمانها اداره‌ای بود که بامور مردم غیرمسلمان میرسید که رئیس آن دبیر جهباز عنوان داشت .

دخالت دولت عباسی در امور عامه محدود بود وهر شهر ودهکده عهده‌دار امور خویش بود و دولت جز بهنگام فتنه یا ندادن مالیات بکار کسی کاری نداشت باوجود این در کار های مربوط بآبیاری مانند احداث و تعمیر کانالها مراقبت سخت میکرد .

برید ــ برید ببغداد دیوانی بزرگ داشت و در سراسرراهها ایستگاه‌های

بريد آن آماده‌بود. تا دوران معتصم کبوتران نامه‌بر برای فرستادن نامه‌ها بکار میرفت . شاهراههایی که عباسیان‌ساختندمایه رواج بازرگانی شد و هم دامنه تحقیقات جغرافیائی را وسعت داد. اما برید ، خاص امور دولت بود و نامه‌های کسان را نمیبردو باید آنرا از سازمانهای خصوصی دولت شمرد. صاحب برید یعنی رئیس پست بجز نامه فرستی وظایف دیگر داشت . مراقب عاملان دولت بود و از کار دشمنان آگاه میشد ووظایفی را بعهده داشت که بعصر ما اداره‌دوم وزارت دفاع یا جنگ یاستاد کل انجام میدهد.

صاحب برید چشم بینای خلافت بود و میبایست خلیفه را از کار و رفتار عاملان ولایات خبر دار کند و فرمانهای وی را باطراف رساند واوضاع همه‌جا را چنانکه هست بدو بنماید.

عباسیان به این سازمان اهمیت بسیار میدادند و درکار دولت برآن‌تکیه داشتند منصور گفته بود چقدر محتاجم که چهار کس بر در من از همه کسان پاکدلتر باشند.

گفتند اینان‌کیانند ؟ گفت آنهاارکان‌دولتند که‌کشور بی‌وجودشان‌بصلاح‌نیاید‌چون تخت که بی چهار پایه استوار نشود واگر یکی نباشد بیفتد. یکی قاضی عادلی‌که‌درکار حق از ملامتگران باک ندارد و دیگر سالار نگهبانی ای که داد ضعیف از قوی بگیرد سوم خراج گیری که دقت کند و بر رعیت ستم‌نکند که‌من‌ازستم‌رعیت بی‌نیازم وچهارم دراینجامکرر انگشت گزید وهر بار گفت آه آه! گفتنداوکیست گفت صاحب بریدی‌که‌وضع اینان را درست بمن وانماید.

چشم منصور بیدار بود و از کار عاملان خویش وهر نیک وبد که‌میکردند غافل نبود و بوسیله عاملان برید از اعمال حاکمان واحکام قاضیان و خراجگیران خبرمی یافت . عمال برید وضع زندگی عامه را نیز بدو خبر میدادند ونرخ لوازم زندگی چون گندم‌و دانه ها و چرم وخوراکی و جزآنرا مینوشتند . نظم برید در ایام منصور چنان‌بود که

هر روز دوبار گزارش ولایات بدو میرسید چون نماز مغرب میکرد گزارش روز را میدیدو چون نماز صبح میکرد از گزارش شب آگاه میشد وبدینسان از حوادث دیار اسلام خبر مییافت ،ناظر عاملان خویش بود و قاضی ستمگر را گوشمال میداد ونرخ گران را ارزان میکرد واگر از عاملان خویش تقصیری میدید توبیخ و ملامت یا عزل و مجازات میکرد. فن کریمر در باره سازمان برید بدوران عباسی گوید: " در هریک از ولایتها عامل برید بود که‌جزئیات کار ها را بخلیفه مینوشت ومراقب اعمال‌ولایتداربود و در واقع فرستاده معتمد دولت بود که بدو اعتماد کامل داشت باوجود این حاکمان ولایتهای بزرگ بتدریج استقلال یافتند و حکومتها ارثی شد و در بغداد نیز سر رشته ازکف‌خلیفه بدر رفت

نگهبانی

از جمله سازمانهای مهم دوران عباسی نگهبانی بود ابن ـ خلدون گوید : " نگهبانی در دولت عباسی خاص کشف جرایم و اجرای حدود بود که شریعت در باره جرائم جز این نظر ندارد که پس از ثبوت سزای آنرا بدهد اما سیاست بجستجوی علل آن میرود و اگر قرائن کافی نبود مجرمان را باقرار وادار میکند که مصلحت عامه‌اقتضای‌این‌دارد کشف جرائم واجرای حدود کار نگهبانی بود و گاه بود که کار حدود و جنایات را نیز بعهده‌وی می‌نهادندورفعت‌اینمقام را میفزودند و آنرا بسرداران بزرگ وموالیان‌خاص می‌دادند. در دولت اندلس کار ایشان بالا گرفت و نگهبانی بزرگ و نگهبانی کوچک پدید شد واین‌منصب برای‌بزرگان‌دولت‌مقدمه‌وزارت‌وحاجبی‌بودسالارنگهبانی را از بزرگان‌وسران قبایل برمیگزیدندوظیفه‌نگهبانان‌خاص‌نیزبعهدهٔ وی‌بودوخلیفه‌رادرحفظ‌امنیت‌و نظم و دستگیری جانیان و تبهکاران کمک میکرد. "

و چون مصر بدست عرب افتاد محل نگهبانی در فسطاط بود و چون شهرعسگر بسال ۱۳۲ پدید آمد مکان دیگر برای نگهبانی پدید آمد که آنرا خانه نگهبانی بالا

گفتند و نگهپانی دو قسم شد نگهبانی بالا که در فسطاط بود و نگهبانی پائین که در عسگر بود . در اندلس نیز دو گونه نگهبانی بود نگهبانی بزرگ و نگهبانی کوچک که ابن خلدون در باره‌آن گوید : " در دولت اموی اندلس اهمیت نگهبانی افزون شدو دو گونه شد : نگهبانی بزرگ که در کارخاص و عام دخالت توانست کرد و صاحبان مقامات دولتی و همه بزرگان و سران را در کار مظالم بباز خواست کشیدن توانست ونگهبانی کوچک جز در کار عامه دخالت نداشت و چون عبدالرحمن ناصر بحکومت رسید نگهبانی سومی پدید آورد که نگهبانی میانه نامید وگوئی تعقیب جرائم طبقات متوسط چون بازرگانان و صنعتگران و پیشه‌وران و صاحبان مشاغل معتبر چون استادان و طبیبان وامثال آنان کار وی بود . مقری در باره نگهبانی اندلس گوید : " نگهبانی را بزبان عامه شهر دار وشبدارگویند و اگر اعتبار کافی بنزد دولت داشته باشدمحکوم بقتل را بی‌اجازه سلطان تواند کشت و این نادر است و همو حد زنا و شرابخواری را میزند و بسیاری کار های شریعت مربوط بدوست و قاضی بدین روش رضا داده که مقام قاضی را از دخالت اینگونه‌کارها بر تر داشتند .

سازمان شبگردان اندلس نیز باآنچه بمشرق هست جز بنام‌تفاوت ندارد‌که‌درآنجا شبگردان را " درابین " گویند که شهر ها درب ها دارد که پس از نماز شب ببندند و در هر کوئی یکی بنگهبانی قیام کند چراغی آویخته و سگی مراقب و سلاحی‌آماده دارد که‌مردم ، سخت شرورند . "

سپاه

بدوران عباسیان شمار سربازان بصدها هزار میرسید که سپاه رسمی دولت از ایشان بود و مقرریشان مرتب میرسیدآنگاه چون شمارشان افزون شد مقرریشان کاهش یافت " بدوران قدرت عباسیان سرباز ماهانه بیست درم میگرفت . بجزسربازان‌رسمی‌گروهی سربازان داوطلب ازبدویان وزراعتگران وجز ایشان بودند که بحکم احساسات دینی در جنگ ها شرکت

- میکردند

سپاه را بسوار و پیاده تقسیم کرده بودند سواران بیشتر از عربان بودند و غالبا" سلاحشان نیزه بود پیادگان بیشتر پارسیان وخاصه خراسانیان‌بودند. تا پایان دوران اموی سپاهیگری خاص عرب بود و در دولت عباسی پارسی نژادان‌درسپاه نفوذ یافتند. تکیه عباسیان بر سربازان پارسی نژاد تنها از اینرو نبود که دولت عباسی بکمک پارسیان پاگرفته بود بلکه تعصب و اختلاف قبایلی که میان سپاهیان عرب بود دولت را بسپاهیان غیر عرب راغب کرده بود.

منصور ناحیه کرخ را در جنوب بغداد پی‌افکند تاسپاهیان عرب را که پیوسته باختلاف‌یمنی‌ومضری‌سرگرم‌بودند از مقر خویش دور نگهدارد. گویند یکی‌از عربان شمال یکروز بماءمون تعرض کرد وگفت: " عربان شام را نیز چون مردم‌خراسان‌حساب کن مامون گفت: " بخدا قیسیان را از اسب پیاده نکردم مگر آنکه‌خزانه‌را تهی دیدم، یمنیان‌را هیچوقت دو ست نداشتم و ایشان نیز دوستدار من نبودند. مردم قضاعه منتظر سفیانیند که بیاید و پیرو او شوند. مردم‌ر بیعه‌ازآن هنگام که خدا پیمبر را از طایفه مضر برانگیخت نسبت بخدا خشمگینند. دو تن از ایشان برون‌نشوند‌مگر یکیشان معامله گر باشد. گمشو خدایت نیامرزد. "

وچون معتصم بخلافت رسید ترکان را بسپاه آورد و بر پارسی و عرب برتری داد که غیرت سرداران عرب بجنبید وبر ضد او توطئه کردند ونتیجه آن شدکه‌معتصم بتدریج سرداران پارسی وعرب را از کار بینداخت ونامشان را از دیوان عطا بزدود و برشمار ترکان بیفزود که هفتاد هزار شدند. از اینجا توان دریافت‌که‌تعصب‌و اختلاف سپاه عباسی منحصر باختلاف یمنی و مضری نبود، که تعصب و اختلاف نژادی ترک و عرب نیز که بدوران معتصم نمودار شد زحمتها پدید آورد و چیزی‌نمانده‌بودکه‌معتصم در آن پیکار که باتیوفیل امپراطور روم شرقی داشت جان بر سر اینکار نهد. بدینسان

ترکان عربان را از سپاه بیرون راندند و همه کار بدست ایشان افتاد وعربان بصنعت‌و تجارت و کشاورزی پرداختند . معتصم گروهی از مصریان را نیز بسپاه خویش آورد و نام ایشانرا مغربیان کرد و هم جماعتی از خزران بسپاه او پیوستند و نیز گروهی داوطلب از هر طبقه و نژاد که برغبت جهاد یا تحصیل نان رو بسپاهیگری میکردند و اینان در آن پیکار ها که با رومیان و بابک خرمی در میان بود نقش موء ثر داشتند . وضع ابزار جنگ و سازمان جنگجویان‌را از این گفتار مسعودی که در باره محاصره‌بغداد آورده توان در یافت : " هرثمه منجنیقها نصب کرد وبر مرداب کلواذی فرود آمد و مردم‌به محنت افتادند وگروهی از شبروان‌وزندانیان به پیکار او شدند ، اینان عریان جنگ میکردند چیزی از تن خویش را بشلوار کوتاهی مستور کرده بودند یا پارچه‌ای بخود پیچیده بودند . سر پوشها از برگ خرمایانی داشتند که درون آن ازریگ‌پربود وآنرا خود میگفتند و هرده تن ازایشان نماینده‌ای داشتند برده نماینده یک نقیب فرماندهی داشت وهرده فرمانده را امیری بود . "

رژه سربازان بدوران اول عباسی جزوکارهای تمرینی سپاهیان بود بخصوص در ایام منصور که بکار جنگ توجهی فوق العاده داشت و دوست داشت برتخت بنشیندو خود بر سر نهد و سپاهیان برژه ازبرابراو بگذرند.سپاه در حضور وی به سه صف میشد عرب شمال و عرب جنوب و خراسانیان .

مالیه

سیاست مالی دولتها بر اساس توازن دخل و خرج استوار است دولت اسلام نیز همین سیاست راداشت‌وبیت‌المال‌راپدیدآورد بحقیقت بیت‌المال چیزی چون وزارت دارائی عصر ما بود و ناظر بیت المال وزیر دارائی دولت اسلام بود .

مهمترین منابع درآمد دولت خراج و جزیه و زکات و سهم غنائم و غنائم جنگ و عشور بود . تفاوت سهم غنائم‌وغنائم‌جنگ از اینجاست‌که‌دربعضی‌نواحی ولایتداران

تیولدار بجهاد میرفتند و چیزی از غنائم جنگ سهم دولت میشد اما آنجا که دولت با سپاه مزدور خویش بجهاد میشد طبعا" همه غنائم جنگ به بیت المال میرفت مگر آنچه فرمانده جنگ یا خلیفه بصوابدید خویش بجنگجویان میداد. عشوردرآمددولت از عبور کالا بود وآنرا چیزی مانند گمرک این دوران توان دانست و چون ده یک از قیمت کالا میگرفتند آنرا عشور گفتند که‌از عشر بمعنی ده یک است و مأمورین عشوررا عشار گفتند و چون مردمان از ستم عشاران برنج بودند حدیثهادر ذم ایشان‌آوردند و همه جا بزبان پیمبر عشاران را لعنت کردند.

بدوران امویان مالیات ها نسبت بدوران‌خلیفگان نخستین‌افزایش‌یافت‌که‌امویان سنت اسلاف را بگذاشتند و مالیات بیشتر گرفتند. دولت اموی برای نظارت‌دروصول مالیاتها سازمانی‌دقیق داشت. بدوران عبدالملک بن مروان بهنگام عزل عاملان وصول و ماموران ممالیات در باره ایشان تحقیقی دقیق میکردند. برای‌اینکار محلهای خاص بود که " خانه استخراج " میگفتند. گوئی این عنوان ازآنجابود که ماموران ستم پیشه را درآنجا بمصادره میگرفتند وآنچه به تفاریق از رعیت ربوده بودندیکجا میبردند و این غارت مضاعف " استخراج مال " بود و دیوانیان از اینراه درآمد هنگفت داشتند، خزانه نیز فایده میبرد.

بدوران اول عباسی برای وصول مالیاتها سه طریق بود یکی محاسبه که طبق فهرست معین از هر دیار نقد یا جنس‌یاهردوراکه‌بایدداد و از پیش معین بودمیگرفتند وبه بیت‌المال میرسانیدند. دیگر مقاسمه که سهمی از حاصل را ،هرچه‌بود برای دولت میگرفتندکه درآمد دولت باقتضای سال کم و بیش میشد سوم مقاطعه بود که دولت با بعضی کسان قراری برای وصول مالیات ناحیه‌ای میداد یعنی مبلغی میگرفت و مالیات آن ناحیه تیول کسان میشد.

مالیات همه اراضی دولت بیکی از این سه طریق وصول میشد،بسالهای خشکی و

قحط بخشودگی نیز در کار بودچنانکه معتصم یکبار سال مالیاتی را چند ماه عقب انداخت و بدینوسیله نزدیک بیک ربع مالیات را بخشید .

اگر رونق مالیه دولت و خوبی زراعت ورواج تجارت را بیاد داشته باشیم تعجب نخواهیم کرد که دولت عباسی بدوران هارون ۲۷۲/۰۰۰/۰۰۰ درهم و ۴/۵۰۰/۰۰۰ دینار طلا درآمد داشت وتازه‌دربعضی‌روایتهادرآمد دولت را بیش از این گفته‌اند .

عباسیان بکار مالیات توجه خاص داشتند . بدوران هارون ابو یوسف شاگرد ابوحنیفه و فقیه بزرگ عصر کتابی در باره خراج نوشت و از طریقه وصول خراج وعشور و صدقات و جزآن که دانستنی و بکار بستنی بود سخن گفت و از اینکار رفع ستم از رعیت را مقصود داشت . ابویوسف در کتاب خویش که آنرا " کتاب خراج "نامیده از مناسبترین طریقه دریافت خراج بحث کرده و در سه باب سخن گفته یکی از در آمد بیت المال که از سه راه بدست میرسید نخست خمس غنائم جنگ . دوم خراج که مالیات زمین و سرانه ذمیان وعشور راهها ازآنجمله بود . عشور را بدوران عمرنهاده بودند و در قرآن‌کریم نامی از آن نبود . زمین خراجی بنظر ابویوسف همه زمینهای بیگانه بود که‌مسلمانان به پیکار تصرف کرده بودند و امام برکسان تقسیم نکرده بودو بدست صاحبانش وا گذاشته‌بود یا با ایشان در باره آن سازشی کرده‌بود و بحمایت اسلامشان آورده بود . بعضی زمینها خراج نداشت و زمین " عشری " بود . همه سرزمین عرب بجز دیار بنی تغلب و همه سرزمینهای بیگانه که مردمش برضایت اسلام آورده بودند و همه زمینها که امام به پیکار گشوده‌بود و میان مسلمانان تقسیم کرده‌ بود از اینگونه بود . دیگر از منابع بیت المال زکات بود .

ابویوسف از پس تذکار منابع دولت در باره بهترین طریقه وصول درآمدونیزدر باره وظائف بیت المال وآنچه از محل درآمد بایدداد سخن گفته است .

خلیفگان میخواستند قواعدی پدید آرند که بموجب آن خراج زمین را با توجه

بنوع محصول ووضع زمین ، آسان تعیین توان کرد و هرگاه محصول کاهش میبافت مالیاتها را سبک میکردند .

خلاصه‌سخن‌آنکه‌خزانه‌عباسیان‌از مال‌آباد بود و بدوران هارون ۴۲/۰۰۰/۰۰۰ دینار نقد بخزانه میرسید واین بجز مالیات جنسی بودکه‌ازمحصول‌زمین‌دریافت‌میشد . اصلاحاتی که ابوجعفر منصور درخراج اراضی سواد کرد در رونق خزانه اثر داشت که پیش از او خراج را از مساحت زمین میگرفتندزراعت میشد یا نمیشد واو رسم مقاسمه را پدید کرد که بموجب آن کشاورز چیزی از حاصل زمین میداد وچیزی برای او میماند و نیز منصور در کار ماموران وصول مراقبت دقیق کرد تا با مردم ستم نکنند و مال‌دولت را بسود خویش نربایند آنچه از دقت منصور در باره‌مزد بنایان قصر از پیش گفته‌ایم نشان میدهد که دقت وی در این زمینه تا چه پایه بود و چون‌حساب دانگ‌ونیم‌دانگ‌را میکشید وی را منصور دانگی لقب دادند و دانگ را معرب کرده دانق خواندند ودانق را برسم عرب جمع کردند و دوانیق گفتند و لقب منصور دوانیقی یادوانقی‌ازآنجاست که در خرج دولت دقت‌بیحساب میکرد .

رونق مالیه دولت عباسی چنان بود که ببعضی روایتها بدوران رشید آن مال که سالانه ببغداد میرسید پانصد ملیون درم نقره و ده ملیون دینار طلا بود و این‌بجزآن خرجها بود که در هر ناحیه بود و عامل بیت المال از وصولی آن میپرداخت . بگفته جهشیاری ابوالوزیر عمر و بن مطرف دبیر بدوران رشید فهرستی از همه نقد وکالاکه از نواحی دولت به بیت‌المال میرسید فراهم کرد و به یحیی‌بن خالد دادکه‌چنین‌بود :

"دریافتی از سواد هشت ملیون وهفتصدوهشتاد هزار درم جنس و چهارده‌ملیون وهشتصدهزار درم‌نقد با صد حوله نجرانی ودویست و چهل‌رطل گل خاص مهرزدن .

از کسکر یازده‌ملیون و ششصدهزاردرم .

ازناحیه دجله بیست ملیون وهشتصدهزاردرم .

ازحلوان چهارملیون وهشتصد هزار درم .

ازاهوار بیست و پنج ملیون درم نقدوسی هزاررطل شکر.

از فارس بیست وهفت ملیون درم نقدو بیست هزار رطل آب مویز سیاهو دویست وپنجاه هزار گلابی و انارو سی هزار شیشه گلاب و پانزده هزار رطل انبه وپنجاه هزار رطل گل سیرافی وسه خروار مویز.

ازکرمان چهارملیون ودویست هزار درم وپانصد توپ پارچه‌یمنی‌وحبیصی‌وبیست هزار رطل خرما و صدرطل زیره.

ازمکران چهار صد هزار درم .

ازسند وتوابع یازده‌ملیون و پانصدهزار درم ویکملیون پیمانه غله وسه فیل‌وهزار توپ‌پارچه حبشی و چهار هزار لنگ و دویست و پنجاه من عودهندی ودویست‌و پنجاه من عود متفرقه و دوهزار جفت کفش .

از سیستان چهارملیون و ششصد هزار درم‌و ششصد توپ پارچه و بیست‌هزاررطل فانید.

ازخراسان بیست و هشت ملیون‌درم‌وچهارهزار اسب و هزار غلام وبیست و هفت هزار توپ پارچه و سیصدرطل‌هلیله .

ازگرگان دوازده‌ملیون درم وهزار من ابریشم .

ازقم یکملیون وپانصد هزار درم وهفتاد جامه و چهل هزار انار.

از طبرستان ورویان ودماوند شش ملیون وسیصدهزار درم و سیصد فرش طبری وسیصد عبا وپانصد توپ پارچه وسیصد دستمال و ششصد جام .

از ری دوازده هزار درم و صد ملیون انار وهزار رطل‌زردآلو.

از اصفهان یازده‌ملیون درم وبیست هزار رطل عسل وبیست هزار رطل‌موم

از همدان یازده ملیون وهشتصد هزار درم وهزار من رب انار و بیست هزار رطل

عسل .

از بصره و کوفه بیست‌ملیون‌وهفتصد هزار درم .

از شهر زور و توابع بیست و چهار ملیون درم .

از موصل و توابع چهارده ملیون درم وبیست هزار رطل‌عسل سپید .

ازجزیره و دیار زاب و فرات سی و چهار ملیون درم .

ازآذربایجان چهارملیون درم .

از مغان وکرج سیصد هزار درم .

از گیلان صد غلام و مقداری پارچه و گلیم‌و هزار پیمانه عسل وده‌بازوبیست عبا .

از ارمنستان سیزده‌ملیون درم و بیست فرش و دویست‌و پنجاه حوله‌گلداروبیست هزار رطل ماهی کوچک نمک سود و سی باز ودویست استر .

از قنسرین چهار صد ونود هزار دینار .

از حمص سیصدوبیست‌هزار دینار و هزار بار مویز

از دمشق چهار صد وبیست هزار دینار .

از اردن نودو شش هزاردینار .

از فلسطین سیصدو بیست‌هزار دینار .

ازمجموع‌ولایتهای‌شام سیصدوبیست‌هزاررطل‌مویز .

ازمصر بجز تنیس ودمیاط واشمونین که‌خراج آن خاص مخارج محلی بود یکملیون و نهصدو ده هزار دینار .

از برقه یکملیون درم .

از افریقیه سیزده‌ملیون درم و صدو بیست فرش .

از یمن نهصدو هفتاد هزار دینار ومقداری پارچه .

از مکه و مدینه سیصدهزار دینار .

حاصل پنج ملیون دینار طلا است که از قرار دیناری بیست ودو درم معادل صد و بیست و پنج ملیون و پانصد و سی و دو هزار درم میشود .

وحاصل درم ۴۰۴ ملیون و ۷۸۰ هزار درم نقره است که مجموع طلا و نقره ۵۳۰ ملیون و ۳۱۲ هزار درم میشود .

ابن خلدون نیز فهرست مفصلی از مالیات دوران مامون آورده که جرجی زیدان درتاریخ تمدن اسلامی از او نقل کرده از اینقرار :

" مالیات سواد ۲۷ ملیون و ۸۰۰ هزار درم و ۲۰۰ حله نجرانی و ۲۴۰ رطل کل مهر .

کسکر یازده ملیون وسیصد هزار درم .

ناحیه دجله بیست ملیون وهشتصد هزار درم .

حلوان چهار ملیون و هشتصد هزار درم .

اهواز بیست و پنج ملیون درم وسی هزار رطل شکر .

فارس بیست و هفت ملیون درم و سی هزار شیشه گلاب و بیست هزار رطل روغن سیاه .

کرمان چهار ملیون و دویست هزار درم وپانصد توپ پارچه یمانی و بیست هزار رطل خرما .

سند وتوابع یازده ملیون و پانصد هزار درم و صدو پنجاه رطل عود هندی .

سیستان چهار ملیون درم وسیصد توپ پارچه و بیست رطل فانید .

خراسان بیست وهشت ملیون درم و ۴۰۰۰ اسب و ۱۰۰۰ غلام و ۲۰ هزار توپ پارچه و ۳۰ هزار رطل هلیله .

گرگان دو ملیون درم و ۱۰۰۰ شقه ابریشم

قومس یکملیون و پانصد هزار درم .

طبرستان ورویان و دماوند شش ملیون و سیصد هزار درم وششصد فرش طبری و ۲۰۰ عبا و ۵۰۰ جامه و ۳۰۰ دستمال و ۳۰۰ جام .

ری دوازده ملیون درم و ۲۰ هزار رطل عسل

همدان یازده‌ملیون و ۳۰۰ هزار درم و هزار رطل رب و ۱۲هزار رطل‌عسل .

بصره و کوفه ده ملیون وهفتصد هزار درم .

ماسبذان ورویان چهار ملیون درم .

شهر زور شش ملیون و هفتصد هزار درم .

موصل و توابع بیست‌وچهار ملیون درم و ۲۰هزار رطل عسل .

آذربایجان چهار ملیون درم .

جزیره و توابع سی‌وچهار ملیون درم و ۱۰۰۰ غلام و ۱۲ هزار پیمانه عسل وده باز و ۲۰عبا

ارمنستان سیزده ملیون‌درم و ده‌هزار رطل ماهی شور و ۱۰ هزار رطل ماهی ریز نمک سود و ۲۰۰ استر و ۳۰ اسب .

برقه یک ملیون درم .

افریقیه سیزده ملیون درم و ۱۲۰ فرش.

که مجموع آن سیصدوهیجده ملیون و سیصدهزار درم میشود .

مالیات این‌شهرها بدینار بود

قنسرین چهارصد هزار دینار و ۱۰۰۰ بار روغن .

دمشق چهارصدوبیست هزار دینار

اردن نود وهفت هزار دینار .

فلسطین سیصدوده هزار دینار وسیصدهزار رطل‌روغن .

مصر دو ملیون و نهصدوبیست هزار دینار .

یمن سیصدوهفتادهزار دینار.

حجاز سیصد هزار دینار.

که مجموع آن چهارملیون‌وهشتصدوهفده‌هزاردینارمیشودوچون‌قیمت دینار بدوران مامون نسبت بدرم سقوط کرده بود و هر دینار مساوی پانزده درم بود درآمد دیناری دولت مساوی هفتادودوملیون‌ودویست‌وپنجاه‌هزاردرم میشدکه‌بادرآمددرمی جمع درآمد سیصدونودملیون‌وهشتصدوپنجاه‌هزاردرم میشد. مالیات‌کرج که ششصد هزار درم بود وگیلان که پنج ملیون درم بود باین‌حساب نیامده بنابراین درآمد دولت‌عباسی بدوران مامون قریب چهارصد ملیون درم نقد بود بجز مالیات جنسی که آنرا بقیمت نقدی بحساب میگرفتند چنانچه در فهرست قدامة بن جعفر خواهیم دید.

حاصل خراج ولایتهاپس از وضع جیره سپاه و مخارج وصول و اصلاح کانالها و مصارف دیوانهای دولتی و آن حواله ها که‌خلیفه و وزیران ودبیران و بزرگان دربار داده بودند به بیت المال بغداد میرسید.

اکنون فهرستی‌را که قدامه بن جعفر درکتاب الخراج در باره‌مالیات‌دولت عباسی از ناحیه شرقی و غربی سواد یعنی عراق بدوران معتصم آورده و مالیات جنسی را با تفکیک گندم وجو یاد کرده دراینجا میآوریم.

مالیات نواحی غربی چنین بود:

انبار و نهر عیسی یازده‌هزاروهشتصدخروارگندم وششهزارو چهارصدخروار جو و چهار صد هزار درم نقد.

بخش مسکن سه هزار خروار گندم و هزار خروار جو و یکصد و پنجاه هزار درم‌نقد

بخش قطر بل دوهزار خروار گندم وهزار خروار جو وششصد هزاردرم نقد.

بخش بادوریا سه هزار وپانصد خروار گندم وهزار خروار جو ویک ملیون‌درم‌نقد.

نهر سیر هزاروهفتصد خروار گندم وهزار وهفتصد خروار جو و یکصدو پنجاه‌هزار

درم نقد .

رومقان سه‌هزاروسیصد خروار گندم و سه‌هزارو سیصد خروار جو ودویست و پنجاه هزار درم نقد .

کوثی سه هزار خروار گندمو دوهزار خروار جو و سیصدو پنجاه هزار درم نقد .

نهر در قیط دوهزار خروار گندم و دو هزار خروار جو ودویست هزار درم نقد .

نهرجویریکهزاروپانصدخروارگندم وششهزارخروارجوویکصدوپنجاه‌هزاردرم نقد .

باروسما ونهرملک سه‌هزاروپانصدخروارگندم وچهارهزارخروارجو و یکصدوبیست ودو هزار درم نقد .

دیارزاب هزاروچهارصدخروارگندم وهفت هزارودویست خروارجوودویست وپنجاه‌هزار درم نقد .

بابل و خطرنیه سه‌هزارخروارکندم وپنجهزارخروارجو وسیصدوپنجاه‌هزاردرم نقد .

فلوجه بالا پانصد خروار گندم و پانصدخروار جو و هفتصدهزار درم نقد.

فلوجه‌پائین دوهزارخروار کندم و سه‌هزار خروار جو ودویست وهفتادهزاردرم نقد .

بخش نهربین سیصد خروار گندم و چهار صد خروار جو و چهل‌وپنجهزاردرم نقد

بخش عین‌التمر سیصد خروار گندم و چهار صد خروار جو وچهل و پنج هزار درم نقد .

بخش حبه و بداه هزار و پانصد خروار گندم و هزار و سیصد خروار جو و یکصدو پنجاه هزار درم نقد .

سورا و بریسیما یکهزارو پانصد خروار گندم و چهار هزار و پانصد خروار جو و دویست و پنجاه هزار درم نقد .

برس بالا وپائین پانصد خروار گندم وپنجهزارو پانصدخروار جو ویکصد و پنجاه هزار درم نقد .

فرات بادقلی دوهزار خروار گندم ودو هزار وپانصد خروار جو و شصت دو هزار درم نقد.

بخش سیلیحین هزار خروار گندم وهزار وپانصد خروار جو ویکصدوچهل هزاردرم نقد.

رود مستان وهرمز گرد دویست خروار گندم ودو هزارخروار جو وسیصد هزار درم نقد.

ایغاریقتین هزارو دویست خروار گندم و دو هزار خروار جو و دویست‌وچهارهزار وهشتصد درم نقد.

کسکر سی هزار خروار گندم ودو هزار خروار جو و دویست‌وهفتاد هزار درم نقد.

مالیات نواحی‌شرقی عراق چنین بود:

بخش برزشاپور دو هزار و پانصد خروار گندم و دوهزار ودویست‌خروارجوو سیصد هزار درم نقد.

بخش راذانین چهار هزارو هشتصد خروار گندم و چهار هزار وهشتصد خروار جو و یکصدو بیست هزار درم نقد.

بخش نهر بوق دویست خروار گندم وهزار خروار جو یکصدو هزار درم نقد.

بخش کلواذی ونهر بین هزارو ششصد خروار گندم وهزاروپانصد خروار جو و دویست و چهل هزار درم نقد.

کازر و مدینه عتیق هزار خروار گندم و هزار و پانصد خروار جو و دویست وچهل هزار درم نقد.

روستقباد هزار خروار گندم و هزاروچهارصد خروار جو و دویست و چهل و شش هزار درم نقد.

سلسل و مهروز دو هزار خروار گندم وهزار وپانصد خروار جو ویکصدوپنجاه هزار

درم نقد .

جلولا وجللتا هزار خروار گندم وهزار خروار جو و یکصد هزار درم نقد .

دیبلی هزار و نهصد خروار گندم و هزار و سیصد خروار جو و چهل هزاردرم نقد .

دسکره هزار وهشتصد خروار گندم وهزارو چهارصد خروارجو وشصت هزاردرم نقد

بندنیجین ششصد خروار گندم وپانصد خروار جو و سی وپنجهزار درم نقد .

بخش برازرود سه هزار خروار گندم وپنجهزار و یکصد خروار جو یکصد و بیست هزار درم نقد .

نهروان بالا یکهزاروهفتصد خروار گندم ویکهزارو هشتصدخروارجووسیصدوپنجاه هزار درم نقد .

نهروان میانه‌هزار خروار گندم و پانصدخروار جو و یکصدهزاردرم نقد .

یادرا یاو باکسایا چهل‌هزاروهفتصدخروارگندمو پنجهزار خروار جو و سیصدوسی هزار درم نقد .

بخش دجله نهصد خروار گندم و چهار هزار خروار جووچهارصدوسی‌هزار درم نقد .

نهر حله هزار خروار گندم و سه‌هزار و صدوبیست و یک خروارجو وپنجاه‌ونه هزار درم نقد .

نهر وان پائین هزاروهفتصد خروار گندم‌وهزار وسیصد خروار جو و پنجاه و سه هزار درم نقد .

ازینقرار مجموع مالیات جنسی عراق یکصدو پانزده‌هزار وسیصدخروارگندم‌وصدو بیست و سه هزار و نهصدو بیست ویک خروار جو وهشت ملیون‌وهشتصدوبیست‌ویکهزار و هشتصد درم نقد بود . قدامه هر خروار جو وگندم را باهم شصت دینار تقویم کرده که اگر دینار را پانزده درم حساب کنیم و مالیات بصره رانیز که شش ملیون درم نقد

بود بر آن. بیفرائیم درآمد عباسیان تنها از ناحیه عراق یکصد و چهارده ملیون و چهارصد و پنجاه و هفت هزار و ششصدوپنجاه درم بوده و از این قیاس درآمد دولت عباسی را توان در یافت‌که درآمد عراق را درفهرست جهشیاری بیست و چهار ملیون درم و در فهرست ابن‌خلدون بیست و هفت ملیون درم آورده بودند ودیدیم که باتقویم مالیات جنسی مالیات عراق که‌نقد آن در فهرست قدامه هشت ملیون درم برقم آمده بود قریب دوازده برابر بحساب آمد.

در فهرست قدامه مجموع درآمد دولت عباسی بدوران مامون سیصدونود و شش ملیون درم وبدوران معتصم سیصدو هشتادوهشت ملیون درم برقم آمده است .

درآمد دولت صرف مستمری قاضیان و ولایتداران و عاملان و خزانه‌دار و همه مستمندان ومقرری سپاه و اصلاح ترعه ها وپاک کردن نهر های فرعی دجله و فرات و مخارج زندانیان واسیران از غذا ولباس و دفن اموات وخریدلوازم‌وعطایای دانشوران وصله شاعران وامثال آن‌میشد و هر چه‌میماند ذخیره بیت‌المال بود.

در آندلس سازمان مالیه دولت سه قسمت بود خزانه عمومی و بیت‌المال وخزانه خصوصی رئیس دولت .

خزانه عمومی زیر نظر یکی از بزرگان دولت بود که او را " خزانه دار " میگفتند محل خزانه در قصر خلافت بود و مالی را که‌ازشهرهامیرسیدوترکه متوفیان بلاوارث و مالیات بازار ها وحق عبور کشتیها و خراج و جزیه و عشور از آنجمله بود در آن مینهادند .گویندعبدالرحمن ناصر در بیت المال پنج ملیارد ذخیره داشت و نگفته‌اند که‌دینار بود یا درهم اما قطعا" دینار نبوده‌است مقری بنقل از ابن خلدون گوید " ناصر درآمد دولت را سه قسمت‌میکرد : قسمتی را برای سپاه‌و قسمت دیگر را برای بنا و قسمت سوم را ذخیره مینهاد .درآمد دولت از ولایات ودهات پنج ملیون‌وچهار صدو هشتاد هزار دینار واز بازار وسود بازرگانی هفتصدوپنجاه و شش هزار دینار بود

اما خمس اموال دیگر که بخزانه‌میرسید بحساب نمیآمد ."

ابن حوقل گوید که‌عبدالرحمن ناصر تاسال ۳۴۰ بیست ملیون دینار ذخیره‌کرده بود و بدوران وی هیچ سلطان دیگر بجز ابوتغلب حمدانی‌چنین‌ذخیره‌گزافی‌نداشت .

بیت‌المال اندلس خاص درآمد اوقاف بود و محل آن مسجد بزرگ قرطبه بود و بر موسسات مذهبی نظارت داشت و مقرری مستخدمان مساجد را میداد و درمکانهای خاص صدقه توزیع میکرد نظارت بیت‌المال بعهده قاضی قاضیان بود که بخویشتن یا بوسیله نایبان خویش زیر نظر خلیفه بدین مهم قیام میکرد و درواقع چیزی نظیر وزارت اوقاف یاوزارت امور اجتماعی دوران ما بود .

خزانه خاص رئیس دولت زیرنظریکی بنام " دایه‌دار" بود که‌بردرآمدوزمین‌های خلیفه نظارت داشت و آنرا بکسان‌میداد تازراعت کنند وسهم خلیفه رابدهند و چیزی برای خود نگاهدارند .

قضا

بدوران اول عباسی سازمان قضائی تغییر بسیار یافت که از پیدایش چهار مذهب فقه روح اجتهاد سستی گرفت وقاضی‌حکم خویش را طبق یکی از چهار مذهب میداد .قاضی‌عراق‌به‌مذهب ابوحنیفه حکم میداد و قاضی شام و مغرب احکام خود را بامذهب مالک تطبیق‌میکرد درمصر مذهب شافعی متبع بود واگر دو طرف دعوی بر مذهب رایج‌دیار نبودندقاضی یکی را نیابت‌میداد تاباقتضای مذهب ایشان حکم کند .

خلیفگان‌عباسی پیوسته‌بصدد بودند قاضیان را پیرو مقاصدخویش‌کنند تااعمال‌شان رنگ شریعت گیرد تا آنجا که بسیاری فقیهان عصر از تصدی قضا بیمناک بودند که‌مبادا خلیفه به فتوای برخلاف شریعت وادارشان کند بدوران منصور ابوحنیفه‌نعمان‌از تصدی قضا عذرخواست و گفت " از خدا بترس و امانت خویش را جز بکسی که از خدا ترسد مسپار بخدا که من بحالت آرامش از خطامصون نیستم چه رسد بحال خشم".

میان ابو حنیفه و محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی شکرابی بود زیراابوحنیفه‌که‌سن کمتر داشت براحکام وی اعتراض کرده‌بود و محمد شکایت او را بمنصور برد و منصور ابوحنیفه را از فتوی ممنوع داشت . این حادثه مکرر بود که خلیفگان عباسی پیمان خویشرا با فرماندهان یاعلویان و دیگران در باره امانی که داده بودند میشکستند و اینکار را باعتماد فتوای قاضیان میکردند چنانکه سفاح باابن هبیره و منصوربااابومسلم وعم خویش و هارون‌بایحیی بن عبدالله علوی کرد .

حکایت ابن هبیره چنان بود که وی نامه ای بامضای سفاح دریافت داشت که وی راامان داده بود ولی روزی چند نگذشت که سفاح اورا بکشت وهم اوباابومسلم‌وعموی خویش خیانت کرد و نفس زکیه در نامه خویش این نکته را یاد کرد . یحیی‌بن‌عبدالله نیز که از رشید امانامه داشت بدست وی محبوس شد .

عنوان قاضی قاضیان را عباسیان پدید آورده‌بودندوی‌مقیم‌پایتخت‌بودو قاضیان رابنیابت خویش به شهر ها میفرستاد . نخستین کسی که این عنوان یافت ابویوسف صاحب کتاب الخراج بود که قاضی قاضیان مامون شد .

بدوران اول عباسی عرصه قدرت قاضی وسعت گرفت و از آن پس که کار او فقط قطع دعاوی بود کار اوقاف و نصب متولی نیز با او شد . ازجمله قضات‌معروف‌آن‌عصر یحیی بن اکثم بود که بدوران مامون فرماندهی جنگ رومیان یافت‌واحمدبن ابی‌دواد قاضی قاضیان واثق که فقه از یحیی بن اکثم آموخته‌بود .

بدوران عباسی در هر ولایت قاضیان از مذهب چهارگانه بودند که‌هریک‌بدعاوی پیروان آن مذهب میرسیدند . از حوادث جالب آنروز گار تعیین شهود دائم بود که میباید بحضور قاضی در کار دعاوی شهادت دهند کندی گوید: " وقتی یکی‌که بحسن عمل شهره باشد نزد قاضی شهادت دهد گفته او را بپذیرد واگر شهره نباشد رد کند واگر ناشناس باشد حال وی را از همسایگان پرسد وهر چه از بدو نیک در باره وی‌گویند

آنرامقیاس کند. غوث بن سلیمان بدوران خلافت منصور نخستین کس بود که در مصر نهانی از احوال شاهدان پرسید از آنرو که بدوران وی شهادت دروغ فراوان بود. ابن فضاله قاضی آن عصر مردی را بنام مامور تحقیق معین کرده بود که کار وی اطلاع از حال شاهدان بود. عمری که بسال ۱۸۵ از جانب رشید قضای مصر یافت نام شاهدان را بدفتری ثبت کرد و قاضیان دیگر پیروی او کردند. عیسی بن منکدر که بسال ۲۱۲ قضای مصر یافت چنان بتحقیق از حال شهود دلبسته بود که شبانه ناشناس و سر پوشیده در راهها میرفت تا از حال و کار ایشان پرسد. درفرمان خاص قاضی که در کتاب الخراج قدامة ابن جعفر هست این نکته را می بینیم، در آنروزگار اطمینان از کار شاهدان وجستجو از عدالت و کنجکاوی از احوال نهانشان مهمترین وظیفه قاضی بوده است.

بعضی قاضیان دوران عباسی در کار قضای مصر اصلاحاتی کردند. غوث که از سال ۱۳۵ تا ۱۴۰ قضای مصر داشت بسیاری معایب را از پیش برداشت که مهمتر از همه شهادت دروغ بود که وی در نهان احوال شاهدان را میپرسید و اگر از پارسائی و نیک رفتاریشان اطمینان مییافت شهادتشان را میپذیرفت. بگفتهٔ کندی وی از همه مردم بروش ودقایق قضا واقفتر بود و دراحکام خویش عادل و معتدل بود، عدالت وی بدانجا رسید که مهدی خلیفه را با زنی که بشکایت از او آمده بود برابر گرفت یعنی مردی را که خلیفه از جانب خویش به مجلس قضا فرستاده بود با مدعی که بحقیقت مدعی خلیفه بود یکسان گرفت.

ابن خزیمه که از ۱۴۴ تا ۱۵۴ قضای مصر داشت چنان امین و پاکنهاد بود که اگر روزی به شستشوی لباس یا تشییع جنازه‌ای از کار قضا غایب بود حقوق آنروز را نمیگرفت قاضیان آنروز گار باقتدای پیمبر از تکلف دور بودند و کارهای خویش را شخصا" انجام میدادند. ابو عبدالله بن لهیعه که از ۱۵۴ تا ۱۶۴ منصب قضای مصر داشت نخستین بار برای تحقیق رؤیت هلال به مجلس نشست.

مفضل بن فضاله که از ۱۶۸ تا ۱۷۷ دوبار قاضی مصر شد در وضع قضا تغییرات

عمده داد . سجلات مجلس قضا را که بدوران ما پرونده گویند نظم و ترتیب داد و جزئیات دعوی و وصیت و دین وهرچه را در دعوی اثر داشت در آن ثبت کرد وهم او " مأمور تحقیق " برای کشف احوال شاهدان گماشت اما گوئی در اینکار نتیجهٔ مطلوب بدست نیامد که مأمور تحقیق از بعضی مردم رشوه میگرفت تا بنزد قاضی عدالتشان را مقرر کند . گوئی مفضل زیان استعانت از اینمرد را ندانسته بود که از همه شهرده کس را برای شهادت معین کرد و مردم اینکار را نپسندیدند که شاهدان منتخب اندک بودند و هیچیک از قاضیان سلف اینکار رانکرده بود . و یکی بنام اسحاق بن معاذ کار وی را تقبیح کرد و گفت : " در کار قضا ستم را رواج دادی و گروهی دزدان را عادل وانمودی هیچکس نشنیده که شمار مردم عادل چنین اندک باشد " .

لهیعهٔ بن عیسی که از ۱۹۶ تا ۲۰۴ دوبار قاضی شد اوقاف را نظم داد و اموال اوقاف را فراهم آورد و سهمی از آن را خاص مردم مصر کرد و کسانی را که ثبت و ضبط نام و نامه‌های اهل دعوی را بعهده داشتند از آن نصیب داد . پس از وی این روش متروک شد اما رفتار لهیعه مردم مصر را خشمگین داشت که سی کس از مردم را تقرب داده و خاص خویش کرده بود .

سازمان قضائی مصر از عیوبی که زاده اوضاع و احوال آنروزگار بود مبرا نبود که روح قاضیان از رواج رشوه به پستی گرائیده بود از جمله رشوه خواران عبدالرحمن عمری بود که گویند صد هزار دینار از رشوه اندوخت ، بشرابخواری نیز راغب بود و بخانه های ناباب بسماع میرفت که شهرت وی لکه دار شد و از اهمیت افتاد با وجود این همو بود که دفتری از نام شاهدان آماده کرد و قاضیان خلف تبعیت وی کردند .

ازجمله معروفترین قاضیان آنروزگار ابن مسروق کندی بود که از ۱۷۷ تا ۱۸۴ قضاوت داشت که مقام قضا را بالا برد و بقدرت ولایتدار سرفرود نیاورد و چنانکه از پیش رسم بود بمجلس او حضور نیافت و نتیجه آن شد که از پس وی قاضیان از حضور

مجلس ولایتدار سرباز زدند و هم او دیوان قضا را بنظم آورد و ملفه‌ها آماده کرد که اوراق قضایارادرآن مینهاد و مهر میزد و چون به قضا مینشست مهر را میشکست .

ستانلی لینپول در باره قاضی مصر بدوران امویان و عصر اول عباسی گوید:

"قاضی بصیرت کافی داشت و این بصیرت راازاشتغال به‌فقه‌اسلام بدست‌آورده‌بود . بنزد مردم بصلاح و نیک‌رفتاری شهره‌بود . منصب وی مهم‌بود وشخصا" نفوذبسیارداشت از اینرو سر نوشت او چون دیگر عمال دولت نبود و بسا میشد بدوران چندولایتدارمقام وی محفوظ بود اما اگر کسی در احکام او دخالت میکرد برای وی آسانتر از استعفا چیزی نبود . محبوبیت قاضیان بنزد عامه چندان بودکه ولایتداران بهنگام عزلشان اندیشناک میشدند که مبادا مردم نارضا شوند بعدها چنان‌شد که عزل قاضی بدست ولایتدار نبود و فرمان نصب وی از بغداد میرسید ، تعیین و پرداخت مقرری قاضی‌نیز بخلیفه مربوط بود . "

در اندلس نیز چون قلمرواسلام قضا اعتباری بسزا داشت . خلیفه‌یاامیر ،ریاست قضا را عهده داشت که قضاوت به امور شریعت وابسته بود وهم‌خوداو اگر طرف دعوی بود بنزد قاضی حضور میبافت .قاضی‌قاضیان را "قاضی‌عموم" میگفتند که وی بپایتخت می نشست و حکم‌وی در همه ولایت‌روان بود . شرط قاضی شدن این بود که در فقه صاحب نظر باشد و در امانت و صلاح وی گفتگو نباشد . عرب بودن شرط نبودکه‌بارها منصب‌قضا را به‌موالی و غلامزادگان و بربران دادند .یحیای‌لیثی‌بزرگ‌قاضیان‌اندلس از نژاد بربر بود . قاضی بزرگ‌غالبا" از میان قضات ولایات که لیاقت خویش‌رانموده بودند یا ازآنها که بمنصبهای مهم دولتی رسیده بودندانتخاب میشد وکسی که در یکی از شهر های بزرگ مقام معتبری نیافته بود بدین منصب نمیرسید .

قاضی عموم بقرطبه مینشست و از جانب خلیفه یا امیر معین‌میشدوقاضی‌شهرهای دیگر را معین میکرد قرآن و سنت پیمبر اساس قضا بود ،، قاضیان دراحکام خویش به

مذهب مالک میرفتند و حاکمان احکام ایشانرا اجرا میکردند .

امویان اندلس چون امویان مشرق و عباسیان گاهی‌فرماندهی سپاه را به قاضیان میدادند .ابن‌خلدون گوید: " گاهی فرماندهی جهاد رومیان را به قاضیان‌میدادند . یحیی بن اکثم بدوران مأمون به پیکار رومیان میرفت . منذربن‌سعدقاضی عبدالرحمن ناصر نیز فرماندهی سپاه‌مییافت . اینمقام خاص خلیفگان‌یامنتخبان‌ایشان‌چون‌وزیران مختار یا امیران صاحب اقتدار بود .

نظارت بردرآمد اوقاف و نگهداری سجلات فتوی و مراقبت در اقامه نماز درایام جمعه و عید در مسجد بزرگ قرطبه یا مسجد زهرا که عبدالرحمن ناصر ساخته بود و قرائت دعا در نماز استستقا از وظایف قاضی بود .

رسیدگی

همسنگ منصب قضا ، کار رسیدگی به مظالم بودوکسیکه این مقام را داشت بهر قضیه که قاضی ازآن مانده میشد رسیدگی میکرد . و او را " مأمور مظالم "میگفتندکه درهمه‌جامستقیما" از طرف‌وزیرمنصوب میشد .بعضی خلیفگان عباسی دوست‌داشتندشخصا"برای رسیدگی به مظالم بنشینند . ماوردی فرق میان رسیدگی قضائی و رسیدگی مظالم را یاد میکند از جمله آنکه مأمور مظالم مهابت و قدرت از قاضیان بیش داشت که اهل دعوی را از بیهوده گوئی و ستمگران را از غلبه‌جوئی مانع میشد و میتوانست از دقت در قرائن حق را از باطل بشناسد و اهل دعوی راوادار کند که‌اختلاف‌خویش را بسازش‌ختم‌کنند و قاضی اینرا بی رضای اهل دعوی نمیتوانست و نیز مامورمظالم اگرازشاهدان بدگمان میشد شاهدان دیگر میطلبید تا بدگمانی از او برود و نیز میتوانست بدلخواه خویش شاهدانی را بخواند و مشهود ایشانرا بپرسد . اما رسم قضا چنان بود که از مدعی شاهد خواهند و تانخواسته باشندگفتار شاهد را نشنوند .

محکمه مظالم بریاست خلیفه یا ولایتدار یا نائب وی بپا میشد مأمور مظالم‌اگر

در کار دولت وظیفهٔ دیگر داشت روزی را برای متظلمان معین میکرد تابروز های دیگر وظایف خویشرا انجام دهد اما اگر جز این کاری نداشت همه روز های هفته به مظالم رسیدگی میکرد. محکمهٔ مظالم در مسجد تشکیل میشد و پیوسته در اطراف محکمه پنج گروه بودند که بدون ایشان جلسه نمیشد:

نخست حاجبان و نگهبانان نیرومند تااگر کسی از محضر قضا فراری شود یا به عنف توسل جوید ویرا بجایش بنشانند. دیگر حاکمان بودند که میباید احکام دیوان مظالم‌را بدانند و حقوق اهل دعوی را باز دهند واز آن گفتگو ها که میان مدعیان میرود واقف شوند واز دقایق امور شان خبر یابند. قاضیان‌نیزازحضوردراین جلسات فایده میبردند که احکام دیوان مظالم رابر آن دعاوی که بحضور ایشان طرح میشد تطبیق میکردند. دیگر فقیهان بودند که مأمور مظالم درقضایای شرعی‌که‌مورد اشکال بود بایشان رجوع میکرد. دیگر دبیران بودند که گفتار اهل دعوی را ثبت میکردند و دیگر شاهدان بودند که میبایست هر چه در بارهٔ اهل دعوی میدانند بگوینبد و نیز شهادت دهند که حکم قاضی بر خلاف حق و عدالت صادر نشده است.

قضایائی که مأمور مظالم به‌آن رسیدگی میکرد یکی دعوای افراد و گروهها برضد ولایتدارانی بود که از راه عدل و انصاف بدر رفته بودند یا بر ضد مأموران وصول که در گرفتن مالیات ستم کرده بودند و یادبیران دیوانها که درکار سلمانان‌ازجادهٔ حق گشته بودند. رسیدگی بشکایت جیره خواران دولت اگر جیرهٔ ایشان کم شده‌بود یا موقع پرداخت آن دیر شده بود نیز از وظایف وی بود.

ونیز مأمور مظالم احکام دشواری را که قاضی و محتسب از اجرای آن فرو مانده بودند اجرا میکرد. برانجام عبادات چون حج و نماز عید و جمعه و جهادنیز نظارت میکرد.

محتسب — کار قضا میان قاضی و مأمور مظالم و محتسب تقسیم شده‌بود که

محتسب

محتسب به قضایایی که با امنیت عموم و جنایات ارتباط داشت و شتاب در فیصله آن لازم بود رسیدگی میکرد گاه‌میشد که قضا و احتساب را با وجود اختلافی که در طرزعمل بود بیکی میدادند که‌کارقاضی تحقیق و تأمل و دقت در حکم بود وکارمحتسب شدت‌وشتاب درکاربود. وظیفهٔ احتساب را عمر پدید آورد و خود او کار محتسب را میکرد اما این عنوان جز بدوران‌مهدی‌بکارنرفت گویند عمر شتربانی را بزد و گفت بر شتر خود بیش از آنچه توان دارد بار کرده ای. بنابراین امر بمعروف و نهی ازمنکر ونگهبانی‌ادب وفضیلت و امانت و نظارت در رعایت احکام شریعت و مراقبت در نظم بازار ها و جلوگیری از اشغال معابر بوسیله بازاریان ووصول قرض کسان و جلوگیری از کم فروشی‌وگران فروشی و وهن شریعت و تجاوز بحدود همسایه ورفعت بنای ذمیان‌از خانه مسلمانان از وظایف محتسب بود.

ابن خلدون گوید: " محتسب ... حمالان و کشتی داران را از افراط دربار‌برداری منع کند وصاحبان بناهای شکسته را بویرانی آن وادارد که عابران از سقوط ناگهانی آن زیان نه بینند و نیز معلمان مکتب را که در زدن کودکان‌افراط کنندتنبیه کند. دخالت وی محتاج شکایت و جلب نظر نیست که هر چه از این قضایا بدو رسد در باره آن رسیدگی تواند و نیز تواند که کسانی را که در ادای حق‌سستی‌کنندبانصاف وا دارد وهمه رسیدگی هائی‌که ضمن آن استماع شاهد و اجرای حکم نیست از وظایف اوست که این‌احکام آسان و ناچیز است و مقام قضا از رسیدگی آن بالاتر است وآنرا بدست محتسب داده اند تا خادم منصب قضا باشد. در بسیاری از دولتهای اسلام چون دولت عبیدیان مصر و مغرب و امویان اندلس احتساب وابسته بمقام قضا بود و قاضی هر که را میخواست محتسب میکرد."

در اندلس هر شهری محتسبی داشت که او را بازاربان نیز میگفتند که بیشتر کار

وی مراقبت کار بازاریان بود .شرط محتسب شدن آن بود که دانش و هوش کافی داشته باشد . معمولا اینمقام را بیکی از قاضیان میدادند که احتساب و قضا بهم پیوسته بود . از توضیحات مقری در بارهٔ وظایف محتسب در اندلس توان دریافت که کار محتسبی در آن ولایت دقت و نظم فراوان یافته بود. محتسب نرخ چیزها را معین میکرد و بر کار فروشندگان نظارت داشت ونیز معلوم میدارد که " محتسبان در کار خویش مقررات مدون داشتند که ببحث و درس آن میپرداختند چنانکه قاضیان فقه میآموختند که محتسب در همه کار خرید و فروش دخالت داشت ."

وضع اقتصادی

بدوران اول ، خزائن عباسیان آباد بود و آن مال بی‌حساب که‌ببغدادمیرسید بیدریغ خرج میشد مخارج شخصی‌ماٴمون روزانه ششهزار دینار یعنی بسال دو ملیون و یکصدو نود هزار دینار میشد . اما این وضع نماند ودر قرن چهارم درآمددولت عباسی چیزی معادل یک بیستم ایام هارون بود که جنگها و فتنه ها نیروی دولت و قوت کشور را برده بود .

رونق مالی دولت مایهٔ رفاه عموم بود و نرخها ارزانی گرفت . خطیب بغدادی از گفتهٔ داودبن معیر آورده که بزمان منصور گوسفند بدرمی بود و بره بچهار دانگ‌درم . دانگ یک ششم درم است . خرما شصت رطل بیک درم و روغن زیتون شانزده رطل بیکدرم وروغن هشت رطل بیکدرم بود . گوشت گاو را نود رطل بدرمی جار میزدند گوشت گوسفند شصت رطل به‌درمی بود و عسل را ده رطل بیکدرم میشد خرید .

زراعت

خلیفگان‌عباسی بکار زراعت توجه بسیار داشتند و بحفر ترعه‌ها و بنای پلها میپرداختند . زمینهای‌میان‌دجله وفرات حاصلخیز ترین زمینهای آنروزگار بود که دولت در کار ادارهٔ آن مستقیما" نظر میکرد و برای بهبود زراعت آن میکوشید . در این زمینها شبکه‌ای از ترعه هاپدید آمده بود که آب دجله و فرات را بهمه جا میرسانید و استعداد کشاورزی آنرا فزون می کرد و همه جا باغ و مزرعه شد چنانکه این سرزمین را از فراوانی درخت‌وزراعت‌و سبزه

سواد گفتند.

مساحت سواد چنانکه خطیب بغدادی گوید سی وشش ملیون جریب ده‌هزارذرعی بود.

منصور در کار آبیاری سواد دقتی داشت و همه اراضی ساحل غربی دجله و کناره خلیج فارس را آباد کرد بدوران او همه زمینها میان صحرای عرب و جبال کردستان کشتزارهای پرخیرو برکت بود. به آبیاری بغدادنیز توجه خاص داشت و کانالی‌ازدجله و کانال دیگر از فرات ببغداد رسانید که آب بهمه خیابانهاوکوچه‌هاوخانه‌هامیرسیدو زمستان و تابستان قطع نمیشد و مردم بکشت درختان راغب شدند و نخل بسیار نشانیدند که از آن پیش نخل خاص بصره و کوفه بود.

بدوران عباسیان بکمک مدارسی که برای درس و بحث از مسائل زراعتی پدید آمد این رشته رونق کافی گرفت، مردم در مسائل نظری زراعت و اقسام گیاهان و صلاحیت خاک گفتگو میکردند و برای گیاهان مختلف کودهای گونه‌گون بکارمیگرفتند.

روش عباسیان در گرفتن مالیات معتدل بود و کوشش داشتندبرای‌مالیات اراضی قواعد ثابت پدید آرند وبهنگام خشکسالی‌از تخفیف مالیات دریغ نداشتند. منصور مالیات نقدی را که از زراعت گندم میگرفتند لغو کرد و بجای آن سهمی از محصول گرفت اما از درختان خرما و میوه ها مالیات نقدی‌میگرفتند و چون این روش بمأمورین وصول فرصت ستم میداد مهدی بر درختان نیز سهمی ازمحصول‌مقررداشت. اگر زمین آباد بود و زراعت آن زحمت بسیار نداشت دولت یک نیمه حاصل را میبرد و گرنه بتفاوت وضع زمین از یک سوم تایک پنجم میگرفت حاصل تاکستانها و باغستانها و نخیلات را تقویم میکردند و معادل یک نیمه یا یک سوم مالیات میگرفتند و این را "مقاسمه" میگفتند. روش قدیم از مساحت زمین مالیات میگرفت و زمین ویران نیزکه زراعت نداشت مالیات داشت.

مأمون مالیات اراضی را سبک کرد و ازنصف بدو پنجم برد. در بابل و عراق و جزیره و فارس ترتیب مالیات مطابق پیمان ها بود که عربان فاتح با مردم محل کرده بودند . در شمال ایران و خراسان نیز وضع چنین بود .

منصور قسمتی از زمینهای بغداد را به تیول بزرگان دولت داده بود که آباد کنند و حاصل آنرا بردارند و چون ترکان در دولت نفوذ یافتند تیول ولایت نیز معمول شد .

درهمه قلمرو عباسیان زراعت گندم معمول بود . در جنوب جزیرة العرب ذرت کشت میشد . زراعت جو و برنج و کشت نخل و درختان میوه رواج داشت . درخت‌مو مانند همیشه بصف درختان پر برکت بود . تاکستانهای یمن شهرتی داشت و خوشه های درشت میداد . گویند یکی از عاملان هارون در ایامیکه وی بحج بود دو خوشه انگور از یمن برای وی فرستاد که بر یک شتر بود . ابن حو قل گوید که مردم شهرزغر که بنزدیک بحرالمیت بود تاکهای خویش و تاکهای فلسطین را چون نخل تلقیح می‌کردند و مایه نر را بدرخت ماده میدادند تا بارور شود .

ازجمله میوه ها که بدوران عباسی کشت آن رواج یافت نارنج بود . بگفتهٔ مسعودی نارنج را از هند آوردند و در عمان و بصره و عراق و شام کشتند . بگفتهٔ مقدسی میوه نارنج درفلسطین از همه جا خوبتر میشد . سیب معطرشام درهمه‌جا معروف بود . فلسطین زیتون فراوان داشت که روغن از ان میگرفتند . در بصره و صور کشت نیشکرمعمول بود و نیزیان که در جنگهای صلیبی بمشرق راه یافتند در صور مزراع نیشکر بسیار پدید آوردند . زراعت نیشکر بدوران عباسی در مصر رواج بسیار داشت .

عربان گاومیش را از هند آورده بودند و بدوران بنی امیه این حیوان بعراق راه یافت گویند مردم شام از هجوم درندگان شکایت داشتند و دولت بگفت تا چهارهزار گاومیش در شمال آن ولایت بدارند که گاومیش دشمن خونی شیر بود . مردم فلسطین

بتربیت گاو میش علاقه وافر داشتند از گوشت و شیر آن تغذیه میکردند گوشت گاو بذائقه ایشان خوش نبود تنها برای شیر نگهداری میشد . محمدبن‌زکریای‌رازی طبیب معروف گوشت گوسفند را سفارش میکرد .

مسلمانان افریقیه بزراعت گیاهان گرمسیری چون ادویه و پنبه و نیشکر و توت دست زدند . کشت ادویه بجائی نرسید اما پنبه و نیشکر و توت در آنجا و در بعضی نواحی اندلس رواج یافت .

در اندلس زراعت گندم و جو و ذرت و میوه چون پرتقال و گلابی و به و انجیر و انگور وانار معمول بود . در بعضی جاها موز نیز بدست میآمد . کشت برنج و نیشکرو زیتون نیز رونق داشت . کتان وپنبه و درخت توت بوفور کشت میشد . چون برگ‌توت خوراک کرم ابریشم بود بکشت آن علاقه بسیار داشتند . امویان اندلس تقویمی خاص زراعت مرتب کردند که تقویم قرطبی نامیده شد و طریقه و موسم کشت گیاهان‌مختلف را شرح داده بود و ملل دیگر تقویم زراعتی را بتقلید ایشان فراهم کردند .

صناعت

صناعت نیز مورد توجه عباسیان بود و از منابع ثروت معدنی بهره‌های فراوان میبردند . از معادن فارس و خراسان نقره و مس وسرب و آهن بیرون میآوردند . بنزدیک بیرون معادن آهن بود که در نتیجه آن صنعت فلز کاری در آنجا رواجی گرفت . از تبریز مرمر و از شمال ایران نمک و گوگرد واز دیار کرج نفت و قیر بدست میآمد .

بصره بصابون سازی و شیشه گری شهره بود . بدوران معتصم در بغداد و سامره و دیگر شهر ها کارخانه صابون و شیشه پدید آمد . کاغذ سازی نیز رواج‌گرفت‌وخلیفه استادان فن را از مصر آورد که از دوران قدیم در کاغذ سازی شهره بود . در بعضی شهر های فارس بکمک عباسیان کارخانه ها برای بافتن پارچه های گلدار پدید آمد . مسلمانان درحریر بافی وتهیه پارچه های گلدار ابریشمی و فرش‌بافی یکه‌بودند . درهر

ناحیه کشور پارچه خاص و ممتازی بافته میشد : کوفیه حریر کوفه شهره بود. بافتنی خوزستان در نوع خودیکه بود. دیبای شوشتر و قالی قرقب و حریر شوش در بازارهای جهان مرغوب بود . دمشق دیبای منقش میبافت که هنوز بنام دمقس معروف است . خراسان در صنعت فرش و پرده و بافتنی های پشمی رقیب نداشت .

بافتنی های مصر نیز شهرتی داشت در شهر تنیس پارچه های الوان و فرشهای زیبا میبافتند. ازآنجا جامه‌ای بدربار میفرستادند که بدنه نام داشت و بهای آن یکهزار دینار بود و نخ درآن بکار نمیرفت مگراندکی و بقیه طلای خالص بود که با ظرافتی خاص در پارچه بکار برده بودند . تاریخ نشان نمیدهد که یکقطعه پارچه‌کتان صد دینار طلا ارزش داشته باشد مگر بشهر تنیس و دمیاط که پارچه‌کتان‌ازفرط ظرافت چنین گرانبها بود و از اینجا پیشرفت آن رادر صنعت پارچه بافی دریافت توان کرد . در شهر تنیس پارچه های پشمی خوب نیز میبافتند.

شام بشیشه گری شهره بود و شامیان در تزئین شیشه روش خاص‌داشتند. درآغاز قرن دوم هجری شیشه میناکاری‌از شام به بیشتر اقطار جهان میرفت . شام در منقش کردن شیشه بطلا و رنگهای دیگر پیشر فتی فوق العاده کرده بود.

در بغداد کار گاههای صنعتی بسیار بود. گویند درآنجا چهار صد آسیای آبی میگشت و چهار هزار کارگاه شیشه گری و سی هزار سفالسازی داشت و گوئی این ارقام اغراق آمیز است . هر حرفه ای بازار خاص داشت . منصور بازارهای کرخ رادر ناحیه جنوبی بغداد پی افگنده بود. در بغدادصنعت مرصع کاری که ایرانیان بدان شهره بودند رواج گرفت که شیشه را با جواهر زینت میدادند وباطلا برآن نقشهای برجسته میکردند و بدین شیوه جامهایی میساختند خاص پادشاهان که زیبائی خیره کننده داشت . برجامها تصویر های بدیع می کردند ، پرنده‌ای بحال پرواز و ازبالا عقابان بهجوم و مرغان بگریز که بجلوه وظرافت حیرت انگیز بود .

مصر از دوران فرعونان در فلز کاری بخصوص زرگری و نقره کاری شهره بودو نیز مصریان در کار دوا سازی پیشرفتها کرده بودند . بدوران عباسی صنعت زورق سازی نیز رواجی گرفت که از آن برای حمل ونقل بر رود نیل فایده میبردند . کشتیهائی که از راه اسکندریه و دمیاط وتنیس و فرما مرد وسلاح برای پیکار رومیان شرقی میبرد در مصر ساخته میشد .

اندلسیان بکار استخراج فلزات بخصوص طلا از معادن ساحلی رود تاجه و نقره از اطراف قرطبه و آهن از کوهستان طلیطله و سرب ازقرطبه ومس از نواحی شمال شهرتی داشتند .

بگفته مقری دراندلس چند محل برای بریدن مرمرسفیدو شرابی وقرمز وابلق بود . قرطبه مرکز مهم چرمسازی بود و نیز در اندلس کشتی ولوازم جنگ از سپر ونیزه و زین و لجام و زره میساختند . روغن کشی وشرابسازی نیز رواجی داشت و در استخراج دارو های مختلف از گیاهان هنر ها میکردند و مردم اروپا بسیاری رموز این صناعت را از ایشان آموختند . محمد بن علی در غرناطه باغ گیاهانی داشت که ورود آنرا برای پزشکان آزاد کرده بود تا در باره گیاهان کمیاب باغ مطالعه کنند . ابن بیطار گیاه ـ شناس معروف که بقرن هفتم هجری میزیست بکشت گیاهان کمیاب شام وآسیای صغیر و مصر و فارس سر گرم بود آنگاه ملک کامل ایوبی ویرا تقرب دادو رئیس گیاهشناسان شد و کتاب معروف خویشرا در گیاهشناسی نوشت .

تجارت

رواج تجارت نیز مورد توجه خلیفگان عباسی بود که در راهها چاههای آب و باراندازها میساختند و در مرزها برجها بنیاد میکردند وبرای نگهبانی سواحل ازحملهٔ دزدان دریائی کشتیها میگماشتند . کوشش ایشان در رونق تجارت موءثر بود وکاروانهای تجارت در سراسر کشور برفت وآمد بود وکشتیها سینهٔ دریا را میشکافت .

خلیفگان دوران اول عباسی بطور نا مستقیم تجارت را تشویق میکردندکه بدربار خویش لوازم تجمل را رواج دادند ونیز شهر بغداد با آن جماعت انبوه بازار بزرگ تجارت بود و از همه جا هر چه زیبا و دوست داشتنی و خواستنی بود بدآنجا میرسید و ازآن قدرت خرید که خرج و بذل و عطای خلیفگان ببغدادیان داده بود بقیمتهای خوب فروش میرفت و مصرف میشد .

دمشق مرکز کاروانهای آسیای صغیر بود و نیزآن کاروانها که از عربستان تا مصر رفت وآمد داشت از اینشهر عبور میکرد . فرات و دجله دو معبر تجارتی بزرگ‌بودکه چند ناحیهٔ کشور را بهم ارتباط میداد .

وقتی بغداد در ساحل دجله آباد شد کانالی از فرات جدا کردند که در آن کشتیها بهمه عراق میرفت و ببغداد میرسید و پایتخت عباسیان را براههای آسیای صغیر و سوریه و عر بستان و مصر میپیوست . کاروانهایی که از بخارا روان میشد واز آسیای میانه میگذشت رو سوی بغداد داشت .

خطیب بغدادی و یاقوت در باره انتخاب محل‌بغدادآورده‌اندکه یکی ازدهقانان یعنی ملاکان بزرگ آن عصر منصور را به‌آبادی و اقامت بغداد تشویق‌کردوگفت: " اینجا چهار ناحیه است دو تادر شرق و دو تادر غرب . اگر یکی قحط شودآن‌دیگر حاصلدار باشد وکالای افریقیه و هند و بصره وواسط و شام وجزیره و مصرو ارمنستان و آذربایجان و دیار بکر از راه دجله و فرات سوی توآید . میان رودها باشی که دشمن جز بر پل بتو دست نتواند یافت . اگرپل را ببری دشمن از تو ببرد و نیز بنزدیک خشکی و دریا وکوه باشی . "

وقتی‌منصوربغدادرا‌بساخت‌ناحیه جنوب‌راخاص تجارت‌کردوبرای‌عطاران‌وآهنگران ونجاران و بزازان وگلفرو شان و قصابان بازارهای جداگانه معین کردوقصابان‌را اقصای همه نهاد و گفت اینان دیوانگانند که کارد بران بکف دارند.

عبدالوهاب پاشا گوید : بصره دروازه بزرگ بغدادو مدخل دجله بوده و همه کالا هایی که ازاطراف جهان به بغداد میبردند در آنجا فراوان بود که کاروانها ازهر سو رو بسوی بصره داشتند و مردم مغرب و مشرق از شهرهای ناشناس چین تا دل صحرای بزرگ آفریقا بدانجا میشدند و آبادی آن بزرگ شد و کارگاهها و مصنوعات فزونی گرفت و مرکز ارتباط عرب و غیر عرب شد و شایستۀ عنوان قبۀ الاسلام که عمر بدان داده بود .

راه‌کاروانر و بزرگ که حاجیان سوریه طی میکردند از دریا دور بود که‌ازمشرق نهر اردن و بیرون فلسطین میگذشت معذلک مسلمانان بزیارت مسجد اقصی و قبر ابراهیم خلیل در بیت المقدس علاقه فراوان داشتند و بسیاری از آنها از پس ادای حج بزیارت بیت المقدس میشتافتند و با زایران مسیحی که از دیار عرب آمده بودندیکجا میشدند و این برای بازرگانان فرصتی کم نظیر بود که دادوستد کنند . هرسال‌یکباردر نیمه سپتامبر در بیت المقدس بازاری بزرگ بپا میشد و بازرگانان از ملل مختلف‌بدان رو میکردند وبیشتر شان دردمشق که محل تلاقی راههای معتبر بود فراهم میشدندواز پس انجام حج پراکنده میشدند و این رفت و آمد ، بازارهای دمشق را ازکالای همه جا پر کرده بود و چون شهر های ساحلی مانند طرابلس و بیروت و صور و عکا با بازار بزرگ دمشق چند روز بیشتر فاصله نداشت باحتمال قوی لوازم خویشرااز‌آنجا میخرید و مازاد کالا بدان میداد . راه معتبر دیگری نیز بود که بسوریه میرفت . این راه فرات بود که از خلیج فارس آغاز میشد و بجائی میرسید که تادریای مدیترانه چندان فاصله نداشت .

در شهر های شام بازار های بسیار بود که ازدوسوی‌خیابانهادکانها پیوسته‌بود و هر گروه از بازرگانان در ناحیه‌ای از بازار مقام داشتند بازرگانان غریب سرا ها داشتند که نظیر بازارها بود بااین تفاوت که‌دوطبقه‌بود و درو دربان داشت . طبقۀ

پائین جای کالا بود و در طبقه دوم بازرگانان سکونت داشتند.

عربان در مغرب و مصر و اندلس و سیسیل دولتهای کوچک ساخته‌بودندکه‌واسطه بازرگانی آسیا و اروپا بود. در قصر های قیروان و قرطبه و پالرم نیزکالای آسیا مصرف میشد.

کشتیهای عرب دریای مدیترانه را از انطاکیه تاجبل‌الطارق به‌سی‌وشش‌روز میپیمود انطاکیه که معتصم آنرا مستحکم کرده بود معتبر ترین بندر تجارتی شام بود. شهرصور نیز بندرجنگی آن ولایت بشمار میرفت که کارگاههای کشتی سازی در آنجا بودو کشتی ها که به پیکار رومیان میرفت از صور بادبان میگرفت.

از داستان سند بادهزار ویکشب که بدوران هارون ساخته اند معلوم‌توان داشت که‌عربان بدوران عباسی سفر های دراز دریائی داشتند که از بغداد آغاز میشد و از خلیج فارس میگذشت و تا شبه جزیره مالایا میرسید و بازرگانان این سفر ها راکه‌ادویه وعطر هند وحریر چین را ببازار بغداد میرساند تشویق میکردند.

بعید نیست که عربان بقرن دوم هجری تا چین رفته باشند گوئی‌ازآن بیگانگان که بسال ۸۲ هجری بندر کانتون بر روی ایشان گشوده شد تنی چند عرب بوده اند و نیز درآن فتنه ها که بسال ۱۴۱ در این شهر رخ داد آثار حضور عربان رامعلوم توان داشت. بدوران اول عباسی عربان از جزیره سیلان گذشتند و چینیان که تا آنروزگار پیوسته بدریا های اطراف هند بتکاپو بودند ازآن پس بندرت بخلیج فارس‌راه‌یافتند که عربان ضمن سفر های دراز تا چین میرفتند.

بندر سیراف لنگرگاه همه کشتیهایی بود که از دیار عرب و فارس کالا بچین‌میبرد و هنگام بازگشت کالای بصره و عمان و دیار دیگر را همراه داشت.

بقرن سوم ابوالقاسم بن خرداد به راهنمائی‌برای مسافران نوشت و راه دریائی‌را که‌از مصب دجله‌نزدیک ایله آغاز میشد وبهندوستان و چین میرسید توصیف کرد. به

گفتار او کشتیهای عرب از کناره های خلیج فارس و دریای هند به مالایا میرفت التزام کناره ها نه از آنروبود که از دل دریا بیم داشت بلکه میخواست در بندرهای مختلف بار بگیرد و بار پیاده کند . این کشتیها وقتی از کناره های کرماندل لنگرمیگرفت برسم کشتیبانان خلیج بنگاله را بخط مستقیم میپیمود .

از اواخر قرن دوم هجری عربان در بندر خانقو که در جنوب شانگهای کنونی بود مستقر شدند و از بزرگواری و تساهل امپراطور چین قاضی مسلمانی خاص خود داشتند که دعاوی ایشانرا مطابق شریعت اسلام فیصل میداد وباوی نماز جماعت میکردند . عربان مقیم بندر با چینیان داد وستد داشتند و با اجازه دولت برای امور بازرگانی بداخل کشور سفر میکردند و این وضع همچنان ببود تا در آن سرزمین فتنه ها شد و کار اینان کساد شد و روابط خویش را با چین بریدند و به‌شبه‌جزیره‌مالایارفتندو بشهر کالاه مقام گرفتند که بر ساحل خلیجی در نیمه راه عمان و چین و مجاور خط استوا بود . ازآن‌پس همه‌کشتیهاکه‌کالای‌آسیای شرقی و غربی بار داشت کالاه‌را لنگرگاه‌میکرد وبازرگانان بازاری تازه برای فروش کالای هند و چین و از جمله کافور و قرنفل وعودو صندل وجوز هندی و جوز خوشبو وقلع یافتند و تجارتشان رواج گرفت و رفت و آمد بسیار شد تا آنجا که بقرن دهم میلادی سفر مالایا بنظر دریانوردان سیرافی که شبه جزیره جاوه را نیز میشناختند سفری آسان و عادی بود .

بدینسان عربان در بسیاری موارد به هندوچین و نیز بچین سفر میکردند وبعید نیست‌که بازرگانان عرب تا کره رفته‌باشند . سفر از سواحل عرب تا سواحل هندغربی دو تا سه ماه طول میکشید و اگر باد موافق میوزید اینراه را بیکماه میشد رفت بیگمان پیش از سال ۸۰ هجری‌بازرگانان عرب در جزیره سیلان مقیم بوده اند .

جهانگردان‌عرب‌درقرن سوم و چهارم از توجه و مهربانی شاهان هندیاد کرده‌اند و گفته اند که‌گروهی از بزرگان مالایا بمسلمانی رو کرده‌بودندوبه‌عربان‌اجازه‌داده

بودند در آن جا مسجد بسازند . از اوایل قرن هشتم مسیحی درهمان روزگار که عربان در بندر ها و بعضی شهر های داخلی هند ، مناطق عرب نشین پدید میآوردند سپاه عرب از مرز های ایران گذشت و بر سند استیلا یافت و در ملتان ودیبل بازرگانی رواج گرفت و کشتی های مردم فارسی نژاد وعرب ضمن سفر بهندوستان و چین باین دیار نیز سری میزد و از کالای آن بار میگرفت .

یمن و حجاز و حبشه و مصر نیز با آسیای شرقی روابط بازرگانی داشت .

از بندر های شرقی هند از راه عدن و مکه زمرد به افریقا میرسید ، بزرگان شرق اقصی نیز طالب زمرد مصر و عاج حبشه بودند . بندر عدن بازار اینگونه کالاولنگرگاه کشتی هائی بود که از بندر های آسیا و آفریقای شرقی میرسید .

جده بندر مکه بود چون قلزم که بندر معتبر مصر و سوریه بود . هارون الرشید اندیشیده بود که دریای سفید و سرخ را بوسیله کانالی بهم اتصال دهد و چون بدو گفتند باشد که رومیان از این راه بدریای سرخ نفوذ کنند و برمکه و مدینه هجوم برند و راه حج را ببرند از این اندیشه گذشت و حفر کانال سویس قرنها عقب افتاده اگر میخواستند از دریای سرخ کالا بآفریقا برند ناچار باید از صحرا بگذرند . کالای بازرگانی را با شتر میبردند و سپس از راه نیل یا از راه خشکی بموازات تنگه سوئز کنونی حمل میکردند . راه اول مستقیما به اسکندریه میرسید و اگر بندر اسکندریه در مقابل عظمت بغداد شهرت جهانگیر را باخته بود ثروتی که بدوران طولونیان باسکندریه رسید رواج آنرا باز داد . بعضی کالاها که از راه دریای سرخ میرسید براه خشکی از موازات کانال سوئز تافرما که بروزگاران اهمیت و ثروت آن محفوظ مانده بود حمل میشد . اعتبار این راه از آنجا بو که رفتن از دریای سرخ تا فرما بیش از چهار تا پنج روز طول نمیکشید .

کالائی که از دیار مشرق بجده و از آنجا بمکه میرسید بوسیله بازرگانان مصر که از راه خشکی همراه حاجیان دیار خوش آمده بودند بدیار مغرب حمل میشد یا بهمراه بازرگانان

سوری بدمشق میرسید .

بروزگاری که عربان بر مصب رود سند تسلط داشتند یک راه بازرگانی از آنجا به داخل قلمرو پارس بود که از سیستان میگذشت و از شمال اینراه کاروانهای پنجاب کالای بازرگانی را از ارتفاعات افغانستان عبور میدادند و بکابل و غزنه و دیگر شهرها میرسانیدند که بعدها از مراکز معتبر بازرگانی شد و از آنجا کاروانها بسوی غرب تا خراسان و سوی شرق تا بخارا میرفت . ادویه هند در این نواحی رواج داشت و در بخاری با کالای چین که از راه آسیای مرکزی رسیده بود ببازار میرسید .

مردم بخارا با چین رابطه بازرگانی داشتند . وقتی نفوذ عربان به رود سیحون رسید بازرگانان میتوانستند بی برخورد با موانع سیاسی تا چین برانند که پس از عبور سیحون از سر زمین تغزغز معروفترین قبایل تاتار مقیم دامنه‌های تیان شان میگذشتند آنگاه دو راه بود یکی راه دراز که پیمودن آن چهار هفته طول داشت و با چهار پا از آن میرفتند و دیگر راهی کوتاه اما پر فراز ونشیب که به چهل روز طی میشد . راه دیگری نیز بود که از بام دنیا میگذشت و عبور آن مشکلات فراوان داشت .

کاروانها راه چین را بخاطر ابریشم میسپرد و چون پرورش ابریشم در شمال ایران رواج یافت رفت و آمد کاروانها به چین کمتر شد .

مؤلف حضارة الاسلام گوید : " چون مال فراوان بدست عباسیان رسید و هارون راه کاروانها و کشتی ها را امن کرد ، از هر سوی جهان کالا بعراق رسیدن گرفت . ظروف از هند ، آهن از خراسان ، سرب از کرمان ، پارچه الوان از کشمیر ، عود و مشک و زین وبرگ ودار چین از چین ، عطر وبوهای خوش از یمن ، سلاح و کالای ریخته‌گری از ایران ، مروارید از غنداب ، خیزران و کافور وعود و قرنفل ونارگیل و پارچه پنبه و فیل از هندوستان ، یاقوت و الماس از سرندیب ، پوست وغلام از روم ومیوه‌وسلاح وآهن از شام وپوست روباه‌از روسیه ." هارون بکار بازرگانی توجه خاص داشت و

مراقبت بازارها و نظارت سنگها و پیمانه‌ها و قیمتها را به‌محتسب سپرده‌بود تا فروشندگان تقلب نکنند و مال کسانرا بناروا نخورند . بدوران عباسی مسلمانان جو و گندم و برنج و میوه و گلهای مشهور مازندران و شکر و شیشه و دیبا و پارچه پشم و کتان و ابریشم و زیتون و عطر و گلاب و زعفران و عصاره سوسن و شراب انگور و روغن بنفشه را ببازارهای جهان میفرستادند . علاقه خلیفگان بکار بازرگانی و آن دقت که در گشودن و نگهداشتن راههای خشکی و دریا میکردند در رواج تجارت اثر فوق العاده داشت و نیز راه را بر جهانگردان که در آن روزگار بوضعی شگفت انگیز فراوان شده‌بودندگشود که رخت بنواحی جهان کشیدند واز مشهودات خویش نواحی مختلف را بدقت وصف کردند و زمینه کشفیات جغرافیایی قرون بعد را که در تحول جهان ما اثری شگرف داشت فراهم آوردند .

فرهنگ و هنر

علم در غیر عرب

از جمله مسائل جالب در تاریخ فرهنگ اسلام آنست که گروه اعظم دانشوران مسلمان از موالی و خاصه پارسی‌نژادان بوده‌اند. زبان عربی یگانه وسیله تفاهم مسلمانان بود و تا وقتی که خلافت بغداد بدست مغولان سقوط کرد اعتبار آن باقی بود. ابن‌خلدون گوید: " عجیب است اما حقیقت است که دانشوران ملت اسلام درهمه علوم چه شرعی و چه عقلی ، بجز اندکی همه غیر عرب بوده اند و آنها که از نژاد عرب بوده اندزبان وتربیت استادان غیر عرب داشته اند و این شگفت است که ملت عرب و صاحب شریعت ، عرب بود . سبب این بود که عربان در آغاز کار باقتضای سادگی صحرا- نشینی علم و صنعت نداشتند ،احکام شریعت ، اوامر و نواهی خداوند بود که مردان سینه بسینه نقل میکردند و منبع آنرا که کتاب و سنت بود از صاحب شریعت و یاران وی گرفته بودند. درآنروزگار قوم بادیه نشین تعلیم و تألیف و تدوین نمیدانست که نه بدان راغب بود و نه حاجت داشت. بدوران صحابیان وپیروان‌ایشان کاربدین‌گونه بود . کسانی که کتاب خدا را بخاطر میسپردند و بدیگران میرساندند" قاری "عنوان داشتند که قرآن میخواندند و " امی " نبودند زیرا غالب‌یاران‌پیمبر"امیان" بودند. حاملان قرآن را قاری گفتند تامعلوم دارند که آنها کتاب خدا و حدیث پیمبر را می‌خوانند زیرا احکام شریعت را جز از طریق کتاب و حدیث که غالبا" تفسیر و شرح

قرآن بود نمی‌دانستند. پیمبر گفته بود: " دو چیز میان شما واگذاشتم که تا وقتی بدان چنگ زده باشید هرگز گمراه نشوید. کتاب خدا و سنت من. " و چون بدوران رشید و پس از او عرصه نقل و روایت گسترده شد به ثبت تفسیر قرآن و تنظیم حدیث حاجت افتاد که بیم تباهی آن میرفت و نیز به معرفت احوال راویان حاجت بود تا روایت درست را از نادرست توانند شناخت. آنگاه استخراج احکام از قرآن و سنت فراوان شد و از اختلاط غیر عرب با مردم عرب زبان بتباهی کشید و به ثبت قوانین نحو حاجت افتاد و علوم جنبه شهری یافت که عرب از آن دور بود که در آنروزگار مردم شهری غیرعرب بودند از موالی و دیگران که فرهنگ و هنر شان زیر نفوذ عجم بود که از روزگار امپراطوری ایران تمدنی ریشه دار داشتند. امام صناعت نحو سیبویه بود و فارسی و از پس آنها زجاج بود که همه نژاد پارسی داشتند و تربیت عرب یافته بودند و زبان عرب را از آمیزش عربان آموخته بودند و قوانین آنرا برای اخلاف خویش مرتب کردند. راویان حدیث نیز که سنت پیمبر را برای مسلمانان محفوظ داشتند بیشتر عجم بودند یا زبان و تربیت عجم داشتند که در عراق و آنسوی عراق هنر رواجی داشت عالمان اصول فقه تا آنجا که میدانیم عجم بودند و نیز گروه عالمان کلام و بیشتر مفسران چنین بودند که حفظ و تدوین علم از عجم بود و گفتار پیمبر راست بود که فرمود اگر علم بگردن آسمان بسته بودی گروهی از مردم پارس بدان رسیدندی. اما عربان که این فرهنگ را یافته و ببرکت آن از صحرا نشینی بیرون شده بودند بریاست و اشتغالات آن از علم بازماندند که اهل دولت و نگهبانان و سیاستمداران آن بودند و از فراگرفتن علم نیز عار داشتند که به پندار ایشان علم از جمله صنایع بود و اهل ریاست پیوسته از صنعت و حرفه و لوازم آن بیزار بودند و اینکارها را به عجمان و دورگه‌ها واگذاشتند و علم آموختن را وظیفه ایشان دانستند که بدین گروه بودند و علوم از ایشان بود از اینرو در تحقیر شان مانند دیگر اهل صناعت افراط نمیکردند و چون قدرت از عرب

برفت و بعجم افتاد علوم شریعت بنزد اهل قدرت غریب بود که از منبع آن بیگانه بودند و عالمان که بپندار قدرت مندان از ایشان نبودند خوار شدند که کار شان در امور ملک و سیاست نفع واضح نداشت ."

نیکلسن گوید: " وسعت قلمرو عباسیان و فراوانی ثروت ورواج تجارت آن در پیدایش آن نهضت فرهنگی که مشرق نظیر آنرا بیاد نداشت اثری بزرگ داشت وچنان شد که همه‌مردم از خلیفه تا حقیر ترین مردم عادی ، طالبان علم‌یادست‌کم حامیان ادب شدند. بدوران عباسی مردم بجستجوی علم و معرفت سه قاره را می نوردیدند تا چون مگس که شهدشیرین میبرد ؛ بدیار خویش بنزد شاگردان آرزومند باز گردند و در نتیجه آن کوشش مستمر در راه علم مصنفاتی را که بیشتر به دایره‌المعارف‌میماند و ببرکت آن علوم نو بنیادبوضعی بیرون از انتظار بما رسیده پدید آرند. "

این وضع مشرق بود . در مغرب نیز قرطبه با بغداد و بصره و کوفه و دمشق و فسطاط همچشمی داشت و پایتخت اندلس بازار علم وکعبه اهل ادب و ادب دوستان شد و زیبائی مساجد آن مردم اروپا را که بعلم آموختن‌وبهره گرفتن از فرهنگ اسلام بدآنجا میشدند مجذوب میکرد. در محیطی چنین آماده بسیاری عالمان و شاعران و ادیبان و فیلسوفان و مترجمان و فقیهان وجز آنها پدید آمدند که هر یک در رشته خویش سرآمد روزگاران بودند .

بگفته مقری قرطبه مقصد و محل اهل فضیلت و تقوی واقامتگاه‌عالمان‌وخردمندان و قلب دیار و چشمه جوشان علوم و قبه اسلام و محضر امام وجلوه گاه عقول و ثمرگاه خاطر ها و صدف گوهر قریحه ها بود که ستارگان جهان و معاریف دوران از افق آن طالع شدندو یکه‌تازان نظم و نثر از آنجا برخاستندکه‌تألیفات درخشان و تصنیفات کم نظیر کردند و برتری اینان بروزگار قدیم و جدید بر دیگران ازآنجا بود که‌در قرطبه پیوسته بطلب علم و ادب بودند.

علوم نقلی و علوم عقلی

نویسندگان مسلمان علوم مربوط بقرآن و شریعت را از علومی که عربان از اقوام دیگر گرفتند امتیاز کرده‌اند گروه‌اول‌را علوم نقلی یا شرعی گویند و گروه دوم را علوم عقلی یا حکمی و گاه نیز علوم عجم یا قدیم گویند .

علوم نقلی تفسیر است و قرائت و حدیث و فقه و کلام و نحو و لغت و بیان و ادب ، و علوم عقلی فلسفه است وهندسه ونجوم و موسیقی و طب و کیمیا و توابع آن چون تاریخ و جغرافیا .

بدوران اول عباسی مردم بعلوم نقلی اشتغال داشتند ، متکلمان پدید شدند و کسان در باره خلق قرآن سخن کردند و ماءمون دخالت کرد و مجالس مناظره ساخت و مردم از او آزرده شدند که دخالت در کاردین را حدخلیفه‌نمیدانستند . درآنروزگار دو گروه عالم بودند نخست آنها که نقل بر معنویاتشان غالب بود و ایشانرا اهل علم گفتند و گروه دیگر آنها که ابتکار و استنتاج برآنها چیره بودو آنها را اهل‌عقل‌عنوان دادند . ابن خلکان گوید خلیل بن احمد و ابن مقفع مجلس‌کردندوازمسائل گوناگون سخن آوردند و چون ببریدند از خلیل پرسید ابن مقفع را چگونه دیدی ؟ گفت او مردیست که‌علم از عقل بیشتر دارد و چون ابن مقفع را از حال خلیل پرسیدند گفت وی عقل از علم بیشتر دارد واین درست است که نقل‌و ترجمه ونفوذ آرای غیر بر ابن مقفع چیره بود اماخلیل بعکس وی مردی مبتکربود که نخستین قواعد نحو را او نوشت واول قاموس عربی را او تألیف کرد و اول بار او از عروض سخن آورد . پس او اهل‌علم بود و این اهل عقل .

علم قرائت

از جمله علومی که بدوران عباسیان رواج داشت قرائت‌بودکه‌در کار تفسیر قرآن اول قدم‌بود . هسته این علم درمتن‌قرآن است که از کیفیت قرائت آیات و کلمات سخن میکند و آن شکل های

مختلف که قاریان کلمات قرآن را خوانده‌اند. بعضی قرائتها از خط عربی آمده که‌یک کلمه را با تغییر بالا و زیر بصورت مختلف توان خواند.

بمرور زمان در قرائت قرآن‌هفت طریقه پذیرفته شد که هریک وابسته‌بمکتبی دیگر است و بیکی از پیشوایان قرائت منسوب است و باحادیث معتبر تکیه دارد ودر قرائت قرآن از این هفت طریق تجاوز نکنند. هارون‌بن موسی که از نژاد یهود و وابسته ازد بود نخستین کس بود که قرائتهای مختلف را بمعرض نقد آورد و از وجوه مختلف آن سخن کرد و روایت آنرا بعرصه تحقیق کشیدوباآنکه قدری و معتزلی بود بخاری‌و مسلم و یحیی بن معین پیشوایان حدیث ویرا موثق دانسته اند. بیشتر اختلافات‌موردتوجه در قرائت قرآن بمردان معتبر قرن اول چون ابن عباس و عایشه و عثمان قاری و ابان پسروی و حافظان قرآن چون عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب میرسد که پیروان اصحاب ستایش ایشان کرده‌اند.

از جمله معروفترین صاحبنظران علم قرائت بدوران اول عباسی یحیی بن‌حارث ذماری متوفی‌بسال ۱۴۵ و حمزة بن حبیب الزیات متوفی بسال۱۵۶ و ابوعبدالرحمن مقری متوفی بسال ۲۱۳ و خلف بن هشام بزاز متوفی بسال۲۲۹ بودند.

مفسران در کار تفسیر قرآن دو روش داشتند که یکی را تفسیر تفسیر بحدیث میگفتند و هرچه از پیمبر و بزرگان اصحاب رسیده بود و در تفسیر قرآن تجاوز ازآنرا روا نداشتند که پنداشتند فهم قرآن خاص اهل قرآن است که جز پیمبر و صحابیان نبودند وروش دیگر تفسیر به‌رای و استنباط بود که بعقل از نقل بیشتر تکیه داشت ومعروفترین‌مفسران‌اینگروه معتزلیان و باطنیان بودند.

بمرور زمان میدان تفسیر بروش اول وسعتی‌یافت که بسیاری‌اهل‌کتاب‌چون‌کعب‌ـ الاحبار یهودی و عبدالله بن سلام و ابن جریح و جزآنهارو باسلام کردندودر تفسیر

قرآن آرای خاص داشتند که از تورات وانجیل گرفته بودند وآرای دیگر با تفسیرقرآن بیامیخت به پندار گلدزهر که او نیز یهودی است اسلام اینان از تهمت وریا دوربودو بصف عالمان مورد اعتماد اسلام نشستند . بعد شعر قدیم مرجع تفسیر قرآن وتوضیح لغات آن شد که از زبان ابن عباس میگفتند : اگر چیزی از قرآن بنظر شما مبهم آمد بشعر رو کنید که شعر مایه عربی دارد . بسیاری مفسران آیات قرآن را بکمک‌کلماتی‌که در اشعار دوران جاهلیت آمده بود توضیح میکردند وچون بصدر اسلام حدیث مورد علاقه مسلمانان بود تفسیر را جزوی از حدیث گرفتند وتفسیر آن روزگار حدیثها بودکه در باره بعضی آیات قرآن نقل میشد و طبعا" مرتب نبود که در باره همه آیه‌ها حدیث مورد اعتماد نمی‌یافتند . درآن‌میان تفسیر ابن عباس مرتب بود که آیات را از پس یکدیگر توضیح کرده بود اما خیلی ها در انتساب تفسیر معروف بابن عباس بدگمانند.

روش منظم تفسیر قرآن بروزگارعباسیان پدید آمد . ابن ندیم گوید : عمرو بن بکیر که ازیاران فرا صاحب کتاب معانی القرآن بود وبخدمت حسن بن سهل بودبه‌فرا نوشت که گاه وبیگاه حسن مرا از قرآن میپرسد و من جواب آنرا ندانم اگر رأی توباشد مجموعه یا کتابی فراهم کنی که بدان رجوع کنم چنین‌کن . فرابیاران گفت فراهم‌شوید تاکتابی در تفسیر قرآن بر شما املا کنم وروزی‌رامعین‌کرد و چون بیامد مردی بمسجد بود که اذان میگفت و هنگام نماز قاری مردم بودبدونگریست و گفت بخوان واو ازسوره فاتحه آغاز کرد و فراتفسیر آن‌را بگفت تا بسر برد کهِ بروزها آن مرد میخواند و فرا تفسیر میکرد . گویند هیچکس از آن پیش کتابی چنین تالیف نکرد و کسی‌چیزی‌برآن نتواندافزود فرا قرآن را بترتیب آیه‌ها و سوره‌ها تفسیر کرد و تفسیر قرآن را در چهار جزء بپایان برد .

ازجمله معروفترین مفسران از پس ابن عباس ابن جریح‌بودکه‌هرچه میشنید بدقت فراهم میکرد و نیز سدی متوفی بسال۱۳۷ که در تفسیر خویش برابن‌عباس‌و ابن‌مسعود

و دیگر صحابیان تکیه داشت ومقاتل بن سلیمان ازدی‌متوفی‌بسال ۱۵۰ که‌تفسیرتورات‌را از یهود آموخته‌بود و در تفسیر قرآن زیر نفوذ آن بود و ابوحنیفه وی را بدروغ متهم داشت اما شافعی گفته بود مردم همگی ریزه خوار خوان سه کسند : مقاتل در تفسیرو زهیر بن ابی سلمی در شعر وابوحنیفه در کلام . " وهم از زبان او گفته‌اند.: " هر که تفسیر می‌خواهد از مقاتل فرا گیرد . "

از جمله معروفترین تفسیر های قرآن تفسیرمحمد بن اسحاق بود که در بسیاری نظریات خویش از یهود ونصاری ووهب بن منبه و کعب الاحبار مایه گرفته بود .

بیشتر این تفسیر ها از میان رفته و بدست ما نرسیده است . تفسیر مفصل طبری در سی‌جلد در نوع‌خود بی نظیر است که ابو خالد اسفراینی در باره آن گوید" اگر کسی تا چین برود که تفسیر طبری را بدست آرد راهی دراز نرفته که تفسیری گرانقدر است . بگفته گلدزهر تفسیر طبری‌دائرة‌المعارفی‌است‌پرمایه‌ازتفسیربکمک‌حدیث . طبری در نقل حدیث از پیمبر واصحاب و تابعان سخت دقیق است وبااهل راءی‌معارض است که آنها غالبا" از دلخواه خویش تبعیت میکنند . وی در تفسیر خویش اجماع امت را اهمیت بسیار میدهد و از پس هر آیه همه روایات منقول از علمای معتبر را میاورد و آنرا بطرق مختلف از راویان خویش تأیید میکند. وی اینکار را از پیش‌خودنکرده بلکه روشی را که علمای اسلام از دیر باز داشته‌اند و نقد رجال حدیث میکرده اند پیروی کرده هر جا به پندار او حدیث ناموثق مینماید آنچه باید گفت میگوید تا آنجا که‌در قبال نظریات ابن عباس نیز وضعی روشن دارد یکجادر باره مجاهد که از پیشوایان تفسیر است و پیروی او لازم است گوید: " رای وی مخالف اجماع ثقات است که آنرا بدروغ منسوب نمیتوان داشت ." و جای دیگر گوید :"آنچه‌دراینجاازمجاهد یاد شد واهی است و در تباهی آن گفتگو نیست ." در باره آرای ضحاک ودیگران‌نیزکه راویان ابن عباس بودند نظریاتی چنین دارد . طبری نیز چون مفسران سلف بعضی روایتها

را که از منبع یهود است نقل میکند اما بی قید و شرط بدان تسلیم نمیشود .

درعصر اول عباسی معتزلیان بتفسیر مأمور مقید نبودند و در این زمینه بر عقل خویش تکیه داشتند و برای سست کردن آرای مخالفان کوشش بسیار میکردند و بعضی آیات قرآن را چنان تفسیر میکردند که با مبادی عقلیشان سازگار بود بگفته گلدزهر " روش معتزلیان که مخالف بعضی عقاید دینی رایج بود این نو فکران را که بر عقل تکیه داشتند از گروه پرهیز گاران دقیق جدا کرد . این بدوران اول بود و پس از آن معتزلیان باصراحت تمام بانظریات رایج مخالفت میکردند . "

در نتیجه اختلافی که میان معتزلیان و اهل حدیث پدید شد معتزلیان ناچار بودند اساس تعلیمات خویشرا بر قرآن مجید نهند ونیز دروهن دلایل مخالفان دلایل از قرآن بیارند و اینکار بوسیله تفسیر ماهرانه قرآن انجام میگرفت . گلدزهر طریقه معتزلیان را در تفسیر قرآن و تکیه بر عقل در کشف حقایق دینی نکو میشمارد که آنها باخرافات وافکاری که مخالف طبیعت اشیا بود وبعقایددینی آمیخته بودمبارزه میکردند . معروفترین تفسیر معتزلیان تفسیر ابوبکر اصم متوفی بسال ۲۴۰ و تفسیرابن جرواسدی متوفی بسال ۳۷۸ است گویند وی در تفسیر بسمله صدو بیست و جه بقلم آورده بود .

قرآن کریم منبع غالب علومی بود که مسلمانان بروزگار عباسیان بدان مشغول بودند عالمان نحو در عبارات قرآن مایه کافی برای استنباط قواعد نحو میبافتند دقت در فنون اعراب که در حقیقت تمرین نحو است برای تفسیر قرآن وحل مشکلات آن فرصتی میداد تا آنجا که بعضی علمای فن اعراب چون کسائی ومبرد وفرا وخلف نحوی کتابهایی با عنوان " معانی القرآن " داشتند. فقیهان نیز مایه از قرآن میگرفتند و در مذاهب مختلف فقه کتابها داشتند که عنوان آن " احکام القرآن " بود که شافعی وابوبکررازی وکلبی و یحیی بن اکثم از آنجمله بودند. مورخان نیز در تفسیر آیات تاریخی قرآن و ارتباط آن باتاریخ ملل دیگر نکته ها داشتند. قرآن کریم بی گفتگو از منابع مهم تاریخ

است که‌کتابی است قدیم وراستگو خاصه درباره پیمبر اسلام که سرگذشت وی را از قرآن نیک توان دانست و بسیار نکته ها درباره او بقرآن هست که اگر نبود در هیچ کتاب دیگر ثبت نمیشد و نیز در قرآن اطلاعات بسیار از تاریخ اقوام دیگر هست‌چون دولت سبای یمن در سوره نمل و سبا وقوم یهود در سوره بقره و کشاکش ایشان‌با پیمبر در سوره احزاب و مناسباتشان باموسی در سوره بقره و نمل و قصص . در همان روزگار علمای کلام قرآن را تفسیر دگر میکردند و آنرا با مبادی خویش هماهنگ میکردند واز تأویل آیات قرینه بر نفی صفات باری تعالی میآوردند که بپندار ایشان فرض صفات علاوه بر ذات مستلزم تعدد ذات بود و این بشرک میرسید .کلامیان‌هم‌آهنگ‌آن‌تأویل های احیانا" ناروا که از قرآن‌کریم میکردند‌درمحو خرافاتی‌که‌از تفسیر نابجا ومحتملا" از سوء نیت یهودان بظاهر مسلمان شده بمسلمانی راه‌یافته‌بود کمک بسیار کردند .

حدیث

یکی از منابع اساسی‌شریعت‌حدیث است . حدیث یعنی آنچه‌از گفتار یا رفتار پیمبر یا سکوت‌اودرباره‌عملی‌که‌بحضوروی کرده‌اند حکایت کنند و از لحاظ اهمیت بلافاصله‌پس ازقرآن‌است . بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد وپنج حدیث فراهم آورده که بسیاری از آن مکرراست و احادیث نا مکرر بیش از چهار هزار نیست . بخاری این شمار را چنانکه گویند از سیصد هزار حدیث رایج بر گزیده وبا وجود این ابوحنیفه فقط بشانزده حدیث وی اعتماد کرده و از اینجا توان یافت که جعل و تحریف در کار حدیث تا کجا بوده‌است.

فقیهان مسلمان در باره این حدیثها که بما رسیده مدتها مشاجره‌داشته‌اند ازآنرو که پس از وفات پیمبر ، قسمت اعظم عربان خواندن و نوشتن نمیدانستند از اینرو تاریخ عرب تا مدتها بعد تدوین نشده بود و همین مردم بیخبرازقرائت‌و کتابت بودند که احادیث پیمبر را نقل کردند و دهان بدهان گفتند و تغییر و تحریف‌فراوان درآن راه یافت که فهم حدیث را مشکل کرد و از معنی بگردانید و شرایط خاص وقوع

یاادای آنرا ساقط کرد و آشفتگی از حد گذشت .اگر سوء نیت و تحریف و جعل عمد را نیز بر آن بیفزایند نتیجه هول انگیز میشود . بقرن دوم هجری عربان تدوین احادیث را آغاز کردند وتنی چند از پیشوایان حدیث پدید آمدند که مالک و محمدبن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج که دو مجموعه حدیثشان صحیح مطلق عنوان یافته از همه معروفتر بودند از پس ایشان ابو داود سجستانی متوفی بسال ۲۷۵ موءلف سنن و ابوعیسی ترمذی متوفی بسال ۲۷۸ موءلف جامع و نسائی و ابن ماجه موءلف دو کتاب سنن بودند که کتابهایشان معروفترین کتابهای حدیث است و این جمله را صحاح ششگانه گویند که در صف منابع شریعت مقامی شایسته دارد .

از جمله محد ثان دوران اول محمد بن اسحاق صاحب جنگنامه مشهور بود . ابن خلکان گوید که یاران زهری در باره احادیث مبهم وی به محمد بن اسحاق مراجعه می کردندکه بقوت حافظه وی اعتمادی داشتند و نیز یحیی بن معین و یحیی بن سعید قطان و احمدبن حنبل ابن اسحاق راثقه میدانستند و بحدیث وی استناد میکردند .

فقه

فقه مسلمانی از قرآن و حدیث آمد اما اختلاف فقیهان در فهم متون و تطبیق آن با موارد خاص و کیفیت این انطباق واستنباط فروع و حالات مختلف ، مذاهب را گونه‌گون کرد که از آنجمله چهار مذهب شهره شد و تا بدوران ماهست یکی مذهب مالک پیشوای حجازیان و سردسته فقیهان خبری که در کار فقه فقط بحدیث اعتماد کنند ، دیگر مذهب ابوحنیفه پیشوای عراقیان وسرد سته فقیهانی که رای و قیاس را در فقه بکار میبردند و مذهب شافعی که نخست بر روش حجازیان بود آنگاه مذهب خویش را میانه دو روش کرد و مذهب احمد بن حنبل که از محدثان بزرگ بود و مذهب وی از اجتهاد بدور بود و پیروان بسیار کم داشت . بنابراین در عرصه فقه دو مکتب بود یکی مکتب اهل حدیث که مرکز آن بمدینه بود و پیشوای آن مالک بود و دیگر مکتب اهل قیاس و نظر که مرکز

آن عراق بود و پیشوای آن ابوحنیفه بود.

ابوحنیفه نعمان بن ثابت بسال ۸۰ هجری در کوفه بزاد و دربغدادبسال۱۵۰بمرد. گویند وی بشانزده سالگی با پدر بحج رفت وعبدالله بن حارث یکی ازاصحاب رابدید که از مسموعات خود از پیمبر حدیث میکرد وهم از مالک حدیث شنید. ابوحنیفه در عین حال که بعلم اشتغال داشت تجارت حریر میکرد وببازار می نشست بهمین‌جهت تجربه‌ای وسیع اندوخته بود واز کار بازار و دقایق معاملات مردم نکته هامیدانست.

ابوحنیفه فقه را از مکتب کوفه آموخت و از عطاء بن ابی رباح و هشام بن عروه و نافع مولای عبدالله بن عمر درس گرفت اما بیشتر علم خویشرا ازحمادبن‌ابی سلیمان اشعری فرا گرفت. وی در قبول حدیث سختگیر بود ودر باره راویان، کنجکاوی بسیار میکرد و حدیث پیمبر را نمی پذیرفت مگر آنکه جماعتی از جماعتی روایت کرده‌بود یا فقیهان همه شهر ها در باره عمل بدان متفق بودند. از ابوحنیفه کتاب فقهی‌بدست نیست اما ابن ندیم بشمار کتابهای وی از کتاب فقه اکبر نام میبرد که در باره عقاید بود.

ازجمله شاگردان ابوحنیفه لیث‌بن سعد بود که قضای مصر یافت. گویند منصور در بیت المقدس او را بدید و چون‌بوداع وی بیرون میشد گفت: " حقا که از قوت عقل تو بشگفتم و خدا را سپاس که چون توئی را در رعیت من پدید کرد. "

ابن خلکان گوید که درآمد لیث‌سالانه پنجهزار دینار بود که آنرا بر اهل‌علم پخش میکرد.

مالک پیشوای فقه حجاز بسال۹۳ بزاد و بسال ۱۷۹ بمرد و همه زندگی را در مدینه بسر کرد. گویندوی‌قرآن را از نافع بن ابی نعیم آموخت و علم رااز ربیعة‌الرای گرفت و حدیث را از مشایخ مدینه چون ابن شهاب زهری و نافع روایت کرد و اوزاعی روایت از او میکرد.

نخستین کسیکه بدوران عباسی در علوم شریعت چیزی نوشت مالک بود "الموطأ" وی نخستین کتاب فقه است و کتاب "المدونه " مجموعه ای از تقریرات فقهی اوست که بوسیله شاگردش اسد بن فرات نیشابوری فراهم آمده و سی وشش‌هزار مسئله فقه در آنست . مالک بحدیث اعتماد بسیار داشت که در محیط وی عالمان و محدثان فراوان بودند که حدیث از صحابه میکردند وازسنت پیمبر میراثی بزرگ داشتندکه مردم دیگر شهر ها از آن محروم بودند .

از شاگردان معروف مالک محمد بن حسن ، فقیه عراق ویحیای لیثی ، فقیه‌اندلس بود وهم از شاگردان وی عبدالله بن حکم ، قاضی مصر بود و اسدبن فرات ، قاضی قیروان .

ابوعبدالله محمد بن ادریس شافعی معروفترین فقیه دوران اول بود که بقدرت ابتکار و عقل نیرومند مذهبی در فقه پی افکند که جامع عقل ونقل بود ونخستین کس بود که از اصول فقه سخن گفت " وی دل به شیعه گری داشت . یک روز در مجلسی‌که یکی از خاندان ابوطالب آنجا بود گفت : " در جائیکه یکی از آنها باشد من سخن نکنم که سخن حق آنهاست که ریاست و فضیلت از ایشان است " . گویندکه‌چون شافعی میخواست حدیث گوید وضو میگرفت و بر صدر مجلس می نشست و ریش بشانه میزد و موقر می‌نشست و میگفت دوست‌دارم احترام حدیث پیمبر را نگهدارم و جز با طهارت حدیث نگویم " وی بسال ۲۰۰از عراق بمصر رفت و بسال ۲۰۴ در آنجا بمرد . کتابهای بسیار در فقه از او بماند که کتاب مبسوط و کتاب "ام " از آنجمله است . کتاب اخیر را در مصربشاگردان خویش املا کرد و عده‌ای از مشاهیر قضا روایت از او میکرده‌اند .

بگفتهٔ ابن خلکان شافعی فضائل بسیار داشت و همانند نداشت در معرفت کتاب خدا و حدیث پیمبر وگفتار اصحاب و اقوال علما و گفتار عرب ولغت و شعر چنان بود که هیچکس بپای او نمیرسید تا آنجا که اصمعی با آن مقام که در ادب و نحو عرب

داشت دیوان اشعار هذلیان را بنزداو خواند. احمد بن حنبل درباره او گفته بود تا باشافعی ننشستم ناسخ حدیث را از منسوخ ندانستم. عبدالله بن حنبل گویداز پدرم پرسیدم این شافعی که بود که اینهمه در باره او دعا میگویی گفت پسرک من شافعی بجلالت چون خورشید بود برای دنیا و چون صحت برای تن مگر برای‌آن بدیلی توان یافت.

احمد بن حنبل پیشوای مذهب چهارم فقه، در کار فقه و حدیث چنان بود که وقتی شافعی از بغداد بمصر میرفت در باره‌اوگفت "ازبغدادمیروم و درآنجا پاکنهادتر و فقیه‌تر از احمد بن حنبل نیست" اما مذهب وی پیروان فراوان نداشت و بیشتر حنبلیان در شام و نجد و بحرین مقیمند. بزرگان عصر بزهد و پرهیزکاری‌وی‌شهادت داده اند. روش او در قضیه‌خلق قرآن وآن مقاومت که باصولت خلیفه کرد که‌بزندان رفت وتازیانه خورد و از عقیده خویش نگشت نشان ثبات وقوت اراده ودینداری‌اوست.

از فقیهان معروف آن عصر ابو یوسف شاگرد ابوحنیفه بود که بسال ۱۱۳ بزاد و در۱۸۲ بمرد. گویند وی با فقر بزرگ شده بود وابوحنیفه او را بمال مدد میداد. ابویوسف قضای مهدی و هادی را عهده دار شد و بدوران رشید قاضی‌القضات‌بود.وی از همه شاگردان ابوحنیفه بسال بزرگتر بود و فقه از اوآموخت و ازآن پس که بقضای بغداد نشست بترویج مذهب استاد کوشید. کتاب " الخراج " از موءلفات اوست و در آن بیشتر قضایای مالی دولت را که جز کسی بمقام وی، مقرب خلیفه و عارف بدقایق فقه، ازآن واقف نمیتوانست بود، توضیح کرده‌است.

علم کلام

از جمله علومی که بدوران عباسیان رواج داشت کلام بود. علم کلام مجموعه‌ای از قضایای منطقی یا جدلی بود که بتأییدعقاید دین میگفتند وآنها که به این قضایا اشتغال داشتند " متکلم " عنوان داشتند که صنعتشان " کلام " بود. نخست‌عنوان‌متکلم

خاص همه کسانی بود که در باره عقاید دینی سخن میگفتند .زمانی نیز متکلم بکسی می گفتند که با معتزلیان اختلاف داشت و پیرو اهل سنت و جماعت بود .

غزالی گوید : " هدف متکلم نگهبانی عقیده اهل سنت است از تشویش اهل بدعت " اماگوئی این فاصله محفوظ نماند و بتدریج هر که در اصول عقاید بحث میکرد عنوان متکلم یافت و بسیاری از معاریف معتزلیان عنوان متکلم یافتند. هر یک ازدو گروه میکوشیدند تا عقاید خویشرا نیرو دهند و دلایل مخالف را موهون کنند.ودراین زمینه بحث ها بود و مناظره ها میرفت و این مجالس در قصر خلیفه یا در مسجد یادر دارالحکمه بپا میشد.

معروفترین متکلمان آن روزگار واصل بن عطا و ابوالهذیل علاف و ابوالحسن اشعری و حجه الاسلام غزالی بودند .

دی بور گوید : " پیدایش کلام در اسلام بدعتی بزرگ بود که اهل حدیث بشدت از آن نفرت داشتند که به پندار ایشان بجز بحث از احکام فقهی همه گفتگو های دیگر بدعت بود. بنظر ایشان مقصود از ایمان اطاعت بود نه علم چنانکه مرجیان ومعتزلیان میگفتند. این دو گروه بحث و تاءمل عقلی را بر مسلمان واجب میشمردند و این رای در آنروزگار مقبول بود که میگفتند پیمبر فرموده است نخستین چیزی که خداوند آفرید علم یاعقل بود. بعضی اهل حدیث اعتراض متکلمان را بر اهل بدعت عیب میگرفتند و میگفتند این اعتراض متضمن نشر عقاید ایشان نیز هست .

به پندار ما متکلمان که با سلاح دشمن بمیدان بحث رفتند بهرد ایشان توفیق یافتند و علم کلام را پی افکندند و نیرو دادند. نیبرک گوید : " متکلمان در تاریخ اسلام همان مقام را دارند که مدافعان مسیحیت در دین مسیح داشتند. بی گفتگو نخستین مدافعان دین مسیح ضمن مناظرات خود با فیلسوفان بت پرست سلاح ایشان را بدست گرفتند و علم لاهوت را پدید آوردند. متکلمان نیز کلام را پایه نهادندوبسط دادند

اما دشمنان متکلمان ایشان را بزندقه متهم‌کردندوگفتند : " اهل کلام زندیقانند . "

ازجمله معروفترین متکلمان آنروز گار ابوالهذیل بود که بسال ۱۳۵بزاد و بسال ۲۳۵ بمرد . وی در جدل شهره بود خیاط معتزلی در باره او گفته بود: در بیان و سخندانی یگانه عصر خویش بود . احمدبن‌یحیی که‌ازپیشوایان شیعه‌زیدی بودگفته‌بود از جاحظ و ابوالهذیل سخنورتری ندیدم ، ابوالهذیل در مناظره استادتر بود وی را بمجلسی دیدم که در گفتار خویش سیصدشعر شاهد آورد . " قوت‌استدلال ابوالهذیل چنان بود که میگفتند سه‌هزار کس بدست وی ایمان آورده اند . وی همه زندگی خویش را ببحث و مناظره بازندیقان و مانویان وزردشتیان گذرانید . ابوالهذیل قوت بیان و فصاحت و وسعت اطلاع داشت و از اشتغال بفلسفه یونان نیز فایده ها برد . نظام معتزلی که با وی در فلسفه مناظره کرده بود میگفت : " پنداشتم که همه عمر بفلسفه سرگرم بوده‌است . " دی‌بور گوید: " وی متکلمی مشهور بود و از جمله نخستین کسانی بود که بفلسفه مجال دادند در نظریات کلامی ایشان اثر کنند . "

نحو

علم نحو در بصره و کوفه پدید آمد . این‌دوشهر بقرن‌اول‌هجری جزو معتبرترین مراکز فرهنگی اسلام بود که کلام و فقه در آنجا پدید آمد و مکتب نحو و لغت سر و سامان کرفت .

درین دو شهر مردمان بودند از قبایل مختلف عرب که لهجه‌های‌گوناگون‌داشتند ونیز گروهی بسیار از صنعتگران و موالی فارسی زبان که از اختلاط ایشان با عربان کلمات و عبارات عرب از نظم خویش بگشت و بتباهی کشید ولازم بود قانونی برای حفظ‌زبان پدید آید تاقرآن کریم دچار تحریف نشود . ابوالاسوددوئلی نخستین کس بود که بدوران امویان بگفتگو از نحو پرداخت . گویند وی اصول این علم را از علی ابن‌ابیطالب آموخت .

درحقیقت بنیاد مکتب بصره را که قدیمتر و مشهور تر از مکتب کوفه‌بود ابوالاسود

نهاد . اعتبار مکتب بصره از آنجا بود که پیروان آن بمنطق و استدلال توجه بیشتر داشتند و نحویان بصره را برای امتیاز از نحویان کوفه " اهل منطق " عنوان داده بودند.

اصطلاحات نحویان بصره تا حدی با اصطلاحات کوفی اختلاف داشت وتوجه ایشان بمنطق اتفاقی نبود که نفوذ فلسفه از مدتها پیش در بصره آشکار بود. درمیان نحویان اینشهر بسیاری شیعیان و معتزلیان بودند که راه را برای نفوذ حکمت یونان در مباحث کلامی گشودند.

از جمله نحویان مبرز بصره عمر و بن علا متوفی بسال ۱۵۳ بود که فن او نحو و تفسیر بود و هم خلیل بن احمد که علم عروض را بنیان نهاد و کتاب " عین " او نخستین قاموس عربی بود و سیبویه پارسی نژاد که تنظیم و قالبریزی نحو از اوست و " الکتاب " وی در این باب همانند ندارد . دی‌بور گوید: " کتاب سیبویه کاری منظم و کوششی بزرگ است تا آنجا که متاءخران گفته اند کتابی چنین ناچار باید حاصل کوشش گروهی از دانشوران باشد . الکتاب در علم نحو چون قانون ابن سینا در طب کتاب کتابها است " و هم از علمای آن عصر اصمعی وابوعبیده بودندکه بدوران هارون ستاره ایشان درخشید و مبرد صاحب " الکامل " که دوران وی موءخربود. کسائل عالم فارسی نژاد کوفه بصف مبرزان دوران بود وهارون تربیت امین و ماءمون رابدوسپرد. و فراشاگردوی که بسال ۲۰۷ وفات یافت از بزرگان نحو بود و نیزمفضل ضبی راازمعاریف آن روزگار نام باید برد که از مقربان خلافت بود و کتاب مفضلیات خویش را هدیه مهدی کرد.

شعر

امویان عربان خالص بودند و تمایلات جاهلی داشتند ،ازفلسفه بیزار بودند و بشعر و خطابه راغب ، و شاعران بسیار بدربار خویش داشتند . یزیدبن معاویه در شعر دستی داشت تاآنجاکه

گفتند شعر از شاهی آغاز و بشاهی ختم شد . مقصود از شاه اول امروءالقیس بود که قصیده " قفانبک " وی از زیباترین قصاید قدیم عرب است که بردیف معلقات سبع رفته است عبدالملک بن مروان نیز شاعری فصیح بود و بدوران وی فرزدق و اخطل در شاعری شهره بودند .

بدوران عباسی شعر روش دیگر یافت و بسیار شاعران بودند که معنی و اسلوب شعر را دگرگون کردند و از شاعران قدیم مخضرمی و جاهلی سبقت گرفتند که معروفترین ایشان ابونواس بود که وصف شراب و شکار و تغزل را بشعر آورد و در موضوعات دیگر که مناسب زندگی تجمل آمیز آن دوران بود سخن کرد و متقدمان را کـه گفتارشان رنگ و بوی صحرا داشت و بیشتر قصاید را بیاد " اطلال و دمن " آغاز می کردند باستهزا گرفت و در شعر طرح نو افکند .

ابن قتیبه در این عرصه هم آهنگ ابونواس بود و نخستین کس بود که سخن را بترازوی نقد نهاد و گفت که متقدمان ومتاءخران را صرفنظر از روزگارشان باقتضای آن موهبتها که در میدان سخن داشته اند ، اعتبار باید کرد . نویسندگان دیگر چون ثعالبی و ابن خلدون که میگفت شاعران باید نغمه خوانی طبیعت کنند وبطلب حقیقت روند و از سفر نرفته بر پشت شتران ندیده دم نزنند واز صحرا های واهی سخن نکنند روش وی داشتند .

ابن قتیبه در مقدمه کتاب " الشعر والشعرا " گوید : " در این انتخاب که از شعر شاعر بکردم بتقلید کسان نبودم که هر چه را نکو شمرده اند نکو شمرم . مقدم را بحکم تقدم بدیده احترام ندیدم و موءخر را بحکم تأخر تحقیر نکردم بل هر دو گروه را بدیده عدالت دیدم و هر یک راحقی که داشت بدادم که درعلمای ما کسانند که شعر پست را باعتبار تقدم گوینده نکوشمارند و بمعرض انتخاب آرند و شعر محکم را از نظر دور دارند و جز سخن قدیم را قابل اعتنا ندانند . "

از شاعران بزرگ آن عصر ابو تمام طائی بود که تمایلات فلسفی داشت و معانی تازه بشعر آورد و شاگردوی ابوعباده بحتری که توصیفات بدیع و مدایح دلنشین وی‌از اشعار جاوید است و ابن رومی که بفراوانی سخن وباریک بینی وابتکار معانی کم نظیر بود و ابوالعتاهیه که مقام سخن را بیفزود و تغزلات ظریف وی آیات بلاغت بود و هم اندرز وحکمت را بشعر آورد و این سخن از اوست : دوست واقعی آنست که‌همیشه باتو باشد و خویشتن را زیان زند تاتراسوددهدوچون‌حوادث‌زمان‌تراآسیب دهدخویشتن را پراکنده کند تا ترا مجموع دارد " و من ندانم شاعر شیرین سخن ما بدوران‌خویش‌این کیمیای نایاب را یافته بود ؟ که بشر همیشه بشربوده‌است .

ثعالبی در " یتیمه‌الدهر " گوید : شاعران جدید در کار شعر و معانی زیبا و تصورات بدیع و رقت لفظ و دقت معنی از متقدمان برتر رفته اند .

بپندار ماموجباتیکه بدوران عباسیان معنی و اسلوب تازه در شعرپدیدآوردو بطور کلی قیافه ادبیات عرب را دگرگون کرد یکی آن بود که‌ببغداد وضع زندگی با دوران جاهلیت تفاوت بسیار داشت و طبعا " آن صفات و فضایل که بصحرا ممدوح بودوتذکار آن بزبان شاعران در آفاق میرفت در بغداد جلوه ورونق نداشت ویاموردا‌عتمادنبود - که صحرا و شهر دو دنیای جداست . همسنگ زندگی معنوی اصول مادی واقتصادی‌نیز صورت دیگر یافته بود که در صحرا همه چیز ساده بود . شتری و اسبی و گوسفندی و خیمه‌ای . در بغداد که مرکز آن روز جهان بود تجارت وسیع و ثروت فراوان همه آن درها را که ثروت به‌آفاق جدید دارد بر وی مردم گشوده بود و طبعا " افکار وتمایلات نیز تحت نفوذ وضع نو بود و شاعران نیز از مردم جدا نبودند نفوذ شعوبیان بدوران عباسی در این تغییر وضع اثر داشت که‌اینگروه شعر قدیم عرب را بمعرض نقد آوردند و برای وهن عربان ، برمیراث بزرگ ایشان که از آثار فرهنگ‌بدوران جاهلیت جز آن هیچ نداشتند بجایانا بجا خرده‌ها میگرفتند . از نفوذ تمدن‌های دیگر خاصه ایران که

فرهنگی کهن داشت غافل نباید بود که درتحول شعر عرب اثری فوق العاده داشت . باوجود این استخوان بندی شعر قدیم دراسلوب جدید محفوظ ماند .اصول‌وزن‌وقافیه و همه آداب شعر بدقت رعایت میشد و آن‌تغییر پرمایه که بحق انقلابی بود پایه هارا درهم نریخت .

عامل دیگری که در تغییر معنی واسلوب شعر اثر داشت و ستایش مبالغه آمیز را بشعر عرب آورد این بود که بیشتر شاعران جز جلب خلیفگان و امیران‌ووزیران‌اندیشه دیگر نداشتند که روزی ایشان از صله بزرگان بود که در آن حکومت ظاهرا" بمذهب پابند بمعنی مستبد همه توفیق از جلب رضای خلیفه و حواشی وی بود و در دل‌ایشان بکمک ستایش نفوذ میشد کرد و طبعا" خوی عربی بگشت و صراحت قدیم برفت‌وحماسه صحرا جای خویش را بتملق بغداد داد که در هردیار متاع دیگر میخرند .

فرقه های دینی چون شیعه و معتزله که در قرن اول هجری پدید آمدند و بعصر اول عباسی بزرگ شدند شاعرانی داشتند که بزبان شعر از مبادی‌ایشان دفاع میکردند و اتباعشان را بمقاومت و ثبات در قبال ستم کسان هیجان میدادند .

پیکار های عباسیان با روم شرقی و آن فیروزیها که‌نصیب میشد موضوع قصیده ها بود واز شجاعت قهرمانان جنگ و آن همت که در کار دفع خطر ازاسلام کرده بودند سخن ها میرفت . از جمله قصیده معروف ابوالعتاهیه را که از پس فیروزی رشید در هرقله انشا کرد بیاد بایدداشت که آغاز آن چنین بود : ""بدانیدکه‌هرقله‌بدست‌پادشاه نیک اندیش نکو کردار بویرانی افتاد" و هم ابو تمام طائی معتصم را درآن غلبه که بشهر عموریه در قبال رومیان یافت در قصائد زیبا ستایشهای بزرگ کرد ، از جمله قصیده‌ای بود که‌یکی‌ازاشعارآن‌چنین‌است : "فیروزی‌فیروزی‌هاست وبرتر ازآنست که نظم و نثر بوصف آن تواند رسید . فیروزی ای بود که باید درهای آسمان‌را برای آن بگشایند و زمین در جامه‌های زیبای خود نمایان شود . . . "

تاریخ دوران عباسی نویسندگان بسیار دارد که‌تنی‌چند از ایشان

ادب و حقا" ستارگان قدر اول بودند از جمله ابن مقفع بود که‌کتابهای

نویسندگی بسیار از زبان پهلوی ، زبان ایران قدیم ، بعربی آورد و هم کلیله و دمنه را از داستانهای بید پا که اصل آن سانسکویت ، زبان هند قدیم ، بود فارسی و بعد عربی کرد . کلیله دمنه بصف قدیمترین کتابهای نثر زبان عرب است و بحق باید آنرا نمونه کامل قوت اسلوب و روانی عبارات شمرد .

و هم‌از نویسندگان معتبر آنروزگار عبدالحمید کاتب بودکه‌وی‌راپیر صنعت دبیری دانند و بستایش وی گویند " دبیری از عبدالحمید آغاز شد . " که وی در صنعت انشا نکته ها ابداع کرد که از پیش نبود . چون عبارات حمد در آغاز نامه و تقسیم نامه بفقرات وفصول‌وختم سخن بجمله های مناسب مقام با رعایت حسن ختام و تحریر نامه های مفصل در امور ملک وسیاست که کسی نظیر آنرا نکرده‌بود . عبدالحمیدکتابی بجا ننهاد . نامه‌های او در کتابهای نثر عرب بیادگارمانده از آنجمله نامه‌ای‌بدبیران است و نامه‌ای که بولیعهد مروان بن محمد آخرین‌خلیفه‌اموی‌نوشت . انشای‌عبدالحمید قوت بیان عربی و ظرافت و روانی شهری دارد . معانی ، دقیق و پرمایه است و تقسیم سخن را بوجه نکو کرده‌است .

وهم از نویسندگان مبرز آنعصر ابن قتیبه بود که از مرو پایتخت خراسان بود . از جمله‌کتابهای او " المعارف " و " الشعر والشعرا " را نام باید برد که درآن‌از تجدد دم زد و کتاب " ادب الکاتب " و عیون الاخبار که آئینه تمدن عرب است و درآن از هر باب سخنی و از هر در نکته‌ای توان یافت و بصف معتبر ترین منابع تاریخ‌است .

سخن از نویسندگان را بنام عمر وبن بحر جاحظ بصری که نویسنده‌ای‌آزادفکربود ودل با معتزلیان داشت ختم باید کرد . نفوذ جاحظ درآن دوران چنان بود که از دوستداران ادب گروهی بنام جاحظیه پدیدآمد . معروفترین کتاب وی " الحیوان "

و " البیان والتبیین " است .

علوم عقلی

در باره علوم عقلی عربان ، نیکلسن را پندار چنانست که ایشان همه علوم خویشرا از تمدن یونان گرفته‌اند که از دوران فتوحات اسکندر در مصر و سوریه و آسیای غربی رواج داشت زیرا وقتی در اواخر قرن پنجم میلادی از اختلافات دینی مدرسه‌ها درهم ریخت گروهی از دانشوران آن که مطرود بودند رو بسوی ایران کردند و بدربار کسری انوشیروان پناه بردند که خسرو از آن پیش فیلسوفان افلاطونی جدید را که امپراطور ژوستینیان بسبب بت پرستیشان از آتن برون کرده بود بگرمی پذیرفته بودو در جندی‌شاپور که ازشهر-های خوزستان بود دارالعلمی پدید آورده بود که این دانشوران درآنجا پزشکی و فلسفه آموزند و آثار دارالعلم انوشیروان در آن دیار تا هنگام ظهور عباسیان بجابود. حران نیز بدیار عراق از مراکز معتبر فرهنگ یونانی بود و حرانیان که مذهب صابی داشتند عربی را روان و آسان تکلم میکردند و بسیاری کتابها از زبانهای بیگانه بهمت ایشان بزبان عربان آمد .

ترجمه

ترجمه کتاب بزبان عرب بدوران امویان رواجی نداشت. خالد-ابن یزیدبن معاویه نخستین کس بود که طب و شیمی را بزبان عرب آورد . وی گروهی از یونانیان مقیم را بخواند و خواست تا بسیاری کتابهای یونانی مصری را که از شیمی عملی سخن داشت برای‌اوعربی‌کنند. وی بکوشش بود تا از راه شیمی طلای مصنوعی بدست آرد. بدوران عبدالملک مروان دفتر های دولت را که تا آنروز بفارسی و یونانی بود عربی کردند و دیوان مصر را نیز که بزبان مصری و یونانی بود بعربی بردند .

چون دولت عباسی بیامد رو به پارسیان داشت و عربان و پارسیان در پایتخت ایشان آمیزش یافتندو خلیفگان بدانستن علوم یونان و ایران راغب شدند . منصور

فرمان داده بود تا چیزی از کتابهای بیگانه را ترجمه کنند. حنین بن اسحاق بعضی کتابهای سقراط و جالینوس را برای وی عربی کرد. ابن مقفع کلیله را بعربی اورد و نیز کتاب اقلیدس را ترجمه کرد و جز ابن مقفع بسیاری دیگران در کار ترجمه فارسی شهرتی یافتند چون خاندان نوبختیان و حسن بن سهل وزیر مأمون و احمدبن ــ یحیی بلاذری مؤلف فتوح البلدان و عمرو بن فرخان.

بدوران هارون ترجمه رواج دیگر گرفت که از بعضی شهر های بزرگ روم کتابها بتصرف وی افتاد و گفت از کتابهای یونان هر چه بدست آمد ترجمه کنند تشویقی که برمکیان از مترجمان میکردند و ایشانرا عطاهای خوب میدادند دررواج ترجمه مؤثر بود.

مأمون ترجمه را تشویق میکرد. مخصوصا" بترجمه کتابهای یونانی وایرانی علاقه داشت وکسانی را بقسطنطنیه فرستاد تا کتابهای کمیاب فلسفه و هندسه و موسیقی و طب را بیارند. ابن ندیم گوید: " میان مأمون و پادشاه روم نامه‌ها رفت و از اوخواست تا از علوم قدیم که درخزانه روم بود کتابهائی بفرستد و او از پس امتناع پذیرفت و مأمون گروهی را که حجاج بن مطر و ابن بطریق وسلما سرپرست دارالحکمه از آنجمله بودند بفرستاد تا از آن کتابها هرچه خواستند برگرفتند و چون بنزد مامون بردند بفرمود تا آنرا عربی کنند و بکردند." قسطا بن لوقا در کار ترجمه از یونانی و سریانی و کلدانی نظارت داشت و یحیی بن هارون مراقب ترجمه های فارسی بود.

تشویق و تأیید مترجمان خاص مأمون نبود که مردم بدین ملوک میرفتند وبسیاری کتابها بهمت توانگران بعربی راه یافت. از آنجمله محمد و احمد و حسن پسران ابی ــ شاکر منجم بودند که مال بسیار بفراهم کردن کتابهای ریاضیات دادندو در هندسه و موسیقی و نجوم آثار گرانبها داشتند، هم آنها حنین بن اسحاق رابدیارروم فرستادند تا کتابهای کمیاب بیاورد.

بدوران مأمون ریاضی‌دانهای بزرگ پدید آمدند که محمدبن موسی خوارزمی از

آنجمله بود وی نخستین کس بود که در باره جبر مطالعات منظم کرد و آنرا از علم حساب جدا کرد.

رواج ترجمه یک نتیجه طبیعی داشت که بسیاری از مسلمانان در باره ترجمه ها بحث و تحقیق کردند بر آن حاشیه زدند و خطاها را باصلاح آوردند که از آنجمله یعقوب‌بن اسحق کندی را نام باید برد. وی در طب و فلسفه و حساب ومنطق‌وهندسه و نجوم تبحر داشت و در تالیفات خود برروش ارسطو بود وبسیاری کتابهای فلسفه را ترجمه کرد ومشکلات آن را توضیح داد. بجز او سه تن دیگر در این مرحله شهرت داشتند: حنین بن اسحاق و ثابت بن قره حرانی و عمروبن فرخان طبری.

عباسیان همه علوم یونانی وپارسی را از فلسفه و طب و نجوم‌وریاضیات‌و موسیقی و منطق و هیئت و جغرافیا و تاریخ و حکم و سیر ترجمه کردند. ابن ندیم گوید: " فرزندان منجم هر ماهه بگروه مترجمان که حنین بن اسحاق و حبیش بن‌حسن‌وثابت ابن‌قره ازآنجمله بودند قریب پانصد دینار مقرری میدادند."

بهمه دوران اسلام ، مسجد انجمن درس قرآن و حدیث‌و فقه‌بود

انجمن‌های بدوران عباسی علوم ، گوناگون شد و مسجد مرکز نهضت های

درس و بحث علمی بود. چون مسجد بصره که درآنجا گروهی اهل جدل در

حلقه‌ای ببانگ بلند از عقاید دینی بحث میکردند نزدیک آنها دوستداران شعر و ادب به حلقه دیگر بودند و کسانی که دراین حلقه ها می‌نشستنداز نژادها و دینهای گوناگون بودند. بدینسان فرهنگهای ملل ارنفوذ اسلام درهم میامیخت‌و بمرور سالها در این انجمن ها برخورد میکردو شکل‌دیگر میگرفت مسلمانان غیر عرب بتعلیم زبان و ادبیات عرب رغبت داشتند تاقرآن راتوانندخواندبدینسان چیزی از فرهنگ عرب را بمواریث خویش می آمیختندکه‌از هر دوفرهنگی نومیزاد.

بدوران اموی کتابخانه اهمیتی نداشت و چون بدوران عباسی کارترجمه‌بالاگرفت

و کاغذ سازی پیش رفت وراقان پدید شدند که کار شان نویسانیدن وخریدوفروش‌کتاب بود ومکانهای وسیع داشتند که دانشوران وادیبان در آنجافراهم میشدند. بدنبال این نهضت ، کتابخانه های بزرگ پدید آمد که کتابهای دینی و علمی درآن نگهداری‌می شد و بعد ها همین کتابخانه ها معروفترین مراکز فرهنگی دنیای اسلام شد.

دارالحکمه که باحتمال قوی هارون بنیان گزار آن بودومأمون‌ازپس‌پدرآنراتأ یید کرد و کتابهای بسیار بدان داد، بزرگترین کتابخانه های دوران عباسی‌بودوهمچنان ببود تابغداد بدست مغولان افتاد. از همه علوم متداول کتابها داشت و عالمان و ادیبان که بقصد مطالعه به آنجا میشدند در نهضت علمی دوران خویش نفوذ بسیار داشتند و فرهنگ اسلام و فرهنگ قدیم را میان‌مسلمانان‌وهمه‌مردم دیگررواج میدادند

ترویج علم خاص خلیفگان نبود که وزیران و بزرگان‌دولت‌نیز تقلیدایشان می‌کردند .مسعودی گوید یحیی‌بن خالد برمکی ببحث و مناظره‌راغب‌بودومجلسی‌داشت که متکلمان اسلام و ملل دیگر درآن فراهم میشدند.

زاویه وخانقاه ورباط و مکتب و دیوان انشاء وبیمارستان که غالبا از مستحدثات آنعصر بود در رواج فرهنگ اثر بیگمان داشت که مردم‌هریک‌بصورتی‌با این سازمانها سروکار داشتند و طبعا" از نفوذآن برکنار نمیماندند.

تاریخ

دی‌بور گوید : : " مورخان قدیم عرب‌جزئیات رابدقت‌ادراک میکنند امادرمرحله ارتباط حوادث‌عاجزمیمانند. چون‌دولت‌شان وسعت بسیار داشت مایه فراوانی درتاریخ‌و جغرافیا پدید آوردند " بدوران قدیم چون تقریبا" همه عربان بیسواد بودند حوادث‌راسینه‌بسینه نقل میکردند و تدوین تاریخ معمول نبود . از پس ظهور اسلام تامدتهای‌نسبتا" دراز حوادث مهم و احادیث پیمبر را بحافظه نقل میکردند و چه تحریفها درآن رخ‌داد. تدوین تاریخ بقرن دوم آغاز شد حوادث مختلف را بی ارتباط بیکدیگر ثبت کردندو

هر فرقه مذهبی مقاصد خود را بقالب عبارات ریخت .

منابع تاریخ اسلام بسیار متنوع است که از همه مهمتر منابع سیرت پیمبر است که قرآن و حدیث و شعر آنروزگار است . چون اشعار حسان بن ثابت که قصاید بسیار بستایش پیمبر گفت و دشمنان وی را هجو کرد .

وقتی ابن مقفع خدای نامه یا کتاب شاهان را از پهلوی بعربی برد و نام آن را سرگذشت شاهان عجم کرد نمونه‌ای از ثبت و تدوین تاریخ بدست عرب افتاد . هشام بن‌محمد کلبی متوفی بسال ۲۰۴ و پدر وی محمد نخستین کسان بودند که به تدوین تاریخ دست زدند وهر دو بدقت و تحقیق در کار روایت معروف بودند .

تاریخ دوران‌اول از سرگذشت پیمبر مایه کرفت ومورخان از حدیث‌وخاصه‌احادیث مربوط بجنگها پایه‌ای برای کار خود یافتند و کتابهای سیرت و جنگنامه‌ها پدیدآمد. قدیمی ترین سیرت پیمبر کتاب سیره ابن هشام متوفی بسال ۲۱۸است‌که‌عنوان "سیرة رسول الله " دارد .وی اطلاعات تاریخی خویشرا ازاستادش‌ابن‌اسحق‌متوفی‌بسال ۱۵۱ گرفته‌و تصویری صحیح از زندگی پیمبر و اعمال وی در راه تبلیغ رسالت و بسط‌دین‌بما میدهد .

اماوی در بسیاری جاها که‌استادش بتفصیل سخن آورده باختصار رفته و در موارد اختصار وی بتفصیل پرداخته است ، از جمله کتابهای ابن‌هشام نسب نامه حمیریان وملوک ایشان است و نیز کتابی در شرح مشکلات اشعاری که در سیرت آورده است . معروفترین کتاب جنگنامه مغازی واقدی متوفی بسال ۲۰۷ است که متأخران در ثبت وقایع جنگهای پیمبر مایه از آن گرفته‌اند .

بقرن‌سوم علم تاریخ تکامل یافت و منابع آن فراوان شد و مورخان مایه هائی راکه از سیرت‌میگرفتند بامنابع دیگر هماهنگ‌میکردندوهمه‌را درقالب‌تاریخ منظم میریختند . شاید‌بلاذری‌متوفی‌بسال ۲۷۹ نخستین‌بار در کتاب فتوح البلدان این روش

را آغاز کرد .

از منابع سیرت پیمبر یکی " الطبقات الکبیر " محمد بن‌سعد متوفی بسال ۲۳۰ است وی دبیر واقدی بود و دل به‌شیعیگری داشت وطبقات اورا بصف کتابهای معتبر آورده‌اند .

جغرافیا

رواج تجارت عباسیان و ارتباط بغداد از راه خشکی و دریا با سراسر جهان و اصلاح طرق ونگهبانی دقیق سفر را برای کاشفان و جهانگردان آسان کرد و بسیاری از ایشان سفر های دور رفتند و در باره آن کتابها نوشتند و مشاهدات خویشرا از ممالک دور دست بدقت ثبت‌کردند و بدینسان جغرافی نویسان مسلمان سرمایه‌ای فراوان از مشاهدات و تجربیات‌خویش‌را که از سفر در اقالیم وممالک مختلف اندوخته بودند برای ما بجا نهاده اند .

از این پیش گفتیم که مسلمانان بدوران هارون در سفرهای خویش تا هندو سیلان و شبه جزیره مالایا و چین و شاید تا کره پیش رفتند . فیروزیهای مسلمانان در آسیاو آفریقا و اروپا که‌ایشانرا با وضع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ممالک مفتوح‌مأنوس میکرد در توسعه افق معنویشان و هم در رواج تجارت اثربسیار داشت .

جالب اینجاست که‌این سرمایه بزرگ اطلاعات و مشاهدات جغرافیائی بدوران‌دوم عباسی پدید آمد . المسالک والممالک ابن خرداد به جغرافیدان پارسی نژاد که در نیمه‌اول قرن سوم هجری میزیست قدیمترین جغرافیای عرب است .کتاب ابن‌خردادبه راهنمائی است که مسافر را در راه دریائی از مصب دجله تا هندوستان و چین رهبری میکند .

نجوم‌وریاضیات و شیمی

علوم بیگانگان چون نجوم و شیمی و ریاضیات و فلسفه و طب بدوران اول عباسی چنانکه باید رواج نداشت و رونق آن‌بدوران بعد بود که در آنروزگار همه همتها صرف ترجمه میشد با وجود این گروهی از مسلمانان بدین علوم سرگرم بودند .چون جابربن

حیان که در شیمی شهرت یافت . وی ازاهل طرسوس بود وبدوران مهدی بمرد وکتابهای بسیار در باره شیمی و فلزات و سنگها بجا نهاد که فرنگان از آن فوائد بسیار گرفتندو هم درآنروز گار کوهن ، عطار یهودی نژاد بدارو شناسی شهره شد و کتابهای بسیار در این فن نوشت که مهمتر از همه کتاب صناعة الصیدله است که گیاهان داروئی را بدقت شرح داده و طریقه فراهم آوردن شربتها ومعجونها وحب ها را یاد کرده است .

دی بور گوید : " فیثاغورس معلم ریاضیات عرب است ودلبستگی عربان بریاضیات تا آنجا بود که میگفتند هیچکس بی خواندن حساب و هندسه و نجوم وموسیقی فیلسوف یاطبیب نمیشود " بدوران عباسی عمران بن وضاح و شهاب بن کثیر در حساب شهره شدند و حجاج بن ارطاة در مهندسی مهارت یافت وهم او بود که طرح جامع بغدادرا ریخت .

ریاضیات با نجوم که عربان بدوران امویان دلبسته آن بودندرابطه نزدیک داشت و بدوران عباسی اول رواج بیشتر گرفت و منجمان بدربار نفوذ یافتند تا آنجا که گویند وقتی خبر خروج نفس زکیه به منصور رسید بیمناک شد و حارث منجم گفت " از چه بیم داری بخدا اگر همه جهانرا بگیرد بیش از نود روز نماند " عباسیان در بسیاری کار ها بر منجمان تکیه داشتند . یاقوت حموی ضمن سخن از بنیان بغداد گوید منصور سنگ بنای شهر را ننهاد مگر هنگامیکه ابوسهل بن نوبخت منجم گفت : بگفتهٔ نجوم آبادی بغداد بزرگ میشود ودوران شکوه آن دراز خواهدبود .

از پیش گفتیم که فضل بن سهل که درنجوم دست داشت از پیش دریافته بود که خلافت بمأمون میرسد و بشمار خاصان وی در آمد تاخلافت یافت ووزارت بدو داد . حسن بن سهل نیز از نجوم نکته ها میدانست که چند ماه پیش ازقتل برادر بدو گفته بود که فلان روز بحمام نرود . از جمله منجمان معروف دوران اول عباسی عبدالله بن سهل نوبخت بود که بگفتهٔ قفطی انتخاب وقت برای بیعت امام رضا بمشورت او بود .

جعفر بن عمرو بلخی معروف به ابو معشر نیز از منجمان بزرگ آنروزگار بود . وی در آغاز کار اهل حدیث بود سپس بنجوم پرداخت و در چهل و هفت سالگی در این فن ماهر شد . ابو معشر عمر دراز یافت واز صد سال گذشت و بسال ۲۷۲ بواسط درگذشت ازجمله کتابهای وی "اثبات العلوم " و " هیئة الفلک " را نام باید برد.

طب

آمیزش مسلمانان با ملل دیگر خاصه رومیان و پارسیان در رواج علوم عقلی چون طب و ریاضیات و نجوم اثر فراوان داشت .از پیش دیدیم که منصور به اطبای عراق اعتمادی داشت و هم او طبیبی از هند آورد و نیز گفتیم که طبیبان مرگ وی را پیشگوئی‌کردند. بدوران هارون بختیشوع سرآمد طبیبان عصر بود و در " روانشناسی " مهارت داشت و امراض عصبی را میشناخت و بصف خاصان هارون بود . بدوران معتصم یحیی بن ماسویه شهرت یافت . مسعودی گوید معتصم تاراءی وی را کار میبست بنیه خوب داشت و چون‌ازرای طبیب خویش سر بتافت صحتش خلل یافت و رنگش بگشت . ابن ماسویه در باره او گوید " از این پیش چون ماهی بخوردی سس آنرا از سرکه و سداب و کرفس و خردل کردی و این مایه‌زیان ماهی و آن ناملایمت را که برای عصب دارد ببردی و چون کله خوردی سس مناسب همراه آن بودی و همیشه در کار غذا دقت کردی‌وبمشورت‌من رفتی اما اکنون چون چیزی را منع کنم خلاف آن می کند وگوید با آنکه ماسویه گفته نخور میخورم . "

عباسیان که به طبیبان عراق و هند اعتماد داشتند از طب یونانی نیز استفاده میکردند . بدوران معتصم بجز ابن ماسویه ، ابن بختیشوع و میخائیل و حنین بن اسحاق که مایه از یونان داشتند در کار طب شهرتی یافتند. طبیبان مسلمان نیز در کار تشخیص امراض از نمونه‌های یونانی استفاده بسیار کردند . حنین بن اسحق در رشته زهر شناسی مهارت یافته بود گویند متوکل از او خواست که زهری برای یکی از

دشمنان خلافت آماده کند اما حنین از اینکار دریغ کرد و گفت قرآن فرمان میدهد که حتی با دشمنان مروت کنیم ، طبابت مرا از آزار دیگران ممنوع میدارد .

طبیبان آنروزگار در باره دهان ودندان نیز مطالعاتی کرده بودند واقسام دندان ووظایف آنرا نیک میشناختند . واثق خلیفه از اطلاعات حنین بن اسحاق بشگفت بود و از او خواست کتابی بنویسد و از مسائل طب آنچه را که همه باید بدانند ضمن آن بیارد حنین کتابی نوشت و آنرا سه مقاله کرد و تفاوت غذا و دوا ومسهل وساختمان تن انسان رادر آن شرح داد .

مسعودی از شمار و کیفیت دندانها وصف دقیقی آورده که باید آنرا یک سندطبی شمرد . گوید واثق از حنین پرسید ابزار غذا خوردن چیست ؟ حنین گفت : دهان که دندان در آن است سی و دو دندان هست شانزده در فک بالاست و شانزده درفک پائین در فک بالا وهم در فک پائین چهاردندان هست که پهن است و برنده ویونانیان نام آنرا " برنده " کرده اند که غذا با آن بریده میشود و این چهار دندانهای ثنایا ورباعیات است و پهلوی آن در هر فک دودندان هست که سرآن تیزاست وپایه اش عریض وآنراانیاب گویند که با آن چیز های محکم را میشکنند و در هر فک پنج دندان عریض هست که یونانیان آنرا " آسیا " گفته اند که غذا را آسیا میکند . ثنایا و رباعیات و انیاب هر کدام یک ریشه دارد دندانهای آسیای بالا هر کدام سه ریشه داردمگر دندان آخری که چهار ریشه تواند داشت . دندانهای آسیای پائین هر کدام دو ریشه دارد مگر دو دندان آخری که سه ریشه تواند داشت . دندانهای آسیا ریشه بیشتر دارد که کارآن سخت تر است و ریشه آسیا های بالا بیشتر است که ببالا آویخته است .

عباسیان برواج طب علاقه داشتند وطبیبان را تأییدوتشویق میکردند مدارس طب پدید آوردند و بیمارستانها ساختند و نیز انجمن های طبی ترتیب دادند که در آنجا طبیبان نواحی کشور بموسم حج فراهم میشدند و نتیجه تحقیقات خویش را بیکدیگر

میگفتند و گیاهان کشور اسلام را همراه داشتند و خواص آنرا شرح میدادند . بدینسان بغداد در بلاد شرقی اسلام و قرطبه در بلاد غربی معتبر ترین مراکزاطلاعات وتعلیمات طبی شد . منصور که بحق بنیانگزار دولت عباسی است دربغداد بیمارستانی خاص کوران و محلی برای دیوانگان و نیز اسایشگاهی برای پیران بساخت . هارون شفاخانه بزرگی برای تعلیم طب پی افکند و موءلفات علمی آن عصر را در آنجا فراهم آورد .

هنر

وسعت فتوحات عرب و آمیزشی که خواه ناخواه در اثنای کشور ـ گشائیها با ملل دیگر داشتند افق هنر را بنظرشان گشوده‌تر کرد و آثار هنری تازه پدید آوردند که با مقررات اسلام سازگار بود . عربان به مجسمه سازی و صورتگری اعتنا نداشتند و بیشتر همشان صرف بناونقش‌ونگار بود که به پندار ایشان مجسمه سازی و صورتگری‌نموداری از بت‌پرستی بود ، از اینرو پایه تزئینات بنا را از گیاهان و اشکال هندسی میگرفتند .

وقتی شام و ایران بحیطه نفوذ عربان درآمد درمعماری روشی خاص متناسب با زندگی خویش پدید آوردند و معماری عرب مرکب از ستونها وقوسها و قبه ها ومقرنسها وآویزها بود . آویز یک قسم تزیین معماریست که‌از شش گوشهائی بشکل خانه زنبور پدید میآید و بسقف آویخته است ، مقرنس را برای تزیین اطاقهای چوبی و آرایش سردر ها وایوانها بکار میبردند . با آنکه عربان درممالک زیر نفوذ خوداز هنرمندان محلی استفاده میکردند معماری اسلامی امتیازات خود راحفظ کرد وزیبائی آن بیشتر در مسجد ها تجلی کرد . مسجد قبا که پیمبر در بیرون مدینه پی افکند مقیاس ساختمان مسجد های مسلمانان شد که استخوان بندی آن در همه جا محفوظ بود و در تزیین آن تفنن ها کردند . بی‌گفتگو مسافرت حاجیان بمکه‌ومدینه که هرسال‌رخ می‌ـ داد وطبعا" برای نماز در مسجد های اثنای راه توقف میکردند سبک‌معماری‌مسجد های حجاز را در همه کشور های اسلام نفوذ داد .

بعد ها در ساختمان مسجد تغییراتی رخ داد از جمله بنائی بنام اطاقک (مقصوره) پدید آمد که امام در آن ازدیده نماز گزاران نهان بود. نخستین کسی که اطاقک ساخت معاویه بود که از پس آن سوء قصد که خارجیان کردند و علی را بکشتند واورازخمی کردند از کید دشمنان برجان خویش بیمناک شد و مقصوره را بساخت تا در اثنای نمازازدست اندازی ایمن بماند . اضافات دیگری نیز دربنای مسجد پدید آورد از جمله محراب بود که امام در آن میایستادو نیز جهت قبله را نشان میداد وایوانها بود که بشکل قوس در اطراف مسجد بر ستون ها استوار میشد.

بدوران امویان و عباسیان هنر تزئین بنا پیشرفت بسیار کرد ،خط عربی رادراین زمینه بکار بردند وآیه های قرآن با احادیث و اشعار مناسب را با وضعی دلپذیر برسر در یا اطراف بنا نقش میکردند .

بدوران امویان تزیین دیوار با نقش ونگار پیشرفت کرد و نمونه های هنر آن دوره را در" قصیر عمره " میتوان یافت که خانه شکاری بوده و هنوزدیوار های آن در شرق بحرالمیت بجاست که اسلوب معماری شرقی با هنر رومی در آن بهم آمیخته و بگفته باستانشناسان بنای آن از دوران ولید بن عبدالملک است .

وقتی پایتخت خلافت از دمشق ببغداد افتاد هنر ایرانی در هنر اسلامی نفوذ فراوان یافت خلیفگان عباسی و امیران ووزیران و همه بزرگان دولت بساختن قصر های زیبا دلبستگی داشتند. منصور در وسط بغداد " قصرالذهب " رابساخت که در صدر آن ایوانی بود بطول سی ذراع و پهنای بیست ذراع و بر ایوان قبه‌ای بود که روی آن جایگاهی ساخته بودند و گنبد خضرا بر فراز این جایگاه بود . بلندی قصرالذهب هشتاد ذراع بود که همه بنا را با گچ وآجر ساخته بودند و اطاقها را بر ستونهائی از چوب ساج برآورده بودند اطاقها را از چوب پوشانیده بودند و به لاجورد رنگ کرده بودند . قصرالذهب همچنان ببود تاهارون آنرا ویران کرد واز نو بساخت . بر قبه

قصر تمثال سواری بود که نیزه‌ای بدست داشت و همراه باد میگشت . گویندچون‌تمثال قصر رو بسوئی میکرد ونیزه را بدانسو میگشاد معلوم میشد که خارجیان در آن ناحیه فتنه خواهند کرد . نگفته پیداست که این افسانه ای اغراق آمیز است .

از جمله قصور بغداد قصر الخلد بود که بر کنار دجله رو بروی دروازه خرابسان بود . منصور در بنیاد و تزیین این قصر چندان مبالغه کرد که آنرا به تشبیه بهشت قصرالخلد نام کرد . مهدی نیز قصر و ضاح را بنزدیکی قصر رصافه بساخت . از قصور معروف بغداد قصر عیسی بود که عیسی بن علی عباسی برکنار دجله بساخت . در انروزگار بعضی ساختمانهای بغداد چند طبقه بود و در تزیین ان از هنر پارسی مدد گرفته بودند .

پیشرفت معماری عباسیان را از آن قبه ها که بر چهار دروازه بغداد ساخته‌بودند توان در بافت . قطر هر یک از قبه ها پنجاه ذراع بود و زینت آن‌رااز طلا کرده‌بودند منصور بر اسب بدرون قبه میرفت ، بر هر قبه تمثالی بود که باد انرا میگردانید خلیفه برای استراحت بدین قبه ها رو میکرد و چون میخواست آب روان ببیندبرقبه دروازه خراسان مینشست و چون میخواست محلات شهر را بنگرد به قبه‌دروازه‌شام‌مقام میگرفت و چون میخواست بازار های کرخ را به بیند بر قبه دروازه بصره میرفت و چون میخواست باغستانها و مزارع را بنگرد به قبه دروازه کوفه جلوس میکرد . خلیفگان فاطمی نیز بدوران قدرت خویش در فسطاط و قاهره نظیر این قبه‌ها را ساختند .

از نمونه های زیبای تزیین دوران عباسی آن نقش ونگار ها ست که بوسیله گچ‌بری در قسمت پایین دیوار هامیکردند وچیزی ازآن در ضمن حفاری از ویرانه های سامره بدست آمده است و هم آن تصویر ها که از گچ ، بر دیوار قصور میکردند و نمونه های آن بدست باستان‌شناسان افتاده است .دراین گچ بریها تصویر حیوانات وپرندگان و شکارچیان و زنان درحال رقص دیده میشود .بدوران عباسی تزیین منسوجات و فلزات

وسفال با نقشهای بدیع رونقی یافته بودونمونه‌های آن ببازارهای مصروآفریقاوایران میرسید .

عباسیان تنها بآبادی شهر ها چون بغداد و سامره توجه نداشتند بلکه در راه مکه نیز قصرها ساختند بگفتهٔ طبری مهدی فرمان داد تا در راه مکه قصرها بسازند بزرگتر از آنچه سفاح از قادسیه تا زباله ساخته‌بود و نیز ساخته‌های سفاح را وسعت دهند . ساخته های منصور را بحال خود گذاشت و بگفت تا در هرآبگاه آبگیر ها ساختند وبرکه ها حفر کردندو در جامع بصره بیفزود و بفرمود تااطاقک را از مسجد ها بردارند ، منبر ها را باندازه منبر پیمبر کوتاه کنند و در این باب نامه ها به آفاق نوشت . وسعت مسجدالحرام را نیز بیفزود .

مسعودی در بارد قصر محمد بن سلیمان ولایتداربصره بدوران مهدی گوید: "چون قصر خویشرا بر کنار یکی از رودها بساخت عبدالصمدبن شبه بر او درآمد گفت بنای مرا چگونه می‌بینی ؟

گفت بنائی ساخته‌ای نکو در عرصه‌ای زیبا که هوائی رقیق دارد برآبی‌خوب‌میان دکلهاوزیبایان وآهوان " محمدگفت بنای این سخن که تو کردی‌ازبنای‌من‌زیباتراست .

عباسیان همگی بساختمان دلبستگی داشتند . مسعودی گوید معتصم ساختمان کردن را دوست داشت و میگفت " در اینکار نکوئیهاست زمین را آباد کند و خراج را بیفزاید و دارائی را فزون کند و چهار پایان را برفاه آردونرخهاراکاهش‌دهدو معیشت را وسعت دهد وکسب را برونق آرد . " و بوزیر خود محمد بن عبدالملک میگفت هر جا که ده درم خرج کنی و سال بعد یازده درم بیارد در باره آن با من مشورت مکن .

بنای بغداد

اکنون شمه‌ای در باره ساختمان بغداد که بزرگترین یادگاردوران عباسیان است میآوریم . ازآغاز دوران اسلام رسم بود که هر خاندانی پایتخت تازه برگزینند و این رسم به تبعیت پیمبر بود که پایتخت خویشرا به یثرب آورد و نام آن مدینةالرسول شد .

چون علی بن ابیطالب بخلافت رسید پایتخت را از یثرب بکوفه برد و در نتیجه این انتقال توازنی که‌میان قبایل عرب بود درهم ریخت و قبایل مقیم کوفه بهنگام کار با وی وفا و مردانگی نکردند. معاویه دمشق را پایتخت خویش کرد که‌اززمان‌حکومت شام بکمک یاران وبستگان وهم بوسیله عطایای فراوان نفوذ خویش را در آن‌ولایت‌افزوده بود و یاران و دلبستگاه فراهم آورده‌بود. بعلاوه شام سرزمینی حاصلخیز بود و هم بدیار حجاز مرکز اسلام نزدیک بود و با موطن قبایل عرب که بهنگام ضرورت تدارک سپاه از ایشان میبایست کرد فاصله بسیار نداشت. بعلاوه دمشق بحدود روم شرقی‌که امویان با آن سر پیکار داشتند نزدیک بود.

وچون عباسیان دولت یافتند دمشق را که اقامتگاه امویان و یاران ایشان بود و بنزدیک سرحدات روم بود واز هجوم رومیان در امان نبود و هم ازقلمرو پارسیان که قوت عباسیان از آنجا بود دور بود، برای پایتختی خویش مناسب ندیدند و بفکر تغییر پایتخت افتادند.

دراثنای فتوحات اسلام در عراق دو شهر پدید آمد که مرکز سپاه مسلمانان بود. یکی بصره بود بنزدیک مصب دجله ودیگری کوفه برکناره فرات که کاروانهای حجازبرای وصول به قلمرو پارسیان از آنجا میگذشت. سفاح خلیفه نخستین درمجاورت‌انبار- شهر پارسی قدیم -که بر کناره شرقی فرات بود قصری ساخت و نام آنرا هاشمیه کردوچون سفاح بمرد و منصور بخلافت رسید او نیز قصری بنام هاشمیه بساخت. هاشمیه منصور مابین کوفه و حیره قرار داشت که‌آن نیز شهر قدیم پارسی بود. منصور میخواست حیره را پایتخت کند اما چون نزدیک کوفه بود وشیعیان در آن نفوذ داشتند بعلاوه مقر قبایل عرب بود که از فتنه نمی نشستند از اینکارچشم پوشید.

بخصوص از پس فتنه راوندیان از آن شهر نفرتی بیشتر داشت. بعلاوه کوفه وهمه شهر های مجاور آن در حدود صحرای بزرگ بود که گاه و بیگاه طوفان‌ریگ‌بدان‌میرسید

بنابر این منصور بفکر انتخاب پایتخت افتادو از پس دقت بسیار محل‌بغدادراانتخاب کرد که نزدیک دجله بود و در اراضی حاصلخیز . در باره انتخاب محل‌بغداد روایتی هست که نمونه‌ای‌از افسانه‌های قدیم‌است . گویند در آن روز هاکه‌منصورکس‌برای‌تحقیق از مکان بغداد میفرستاد راهبی از آن نواحی ازفرستاده منصور پرسیدکسیکه میخواهد در اینجا شهر بنا کند کیست ؟

گفت : منصور خلیفه است .

گفت : نام او چیست ؟ گفت نام وی عبدالله است .

راهب گفت : باو بگو خویشتن را خسته نکند مادرکتابهاخوانده‌ایم که‌مردی‌مقلاص نام در اینجا شهری بنا میکند که اهمیت فوق العاده میابد و جزاو کسی این شهر را بنیاد نتواندکرد . فرستاده بنزد منصور شد و قضیه را بگفت . منصور گفت " مرا نیز مقلاص نام بود و مدتها این نام را داشتم و بعد فراموش شد که‌بروزگارکودکی‌من‌دزدی بنام مقلاص بود و درخانه ما نیز زنی بود که تربیت ما میکرد . روزی کودکان مکتب بیامدندکه‌مهمان توایم و من چیزی نداشتم که خرج ایشان کنم . پیر زن مقداری نخ داشت‌که برداشتم و بفروختم و خرج کردم و چون بدانست که‌من رشته وی را ربوده‌ام مرا مقلاص نام کرد . اکنون اطمینان دارم که‌این شهر را توانم ساخت " .

بغداد از آن پیش که پایتخت شود دهکده‌ای بود که یکی از شاهان قدیم ایران برکناره غربی دجله آنجا که نهرک صراة بدجله میریزدبنیاد کرده بود . ساختمانهای بغداد قدیم تا دوران طبری متوفی بسال ۳۱۰ وجود داشت و بسالیان درازبازاری‌بود که بازرگانان پارسی و چینی بدآنجا میشدند وهم بسال ۱۳ هجری مسلمانان‌بسالاری مثنی بن حارثه شیبانی بر آنجا هجوم بردند و غنائم بسیارگرفتند . تحقیقات‌باستان شناسان نیزوجود بغداد قدیم را ثابت میکند . بگفته لسترینک سرهانری رولینسون باستانشناس انگلیسی بسال ۱۸۴۸ بدورانی که آب دجله فرو رفته بود در بستر آن

نزدیک کناره غربی دیواری از آجر یافته بود که نشان میداد بروزگاران قدیم در اینجا شهری بوده‌است و نام بختنصر و تفصیل جنگهای وی بر آجر ها منقوش بود و هم در یک سند جغرافیائی که از دوران آشور بجای مانده کلمه ای هست که با بغداد شباهت بسیار نزدیک دارد. در باره اشتقاق بغداد مورخان سخن گونه‌گون کرده‌اند. بگفتهٔ یاقوت و بعضی دیگر بغداد مرکب از " باغ " است و " داد " یعنی نام کسی که این باغ از او بوده است و نیز گفته‌اند " بغ " نام بتی بود وخسرو پادشاه قدیم ایران این ناحیه را به تیول بیکی از بغ پرستان داد و او گفت که مرا این سرزمین بغ داد . نسائی محدث معروف گوید مردی بنزد عبدالعزیز بن ابی داود آمد و گفت از بغداد آمده‌ام . بدو گفت مگو بغداد که بغداد نام بتی بود ، بگو مدینةاسلام . ونیز گویند بغداد قدیم بازاری بود که‌مردم فلسطین بتجارت آنجا میشدند و کالای چین بدان میرسید نام‌پادشاه چین بغ بود و بازرگانان که‌از دادو ستد بغداد سودفراوان‌میبردند میگفتند این سود بغ داد بگفتهٔ لسترینک اشتقاق صحیح بغداد چنین است که بغ یعنی خدا وداذباذال بمعنی پی افکند وبناکرد. وبغداد یعنی خدا بناکرده و چون منصور این شهر را بساخت نام آنرا مدینه السلام کرد ونیز آنرا زورا گفتند. شاید از آنرو که قبله آن انحراف دارد و زورا را از مایه زور گرفته‌اند .

وقتی منصور بکار بنای بغداد یکدل شد معماران‌وبنایان‌وکارگران‌ونجاران‌وآهنگران وحفاران از شام وموصل و بصره وکوفه وواسط وبلاد دیلم بخواست و بگفتهٔ مورخان یکصدهزار کس فراهم شد و نیز تنی چند از معتبران قوم را که حساب و هندسه‌را نیک میدانستند و بامانتشان اعتماد داشت چون حجاج بن ارطاة و عمران بن وضاح برگزید و مقرری تعیین کرد وآنگاه بفرمود تاخشت زدن وآجر پختن آغاز کنند . گویند منصور میخواست قضا را به ابوحنیفه دهد و او نپذیرفت منصور قسم خورد که کاری بعهده او نهد شاید بسبب قسم و شاید ازآنرو که شهرت داشت ابوحنیفه بدعوت

علویان متمایل است مراقبت کار خشت زنان و بنایان را بعهده وی نهاد ابوحنیفه طریقه‌ای برای شماره خشت اندیشید که ردیف خشتها را با یک نی بلند اندازه گرفت و با محاسبه طول و عرض و تعیین اندازه خشت شمار آنرا تعیین کرد .

منصور نخستین خشت بنا را بدست خود نهاد و کار را بنام خدا آغاز کرد و این آیه را بخواند والارض‌لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبه للمتقین .

بگفته یاقوت بنیاد بغداد در وقت معین شده از طرف منجمان آغازشدابوسهل بن نو بخت گوید : " چون منصور قصد بنای بغداد کرد مرا گفت که طالع ببینم و چون بدیدم شمس بود در قوس ، حکم نجوم را بدو گفتم که شهر آبادی بزرگ یابد و دیر بپایدو مردم از هر سو بدان رو کنند و نیز بدو گفتم که بحکم نجوم هیچ خلیفه‌ای در بغداد بمرگ طبیعی نمیرد .

منصور بخندید و گفت : " ذالک فضل‌الله یوءتیه من یشاءاللهذوالفضل‌العظیم " و این از عجایب بود که منصور براه حج بمرد و مهدی از بغداد بکوهپایه رفت و در ماسیذان مرد و هادی بعیسی آباد که دهکده‌ای در شرق بغداد است‌جان داد و رشید بطوس مرد و امین بیرون بغداد کشته شد وماءمون در شام بمرد ومعتصم وواثق ومتوکل و منتصر و خلیفگان دیگر بسامره مردند آنگاه مقر خلیفگان ازبغداد بناحیه تاج در شرق بغداد انتقال یافت .

طبری گوید چون منصور بنای بغداد را آغاز میکرد خواست تا نقشه آنرا ببیند و بگفت تا همه کوچه‌ها و راهها را با خاکستر نمایان کنند و از هر دروازه بیامد و براههای شهر گذر کرد آنگاه بفرمود تا برخطوط خاکستری پنبه دانه نهادند و نفت ریختند و آتش افروختند واو نقشه شهر جدید را عیان دید طرح شهر مدور بود و قصر خویش و جامع را در میان آن بنیان کرد وحصار شهر را باندازه قامتی برآورد آنگاه شورش علویان رخ داد و کار متوقف ماند .

و چون شورش حجاز و عراق خاموش شد کار را از سرگرفت . برای شهر دو دیوار کرد یکی از درون که پهنای آن از پایین پنجاه ذراع بود و دربالا بیست ذراع و دیوار برونی که به پهنا چون دیوار درونی‌بود و سی ذراع ارتفاع داشت اطراف دیوار برونی خندقی عمیق کند که آب در آن انداخت و دو طرف خندق را با گچ و آجر محکم‌کرد و بر آن ۱۶۳ برج برآوردکه هر یک پنج ذراع ضخامت داشت . قطر شهرازدروازه بدروازه ۲۲۰۰ ذراع بود و میان دیوار برونی و درونی شصت ذراع فاصله بود . برای‌بناخشتها را بقالب خاص کردند که خشت جعفری نام داشت که‌کنیه منصورابوجعفربود . یعقوبی گوید که طول و عرض هر خشت یک ذراع تمام بود ووزن آن دویست رطل .

طبری گوید: منصور قسمتی از در های بغداد را از واسط‌آورد . گویند این‌در ها را بزمان حجاج بن یوسف از شهری که سلیمان بن داود ساخته بود و زندوردنام‌داشت آورده بودند و هم برای دروازه خراسان دری از شام آوردکه میگفتند از ایام فرعونان مصر است . بر دروازه کوفه دری بود که خالد بن عبدالله قسری ساخته بود . برای دروازه شام دری در بغداد ساختند که از همه در های دیگر کم استحکام تر بود .

منصور قصر خویشرا بمرکز شهر کرد و آنرا قصر الذهب نام کرد مساحت قصر ۱۶۰/۰۰۰ ذراع مربع بود و مساحت جامع بغداد ۴۰/۰۰۰ ذراع ، از مرکزشهرچهار خیابان بزرگ تا خندق میرفت که بر دو طرف آن ساختمانهای بدیع و یک شکل ساخته بودندو خیابان ها چنان مستقیم ووسیع بود که هر که بردروازه‌شهرایستادی‌قصرخلیفه را بدیدی .

آبادی بغداد بسرعت پیش رفت و دانشوران وبازرگانان وصنعتگران از هرسو روی بدان آوردند که منصور بناچار از شهر برون رفت و قصر خلد را برای اقامت خویش بساخت . گوئی بنای بغداد برای خلیفه عباسی گران بود و شاید از آن تنگ چشمی که داشت از مخارج کار اندیشناک شد که بفکر افتاد ایوان کسری را ویران کند و مصالح آن

را ببغداد برد امادر اینکار توفیق نیافت که‌مخارج ویرانی بنااز‌قیمت مصالحی‌که‌بدست میآمد بیشتر بود.

با بنای بغداد یک قسمت از طرح منصور انجام شد که از دسترس‌دشمنان برونی و موطن قبایلی که باخلاص ایشان اعتماد نداشت دور افتاد اما از زحمت سپاه خویش‌در امان نماند که گروهی از سپاهیان در شهر بشوریدند و بر دروازه بغداد بااوبجنگیدند یکی از رجال دولت گفت " رصافه " را در مشرق بغداد بسازد. گفت فرزند خود را با گروهی از سپاه درآنجا بدار که این شهری باشد وآن شهر دیگر که اگر کار اینطرف بتباهی کشید دفع ایشان بمردم آن سو توان کرد و اگر مضریان تباهی کردند یمنیان و خراسانیان را به دفع ایشان فرست.

در حقیقت رصافه برای اقامت سپاه پدید آمد وآنرا رصافه بغداد نیز میگفتند شهری بود استوار و حصار و خندق و میدانی بزرگ و مسجدی وسیع داشت.

شهر بغداد همچنان اقامتگاه طبقات مختلف بودوگروهی از بازرگانان دربازارهای آن بدادو ستد مشغول بودند تا یکی از سرداران روم بدربار منصور آمد خلیفه بگفت‌تا وی را در شهر ببردند و دروازه ها وقبه ها را بنمودند تاابهت مرکز خلافت را ببیندو چون بنزد خلیفه شد از او پرسید شهر را چگونه دیدی ؟ رومی گفت :شهری‌ساخته ای که‌کس نظیر آن نساخته اما سه عیب دارد که‌از آب دور است و مردم رابرای‌لب‌ترکردن به‌آب نیاز است ، دیگر آنکه چشم رنگ سبز دارد وبسبزه راغب است و در شهرتو باغ نیست ، دیگر آنکه رعیت با تو بشهر اندر است و هر جا رعیت و شاه بیکجاباشداسرار فاش شود . منصور از سخن وی عیوب شهر خویش را بدانست اما نخواست‌اعتراف‌کند وگفت : " در باره آب همانقدرآب که لب ما را تر کند بس است . در باره سبزه‌و باغ ما فرصت تفریح نداریم ودر باره مجاورت رعیت مرا سری نیست که‌ازرعیت‌نهان‌کنم " اماچون سردار رومی برفت منصور بفرمود تا دو کانال‌از دجله‌بشهر کشیدند وعباسیه را

درخت کشتند وبازار های بغداد را به کرخ بردند .

کرخ که شهری بود در مجاورت بغداد از مال خاص منصور ساخته شد نقشه شهر را بر قطعه پارچه ای کشیدند و بمنصور بنمودندکه بازار ها برنقشه‌هویدابودوهم مسجدی بزرگ خاص کرخ بنیاد کردند که بازاریان ببغداد نیایند .

منصور به نظافت شهر خویش اهمیت بسیار میداد ورفتگران هر روز خیابانها را میرفتندو خاشاک را برون میبردند . یک روز که دید براشتران آب بقصرخلافت میبردند آنرا خلاف ابهت دید و بفرمود تا کانالی بداخل قصر حفر کنند .

بنا واستحکامات بغداد خرج بسیار داشت ، منصور میخواست پایتخت خویش‌را به ابهت قسطنطنیه پایتخت روم شرقی کند . بگفته‌ٔ طبری‌مخارج بنا چهار ملیون‌وهشتصد هزار درم شد . و هم او روایت دیگر دارد که مخارج بنا هیجده ملیون دینار طلا شد . لسترنیک روایت دوم را مرجح میشمارد که پنج ملیون درم چیزی معادل چهارصدهزار دینار میشد و این برای ساختمان شهری بوسعت بغداد باتکلفی که منصور درکارآن کرد ناچیز مینماید . ۶

بدینسان بغداد پدید آمد و تا سال ۶۵۶ هجری که مغولان بویرانی آن‌پرداختند همچنان رونق و شکوه داشت . پیش از فتنه مغول دوبار ویرانی ببغداد راه یافته بود یکبار بدوران امین و جنگ خانگی که سپاه خراسان بغداد را محاصره کرد ویرانی‌بسیار در آن شد وبار دیگر بسال ۳۳۴ که بویهیان بعراق هجوم بردند و بغدادرا گرفتند .

بدوران اول عباسی بغداد مادر شهر ها ومرکز تجارت وکعبه علم وادب و هنرشد و ثروت بیشمار در آن فراهم آمد و ساختمانهای مجلل وباغستانهای زیبای‌آن‌درجهان شهره شد . جاحظ گوید : " شهر های بزرگ در شام و دیارروم‌ودیگرنقاط بسیار دیده‌ام و شهری زیباتر و پاکیزه تر از بغداد ندیده‌ام‌که گوئی آنرابقالبی ریخته‌اند .

بنای سامـره — بدوران معتصم که بغدادیان از جور سربازان ترک بفغان‌بودند

بنای سامره

خلیفه به اندیشه تغییر پایتخت افتاد ومحل سامره‌راکه‌سفاح برای بنای یک شهر برگزیده بود و هارون درآنجا قصری پی‌افکنده بود ، خود او نیز درآن قصری داشت که به اشناس سردار ترک بخشیده بود برای اینکار انتخاب کرد و شهر سامره پایتخت دوم عباسیان را بنیادکرد که در شرق بغداد بود و تا آنجا سه منزل فاصله داشت .

یاقوت گوید: معتصم پنجهزار دینار بوزیر خود احمدبن خالد دبیرداداو بمحل سامره رفت و دیری را که درآنجا بود از مسیحیان به پنجهزاردرم خریدزمینهای‌مجاور دیر را نیز بخرید و خلیفه را از کارخود خبر داد وخلیفه بدیدار محل‌رفت‌وبرکنار نهر قاطول در خیمه جای گرفت آنگاه بمحل سامره رفت وسه روز بشکار پرداخت وآنجا را پسندید که‌از راه خشکی وآب ببغداد رسیدن آسان بود و میشد از شهر جدیدپایتخت قدیم را زیر نظر داشت .

وقتی معتصم سامره را ساخت قسمتی ازآنرا تیول ترکان کرد ،موالی‌خراسان‌را نیز ازآنجا تیول داد . یاقوت از هفده قصرنام میبردکه‌معتصم ومتوکل درسامره‌ساخته‌بودند أزهمه‌قصرها که‌درسراسر جهان‌بود از بخارا تاقرطبه نمونه‌ای‌درسامره‌بود .بگفتهٔ یاقوت چون شهر ساخته شد نام " سرور من رای " بدان دادند و این را باختصار " سرمن رای " گفتند و چون شهر ویران شد نام آن را " ساء من رای " کردند و باختصار " سامرا "گفتند .

مسعودی در باره تسمیه سامره گوید که این شهر بنام سام بن نوح بود بروایت یاقوت سام اینشهر را بساخت و گفتند " سام راه " واز خدا خواست که مردم آن از بدو گزند در امان باشند . بگفتهٔ وایل ،امین‌مارسلن‌ضمن‌سخن از عقب نشینی ژوفیان از اینشهر بنام کاستلیوم سامر نام میبرد و بی گفتگو کلمه " سامره " با این کلمه‌رابطه نزدیک دارد .

سامره لز دوران معتصم تا پایان خلافت معتضد بسال ۲۸۹ رونق خویشرا نگهداشته بود از آن پس ویرانی بدان رو کرد و بنای معتبری جز قبر علی نقی امام دهم و سردابی که محمد منتظر امام دوازدهم شیعه در آن نهان شد و قبر واثق و متوکل ومنتصر ومعتز و مهتدی و معتمد خلیفگان عباسی در آنجا نماند.

یاقوت در اوایل قرن هفتم هجری بوصف ویرانه های سامره گوید: "همه‌جا خراب است و مایه و حشت بیننده در صورتیکه بروزگاران دراز در جهان زیباتر وبزرگتراز آن شهری نبوده ، بزرگ است خدائی که زوال ندارد و تغییر نپذیرد " .

قرطبه

عبدالرحمن اول که پایه‌های خلافت اموی را درمغرب استوار کرد قرطبه را پایتخت خویش‌کرد ،بدوران‌هشام پسر وی‌قرطبه آبادی فراوان یافت و بناهای زیبا و باغستانهای وسیع درآن‌پدیدآمد هشام پلی را که سمح بن مالک خولانی عامل عمربن عبدالعزیز بر وادی‌الکبیر بنیان کرده بود تجدید کرد چنانکه استواری آن مثل رایج شد کرد . پل‌هشتصدذراع درازی داشت بیست ذراع عرض و شصت ذراع ارتفاع .

عبدالرحمن اول قصر قدیم قرطبه را مقر حکومت خویش کرد آنگاه بر آبادی آن بیفزود و باغهای زیبا در اطراف آن ایجاد کرد واز کوهستانهای نزدیک شهر بوسیله لوله ها آب بقصر رسانید و آبگیر ها بساخت که از مجسمه های بدیع طلا و نقره و مس مطلا آب در آن میریخت و هم او در قرطبه قصر های دیگر ساخت چون قصر رصافه که گردشگاه وی بود وباغستانهای و سیع در اطراف آن پدید آورد و گیاهان کمیاب از اطراف جهان بدآنجا برد ونیز از جمله قصر های قرطبه قصر دمشق بودکه‌نام پایتخت شرقی امویان رازنده میکرد و بنای آن برستونهای مرمر برآمده بود .

معروفترین بنای عبدالرحمن اول جامع قرطبه بود که بسال ۱۶۸ ساخت و هشتاد هزار دینار دربنای آن خرج کرد ،فرزند وی بسال ۱۷۷ بنا را بپایان برد و از پس وی

دیگران بتزئین آن پرداختند تا بشمار زیبا ترین مساجددنیای اسلام درآمد. ردیف ستونهای مسجد از شرق بغرب نوزده و از شمال بجنوب سی و یک بود وبیست ویک در داشت که آنرا بامس صیقلی پوشانیده بودند. ستونهای محراب را از نقره کرده‌بودند و بخاتمکاری بدیع آراسته بودند منبر مسجد را از عاج وچوبهای گرانقیمت ساخته‌بودند و سی و شش هزار قطعه چوب در آن بکار رفته بود که بمیخهای طلا و نقره‌بهم پیوسته بود و با جواهر مزین شده بود. چهار محل شستشو در مسجد بود که از کوهستانهای اطراف بوسیله لوله آب بدان میرسید در سمت غربی مسجد برای توقف مسافران و درماندگان جاهایی ساخته شده بود. صدها شمعدان در مسجد نصب شده بودکه شمع های بزرگ بوزن پنجاه رطل شبانه روز در آن میسوخت. سیصد مرد بخدمت مسجد قیام میکردند وعنبر و عود میسوختند و هزاران قندیل را روغن میکردند.

آبادی قرطبه روز افزون بود، بقرن چهارم هجری جمعیت آن نیم ملیون شدودر دنیای اسلام بجز بغداد شهری بزیبائی ورونق همسنگ آن نبود.

اوضاع اجتماعی

طبقات مردم

از پیش معلوم داشته‌ایم که امویان بر عربان تکیه داشتند . عباسیان دولت خویشرا بکمک پارسیان مستقر کردند و نفوذ و قدرت دولت خاص ایشان شد و معتصم که مادر ترک داشت نفوذ ترکان را بیفزود و سپاه از ایشان گرفت و کینه پارسیان و عربان را تحریک کرد .

تعصب و کینه توزی تنها میان پارسیان و عربان و ترکان نبود که عربان میان خود شان کینه و اختلاف قبایلی داشتند . عرب شمال که مضری بود با عرب جنوب که یمنی بود پیوسته با هم در اختلاف و دشمنی بودند تا آنجا که در شهری که گروهی از دو قبیله مقیم بودند آرامش نبود . منصور از پس ساختمان بغداد سپاه خویشرا بکرخ برد که از اختلاف قبایل ایمن نبود . طبری گوید منصور با قثم بن عباس که پیری صاحب راءی و جهاندیده بود گفت : " میبینی که سپاهیان چگونه باختلاف درند و با ما بستیزند ، بیم دارم اگر متفق شوند کار از دست ما بدر رود . رأی توچیست ؟" گفت مرا رایی هست که اگر عیان کنم تباه شود . اگر اجازه دهی کار بندم و کار خلافت بصلاح آید و سپاه مطیع شود . منصور گفت در خلافت من کاری کنی که من ندانم ؟ گفت اگر اعتماد نداری با من مشورت مکن و اگراعتماد هست بگذار تا رای خویش را بکار بندم . " آنگاه قثم بمنزل خویش رفت و یکی از غلامان را بخواست و گفت صبحگاهان بخانه خلیفه در شو و چون من بیامدم و بجای خود قرار گرفتم عنان

ستورم را بگیر و به‌پیمبر و عباس سوگندم ده که سخن تو رابشنوم وپاسخ‌دهم . من‌با تو خشونت می کنم اما اهمیت مده و باز بگوی و من ترا به تازیانه‌می زنم اما اهمیت مده و بپرس از این قبیله یمن و مضر کدام بشرف بیشتر است و چون‌پاسخ‌دادم‌عنان ستور را بگذار و برو که ترا آزاد کردم ". غلام بدستور پیر رفتار کرد و چون قثم بیامدهمان شد که گفته بود و چون سوءال کرد قثم کفت که شرف مضر بیشتر است که پیمبر از مضر است و کتاب خدا بر یکی از مضر نازل شده‌و خانه خدا در قبیله مضر است وخلیفه از آنهاست . یمنیان که اینسخنان را شنیدند بخشم در شدند که قثم از شرف یمنیان چیزی نگفت . یکی از سرداران یمنی بانگ زد که چنین نیست که یمن را هیچ فضل و شرف نباشد و بغلام خویش گفتند برخیزو عنان ستور پیر را بگیر واوراخفیف‌کن . غلام چنین کرد و مضریان برآشفتند و گفتند بچه حق با پیر ما چنین میکنند و یکیشان بغلام خویش گفت دست این غلام را ببر،حاضران دو قبیله بجوشیدند و قثم ازمیانه بنزد منصور شد و سپاه را جدا کردند که مضر گروهی بود و یمن گروه دیگر وخراسانیان را گروه دیگر کردند ، ربیعه نیز گروهی جدا شد .

بجز این مسلمانان نیز فرقه ها بودند که فرقه سنی و شیعه اعتبار بیشتر داشتند و پیوسته با یکدیگر بجدال کلامی و گاه بجنگ بودند و آن شورشها که‌بدوران عباسی در حجاز و عراق رخ داد کار شیعیان بود .

ازجمله طبقات مردم ، ذمیان بودند یعنی یهودان و مسیحیان‌که در کار دین خویش‌آزادی نسبتا" کامل داشتند . دیر های مسیحی در بغداد بپا بود و یهودان و مسیحیان در بیرون شهر دردیرها و کنیسه ها باامنیت کامل مراسم دینی‌خویش‌راانجام میدادند که عباسیان با ذمیان‌آسانگیر بودند .

نیازی که پیروان دینهای‌مختلف در ارتباط و رفت‌وآمد با یکدیگر داشتندتاحدی تعصب و اختلافشان راسست کرده بود ، دولت نیز در کار دین دخالت نداشت و

بعضی خلیفگان کار تساهل را بدانجا رسانیده بودند که در مراسم دینی و عید ذمیان حضور میبافتند و فرمان میدادند تاایشانرا از تعرض کسان محفوظ دارند.

پیروان دینهای مختلف ازهمدیگر جدا بودند مسیحی یهودی نمیتوانست شد و یهودی بدین مسیح نمیتوانست رفت و فقط میتوانستند مسلمان شوند. کارو راثت نیزمقید بود. مسیحی از یهودی ارث نمیبرد و یهودی نیز از ارث یهودی بهره نداشت وهردو گروه ارث به مسلمان نمیدادند، مسلمان نیز ارث به یهودی و مسیحی نمیداد.

در شهر مسلمانان محلات خاص برای یهودان و مسیحیان نبود که تجاوز از آن نتوانند کرد اما معمولا پیروان یکدین دوست داشتند با همگیشان خود بیکجا باشندو طبعا" محله‌ای خاص ایشان میشد.

جماعت از چهار نژاد اساسی ترکیب‌مییافت عرب وپارسی‌وترک‌ومغربی. عباسیان پارسیان را برتری دادند که کینه عرب بجنبید وفتنه ها شد، معتصم ترکان‌را بنواخت و کینه عرب و پارسی بجنبید.

شورش‌بابک خرمی ومازیار و افشین بدوران اول عباسی نشان میدهد که پارسیان به عربان و ترکان و مغربیان خوشبین نبودند. گفتار افشین که مازیار را بشورش و تجدید شوکت ایرانیان ترغیب کرد شاهد اینسخن است که گفت: " اگرتوسربمخالفت برداری جز من‌کسی را ندارند که بمقابله تو فرستند که همه سواران وشجاعان با منند. اگر من نیز سوی تو آیم جز عربان و ترکان و مغربیان کس نیست که‌باماپیکارکنند. عرب چون سگ است پاره نانی پیش او بینداز و سرش را با چماق بکوب، این گرگان مغرب خورندگان یک‌کله‌اندواین‌فرزندان‌شیطان‌یعنی‌ترکان، ساعتی‌بیش صولت‌ندارندوهمینکه تیر شان‌تمام شد سواران بیک یورش همه را از میان بر اندازند و دین کهن تازه شود چنانکه بروزگار عجم بود."

بردگان یکی از طبقات جماعت بودند که برده فروشی رواج فوق العاده داشت.

سمرقند بازار بزرگ برده بود و برای تربیت غلامان و کنیزانی که‌ازماوراءالنهر میرسید مکانی شایسته بود و بسیاری مردم آنجا از اینراه‌معاش‌میکردند.خلیفگان عباسی بردگان را بچشم حقارت نمیدیدند که بسیاری از ایشان از کنیزان زاده بودند و نیز خلیفگان و بزرگان دولت بکنیزان رغبت فراوان داشتند وغالبا" ایشانرا برزادگان‌عرب ترجیح میدادند.

خطیب بغدادی بستایش ادب و هوش و فضیلت مردم بغداد که دیارشان مرکز حکومت عباسی بود گوید: " عراق که بغداد را در آن ساخته اند. نخبه زمین است و مرکز آن که اقلیم ترک و هند و چین و شام و حجاز و مصر از هر سوبدان‌احاطه‌دارد از اینرو رنگ مردمش معتدل است و قامتشان رسا و از بوری رومیان واسلاویان وسیاهی حبشیان بدورند و از لطف خدای توانای قهار نیکیهای مردم هر دیار در ایشان‌فراهم آمده و همچنانکه بخلقت معتدلند ، بهوش و دوستداری علم ونیک رفتاری متصفند.

وقتی عربان مصر را گشودند در آنجا سه نژاد با هم فراهم‌شد.

طبقات جماعت در مصر واندلس

قبطیان که مردم بومی بودند و بیشتر ساکنان مصر از ایشان بود و رومیان که باقیماندگان نفوذ روم بودند که عرب قدرت را از ایشان گرفت و اینان با یهودان اقلیتی‌ناچیزبودندودیگر عربان بودند از قبایل مقیم وسپاهیانی‌که‌دل‌به‌اقامت‌نهاده‌بودند. بدوران معاویه سپاه عرب در مصر چهل هزار بود ، بتدریج این شمار فزون شد که زنان و فرزندان‌سپاهیان‌بنزد ایشان شدند و در مصر جای کردند و هم عربان بپیوند نسب بابومیان مربوط شدندو عزم اقامت کردند و شمار عربان رو بفزونی بود. عبدالله‌بن حجاب که از جانب هشام ابن‌عبدالملک اموی خراجگیر مصر بود از وی اجازه خواست تا گروهی از عربان قبیله قیس را بسر زمین حوف شرقی در ناحیه بلبیس اقامت دهد که تنی چندازطائفه‌جدیله در آنجا بودند چیزی نگذشت که شمار اینان از پنجهزار فزون شد و نیزگروهی‌ازطایفه

ربیعه مقیم آنجا شدند بعضیشان نیز بناحیه اسوان وصعید رفتند . گروهی از مردم خزاعه نیز باقامت مصر راغب شدند و در آن مقام گرفتند .

عربان در مصر ببهره گیری از زمین و خرید و فروش اسب و شتر مشغول شدندو غلات خویش را بوسیله آن تا قلزم یعنی سوئز کنونی میبردند که از آنجا به عربستان میرسید . وقتی معتصم عرب را از مقامات دولت براند اختلاط عربان و بومیان مصر توسعه بیشتر یافت ، عربان بروستا ها شدند و بمرور قوت وشوکتشان زوال یافت .

دراندلس جماعت از چند نژاد بود . از جمله‌مسلمانان عرب و بربر بودند که بسالاری‌طارق بن زیاد که جبل الطارق بنام اوست و موسی‌بن نصیر اندلس رابگشودند و نیز مسیحیان اندلس بودند که پس از فتح بسیاری از ایشان‌باسلام‌روکردند . بسیاری از قبایل عرب هم ازیمنیان و هم ازمضریان درنواحی مختلف‌کشورمقام‌گرفتند مضریان درطلیطله‌وسرقسطه‌واشبیلیه‌وبلنسیه‌وشهرهای‌دیگربودند ، یمنیان در غرناطه و قرطبه‌و اشبیلیه‌ومرسیه‌و بطلیوس‌جاداشتند . عربان‌درتاریخ‌آنسرزمین‌نقشی‌مهم‌داشتند و نزاع قبایل در تضعیف قدرت عرب و انقراض خلافت اندلس و تجدید قدرت مسیحیان اثر فراوان داشت و نیز اعتماد عبدالرحمن به بربران که سپاه از ایشان گرفت که بعربان اطمینان نداشت در سست کردن دولت اموی موءثر بود و مسیحیان از این فرصتها برای حمله بمسلمانان و استرداد دیار قدیم خویش استفاده کردند .

بربران در فتح اندلس رنج بسیار برده بودند و بیشتر سنگینی کار بدوش ایشان بود . اما عربان ثمره رنج آنها را خاص خویش کردند و بیشترشانرادرمناطق‌کوهستانی وبیحاصل و صعب العبور شمالی مقام دادند که پیوسته در خطر حمله مسیحیان بودند و خود دره های حاصلخیز راکه از خطر مهاجمان مسیحی دور بود تصرف کردندازاینرو بربران بجوشیدند و دل بدشمنی عرب نهادند چنانکه پیش ازآن در آفریقا بر ضد رومیان و بعد عربان پیکار میکردند .

بربران هر وقت امیران وخلیفگان اندلس را قوی میدیدند آرام میگرفتند وبکار خویش سرگرم میشدند و چون ایشانرا ضعیف میدیدندسربطغیان برمیداشتند . چنانکه در ایام منذر و عبدالله دو فرزند محمداول پسر عبدالرحمن اوسط که کار دولت آشفته بود سر برداشتند و در اواخر قرن سوم هجری ولایات غربی اندلس و جنوب پرتغال‌را مستقل کردند و در داخل کشور نیز مناطق معتبری را بتصرف آوردند . از همه بربران مهمتر خاندان ذوالنون بود که بگفته استانلی لینپول سراسراندلس را دستخوش آتش و شمشیر کرد و همه جا را بتباهی داد .

از جمله طبقات مردم اندلس سقلابیان بودند ، اینان غلامانی‌بودندکه‌بازرگانان یونان وونیزبدوران کودکی باندلس بردندوفروختند و در آن سرزمین‌تربیت مسلمانی یافتنداینگروه‌را "گنگان "نیزمیگفتندکه‌تکلم عربی‌رانیک‌نمیتوانستند و شمارشان نزدیک پنجهزار بود . طبقه دیگر غلامان بودند از اسیران‌جنگ یا کسانی که از سواحل اروپا یا سواحل غربی مدیترانه بدست دزدان دریائی افتاده بودند ، اینانرا " حشم " نام میدادند ووضعشان در دولت اندلس چون ترکان بدوران معتصم بود .

مقدسی ضمن سخن از خادمان سیاه وسپید گوید " سپیدان دو نژادند سقلابیان که دیار شان ماورای خوارزم است و ازآنجا باندلسشان برند و خواجه کنند وبمصر برند و رومیان که باسیریشان گیرند و چون کار مرزها بتباهی کشیده کمتر بدست‌آیند" سقلابیان پایه سپاه را تشکیل میدادند و در قرطبه مقام داشتند . حکم اول نگهبانان خاص از ایشان گرفت و طولی نکشید که نفوذشان بسیار شد و شرارتشان بالا گرفت .

مجلس غنا و طرب

عباسیان که دولتی ثروتمند داشتند بعیاشی و تفنن پرداختند قصر خلیفگان و امیران و ارکان دولت برونق و شکوه شهره‌بودکه بنائی بزرگ و فضائی وسیع داشت و در اطراف آن باغچه‌های زیبا کرده‌بودند و درختان گوناگون کشته بودند داخل قصر با

مخده های گرانبها و گلدانهای زیبا و اثاث طلا و مرصع آرایش یافته بود. عباسیان در خرج گشاده دست بودند و بفراهم کردن لوازم تفنن از اسراف دریغ نداشتند. در قصر خلیفه و بزرگان دولت نغمه‌گران بودند و موسیقی‌دانان و آن مجلسها که در قصر فراهم میشد نمونه زیبائی و کمال بود.

عباسیان روش خلوت را از فارسیان گرفتند. جاحظ در کتاب تاج بوصف خلوت اردشیر بابکان گوید: وی نخستین کس بود که ندیمان را مرتب کردو هریک را بمقامی نشاند و ایشانرا سه گروه کرد.

در آغاز دولت عباسیان سفاح در خلوت باندیمان مینشست و پس از مدتی روی از همگان بپوشید. هنگامی که باندیمان بخلوت بود از ابراز سروردریغ نداشت. نغمه‌گران را عطاهای خوب میداد و میگفت: " عجیب است که ما را خرسندکنندوپاداش ایشان بوعده باشد." وقتی بطرب مینشست همه حاضران راخوشدل روانه میکرد. منصور هرگز باندیمی بخلوت ننشست و هیچکس ندید که جز آب چیزی بنوشد و بهیچیک از ندیمان جایزه نداد. مهدی بطرب مینشست وندیمانش بحضور وی شراب می‌نوشیدنداما او نمینوشید. وی در آغاز خلافت سالی تمام بتقلید پدر از ندیمان دور بود آنگاه طرب آغاز کرد و ندیمان را عطای فراوان داد. هادی ساز و آواز را دوست داشت و ابن جامع نغمه گر را که هنر مندی ماهر بود تقرب دادونیزابراهیم موصلی که درنغمه‌گری سرآمد عصر بود از خاصان وی بود. بگفتهٔ طبری هادی آهنگهای ملایم و سنگین را دوست داشت و چون آهنگی شنیدی و بطرب آمدی به نغمه‌گر بانگ زدی احسنت احسنت و عطای بسیار دادی که‌گاه بملیون درم میرسید.

هارون از همه خلیفگان بموسیقی و طرب دلبسته تر بود ونغمه‌گران‌راعطای بیشتر میداد وآنهارا بتقلید اردشیر بابکان وانوشیروان طبقه بندی کرده بود. ابراهیم موصلی و ابن جامع وزلزل بطبقه اول بودند، زلزل ساز میزد وآن‌دوآوازمیخواندند.

بدوران هارون نغمه‌گران وموسیقیدانان ماهر بسیار بودند منصور زلزل درنواختن عود استادی بی‌بدل بود و چون پنجه بعود آشنا میکرد اگر احنف میشنید یاهرکه چون او همه عمر را باوقاربسر کرده‌بود بوجد میآمد و قرار از دست میداد هنر وی شهره شد میگفتند: دلپسند چون عود زلزل . وی بدوران مهدی و هادی و رشید شهره‌بود در بغداد برکه‌ای بساخت ووقف کرد که بنام او معروف شدوشاعران‌از برکه وی بسیارسخن کرده اند.

وقتی نغمه‌گری در کار خویش مهارت میبافت وسازی‌خوش‌مینواخت‌وآوازی دلپذیر میخواند خلیفه میگفت تا مرتبت وی را بالا برند. بگفته جاحظ روزی برسومای مزمار— نواز رشید را از هنر خود بشگفت آورد . وی بطبقه دوم بود وآنروز که رشید را بطرب آورد پرده دار گفت ازآهنگهای ابن جامع بزن گفت نکنم . پرده‌دار گفت خلیفه‌گوید وتو نکنی . گفت اگر من آهنگ طبقه اول زنم باید در آن طبقه باشم‌امابه‌طبقه‌دوم‌باشم وآهنگ اول زنم ،هرگز[1] هارون بپرده‌دار گفت وی را بطبقه اول بیار و چون برخاستم پرده مجلس را بدو ببخش برسوما بطبقه اول رفت وپرده‌را بگرفت که بهای آن دوهزار دینار بود و چون بخانه برد مادر و خواهرانش سخت خرسند شدند، مادرش قبطی ای الکن بود . و چون برسوما از منزل برون شد زنان همسایه بیامدند ووی را بتوفیق پسر تهنیت گفتند و دعا کردند و او کاردی گرفت و هرکس‌آمد قطعه‌ای از پرده رابدو داد تا بیشتر پرده برفت و چون برسوما بیامد پرده بکارد تقسیم شده بود. گفت : وای‌بر تو چه کردی گفت چه میدانستم پنداشتم پرده را چنین تقسیم میکنند و چون رشید قصه را بشنید بخندید و پرده دیگر بدو داد.

مسکین‌مدنی نیز از نغمه‌گران ماهر دوران رشید بود که وی را ابوصدقه می‌گفتند. مسعودی از ابراهیم موصلی سرگذشتی جالب آورده گوید " روزی رشید نغمه‌گران را فراهم‌کرد و از سران قوم‌کس نبودکه‌حضورنداشت‌من‌نیز بودم‌و مسکین‌مدنی نیز بود که

سازی نکو مینواخت و نیک محضر و نکته سنج بود ، رشید که شراب در او اثر کرده بود آهنگی خواست و پرده دار به ابن جامع بگفت تا بنواخت اما رشید بوجد نیامد و همچنان بتنی چنداز حاضران بگفت که آن آهنگ را بنواختند و وجد نبود .پرده‌دار بمسکین گفت خلیفه گوید اگر این آهنگ را نیک توانی نواخت بنواز واو نواختن گرفت و ما بحیرت شدیم که بحضور ما آهنگی که هیچیک بدلخواه خلیفه نواختن نتوانستیم بچه جرئت می نوازد و چون آهنگ را بسر برد شنیدم که رشیدگفت مکرر مکرر و او نیز آهنگ را بقوت و نشاط مکرر کرد ، رشید گفت نکو بود و پرده از میان ما و او برداشته شد مسکین گفت این آهنگ قصه‌ای دارد رشید گفت چگونه بود مسکین گفت من غلام خاندان‌زبیر بودم ، خیاطی میکردم و هر روز دو درهم بآقای خویش میدادم ومختار کار خویش بودم .روزی پیراهنی برای یکی از طالبیان دوختم که دو درهم بمن داد و غذا خوردم و قدحی چند بمن نوشانید و سرخوش از نزد وی‌برون‌شدم ، درراه کنیزکی سیاه‌رابدیدم که کوزه‌ای بگردن داشت و این‌نغمه را همی خواند ، مرا از خود بدر کرد و همه چیز را از یاد ببردم‌و گفتم ترا به پیمبر قسم این آهنگ را مکرر کن گفت بپیمبر قسم که تا دو درهم ندهی نمیخوانم دو درهم را بدو دادم کوزه‌را بگذاشت‌وخواندن گرفت و چنان شد که گوئی نغمه وی در سینه من ثبت افتاد. آنگاه بنزد آقای خویش شدم گفت دو درهم کو گفتم که دو درهم‌را از دست‌بداده‌ام گفت ای نابکارزاده و مرا بزد و سروریشم را بتراشید ، حالی زار داشتم وازآشفتگی نغمه رااز یاد ببردم‌و چون روز دیگر شداز همانجا گذر کردم و حیران بودم که نام و جای وی را ندانستم ناگهان دیدمش که میآمد و غم خویشراازیاد ببردم و سرپیش بردم و گفتم بخدا نغمه راازیاد ببردم و قصه خویش را یاد کردم . گفت بپیمبر که بی دو درهم نمیخوانم و نا چار قیچی خویشرا بدو درهم برهن وی دادم کوزه را بنهاد و خواندن گرفت و چون بسر برد گفت گوئی میبینم که بجای این چهار درم چهار هزار دینارمیگیری آنگاه ترسان

بنزد آقای خود شدم گفت مقرری را بیار و من حیران بماندم گفت ای نابکارزاده مگر آنچه دیروز دیدی بس نبود گفتم با مقرری دیروز و امروز این نغمه‌راآموختم‌و خواندن آغاز کردم گفت عجب نغمه‌ای چنین داری و بمن نگوئی . اکر دیروز گفته بودی ترا ازاد میکردم رشید بخندید و گفت ندانم سخنت شیرین‌تراست یا نغمات دلپذیرتر. همان مقدار که کنیز سیاه گفت بتو دادم . وی جایزه را بگرفت و برفت .

ازجمله نغمه‌گران معروف عصر اول عباسی ابراهیم موصلی بود و پسرش اسحاق‌که اهل ادب بودند اما چون آهنگهای فراوان ساختند در نغمه گری شهره شدند ابراهیم در ابداع آهنگها چنان ماهر بود که پنداشتند آهنگها را از ارواح‌تعلیم‌میگیررد اسحاق پسرش نیز همسنگ پدر بود . ابراهیم موسیقی را از یکی آموخته بودکه‌شاگرد حجازیان بود و تعلیم موسیقی بکنیزکان از اوآغاز شد .

برمکیان و خاندان ربیع بآهنگهای قدیم دل بسته بودند اما جماعتی‌ازعباسیان مانند ابراهیم‌بن مهدی و برادرش و خواهرشان و.عبدالله‌بن‌هادی و عیسی پسر رشید نمیخواستند بمیراث متقدمان پابند باشند .

مجلس طرب خلیفگان رونق و شکوهی داشت . خلیفه در صدرایوان‌قصرمینشست یکصد تن از نگهبانان خاص با پوشش الوان رو بروی او بودند و بزرگان‌دولت ازچپ و راست میایستادند ، اینگونه مجالس خاص خلیفگان نبود که‌وزیران و بزرگان دولت نیز مجالس طرب بپا میکردند.

امین باندیمان بیکجا می نشست و عطای فراوان به نغمه‌گران میدادودراینکار از همه خلیفگان عباسی گشاده دست تر بود . اسحاق موصلی گوید اگر هم میان وی و ندیمان پرده ای بودی بدریدی و بینداختی و باندیمان بنشستی و بوقت طرب طلا و نقره بسیار دادی یکبار دیدم که یکی از خویشان رابار یک زورق ،طلا داد مرا نیزبیک شب چهل هزار دینار بخشید . یکبار ابراهیم بن مهدی برای‌وی‌آوازی‌خواند که بنظر

من خوش نبود برخاست وسروی را ببوسید و هنوز برنخاسته بود که دویست هزاردینار بدوداد . روزی دیگر او را دیدم که بیکی از غلامان گفت جامه‌ات به شستشو نیازدارد بروسی کیسه بگیر و لباس خویشرا بشوی .

امین هنگام محاصره بغداد که خلافتش در کار سقوط بود از مجلس طرب پا نمیکشید مسعودی از گفته ابراهیم بن مهدی گوید که در ایام محاصره بغداد امین مرا احضار کرد وقتی برفتم در طارمی از چوب عود و صندل که ده ذراع طول وعرض داشت بر فرش دیبا نشسته بود . سلیمان پسر منصوردوانقی نیز باوی بود ظرفی ازبلورکه بیش از پنج رطل شراب داشت جلو امین بود ظرفی نیز رو بروی سلیمان بودوقتی سلام گفتم و بنشستم برای من نیز ظرفی پر از شراب بیاوردند ، امین گفت چون خبر ورود طاهر ابن‌حسین را بنهروان و آن ناروائی‌ها که‌کرد بشنیدم خواستم باشما بنشینم وازگفتار- تان مسرور شوم سخن آغاز کردیم تا غم از وی برفت و درآنحال یکی از کنیزان‌خویش را طلب کرد که نام وی ضعف بود و من از این کلمه‌فال بدزدم . چون بیامدگفت برای ما بخوان و او عود بر گرفت وشعری خواندبدینمضمون : کلیب از تویاران‌بیشترداشت که در خون غلطید . و امین از این گفتار بددل شد و گفت خفه شو و باز در غم خود فرو رفت و بار دیگر از هر در سخن کردیم تا بخندید آنگاه بکنیز گفت بخوان و او شعر دیگر خواندکه بدینمضمون "اوراکشتند تا جایش‌را بگیرند چنانکه مرزبانان باکسری خیانت کردند " و باز امین بددل شد و چهره درهم‌کرد و ما غم از وی ببردیم . بار دیگر کنیز را بخواندن فرمان داد و اوشعری خواند بدینمضمون : " گوئی‌میان‌حجون و صفا اهل انسی نماند و در مکه کسی قصه نگفت . آری ما اهل آن بودیم‌اما حوادث زمان تارومار مان کرد . "

امین بانگ زد خدایت بکشد گمشو . پای کنیز بهنگام رفتن بظرف شراب خوردو بشکست وشراب بر فرش روان شد . شبی ماهتابی بود و مابرکنار دجله بقصر جاوید

بودیم و از دور یکی را شنیدیم که میگفت : " کاری که در آن رای همیزدید از کار گذشت " و هم از یکسوی قصر یکی را شنیدیم که شعری میخواند ، بدینمضمون "شگفت نیست که حادثه ای در کار وقوع است . حادثه بزرگی رخ میدهد که از آن شگفت باید کرد. " و ما باامین بمجلس ننشستیم تا کشته شد.

مامون از آن پس که ببغداد شد هفت سال بطرب ننشست آنگاه از پس برده ، آواز و ساز رامشگران را میشنید واینکار را به تقلید پدر میکرد که وی درآغازخلافت بمجلس طرب میان خویش و دیگران پرده مینهاد . و از پس مدتی با نغمه گران وندیمان بیکجا نشست . در سالهای اول اسحاق موصلی بنزد وی تقرب نیافت که خاصان مامون گفته بودند وی مغرور و خود پسند است و مدتی اسحاق از ساحت خلافت دور بودوعاقبت یکی از شاگردان خویشرا وا داشت تادر مجلس طرب خلیفه شعری مناسب خواند و از دوری اسحاق به تلمیح سخن آورد و خلیفه را وجد آمد و اسحاق را خواست وتقرب داد.

اسحق موصلی آهنگسازی‌بی بدل بود ، رساله ای مفصل در باره آهنگ ها نوشته بود که روش خویشرا در آن وانموده بود واز آهنگهای قدیم یاد کرده بود وروش پدرو دیگران را در تغییر آهنگهای قدیم ناپسند شمرده بود . مؤلف اغانی گوید: "او بود که آهنگها را تصحیح کرد و طرق آنرا باصلاح برد و از هم ممتاز کرد چنانکه هیچکس پیش از او نکرده‌بود و پس از او نکرد . "

اسحاق در علم وادب وروایت وشعر مهارت داشت بگفتهٔ مؤلف اغانی وی در نغمه گری نظیر نداشت که همسنگ متقدمان بود و از متأخران سبق برده‌بود وهمه‌مردم روش وی را دوست داشتند و بحق پیشوای اهل هنر بود . ماٴمون گفته بود اگر اسحق بنزد مردم به هنروری شهره نبود قضارا باو میدادم که ازاین قاضیان پاکباز تر است و راستگوتر و دیندار تر وامین‌تر . اسحاق با وجودمقامی‌که بدربار خلافت داشت قدر

علم را میدانست وعلمارا تأیید میکرد . گویند وی هر سال سیصددینار به ابن‌اعرابی میداد واو کتاب نوادر خویش را باسحاق هدیه کرد و روزی برخانه وی گذشت‌گفت‌این خانه‌ایست که ازآنجا مال و ادب میگیریم . مدائنی مورخ‌معروف نیزبستایش‌اسحاق گویا بود ، روزی بنزد اسحاق میرفت بدو گفتند کجا میروی ؟ گفت بنزد کسی میروم که از مال و دانش او بهره میبرم . ابن ندیم گوید : " مدائنی در خانه اسحاق موصلی مرد که‌از خاصان وی بود . "

اسحاق بدوران رشید و امین و ماءمون و معتصم بود و بصف‌خاصان‌هرچهارخلیفه درآمدو نغمه‌گری ایشان‌کرد ،بدوران معتصم شصت‌ساله‌بود ومعتصم‌وی را گرامی داشت که ضمن قصیده‌ای خلافت وی را تهنیت گفته بود وخلیفه جایزه وی را از شاعران‌دیگر بزرگتر داد وهم او از پس یکی از جنگها قصیده‌ای بستایش فیروزی معتصم گفت وصله بزرگ یافت .

خود واثق موسیقی میدانست و چند آهنک تازه ساخته بود . سیوطی‌گوید :واثق موسیقی را از همه خلیفگان نیکتر میدانست و بیش از صد آهنک ساخت و عود نکو مینواخت و شعر و خبر بسیار روایت میکرد . " واثق قدر اسحاق‌موصلی‌رانیکومیشناخت و پیوسته وی را در سفر همراه میبرد .

امویان اندلس نیز بموسیقی‌دلبسته بودند و نغمه گران را عطای فراوان میدادند گویند علون وزرقون نخستین نغمه گرانی بودند که بدوران حکم بن هشام از شرق‌بآن دیار رفتند و هم در ایام حکم،منصور یهودی در کارنغمه گری مهارتی‌یافته‌بودبدوران عبدالرحمن اوسط علی بن رافع نغمه گر ملقب به زریاب باندلس رفت . لقب زریاب‌را ازآنرو به وی داده‌بودند که سیاه چرده و شیرین زبان بود و او را بمرغکی سیه‌فام خوش‌آواز بهمین نام تشبیه کرده‌بودند .

زریاب وابسته مهدی عباسی بود و نژاد پارسی داشت شاعری سخندان و ادیبی

نکته سنج بود ، در نجوم دستی داشت و از اخلاق و طبایع ملل و رسوم شاهان نکته‌ها میدانست . حافظه او گنج مثل و پند بود و بیانی فصیح و صوتی خوش و گفتاری شیرین داشت ، موسیقی را از اسحاق موصلی آموخت و از استاد خویش سبق برد . هارون از اسحاق خواسته بود که یک نغمه‌گر گمنام ماهر بنزد وی برد . اسحاق زریاب را یاد کرد رشید بگفت تا اورا بیاوردند . زریاب گفتاری نکو و رفتاری پسندیده داشت رشید در باره موسیقی از او پرسید گفت آنچه رامردم دانند دانم و بیشتر آنچه را که من دانم کسان ندانند اگر اجازت دهی بخوانم رشید بگفت تا عود اسحاق استاد وی را بیاوردند گفت : عودی دارم که بدست خویش ساخته ام و چون عود وی را بیاوردند مانند عود اسحاق بود .

رشید گفت تفاوت این و آن چیست ؟

زریاب گفت اگر خلیفه غنای اسحاق می خواهد با عود وی توانم کرد اما غنای خویش را جز با این عود نتوانم وشمه ای از وصف عود ودقایق ترکیب آن بگفت و آنگاه سازی بزد و آوازی بخواند که رشید بوجد آمد و اسحاق را ملامت کرد که چرا زودتر او را بخلیفه نشناسانیده بود . حسد اسحاق بجنبید و بزریاب گفت یا ازین دیار دور شو ویا آماده دشمنی من باش که ترا نابود میکنم زریاب دل برفتن داد و اسحاق لوازم سفر او را فراهم کرد رشید از پس مدتی جویای وی شد . اسحاق گفت : جوان دیوانه پنداشت که جن با او سخن میکند و سخت مغرور بود و فلان فلان . . .

رشید گفت معذلک از ساز و آواز وی لذتی بردیم .

زریاب دل برفتن اندلس داشت ، نامه به عبدالرحمن حکم نوشت و قصد خویش را اعلام داشت که می خواهد بصف درباریان وی در آید عبدالرحمن سخت خرسند شد و مقدم وی را بزرگ شمرد و منصور نغمه گر را باستقبال او فرستاد ، زریاب با فرزندان خویش بود و چون باندلس رسید از مرگ حکم خبریافت ، میخواست بازگردد امامنصور

نغمه گر گفت بدربار عبدالرحمن اوسط رود که پس از پدر خلافت اندلس داشت وقصه زریاب را به خلیفه نوشت واو مقدم زریاب را پذیره شدو به عاملان خویش نوشت که همه جا از وی استقبال کنند تا بقرطبه رسد و چون بپایتخت رسید او را حرمت کرد و خانه‌ای وسیع داد و بصف خاصان خویش برد و ماهانه او را دویست دینارکرد وهریک از چهار فرزند او را بیست و چهار دینار بداد و جز این عطا های دیگرداد و هر سال سه‌هزاردینارجایزه‌وی‌کرد .هزاردیناربعیدقربان‌هزاربعیدفطرو هزار دینار بعید نوروز و مهرگان‌واینهمه‌جزآن غله‌وضیاع‌وحشم بودکه‌بهرمناسبت میدادومجموع‌آن‌چهل‌هزاردینار بیشتر بود .

ب عبدالرحمن که آواز وساز زریاب را شنید فریفته او شد و برهمه نغمه گران تقدم داد و جز او غنای کس را نشنید و دلبستگی وی چنان شد که وی‌راپهلوی‌خویش نشاند و همسفره او شد و غنای او را میشنید و هم از آن قصه ها که از احوال ملوک‌وخلیفگان و لطایف علما میگفت نکته ها میآموخت . مقام زریاب در دل عبدالرحمن چنان شد که دری خاص او کرده بود که از آنجا بنزد خلیفه آمد وشد میکرد .

زریاب سرآمد روزگارخویش‌بود تاآنجا که‌گفتندآهنگ‌ازجن‌می‌آموزد .تاری‌برتارهای عود افزوده بود . گویند ده هزار آهنگ از حفظ داشت زریاب هشت پسر و دو دختر داشت که هنر را از پدر فرا گرفتند . وی تنها موسیقیدان نبود شاعری سخندان بود و نجوم نیز میدانست . مردی ظریف بود که اندلسیان پوشش وی را تقلیدمیکردند .مقام وی نزد خلیفه بزرگ شد و قدرت بسیار یافت و معروفترین‌مردان‌اندلس شد .

قصور خلیفگان

بی‌گفتگو منزل و خوردنی و آشامیدنی که درآن فراهم میشود و پذیرائیها و جشنها که درآن میگیرند ولباسها که ساکنانش بتن میکنند از مظاهر معتبر زندگی‌جماعت‌است‌که‌تمدن‌را بدان قیاس توان کرد . عباسیان‌مسکنهای‌خویشرا بتقلیدپارسیان میپرداختند

که دل با آنها داشتند و هم نظم و رسوم دولت را از پارسیان گرفتند و خانه های بغداد بشکل خانه های پارسی و خانه های رومی بود. بنا را با آجر میساختندو با گچ زینت میکردند. خانه ثروتمندان سه قسمت بود اندرونی و اطاق خدمه و مهمانخانه کهاطرافآن باغچهایبودودرآن گلودرختمیوه میکشتند دیواروسقف خانه با خاتم مطلا و نقشهای الوان زینت میشد. بام خانه را باگنبدی میآراستند که بر ستونهایظریف تکیه داشت و چنان بنظر میرسید که معلق است. اطراف خانه به دیواری محصور بود اما خانه عامه دیوار نداشت و پنجره های آن بخیابان باز بود ورهگذران داخلخانه را توانستند دید.

بدوران عباسیان در نتیجه پیشرفت تمدن لوازم رفاه فراوان شد. در بغداد و شهر های دیگر ساختمان ها چند طبقه بود. اطاقها به مخده ها وگلدانها آراستهبود مؤلف حضاره الاسلام گوید بغدادیان مجالس خویشرا به فرشهای گرانبها و کالای نفیس زینت میکردند ودیوار ها را بدیبا میآراستند و در باغچه ها درختان گونهگون میکاشتند تا آنجا که گلهای کمیاب را از هندوستان میآوردندو بعضی باغها تادههزار دینار قیمت داشت. غلامان ظریف بن میگزیدند، بلهو و طرب دلبسته بودند. در کار غذا تفننها داشتند. شکار کمیاب و میوه نو بر راهم وزن نقره میخریدند. بهنگام گرما نزدیک آبی که از دهان مجسمه حیوانات وپرندگان و امثال آن میریخت جا میگرفتند برای خنک شدن بادبزنهای بزرگ سقفی را که با طنابها حرکت میکرد بکار میانداختند، در لباس وآرایش ظریف بودند اسبان خویشرابدیباونقره میآراستند."

قصر خلیفگان حیاط های بزرگ و قبه ها ورواقهای وسیع وبستانهای نزهت زا و عرصه های مسطح پوشیده از درختان سایه دار داشت. رواقها را چهلی یا شصتی میگفتند و این بشمار غلامانی بود که درآن فراهم توانستند شد. از جمله قصرهای معروف بغداد قصر الذهب بود که منصور بساخت و قصر الخلد بود که بر کنار دجله

رو بروی دروازه خراسان بنا کرد . قصر خلد قبه‌های بدیع داشت بدرهای‌آن کلمیخ‌ـ های طلا و نقره بود و ستونهای بزرگ داشت که همه را با نقش و نگار آراسته بودند . تختگاه در قصر خلد بود که آنرا " مجلس خلیفه "نیزمیگفتندکه‌کف آنرا با مرمرالوان فرش کرده بودند و ستونهای طلا داشت ، بر مرمرها فرش دیبا گسترده بودندوبردیبا شعرها در ستایش خلیفه نقش بود و از چهار سو صندلی های مرصع بود که بزرگان دولت بر آن جای میگرفتند ، در صدر مجلس قبه‌ای بود مفروش بدیبای زربفت که خلیفه در آن می نشست .

رشید بر دجله قصری ساخت و در تزئین آن تفنن ها کرد ، ستونهای‌مرمرداشت و رشید برپنجره ها مینشست و آواز ملاحان را می شنید .

واثق درسامره‌قصرها ساخت ازآنجمله‌قصرهارونی بودکه‌طبری دروصف یکی ازرواق‌های آن‌گوید: بیک طرف رواق قبه‌ای بود که چون تخم‌مرغی بر افراشته‌بود و درمیان‌رواق ستونی از ساج منقش بطلا و لاجورد برآورده بودند و این راقبه کمر بند میگفتند .

قصر امیران وبزرگان دولت نیز بساختمان و وسعت نمونه ای از قصر خلافت بود . همه قصر ها باغچه‌ای [۱۰] داشت . نمونه قصر های بزرگان آنروزگارقصرعیسی بن عبدالله ابن عباس بود که بر مصب نهر دجیل منشعب از دجله ساخته بود . یاقوت کوید: منصور با چهار هزار کس بدیدار عم خویش رفت که همه در قصر جا گرفتند و چون از پیش وی برون میشد گفت این قصر را بمن ببخش گفت : من این قصر را از تو دریغ ندارم اما نمیخواهم که بگویند خلیفه بدیدار عموی خویش رفت و وی‌راازقصرش‌برون کرد و عیالش بی سرو سامان شدند . دیگر آنکه از کسان ووابستگان خلیفه چهار هزار کس در قصر هستنداگر میخواهد قصر را بگیرد بفرماید تا فضائی که جای من وآنهارا داشته باشد بمن دهند تادر آنجا برای شان خیمه زنم تا بفرصت جائی‌بسازم ومنصور از گرفتن قصر منصرف شد .

برمکیان درساختمان قصر های خویش تفنن ها میکردند ودر زیبائی بنا و اثاث آن ظرافت ها داشتند و میخواستند بناها بماند وشاهد شوکت و جلال ایشان باشد . جهشیاری گوید یحیی بن خالد برمکی به فضل و جعفر پسران خویش گفت : هیچ‌چیز بهتر از بنا نام انسان را زنده نمیدارد بنا کنید تا نام شما زنده بماند و جعفرو فضل هریک قصری ساختند . جعفر در باره قصر خویش به عمرو بن مسعده‌گفته‌بوداگر برای من بماند ، قصر جعفر است و اگر سلطان ببرد بازقصر جعفر است و اگرروزگاری بر آن بگذرد قصر جعفر است و نام جعفر را نگه میداردوشایدکسانیکه‌باایشان‌نیکوئی کرده‌ایم بر آن گذر کنند و بر مارحمت فرستند . از پیش‌گفتیم که‌جعفربرقصرخویش‌بیست ملیون درم خرج کرد و این همه خرج بنا بود و لوازم و اثاث وخدم جدابود .

عباسیان رسم خنک کردن خانه را از پارسیان آموخته بودند . اطاقی‌باسقف کلی میساختند که خوابگاه نیمروز خلیفه بود و هر روز سقف را تجدید میکردند بار های‌نی و چوب براطراف‌طاق‌مینهادندومیان‌آنرا ازبرف‌پرمیکردند این رسم را امویان نیز داشتند . منصور در آغاز خلافت سردخانه‌ای داشت که نیمروز در آن میخفت ایوب خوری پارچه های ضخیم آورد وترکرد وبه اطراف سرد خانه آویخت منصور راازخنکی آن خوش آمد و گفت اگر این پارچه ها ضخیم‌ترباشد آب بیشتر گیرد و خنکتر شود ، پارچه ها را ضخیمتر کردند و مردم این رسم را از خلیفگان آموختند .

قصور خلیفگان اندلس از عباسیان بشکوه و رونق کم نبود . پیش از این شمه‌ای ازآن قصرها که امویان در اندلس ساختند گفته ایم .

غذا

عباسیان به تنوع غذا رغبتی داشتند . منصور شکمباره‌ای‌بیباک بود و بنصیحت طبیبان گوش نداد تا مرد . بر سفره‌رشید غذا گوناگون بود وآشپزان هر روز سی جور غذا بنزد او می‌نهادند و هر روز ده هزار درم خرج سفره خلیفه بود و چون زبیده دختر جعفر را بزنی گرفت

در قصر خود ولیمه‌ای ساخت که پنجاه و پنج ملیون درم خرج آن بود .

اسراف و تفنن در غذا خاص خلیفگان نبود ، بزرگان دولت نیزبشیوه‌ملوک بودند بگفته یاقوت ، رشید با چهار هزار کس بدیدار عیسی بن علی رفت و غذای‌ایشان‌نان وگوشت بزغاله و مرغ و مرغانه وگوشت سرد وحلوا بود . کار تفنن در غذا چنان بالا گرفته بود که بعضیها مقدار فراوان ماهی میخریدند که خوراکی اززبان‌ماهی‌فراهم‌کنند و بر سفره‌نهند . ابراهیم بن مهدی گوید رشید را برقه دعوت کردم . وی غذای‌گرم‌را پیش از غذای سرد میخورد چون غذای سرد را بنهادند ظرفی پر از خرده ماهی دید و گفت چرا طباخ ماهی را چنین ریز کرده است .

گفتم این زبان ماهی است .

گفت گوئی یکصد زبان در ظرف هست .

خادم وی گفت از یکصدو پنجاه نیز بیشتراست .

رشید از قیمت آن پرسید گفتند بیش از هزار درم شده‌است بگفت تا هزار درم بیاوردند و صدقه داد و گفت این کفاره آن اسراف باشد که‌هزار درم ببهای یک ظرف غذا داده اید .

خرج سفره مامون هر روز ششهزار دینار بود که قسمتی از آن خرج مطبخ میشد .

خلیفگان عباسی گاه شراب مینوشیدند اما اجازه نمیدادند کسان برسفره ایشان شرابخواری کنند طبری گوید وقتی بختیشوع طبیب ازشوش‌ببغداد شد درقصر الذهب بحضور منصور رسید بفرمود تا غذا بوی دهند . چون خوان نهادند شراب خواست بمنصور گفتند . گفت اعتنا نکنیدو باز هنگام شام بختیشوع شراب خواست گفتند کس برخوان خلیفه شراب ننوشد واوشام خورد و ازآب دجله بنوشید و روز بعد آب دجله را بدید و گفت نمیدانستم چیزی بجای شراب توان خورد ، این آب دجله عوض‌شراب تواند بود .

مقریزی از سفر مأمون بمصر بسال ۲۱۷ سرگذشت جالبی آورده گوید : " چون بدهکده‌های مصر گذر می‌کرد درهردهکده سکوئی میکردند وخرگاه‌خلیفه‌رابرآن میزدند و شبی و روزی در آنجا میماند . بردهکده ای گذشت که نام آن طاءالنمل بود و وارد آن نشد که دهکده‌ای حقیر مینمود و چون از آن‌بگذشت زنی بنام‌ماریه‌قبطیه‌که مالک دهکده بود از پی وی آمد و بانگ همیزد . ماءمون پنداشت بتظلم آمده است‌وبایستاد رسم چنان بود که پیوسته مترجمان از هر جنس بحضور بودند ، بخلیفه گفتندقبطیه میگوید : در دهکده‌ها فرود آمدی و از دهکده من گذشتی که قبطیان مرا خفیف میشمارند خواهم که بااقامت دهکده من قرین افتخارم کنی که مایه سرفرازی‌من‌واعقاب باشد و ملامتی دشمنان نشوم و سخت بگریست که مأمون برقت آمد و عنان بکشید و فرود آمد ، فرزند پیر زن بنزد مطبخدار خلیفه رفت و پرسیدکه‌گوسفندومرغ و جوجه ماهی و ادویه و شکر و عسل وبوی خوش و شمع و میوه وعلوفه وجز آن چه بایسته است و همه را بیشتر آماده کرد . معتصم و عباس فرزند ماءمون وواثق و متوکل و یحیی بن اکثم و احمد بن ابی دواد نیز همراه بودند و برای هر یک از ایشان هرچه بایسته بود جداگانه بداد و هیچیک را بدیگری نگذاشت . صبحگاهان بوقت عزیمت پیر زن‌بیامد و ده کنیزهمراه داشت که هر یک طبقی بسر داشتند و چون مأمون از دور آمدن ایشان را بدید گفت زن قبطی تحفه روستایی آورده است و چون‌طبقها را بحضورخلیفه‌نهاد در هر طبق کیسه‌ای پر ازطلا بود که ماءمون را خوش‌آمد و گفت طلای خویش را ببرد زن گفت بخدا نمیبرم و ماءمون چون طلا را بدید همه سکه یکسال بود وگفت‌این‌عجب است که بیت المال ما نیز فراهم آوردن آن نتواند " زن‌گفت‌دل‌ما را مشکن‌وحقیرمان مشمار . مأمون گفت آن پذیرائی که کردی ما را بس است نمیخواهم سربار تو شده باشم مال خویشرا ببر خدایت برکت دهد . زن پاره خاکی بر گرفت و طلا را بنمود و گفت این از اینست و نتیجه دادگستری تواست که من از این مایه بسیار دارم . ماءمون

بفرمود تا از طلای وی چیزی بر گرفتند و ملکی چند تیول او کرد واز دویست جریب دهکده وی خراج برداشت و از همت بلند و گشاده دستی وی بشگفت بود."

زریاب در اندلس در کار غذا تفننی داشت یک قسم غذا پدید آورده بود که آب گشنیز با سس بر کباب میریختند و نیز یک قسم بریان که آنرا بریان زریاب میگفتند و مرغ یا خرگوشی را در آبی پر از ادویه میپختند. جامهای بلورین را او باب کرد که پیش از او جامها از طلا و نقره بود. سفره‌چرمین نیز از نوآوریهای او بود و بزرگان اندلس آداب سفره را از زر یاب گرفتند.

لباس

نفوذ پارسیان پوشش ایشانرا بدربار بغداد رواج داد بگفتهٔ فون کریمر نفوذ ایرانیان بدوران هادی و هارون و مأمون باوج رسید که بیشتر وزیران ایشان پارسی نژاد بودند و دلبستگی به شیوه پارسی در کار لباس پوشیدن در بغداد رواج فوق العاده داشت.

لباس پارسی لباس رسمی در بار شد. منصور خلیفه دوم عباسیان‌را ملزم کردکه کلاههای سیاه بلند مخروطی برسر نهند وهم او لباسهای زردوزی را باب کرد و فقط خلیفه حق داشت از اینگونه لباس بکسان دهد. سکه هائی که از دوران‌متوکل‌بجاست خلیفه را با لباس پارسی نشان میدهد.

بدوران اول عباسی لباس عادی طبقه برجسته شلواری گشاد بود و پیراهنی و جلیقه‌ای و نیمتنه و سینه بندی و قبائی و کلاهی. لباس عامه تنبانی بود و پیراهنی با جلیقه و روپوش بلند و کمربندی. کفش نیز بپا میکردند.

لباس سفید پسندیده بود از پیمبر نقل میکردند که فرموده بود خدا بهشت را سپید آفرید و بهترین جامه شما سپید است که در زندگی پوشید و کفن مردگان کنید.

پوشش خلیفه در مجالس رسمی قبای سیاه یا بنفش بود که تازانو میرسید ویخه‌آن باز بود و جلیقه از زیر آن نمودار بود آستین قبا تنگ بود تا بدوران معتصم که گفت

آستین قباها را گشاد کنند . گویند آستین را تا سه ذراع دراز میکردند خلیفه کمری مرصع بجواهر میبست و عبای سیاه میپوشید و کلاه دراز سیاه مزین بگوهری گرانبها بسر مینهاد . بجز در مجالس رسمی خلیفه و قضات وی بتقلید پیمبر عمامه‌وعبا داشتند و گاه عمامه سیاه را بر کلاه دراز از آن نوع که بدوران ما مولوی گویند بسر مینهادند امیران وبزرگان در کار لباس تقلید خلیفه میکردند .

ابن خلکان گوید ابویوسف ، قاضی هارون ، نخستین کس بود که لباس عالمان را بوضع دوران ما آورد که پیش از آن لباس مردم یکی بود و کس از کس به لباس امتیاز نداشت . دبیران نیمتنه میپوشیدند و افسران قبا های کوتاه پارسی بتن میکردندمردم دیگر در خانه‌های خود کلاه بلند بسر داشتند و پوششی از دیبای سفید بتن میکردند بعدها بنفش نیز معمول شد .

مردان ثروتمند و هم زنان جورابهای ابریشمی و پشمی یا چرمی به پا میکردند و آنرا موزه میگفتند. لباس ارباب مشاغل مختلف تفاوتها داشت .

لباس زنان چاقچور گشاد بود و پیراهن یخه باز که روی آن رو پوشی کوتاه‌و تنگ ببر میکردند این لباس منزل بود و در بیرون چادری روی لباس میکردند که همه‌تن را می پوشانید و سر را بدستمالی میپیچیدند وزیر گردن گره‌میزدند . بدوران عباسی لباس زنان نسبت بدوران اموی تغییر بسیار یافت و زنان بر جسته رو سریهای مرصع داشتند که زنجیر طلای جواهر نشانی از آن میآویختند و ابداع آنرا به علیه خواهر رشید منسوب میداشتند زنان بر جسته روپوش را بروسری میآویختند و زنان دیگر سرخویش را بزیور طلا آرایش میدادند و سر بند مروارید نشان بدور سر می پیچیدند ، زنان شیک پوش خلخال به پاو دستبند بدست میکردند . هنر آرایش را نیز از زنان پارسی آموخته بودند ورنگ و رونق زیبائی که از آرایش‌پدیدمی‌آمدمورد علاقه‌زنان‌عرب‌بود . زبیده همسر رشید بروزگار خویش در تغییر لباس زنان اثر فراوان داشت گویند

کمربند و کفش مرصع را او پدید آورد . زبیده برای لباس خویش اسرافی عجیب می‌کرد یکبار لباسی از پارچه کمیاب دوخت که مخارج آن پنجاه هزاردینار شد .

در اندلس زریاب ، خالق مد بود . رسم تغییر لباس باختلاف فصول را اوپدید آورد . بنظر وی لازم بود درآغاز سال مردم لباس ملون بگذارند و سپید پوشند و باقی سال لباس های الوان بتن کنند و بفصل پائیز جبه های حریر وجلیقه‌بی آستر پوشند وهم او رسم موهای دراز را از اندلس برانداخت .

مقام زن

بدوران عباسی زنان ازآزادی بهره فراوان داشتند و بعضیشان چون خیزران همسر مهدی در امور دولت مداخله میکردند. زبیده همسر رشید نیز از زنان متنفذ بود وقتی بسال ۱۸۶ بحج رفت و کمیابی آب را در مکه بدید پیشکار خویش را گفت تا مهندسان وکارگران ازاطراف کشور بیارد . گفت کار کن و گرچه هر ضربت تیشه یکدینار تمام شود . از آن پس گروهی مهندسان ماهر بمکه رفتند و چشمه های آب را دردل کوهها بهم پیوستند و چشمه حنین را بشکافتند و ازآنجا از زیر سنگها آب بحرم رسانیدند و این آب تاکنون روانست وبنام چشمه زبیده معروف است .

بعضی زنان بسفرجنگ نیزمیرفتند ازپیش گفتیم که ام عیسی و لبابه دختران علی بن عبدالله عباسی در پیکار رومیان با سپاه همراه بودند . بدوران رشید زنان سوار بر اسب سپاهیان را بمیدان جنگ میکشاندند . بدوران معتصم که رومیان زنان مسلمان را اسیر گرفتند و شکنجه دادند و یکیشان بانگ زد ای معتصم بفریاد رس خلیفه بجنگ عموریه رفت چنانکه گفتیم .

بدوران رشید زنان در مرحله دانش و فرهنگ پیشرفتی کردند زنان سخنور فراوان بودند . بعضی زنان در حضور رشید و مأمون با مردان مناظره میکردند. زبیده زنی بود شاعر و دانشور و گاه در نامه های خویش قطعه شعری برشید می نوشت . قصیده‌ای که

از پس قتل امین بمأمون فرستاد نشان قوت بیان و تسلط وی بر فنون سخن است .

مؤلف حضارة الاسلام گوید : " زبیده بکارها دست میزد که از حوصله شاهان برون بود . وی فرشی از دیبا آماده کرد که تصویر حیوانات وپرندگان‌ازهمه نوع‌بطلا بر آن نقش بود و دیدگان آنرا از گوهر و یاقوت کرده بودند ، گویند یک ملیون دینار خرج آن کرد و هم اثاث خویشرا از طلای مرصع کرد و لباس زربفت گران قیمت برگزید و قبه ها از آبنوس و صندل و نقره بساخت ، آویز پرده هاراازطلاکرد شمع عنبرافروخت وموزه مرصع بگوهر بپا کرد .

همه مردم و خاصه خلیفگان همسر از کنیزان غیر عرب گرفتند که به زیبائی از عربان پیش بودند بعلاوه در آن روزگار کسانی که زن میخواستند گرفت بحکم شریعت همسر خویشرا جز بیک نظر نمی‌توانستند دید اما کنیز چنین نبودکه میشد ببینند و باوی بیا میزند و خوی وی را بدانند و از آن پس زن خویش کنند وشایدازهمین‌روبود که بیشتر فرزندان کنیز زاده بنزد پدر از زاده آزادگان محبوبتر بودند . از لحاظ حقوق وارث میان کنیز زادگان و آزادگان امتیاز نبود .

بسیاری خلیفگان عباسی کنیز زادگان بودند ، مامون مادر پارسی‌نژادداشت‌مادر معتصم ترک نسب بود، مادر متوکل خوارزمی زاده بود، مادر مقتدر رومی زاده بود و مادر مستکفی و مطیع سقلاب زاده بود ، نگفته‌پیداست که همگیشان به کنیزی بقصر خلیفگان راه یافته بودند .

کنیزان را از بازارهای‌برده‌فروشی‌سراسر کشور ببغدادمیبردندکنیزازهمه نژاد بود حبشی‌وورومی‌وگرجی‌وچرکس‌وعرب‌از زادگان‌مدینه‌وطایف‌ویمامه‌و مصر که پدر و مادرشان برده بود . بسیاری از این کنیزان بزیبائی و خوش نوائی ممتاز بودند . خرید و فروش کنیزان بدانمعنی که خیلی ها پنداشته اند نشان بندگی‌نبود . بسیاری‌دخترکان باختیار ببازار برده فروشان میشدند تااز زندگی مرفه قصر خلیفگان و امیران بهره‌ور

شوند.

جاحظ از محاسن و معایب از دواج با کنیز سخنی دارد گوید هر که مخارج اندک و خدمت خوب و رفع تکلف خواهد کنیز گیرد. مسلمهٔ بن مسلمه میگفت بحیرتم آنکه از کنیزکان بهره گرفته چگونه زنان آزاد تواند گرفت . و هم او گفته بود خرسندی در آمیزش کنیزکان است . مردم مدینه از ازدواج کنیزکان بیزار بودند که خوش نداشتند مادر فرزندشان کنیز باشد . اما چون علی بن حسین از کنیز پدید آمد و از همه اهل مدینه بفقه و دانش و پرهیزکاری سبق یافت کسان به ازدواج کنیزان راغب شدند. همه خلیفگان عباسی جز سه کس کنیز زاده بودند . آنگاه در معایب کنیزکان گوید: که کنیزان نان بازارند و آزادگان نان خانه.

بباید دانست که شهرت و آزادی و نفوذ خاص زنان قصر بود و گرنه از طبقه دیگر کسی حق دخالت در کار مردان نداشت.

در اندلس نیز زنان اهمیت فراوان یافتند. کنیزان در قصر خلیفگان و امیران و بزرگان دولت مقام بر جسته داشتند قصه " طروب " کنیز عبدالرحمن اوسط نشان این امتیاز است که چون خلیفه وی را خشمگین کرد روی بپوشید و گوشه گرفت و عبدالرحمن در جلب رضای او بکوشید اما توفیق نیافت واز خواص خواجگان خویش تنی چند فرستاد که وی را بزور بیارند امّا طروب در را بست وگفت باختیار برون نمیشود و گرچه خونش را بریزند بناچار نزد عبدالرحمن رفتند و حال را بگفتند و اجازه خواستند در را بشکنند که اجازه نداد و گفت دیواری از کیسه های طلا بردی او بکشند و چنین کردند آنگاه خلیفه بیامد و بر در ایستاد و ملایمت کرد و رضای او جست و همه کیسه ها را که بر در چیده بودند بدو بخشید که طروب خوشدل شد ودر را بگشود که کیسه‌ها بخانه او ریخت ، پای خلیفه را ببوسید و مال از آن وی شد .

بگفته مقری ، طروب بانصر خواجه همه کار دولت را بدست داشتند وعبدالرحمن

هرگز خلاف میل او نکرد. عبدالرحمن بکنیز دیگر مدثره نام نیز دلبسته بود که وی را آزاد کرد و بزنی گرفت وهم ازکنیزان وی شفا بود و قلم که ادیب بود وسخنور و شعردان وخطی نکو مینوشت.

مراسم عید خلیفگان، عیدقربان و فطر را جشن میگرفتند و بنماز میرفتند و خطبه‌ای در فضیلت و اعتبار عید میگفتند و مردم را بشعائر مسلمانی ترغیب میکردند که بزرگداشت فطر و قربان در همه قلمرو اسلام بخصوص بغداد و دمشق وبیت المقدس نشان دینداری و رونق مسلمانی بود. در مکه مراسم قربان دیدنی بود بروز نهم ذیحجه ازپس نماز نیمروز در مسجدالحرام بحضور مردم بیشماری که از اقطار دور و نزدیک بحج آمده بودند خطبه‌ای بود و مناسک حج گفته میشد و از آن پس حاجیان در منی سنگ می‌انداختند و بروز عید، قربانها میکردند. در دیگر شهرها هر جا مسلمانی رونق بیشتر داشت رسوم قربان وفطر را باشکوه هنر می‌گزاشتند در طرسوس که مرکز رفت‌وآمد جنگاوران مسلمان بود وهمه‌مسلمانان ازجهادمانده‌صله‌های فراوان به آنجا میفرستادند تا بر اهل جهاد خرج شود، قربان و فطر جلال دیگر داشت. ابن حوقل گوید: " هیچ شهر بزرگ از سیستان و کرمان تامصر و افریقیه نیست مگر آنکه در طرسوس خانه‌ای خاص دارد که جنگاورانش در آنجا مقام گیرند و صدقات واموال فراوان بدآنجا میرسد. " این جماعتهای گوناگون که در فطر و قربان شرکت داشتند این دو عیدرا جلوه خاص میداد و قربان و فطر طرسوس از ایام با شکوه اسلام بود.

بشب عید در شهر های بزرگ اسلام و خاصه بغداد چراغها روشن بودو مسلمانان صدا بتکبیر و تهلیل بر میداشتند زورقهای مزین برود ها برفت و آمد بود و از کناره قندیل‌ها نور میریخت و قصر خلیفه از وفور نور چون روز روشن بود.

نوروز و مهرگان ــ نوروز عید کهن پارسی است که پارسیان درآغاز سال نو جشن

نوروز و مهرگان

میگیرند. روز اول سال هنگام اعتدال ربیعی و ورود خورشید ببرج حمل یعنی آغاز بهار است. شاهان خراسان به نوروز سم دیگر آوردند که در این روز لباس بهار سپاهیان خویشرا میدادند.

بروایت بیرونی نخستین کسی که جشن نوروز گرفت جمشید بود و وی چنانکه براون بنقل از منابع عرب آورده همان سلیمان بن داود است! مسلمانان در آغاز کار که برقلمرو پارسیان تسلط یافتند جشن نوروز را متروک داشتند اما بدوران عباسی نوروز از نو زنده شد. بدوران اموی چون سال مالی، شمسی بود تقویم نومایه زحمت کشاورزان بود که بنوروز هنوز زراعت سبز بود و مالیات باید داد. بیرونی گوید: بدوران هشام بن عبدالملک زمینداران بخالدبن عبدالله قسری عامل وی شکایت بردند و دشواریها را بگفتند و خواستند تا نوروز را که سال از آن آغاز میشد یکماه عقب اندازد خالد چنین نکرد و نامه بهشام نوشت. پاسخ آمد که بیم دارم اینکار مشمول آیه انما النسیء زیادة فی الکفر باشد ونکرد. حال چنین بود تا هارون بخلافت رسید و باز مالکان شکایت بنزد یحیی بن خالد وزیر او بردند وخواستند که نوروز را دوماه پس اندازد. یحیی میخواست تقاضایشان را بپذیرد اما دشمنانش جنجال کردند که وی تعصب گبری دارد و رسوم قدیم را از یاد نبرده و یحیی از رای خویش بگشت ووضع سابق بماند.

بیرونی در باره ریشه نوروز افسانه‌ای دارد که چون سلیمان بن داود انگشترا گم کرد و ملکش برفت سپس انگشترا یافت وملکش پس آمد و شاهان بنزد وی آمدند و پرندگان فراهم شدند پارسیان گفتند " نوروز آمد " و سلیمان بگفت تا باد او را برداشت و در راه پرستوئی را بدید و گفت ای پادشاه مرا آشیانی است که تخمی چند در آن دارم ملایم رو که آشیان مرا بهم نزنی و سلیمان را دل از رفتن بگشت و چون بزمین نشست پرستو بیامد و آبی را که بمنقار داشت جلو وی بزمین ریخت و ... ران ملخی هدیه او کرد و ریشه آب افشاندن و هدیه دادن بنوروز از آنجا آمد.

پارسیان بنوروز بیکدیگر هدیه میدادند و بیشتر هدیه ها شکروپارچه‌بود . بیرونی گوید نیشکر بکشور جم بنوروز پدید آمد که پیش از آن شناخته نبود و چنان بودکه‌جم نئی آبدار بدید که عصاره آن برون شده بود و چون بچشید آنرا شیرین‌ودلپذیریافت وبفرمود تاآب آنرا بفشرند وشکر از آن کرد وروز پنجم بنشست و به تیمن از آن هدیه دادند و رسم شاهان خراسان شد که بنوروز پوشش بهاره دهند و نیز شستشو بآب و آب بیکدیگر افشاندن رسم شد . " و هم او گوید " در پنج روز عید رسم خسروان‌چنان بود که شاه روز نوروز بار عام میداد وهمگان را میدید بروز دوم دهقانان و بزرگان را میپذیرفت روز سوم خاص افسران وموبدان بود بروز چهارم خویشاوندان وخاصان‌شاه بار مییافتندروز پنجم فرزندان ویاران شاه بحضور می رسیدند و بهرکس رتبه وعطایی که باید داد میداد و جیره و انعام میبخشید و چون روز ششم میشد از اینکار فراغت یافته بود و بخلوت می نشست و جز خاصان‌کسی‌بنزد او نمیشد و میگفت تاهدیه‌ها را بترتیب هدیه کنان بیاورندو هرچه را میخواست میبخشید یا به خزینه میفرستاد.

خسروان ایران و از پی ایشان عباسیان درآغاز سال ، نوروز و در آخر مهرگان‌را جشن گرفتند . مهرگان را روز مهر نیز گفتند واز عید های بزرگ‌پارسیان‌بود . ازسلمان فارسی آورده‌اند که گفته بود ما بدوران ملوک فارس میگفتیم خداوند بنوروز بندگان خویش را زینتی از یاقوت داد و بمهرگان زینتی از زمرد داد و مزیت نوروز و مهرگان بر دیگر روزها چون یاقوت وزمرد بر دیگر گهرها است . " پارسیان مهرگان‌رانشانه‌ختم سال و نوروز را آغاز سال دیگر میدانستند . آغاز مهرگان در زمستان بود .

شاهان پارسی بمهرگان تاجی مرصع بسر مینهادند که تصویرخورشیدبرآن نقش بود و جشنی بزرگ میساختند . گویند جشن مهرگان یادگار تسلط فریدون بر ضحاک است که چون مردم فیروزی وی‌رابدانستندخرسندشدندوشادی‌کردند . ونیز پندارند که در این روز فرشتگان بیاری فریدون آمدند و درخانه شاهان رسم شد که‌صبحدم یکی

در صحن خانه بایستد و بانگ زند ای فرشتگان فرود آئید وشیطانهای‌شرور رااز‌جهان بیرون کنید . پارسیان در مهرگان هدیه‌های خوب بیکدیگر میدادند و بیشتر هدیه‌ها شکر بود وخسروان لباس زمستان به سپاه میدادند شاهان یک روز به نوروز و یک روزبه مهرگان بارعام داشتند . جاحظ گوید که دراین‌دو روز ازکوچک‌وبزرگ‌ووضیع و شریف روی نهان نمیکردند .

روز پنجم مهرگان از بزرگترین روز های پارسیان بودکه‌آنرا "رام‌روز" یا مهرگان بزرگ " میگفتند که در اینروز فریدون بر ضحاک چیره شده بودوپارسیان‌روز مهرگانرا که شانزدهم ماه بود با روز " رام " که بیست و یکم بود سخت‌بزرگ‌داشتندکه‌زردشت گفته بود که مهرگان و " رام روز " را یکسان عید کنند و جشن گیرند تا هرمز پسر شاهپور میان دو عید پیوند داد و ایام فاصل آنرا نیز عید کرد آنگاه شاهان‌ایرانشهر مهرگانرا تا مدت سی روز برای طبقات مختلف عید کردند .

تشریفات عباسیان

تشریفات عباسیان از امویان شکوه‌وجلال بیشتر داشت .درایام جمعه نگهبانان خاص پرچم بدست پیشاپیش‌موکب‌خلیفه میرفتند و از پس‌ایشان امیران‌خاندان عباسی‌براسبان‌سیاه‌بردیف بودند آنگاه خلیفه بر اسبی سپید میآمد و بزرگان دولت پیشاپیش وی بودند . خلیفه درروز های رسمی قبای سیاه بتن میکرد وکمر بند مرصع می‌بست‌وعبای سیاه میپوشید و کلاه سیاه بسر مینهاد ، عصا وانگشتر پیمبر را بدست داشت و زنجیر طلای مرصع از سینه آویخته بود . این روش از دوران هادی پدید آمد اما رشید و مامون بیشتر بسادگی راغب بودند و غالبا" بیش از یک یا دو نگهبان همراه‌نداشتند از جمله تشریفات عباسیان بود که بهنگام نماز بر در خلیفه‌طبل‌زدندودربوق‌بدمند .

مراسم باشکوه در موسم حج انجام میشد که مردم از همه ولایت های‌شرقی‌اسلام از عراق وفارس و خراسان و جز آن ببغداد میشدند ولوازم‌سفر همراه داشتند و گروهی

سپاه پیشاپیش ایشان بود جلو هر یک از کاروانهای حج هودجی بود که قبه‌ای آراسته بدیبای زربفت بر آن افراشته بود وامیر حاج در آن مینشست .

ماوردی گوید امیر حاج باید مراقب ده چیز باشد نخست آنکه مردم بهنگام عزیمت وحرکت و نزول فراهم باشند و پراکنده نشوند. دوم آنکه هر طایفه را رهبری معین کند تا در حرکت پیرو او باشند و بهنگام نزول اطراف او فرود آیند واز او دور نشوند. سوم آنکه کاروان اهته رود تا واماندگان بدان توانند رسید وضعیفان همراه آن راه توانند سپرد. چهارم آنکه کاروان حج را از راه آسان برد که آب و آذوقه در آن فراوان باشد و از راه سخت و کم آب نبرد. پنجم آنکه اگر آب کم بود یا آذوقه نبود جستجوی آن کند . ششم آنکه بهنگام حرکت و نزول نگهبانان بر کاروان گمارد تا دزدان در مال ایشان طمع نکنند. هفتم آنکه مزاحمان سفر راکه مانع کاروان میشوند از راه دور کند و این کار یا بجنگ یابذل مال باشد . هشتم آنکه اختلافات کاروانیان را فیصله دهد و اینکار را باجبارنکند مگر آنکه دو طرف بحکم او تسلیم شوند و او صلاحیت قضا داشته باشد در اینصورت فتوی تواند داد و قضاوت تواند کرد واگر بشهری در شدند که در آنجا قاضی هست او و قاضی توانند حکم دهند وهریک داد حکم وی نافذاست اما اگر کاروانیان با مردم شهری اختلاف کنند حکم آن با قاضی شهر است . نهم آنکه آشوبگران قافله را آرام وخائنان را تأدیب کند و اینکار از حدود تنبیه بیشتر نباشد . دهم آنکه وقت حرکت و مدت سفر را رعایت کند تاکاروان بموقع به حج رسد وازتنگی وقت ناچار بشتاب نشود و چون به‌میقات رسید فرصت احرام بکاروان دهد واگر وقت باشد کاروان را بمکه برد تا بامکیان به " مواقف " روند و اگر وقت تنگ باشد یکسر بعرفه رود که مبادا بموقع نرسند و حج فوت شود که وقت وقوف در عرفه از نیمروز عرفه تا صبحگاه روز قربان است و هر که در این مدت بعرفه رسید حج او مقبول است و اگر تاصبحگاه قربان بعرفه نرسید حج او فوت شده و باید بقیه ارکان حج را بپایان بردوبتلافی عرفه قربانی

کند وحج خویش را بسال بعد قضا کند و تاختتم مراسم حج، خودرا محل نداند و چون مردم حج بکردند روزی چند برای انجام کارهایشان فرصت دهد و در حرکت عجله نکند و بهنگام بازگشت کاروان را از راه مدینه برد تا قبر پیمبررازیارت‌کندکه‌اقتضای حرمت پیمبر و حقوق وی چنین است بهنگام بازگشت نیز همه شرائط رفتن را رعایت کند تاکاروان بشهر خود رسد آنگاه ولایت وی پایان پذیرد.

مؤلف حضارةالاسلام حضور خلیفه را بروز عرفه چنین وصف میکند: و چون خورشید برآمد و مردم در مواقف انبوه شدند وهمه‌جاپر شددربوقهادمیدندکه‌علامت سوار شدن خلیفه بود و طولی نکشید که خلیفه بر فیل سپید بیامد فیل را بانقره زیور بسته بودند. خلیفه در هودجی بود مزین بصدف های‌درخشان وبرسر او قبه‌ای بود که پرده های دیبای زربفت برآن آویخته بود. عصا وانگشترخلافت رابدست‌وانگشت داشت وجبه‌ای بتن کرده‌بود که بردسبز پیمبر روی آن بود واین برد جزآن بود که شاهان بنی امیه داشتند که در مجلس وسواری برشانه‌خویش‌میانداختند که بردامویان که‌معاویه ازخاندان زهیربن ابی سلمی به چهل هزار درم خریده بود باسقوط دولت‌شان مفقود شد. برد عباسیان را پیمبر به زندگانی خویش بمردم ایله بخشیده‌بودکه به‌تبرک نگهدارند و منصوراز ایشان بسیصد دینار خریدوآن را بجای برد امویان‌شعار خلافت کرد. هیچیک از ملوک عرب پیش از عباسیان درمراسم‌خودفیل‌نداشتندفیل‌را جزو موکب خلیفه کرده بودند ازآنرو که شاهان فیل رااهمیت میدادند و برای‌پیکار و هم زینت نگه میداشتند که بروزگاران کهن فیل مرکب خاص شاهان بود. گروهی از امیران و بزرگان خاندان عباسی بدنبال خلیفه بودند و از پی ایشان شتران بود که حرم و فرزندان وی برآن بودند. موسی پسرمهدی‌ازاینگروه‌بودونگهبانان‌خاص‌همراه ایشان بودند که پرچمهای سیاه بدست داشتند.

رسم تجدید پوشش کعبه از مهدی پدید آمد که چون بمکه رفت پوشش‌کعبه راکند

ودیوارها را با مشک وعنبر بیالود و پوشش تازه از دیبا کرد که بیم بود کعبه از کثرت پوششها که بزمان هشام بن عبدالملک برآن کرده بودند بویرانی رود واین سنتی شد که خلیفگان از پس مهدی رعایت کردند وهرسال پوششی تازه برای کعبه میفرستادندکه در مصر بافته میشد.

وزیران دولت عباسی زندگی گشاده داشتند. یحیی برمکی بهنگام سواری کیسه ـ ها برای حاجتمندان آماده داشت. کسانیکه بحاجت بر در وی میشدند بسیار بودند. از آن پیش اینانرا سائل میگفتند ویحیی گفت این عنوان نا پسنداست که از اینگروه بزرگان و اشراف نیز هستند وایشان را "ملاقاتی" نامید ویکیشان گفت حقا ندانیم کدام یک بزرگتر است این عطا که میدهی یا این عنوان که بر ما نهادهای ؟

مراسم عروسی

عباسیان جلال جشن های عروسی رابسیار اهمیت میدادند اسرافکاری ایشانرا در مخارج عروسی از آنچه مهدی در عروسی هارون با زبیده کرد توان دریافت که در این عروسی جشنی گرفت که کس بیاد نداشت. درآنروز ظرفهای طلا پر از نقره بمردم بخشید وچندان جواهر و زیور بعروس بسته بودند که توان راه رفتن نداشت. سه شمع عنبرین پیشاپیش عروس میبردند وچون دود آن بسیار بود زبیده گفت اینهمه اسراف بس است اینرا ببرید وشمع بیارید و چون عروس بنزد هارون شد دانههای مروارید را که در آستین داشت بر او افشاند که بر حصیر زر بفت ریخت و حاضران از برداشتن آن خودداری کردند. هارون گفت کرم کنید ، زبیده دانهای بر گرفت و باقی را حاضران جمع کردند شابشتی گوید که یک ملیون وسیصدوهشتادوهشت هزار دینار ازمال مهدی براین عروس خرج شد.

مامون در عروسی خویش با پوران اسراف پیشه کرد بگفته شابشتی مهرپوران یکصد هزار دینار وپنج ملیون درم بود. بگفتهٔ طبری مأمون بهنگام عروسی دهملیون درم بپدر

عروس داد . بگفته مسعودی آنروز حسن چندان مال پراکند که هیچ شاهی بهیچ دورانی نپراکنده بود . از جمله بر هاشمیان وفرماندهان و دبیران گلوله‌های مشک نثار کرد که در آن رقعه ها بود بنام ملک‌ها و کنیزها ومشخصات اسبها وامثال آن وچون گلوله مشک بدست کسی می افتاد میگشود و میخواندوبنزد پیشکاری که خاص این کار بودمیرفت و ملک یاکنیزیااسب را میگرفت آنگاه دینار و درم ونافه های مشک وگلوله عنبر بمردم دیگر نثار کرد . در آنروز ها که مامون بنزد وی مقام داشت همه مخارج اطرافیان خلیفه و مکاریان و باربرداران و ملاحان را باهمه‌کسانی که در اردو بودند بداد چنانکه هیچ کس در اردوگاه چیزی نمیخرید و چون مامون خواست ببغداد باز رود بدو گفت حاجتی داری گفت آری میخواهم که جای مرا در قلب خویش محفوظ داری که جز با کمک تو آنرا حفظ نتوانم کرد .

سرگرمی و وقت گذاری

وقت‌گذرانی مردم در آن روزگار استماع حکایتهای کوتاه و لطایف و گفتگوی ظریفان بود . حکایتهای دراز که نمونه آنرا درهزار و یکشب توان دید دلپسند عامه بودوخواص بدان چندان دلبستگی نداشتند . درخانه‌ها بازی شطرنج معمول بودوکسان اوقات فراغت خویشرا صرف آن میکردند . شطرنج بوسیله هارون ببغدادرسیدومیان عربان رواج یافت و جای بازی ورق ونرد را گرفت . صفحه شطرنج را از چرم قرمز رنگ می ساختند در اواخر قرن سوم هجری بدوران معتضد یک قسم شطرنج در بغداد رواج یافت که آنرا " جوارحیه " گفتند از اینرو که همه حواس انسان در بازی آن دخالت داشت .

گویند مأمون از آن پس که از خراسان ببغداد رفت ببازی شطرنج راغب شد و شطرنجبازان معروف را بحضور خواست و چون ایشان مهابت خلیفه را نگه میداشتند ملول شد و گفت شطرنج را با وقار بازی نمیتوان کرد چنان بازی کنیدکه میان خود تان میکنید .

نرد ازجمله بازیهای رایج بود که با سی مهره و دو طاس بر تخته‌ای که هرسوی آن دوازده خانه داشت بازی میکردند. حکمای قدیم تخته را بعرصه زمین همانند کرده‌اند و خانه‌ها را بساعات شبانه روز و دو رنگ مهره‌ها را باختلاف شب و روز و آن خالها را که از ریختن طاس نمودار میشود بحکم قضا که بربندگان جاریست واز تحمل آن چاره نیست.

ازجمله سرگرمیهای آن روزگار تیراندازی وشکار و چوگان وبازی چوب‌وچفته‌بود.

خلیفگان از سرگرمی‌ها مسابقه اسبدوانی را بیشتر دوست داشتند وبزرگان دولت در آن شرکت میکردند فقیهان این ورزش مفید را مجاز میشمردند بشرط آنکه وسیله تحصیل مال نشود دلبستگی مردم باسبدوانی چندان بود که گاهی اسب عقب مانده را بصاحب اسب جلو رفته میدادند.

جهشیاری گوید : هارون بفرمود تا جعفر برمکی اسبانی بمیدان اسبدوانی‌بیارد جعفر اسبان خویش بمیدان رقه دوانید که از اسبان هارون سبق برد و وی خشمگین شد . عباس بن محمد هاشمی به جعفر گفت این اسب را از کجا آوردی جعفر گفت‌این را از اسبان تو گرفته‌ام . عباس گفت بسیار خوب ترا خرسند میکنم وبسوی هارون رفت و گفت یاد دارم بدوران هادی بمداین بودیم واسبدوانی بود اسب دونده‌ای از میان غبار نمودار شد که علامت آنرا نتوانستیم دید . عیسی بن علی گفت‌ازمنست‌ودیگری گفت از منست وهماندم برنده دیگر نمودار شد و چون علامت را بدیدندهردواز خالد برمکی بود که نشانه های برد از او شد و بخلیفه گفت نشانه های برد را کی میگیرد خلیفه گفت بگیر که هر چه داری از آن ماست . هارون خرسند شد و خشم او برفت .

مسعودی گوید روزی هارون بمیدا ن اسبدوانی رفته‌بودوچون‌دویدن اسبان آغاز شد بمکان خویش نشست دو اسب همعنان بود . هارون بدید وگفت اسب من و اسب مامون است واز پس مدتی اسب وی سبق گرفت که خرسند شد وبوجدآمد .

وهم از سرگرمیهای آن دوران بازی ای نظیر کریکت وتنیس دوران ماهودکه‌باگوی

میکردند . زنان نیز برای خویش سرگرمیها داشتند وگاه در تیراندازی‌شرکت میکردند رقص در قصر خلیفگان رواج داشت اما خاص رقاصان حرفه‌ای‌نبود که زنان برجسته نیز بدان دلبستگی داشتند .

شکار سرگرمی مطلوب خلیفگان بود . مهدی در شکارگاه گروهی نگهبانان شمشیر بدست همراه داشت وهم گروهی سپاهیان وغلامان را باخویش میبرد شکارگاه مهدی کناره های دجله بود که در سبزه زار های آن پرنده و آهو فراوان بود . تفنن در کار شکار تا آنجا رسیده بود که گاه سر تیر رااز طلا میساختند. تربیت پرندگان چون‌باز و عقاب معمول بود . تعلیم سگان شکاری پیشرفت بسیار کرده بود وسگان تربیت شده قیمت گران داشت .

"پایان جلد دوم"

تاریخ سیاسی اسلام

جلد سوم

دوران دوم عباسی

۲۳۲ - ۴۴۴ هجری

تألیف: دکتر حسن ابراهیم حسن

ترجمه: ابوالقاسم پاینده

مقدمهٔ مؤلف

بسیار خرسندم که جلد سوم کتاب تاریخ سیاسی اسلام را بخوانندگان تقدیم‌میکنم. این جلد حوادث تاریخ اسلام را درمدت دویست وپانزده سال‌یعنی از۲۳۲ تا ۴۴۷ هجری ازآغاز خلافت متوکل‌که بحق بایدآنرا آغاز سقوط عباسیان نامید تازوال قدرت بویهیان ازبغداد شرح‌میدهد. این دوران، امتیازات خاص‌دارد، زیرادراثنای آن دولت‌های بسیار پدید آمدکه در پیشرفت تمدن اسلام اثر فراوان داشت و بغداد که مدتها مرکز این تمدن بود رقیبان دیگر چون قرطبه و قاهره و بخارا و غزنین و حلب پیدا کرد که ببرکت تشویقی که خلیفگان و شاهان و امیرانش از دانشوران و ادیبان میکردند از لحاظ پیشرفت تمدن و رواج علم و ادب باپایتخت عباسیان دعوی همسری داشت، از اینرو آفاق فکر اسلامی وسعت گرفت و فرهنگ مسلمانی بسط یافت وثروت فزون شد و آبادی توسعه یافت و جامعه اسلامی راه کمال پیمود.

این جلد را به ده باب تقسیم کردم: درباب اول از نتیجهٔ تسلط و قدرت ترکان از سال ۲۳۲ تا ۳۲۴ هجری سخن گفتم که عزل و نصب خلیفگان بدست ایشان بود و همین قضیه از عوامل ضعف عباسیان بود که بزوال ایشان بدست تاتاران منجر شد.

درباب دوم از دوران امیرالامرائی (۳۲۴ تا ۳۳۴ هجری) بحث کردم که چگونه امیرالامرا قدرت از کف خلیفه ربود و همهٔ امور دولت را قبضه کرد و مقام وی ازوزیر بالا گرفت و از وزارت جز اسمی نماند.

درباب سوم ازوضع دولت عباسیان در عراق و خوزستان وکرمان بدوران بویهیان بحث کردم که شیعیان افراطی بودند وپیشوائی عالم اسلام راحق خلیفه سنی نمیدانستند و از تجاوز بشخص او وتضعیف قدرتش باك نداشتند.

در باب چهارم دربارهٔ ولایتهای اسلام‌که از دولت عباسیان جدا شد سخن آوردم‌که دراین دوران در ایران وماوراءالنهر دولتکها پدیدآمد و احساسات ملی که‌ازدوران مأمون ظهور آغازید در پیدایش آن‌مؤثر بود.

باب پنجم را به شرح نهضتهای سیاسی و دینی و نفوذ آن در سیاست و دین و ادب و اجتماع اختصاص دادم. دراین باب از امامیان اثنی‌عشری وهم اسماعیلیان هفت امامی و قرمطیان کوفه و شمال عراق و شام ودیار بحرین و هم

از نشر دعوت اسمعیلیان‌دریمن و مغرب واز روابط فاطمیان باحمدانیان وعقیلیان و صلیحیان و امویان اندلس و زیریان افریقا و هم از شیوهٔ دعوت فاطمیان و دعوتگربزرگشان ومحاسن دعوتشان وهم از جماعت درزیان وخارجیان و زنگان معتزلیان ومذهبشان و نفوذی که فلسفهٔیونان برعقائدشان داشت وهم ازسنیان وصوفیان معتدل‌وافراطی بتفصیل سخن کردم.

درباب ششم از روابط خارجی دولت عباسی و دولت فاطمی مصر و دولت اموی اندلس باروم شرقی و دولتهای اروپای غربی و دولت روس سخن آوردم.

درباب هفتم از شیوهٔ حکومت و آیین سیاست و اداره و مالیه و جنگ و قضای دولت عباسی بدوران نفوذ ترکان و دوران امیرالامرائی و ایام بویهیان ونیز ازشیوهٔ حکومت مصر بدوران طولونی واخشیدی وفاطمی وهم از حکومت اندلس بدوران‌اموی بحث کردم که دولت‌های اسلام در این روزگار چگونه راه‌برده میشد.

درباب هشتم ازوضع اقتصادی و پیشرفتهاکه مسلمانان در عرصهٔکشاورزی و صناعت و تجارت کرده بودند سخن رفته است.

درباب نهم از فرهنگ‌و هنر گفتگوست. دراین باب از مراکز فرهنگی وعلوم عقلی چون تفسیر و حدیث و فقه و کلام و لغت و نظم و نثر و از سخن سرایان بزرگ عرب و سخن سرایان بزرگ ایران و مصر و اندلس وبزرگان نثر عرب و از علوم عقلی و توجه خاص خلیفگان و شاهان و امیران به فلسفه و طب و هیئت و نجوم و ریاضیات و تاریخ و جغرافیا و نیز از هنر وبخصوص معماری‌که بحق مقیاس تمدن ملل است سخن میرود.

باب دهم دربارهٔ‌وضع اجتماعی است و ضمن آن از طبقات جماعت بدوران عباسیان‌و فاطمیان مصر و امویان اندلس و مجالس آواز وطرب و قصرهای خلیفگان و امیران و وزیران و دیگران و اقسام لباس وانواع غذا ورسوم عیدها و سرگرمیهای متداول آن عصر ومقامی که‌زن داشت گفتگو میشود.

امیدوارم جلد چهارم که ضمن آن سرگذشت دولت عباسی را از ۴۴۷ که سلجوقیان بربغداد تسلط یافتند تاسال ۶۵۶ که‌دولت نیمه‌جان‌عباسیان بدست تاتار از صفحهٔ جهان برچیده شد شرح داده‌ام بزودی ازچاپ درآید.

حسن ابراهیم حسن

مقدمهٔ مترجم بر چاپ اول

بیاری خدا ترجمهٔ جلد سوم از تاریخ سیاسی اسلام برای نشر آماده میشود. دراین جلدسخن از دوران دوم عباسی است که آغاز انحلال و سقوط کامل قدرت عرب بود وآن عوامل نهان که از دوران امویان رشد و نمو آغاز کرده بود و مایهٔ سقوط ایشان شد و بدورهٔ اول عباسی قوت کافی نداشت دراینروزگار تجلی کرد و در امپراطوری وسیع عرب که بنام اسلام پی‌افکنده بودند گردنکشان قدرت طلب سر برداشتند و بنام تجدید قدرت دیرین یا بنیاد قدرت نو دولتها ساختند و رونق‌از بغداد ببردند و دراقصای مغرب و در مصر واندلس خلافتهای تازه ایجاد کردند. در شرق نیز حکومتهای ظاهراً تابع بغداد اما بمعنی مستقل که خلیفه را نیز در چنگال خود داشتند پدید آمد که جویای نام و قدرت وثروت بودند و اینهمه رابحساب مردم که هرگزدرتاریخ مشرق بحساب نبوده‌اند بدست میآوردند. قدرت‌های لرزان خلق الساعه که اینجا و آن‌جا شهری یا ولایتی را بچنگ میآوردند و در تصادم دائم چون موج‌ها پس و پیش میرفتند تاریخ این دوران را چنان پرآشوب کرده‌اند که برنقشه‌های جغرافیا حدود متصرفات ایشان را بزحمت می‌توان یافت. نگفته پیداست که‌از این انقلابها و توالی قدرتها بریك منطقه چه بلیه‌ها میزاد و این فلسفه‌های شوم تسلیم و رضا و قطعیت قضا که اکنون چون خرچنگ درجان مشرقیان رخنه کرده از آن ایام زادکه هیچکس حتی خلیفه بجان و مال ایمن نبود و امیر نورسیده‌ای چشم او را بمیل کشیدن و جانش راگرفتن توانست و حال مردم کوچه و بازار معلوم است که دراین غوغا چه میکشیدند.

البته بعضی از این امیران قدرت یافته اگر از جنگ و تاخت و تاز و تعیش و فساد فراغتی میافتند بعنوان تزیین دربار نوبنیاد خویش و اقناع غرور بدوی، دریغ‌نداشتندکه دانشوری یاشاعری یانویسنده‌ایرا بصف تمجیدگران خود جلب کنند و از حاصل غارتها که در خزانه داشتند چیزی برایشان بذل کنند و همین است که عنوان ترویج علم و ادب گرفت و چیزی ازآثار این مردم محنت زده را که بجبرزمانه یوسف فکرت خویش را به دونان دنیا عرضه میکردند برای قرون بعد ذخیره نهاد و ای عجب که توفیق اینان در رواج افکار خویش مربوط

به‌تقربه صاحبقدرتان بوده و بچشم‌دل میتوان دید چه لؤلؤهای‌کمیاب ازمعنویات انسانی کـه صـاحبانش هنر جلب حمایت امیران نـداشتند در ظلمات فنا فرورفته است.

دورانی که این جلد ازآن سخن میکند یك امتیاز دیگر نیز داشت و فاجعهٔ عظیم تاریخ شرق که از ایلغار مغولان و ترکان‌زاد دراینروزگار بدست خلیفگان غافل‌که از تعصب عربان و تطاول پارسیان برنج بودند مایه‌گرفت که ترکان را ببغدادجولان دادند وحوادث‌قرون بعد وکشتارهای هول‌انگیزمغول‌و تاتار از اینجا آمد. بحقیقت‌این خلیفگان عرب نژادکه بنام پیمبر مکی قدرت را از دمشق گرفته بودند وبغداد راکه چهارسوق شرق وغرب بودآشیان کرده بودند دورتر از بینی خود را نمیدیدند و از قصهٔ طولانی تاریخ شرق نزدیك و میانه خبر نداشتند که بقرن‌های دراز نژاد سامی وآریائی و ترك کـه آن از جـزیره و این از دشتهای نامعلوم وآن از صحراهای خشك‌آمده بود دراین عرصهٔ وسیع ازچین تامدیترانه چه کشمکش‌ها داشته‌اند و چون موج‌ها بدریای پرطوفان آمده‌انـد و رفته‌اند و عقب نشسته‌اند و این بیخبران خلیفه‌نام، سامیان راکه بروزگاران دراز همه شرق نزدیك را جولانگاه داشتند و درسواحل مدیترانه قدرتی چون کارتاژ ساخته بودند و روم را می‌لرزانیدند و درفنیقیه‌الفبای مصری را پیراسته‌بودندو‌بزرگترین ابزار تفاهم رابااین ناحیه داده بودند تحقیر کردند و بجزیره راندند تابروند در شهرهای مقدس بتغزل و غنا و میگساری روز بـگذرانند ونا خشنود ازتسلط آریانژادان‌که قرنهای دراز وزنهٔ این ناحیه بودند واز ایلغار ترکان شرقی وتسلط رومیان‌غربی وشرقی جلوگیری میکردند، راه بغداد رابترکان نمودند تااین نژاد سمج کم دقت پرکار خطرناك رؤیای قرون را تعبیر کند و بایك فوران عجیب چندقـرن تاریخ مشرق را خونین کند چنانکه کرد، بار ایـن مسئولیت بـدوش بغداد است و آن روز که معتصم خانه خویش‌را بنگهبانی غلامان ترك‌داد راه ایلغارمغولان وتسلط تاتاران را گشود.

این‌کتاب‌چون همه تاریخنامه‌ها ازحوادث سیاست و جنگ و تعاقب قدرتها سخن میکند اما از فـرهنگ و تجارت و زراعت ووضع زندگانـی نیز فصول ممتاز داردکه نمونهٔ براعت‌مؤلف است وهمین فصول، کتاب وی را قیمتی خاص میدهد و مرا امید هست کـه دوستداران مطالعه از داشتن آن خـرسند و از خـواندنش مستفید شوند.

اینجلد کـه اکنون تـرجمهٔ آن بـدست شماست چند سال پیش منتشر شده ومؤلف، جلد چهارمی نیزبه دست تألیف داشته شامل تاریخ اسلام تاسقوط بغداد که‌گویا نشرآن بتأخیر افتاده و اگرتوفیق بود باترجمهٔ جلد چهارم این سلسله‌را تکمیل میکنم‌انشاءالله.

تیرماه ۱۳۳۹ - **ابولقاسم پاینده**

فهرست مندرجات

جلد سوم

دوران نفوذ ترکان

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

مقدمه

دوران متوکل عباسی را آغاز سقوط عباسیان میتوان شمرد که از آن ضعف و سستی که در کار دولت رخ داد مقدمات زوال آن فراهم شد و این وضع همچنان ببودتابسال۶۵۶که‌دولت عباسی بدست تاتار بر افتاد . علت سقوط عباسیان تنها نفوذ ترکان نبودکه‌تکیه‌ٔ این‌خاندان را بر ایرانیان در شمار عوامل ضعفشان باید آورد که عربان بسبب‌نفوذایرانیان‌وترکان کینه‌توز شدند زیرا مناصب بزرگ دولت نخست خاص ایرانیان بود و بعد خاص ترکان شد و مردم عرب که مایه اسلام و قوام‌دولت بودند ازکارهای‌مهم‌دورماندندوحمیتشان سستی گرفت‌و از تأیید دولت دریغ کردند و بلکه بکارشکنی پرداختند .

از موجبات کینه عربان با عباسیان یکی کشتار هول‌انگیز امویان‌بودوهم‌آن‌ستمها که نسبت بخاندان علوی روا میداشتند و ناچار علویان‌بر ضد ایشان قیام کردند و از لوازم کوشش در تضعیف دولتشان دریغ نکردند که خلافت راحق خویش میدانستند و عباسیان را غاصب‌خلافت میشمردند که دولت عباسیان نخست بنام علویان‌پایه‌گرفته بود و در آن دعوتها که در همه دیار اسلام بر ضد امویان میشد کوشش و محبوبیت علویان در پیشرفت کار اثر فراوان داشت و بیشتر کسانی که برای سقوط خاندان اموی کوشش داشتند پنداشتند که این کوشش را بسود علویان و بخاطر استقرار دولت ایشان میکنند .

از طرف دیگر عباسیان گرچه بنام دین و خلافت پیغمبر حکومت داشتند اما دولتشان نشان استبداد شاهان قدیم داشت و تظاهرشان بدینداری کسان را کمتر فریب میداد. این خاندان جبار که مسلمانی را بازیچه مطامع خویش کرده‌بود از حمیت ومروت عربی نیز بی بهره‌بود و بعهد و پیمان علاقه نداشت و هر پیمان نامه یا امان‌نامه را که بر خلاف مصالح ایشان بود بیدریغ نقض میکردند و گاه برای فریب کسان ازفتوای‌فقیهان مزدور مجوزی میساختند و اینکار چون لکه‌ای سیاه دامان بیشتر خلیفگان‌را آلوده‌کرد.

و هم از علل ضعف عباسیان که‌بسقوطشان انجامید، پیدایش فرقه‌های مختلف الحاد پیشه را نام باید برد چون راوندیان و خرمیان و گروه متکلمان و معتزلیان وجز آنها که‌مایه تفرقهٔ مسلمانان شدند و بعضی‌شان آشکارا بر ضد دولت‌بودندوبرای‌سقوط آن می‌کوشیدند.

با وجود این، دوران دوم عباسی امتیازات خاص دارد که تمدن‌اسلامی دراثنای آن راه کمال پیمود. در این دوران خلیفگان نیز بودند که برای تجدیدعظمت‌دیرین کوشش آغازکردندونیزدولتهای‌کوچک‌چون دولت سامانیان و بویهیان و حمدانیان و غزنویان و سلجوقیان و جز آنها در قلمرو اسلام پدید آمد که درپیشرفت‌وتکامل تمدن اسلام و رواج علم و بسط ادب و هنر سهمی شایسته داشتند و در عین حال مایه ضعف و مقدمهٔ سقوط نهائی دولت عباسی بودند.

سرگذشت خلیفگان این دوران نشان میدهد که ترکان تا چه حد بر دولت تسلط یافته‌بودند تا آنجا که نصب و عزل خلیفگان بدست ایشان میشد.

نفوذ ترکان از دوران معتصم پدید شد و او نخستین خلیفه بود که بر مردم ترک اعتماد کرد و سپاه از ایشان گرفت و نگهبانان خاص از ترکان داشت و مناصب معتبررا بدیشان سپرد و ولایتهای بزرگ داد و زمینه ضعف عرف و استیلای ترک را که مایه سستی کار خلافت و سقوط نهائی آن بود فراهم آورد.

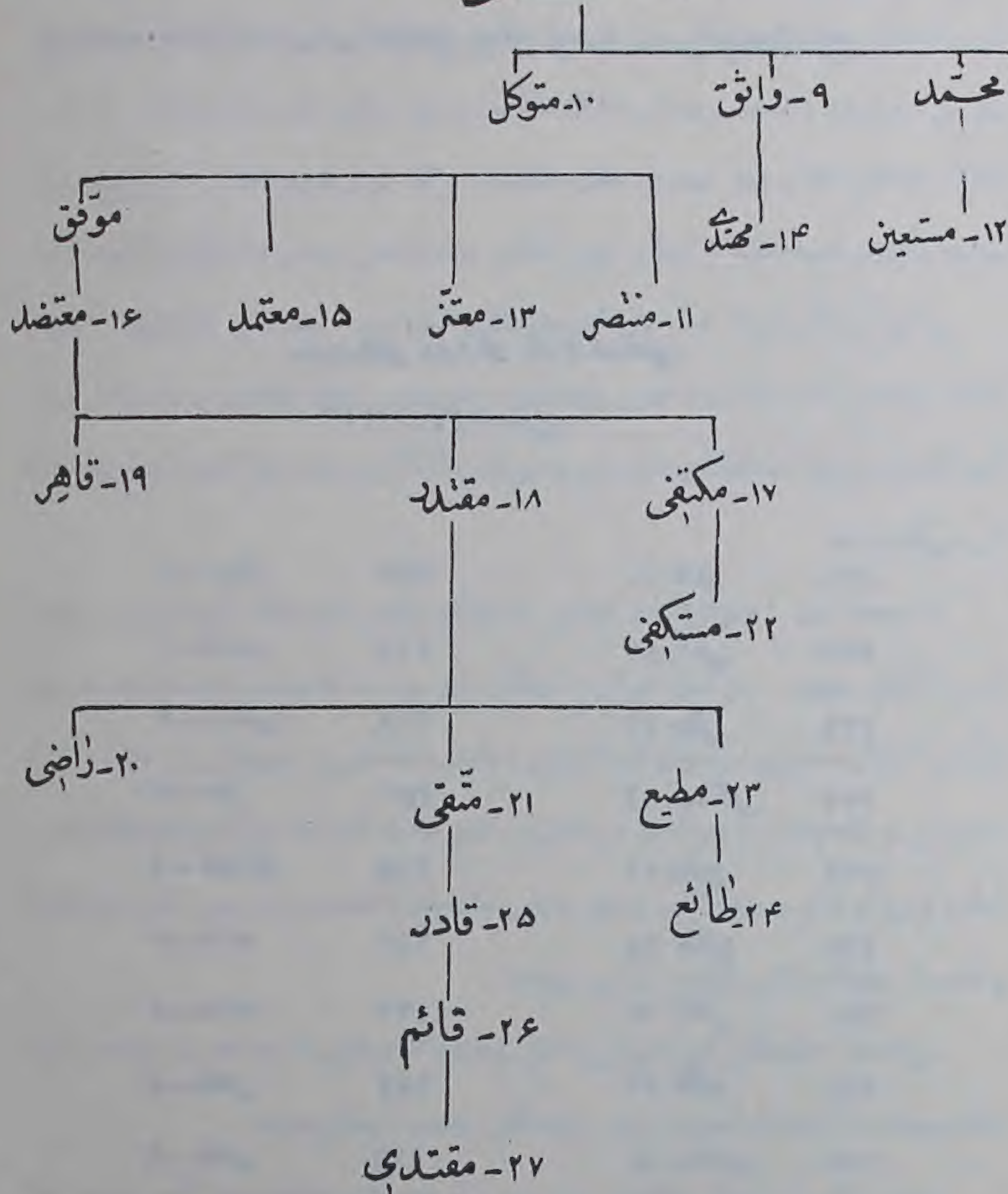
معتصم از خطر ترکان که مایه رنج مردم بغداد نیز بودند بیخبر نماندومیخواست آنها را بسامره پایتخت جدید خلافت منتقل کند ، نفوذ ترکان عربان‌وایرانیا ن را رنجیده‌خاطر کرد و برای جلوگیری از آن بر ضد معتصم توطئه‌ها کردند .

خلیفگان دوران دوم عباسی

۲۳۲ ــ ۴۴۷ هجری

۱ــ متوکل	۲۳۲	۱۰ قاهر	۳۲۰
۲ــ منتصر	۲۴۷	۱۱ راضی	۳۲۲
۳ــ مستعین	۲۴۸	۱۲ متقی	۳۲۹
۴ــ معتز	۲۵۲	۱۳ مستکفی	۳۳۳
۵ ــ مهتدی	۲۵۵	۱۴ مطیع	۳۳۴
۶ــ معتمد	۲۵۶	۱۵ طائع	۳۶۳
۷ــ معتضد	۲۷۹	۱۶ قادر	۳۸۱
۸ــ مکتفی	۲۸۹	۱۷ قائم	۴۲۲
۹ــ مقتدر	۲۹۵	۱۸ مقتدی	۴۶۷

جدولِ ذیل بستگیِ نسبِ خلیفگان را از معتصم به بعد روشن و استوار میکند



متوکل ۲۴۷-۲۳۲

جعفر پسر معتصم ملقب به متوکل بسال ۲۰۶ در فم الصلح که شهری بود بر کنار دجله بنزدیک واسط تولد یافت ، کنیه وی ابوالفضل بود و مادرش کنیزی بود شجاع نام که بگفته خطیب بغدادی زنی شریف و گشاده دست و بخشنده‌بود و نژاد ترک داشت . بقولی از خوارزم بود یا از روم که از دوران کودکی بخانه معتصم راه یافته بودو در آنجا پرورش نکو یافته‌بود و در تربیت فرزند خود متوکل نیز دقت کافی کرده‌بود .

واثق بسال ۲۲۷ امارت‌حاج را ببرادر خود داد و چون از سفر بازآمد بر او خشم آورد و نفوذش را بکاست . مورخان در باره‌مناسبات دو برادر گفته‌اند که مادر واثق کنیزی بود قراطیس نام و چون دو برادر از مادر جدا بودند میانشان همدلی نبود . طبری گوید : " متوکل بخواب دید که پاره‌های شکر بر اوهمیبارید و نام جعفرمتوکل بر آن مکتوب بود نزدیکان وی گفتند بخدا این خلافت است و چون اینسخن بواثق رسید بزندانش کرد و بر وی سخت گرفت . "

وقتی واثق بمرد فرزند خود محمد را ولیعهد نکرد . در بیماری مرگ که گفتند درباره خلافت پسر وصیت کند سخن عمربن خطاب را که سخت معروف است بزبان‌آورد که " مسئولیت خلافت را در زندگی و مرگ تحمل نمیکنم " محمد فرزند واثق بهنگام مرگ پدر صغیر بود و صلاحیت خلافت نداشت‌وراغب خلافت نیز نبود که‌بزرگان‌دولت از وی دلخوش نبودند و بیم داشتند اگر بخلافت رسد کینه جوئی کند و ناچارخلافت بمتوکل رسید و خواب وی تعبیر شد .

متوکل دل باسنیان داشت و بیاری ایشان و رواج مذهبشان میکوشید و یکی را که ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه را ناسزا گفته‌بود تازیانه زد و هم او مردم را از گفتگوی خلق قرآن که بدوران مأمون و معتصم و واثق آنهمه‌گرفتاری‌پدیدآورده‌بود بازداشت .

مسعودی گوید : متوکل مردم را از بحث و مناظره‌و محادله بازداشت و رسم ایام

معتصم و واثق را برداشت و محدثان بزرگ را بحدیث گفتن و رسم سنت و جماعت آموختن واداشت و در این باره بهر دیار نامه نوشت . اینکار در دلها اثر نیک داشت و در ستایش او مبالغه کردند و گفتند سه خلیفه نامی بود ابوبکر که شورش ردت را بر افکند عمر عبدالعزیز که مظالم را بداد و متوکل که سنت را زنده کرد .

اما سیاست متوکل در باره علویان خشونت‌آمیزبودونتیجه بد داد. بسال ۲۳۶ بگفت تا قبر حسین‌بن علی ع و همه خانه‌های اطراف آنرا ویران کنند و شخم بزنند و دانه بکارند و آبیاری کنند و کسان را از زیارت قبر باز دارند و ندا کنند که پس از سه روز هر که را بنزدیک قبر حسین دیدیم بزندان میبریم و مردم بگریختند و از زیارت ببریدند و مقبره و اطراف آن کشت شد . این روش ظالمانه‌نفرت‌مسلمانان‌رابرانگیخت و مردم بغداد از اهانت علویان آشفته شدند و در کوچه و بازار آشکارا بخلیفه ناسزا گفتند .

از حوادث مهم دوران متوکل یکی آن طوفان سخت بود که بر بغداد و بصره و کوفه و دیگر شهرهای عراق وزید و کشت و چهارپایان را بسوخت و خواربار از بازار-های بغداد بر افتاد و همه جا قحط‌آمد و مردم بسیار تلف شد .

و هم بدوران وی رومیان ضعف عباسیان را فرصت شمردند و دست اندازی به قلمروشان را آغاز کردند و شهر دمیاط را بگرفتند و مردم بکشتند و خانه‌ها بسوختند و کیلکیه را در آسیای صغیر بگرفتند و مردم آنرا شکستی سخت دادند وپیکارهای‌دیگر بود که در باب روابط خارجی بیاید .

گویند متوکل که از نفوذ و فساد ترکان سخت دلگیر بود میخواست پایتخت را از عراق بشام برد و عرب را تکیه‌گاه دولت کند اما بدینکار توفیق نیافت .

در باره بردباری متوکل قصه‌ها گفته‌اند از جمله وقتی محمدبن مغیث را که سر خلافت داشته‌بود دستگیر بیاوردندو نطع و جلاد حاضر بود متوکل بدو گفت چرا راه

خلافت رفتی ؟ گفت : " بدبختی مرا بدین راه برد ، اما مرا بتو دو گمان هست که یکی را بدل نزدیک تر دارم و پندارم که مرا عفوخواهی‌کرد . "متوکل‌گفت :"درگذشتم و بر تو منت گذاشتم بمنزل خویش باز گرد . " و ابن مغیث گفت خدا داند رسالت‌خویش را کجا نهد .

بسال ۲۳۵ متوکل سه فرزند خویش را ولیعهد کرد ، محمد را ولیعهد نخست‌کرد و لقب وی را منتصر کرد و ابوعبدالله را از پس وی و لقب او را معتز کرد و ابراهیم را از پس هردو و لقب وی را مؤید کرد . برای هر یک از آنها دو پرچم بست یکی سیاه که پرچم ولیعهدی بود و یکی سپید که پرچم خلافت بود . متوکل بعدها بفکر افتاد معتز را در کار ولیعهدی بر مؤید و منتصر مقدم کند که با مادر او محبت بیشتر داشت شاید اسباب چینی درباریان نیز که برای دور کردن منتصرومؤیدازخلافت میکوشیدند در این کار بی‌اثر نبود . اما منتصر از قصد پدر خبردار شد و خشم آورد و بدستیاری ترکان برای‌قتل او توطئه کرد و تنی چند از ترکان که خاصان وی بودند میخواستنددر دمشق ناگهان بر متوکل هجوم برند و خونش بریزند بغای بزرگ سردار ترک و فتح بن خاقان توطئه را بی‌اثر کردند و کار انجام نشد اما بغای کوچک ترک بهمدستی باغر که او نیز از ترکان بود توطئه دیگر کردند و متوکل را بشمشیر از پای در آوردند و منتصر بخلافت رسید .

از اینجا نفوذ ترکان در کار دولت عیان میشود که خلیفه در چنگال ایشان اراده نداشت . بگفته مسعودی دوران متوکل ایام شکوه و رونق و رفاه بود امنیت مستقر بود و سخنوری رایج و عشق و جوانی باب بود . مویر گوید : آن ستایشها که مورخان از دوران پانزده ساله خلافت متوکل کرده‌اند که مذهب سنی را رونق داد و سخنوران و دانشمندان را تشویق کرد بدنامی دوران وی را که بستمگری و عیاشی و رواج افکار افراطی شهره است تا حدی تعدیل میکند .

منتصر ۲۴۷ – ۲۴۸

منتصر فرزند و قاتل متوکل از پس وی بخلافت رسید و برای‌آنکه قباحت پدرکشی را از خود دور کند شایع کرد که قتل متوکل به دست فتح‌بن خاقان شده ومنتصراورابانتقام‌خون پدرکشته است . وقتی کار خلافت بر او راست شد و همه بیعت کردند ترکان بترغیب وی برخاستند تا معتز و مؤید برادران خویش را از خلافت خلع کندکه از انتقام‌جوئی ایشان بیم داشتند و عاقبت دو برادر بخط خویش نامه‌ای نوشتند و از حق خلافت چشم پوشیدند .

منتصر بخلاف پدر با علویان براه ملایمت رفت وآن وحشت که در ایام متوکل بود برفت و زیارت قبر حسین ع آزاد شد و یزید مهلبی در این باب شعری گفت بدینمضمون :

"باطالبیان‌ازپس‌آنکه مدتها مورد نکوهش بودند نیکی کردی‌والفت را بخاندان هاشم بازآوردی وآنها را از پس دشمنیهای مستمر ببرادری کشانیدی ."

بگفته ابن‌اثیر"منتصر" بردباروخردمند و نیکوکار و بخشنده و منصف ونیک‌محضر بود ." مسعودی از زبان علی‌بن یحیی منجم گوید : "کسی را چون منتصر ندیدم‌که نیکی بی تظاهر و منت و تکلف کند ." وی قبل از خلافت با ترکان روابط‌گرم داشت اما از آن پس که بخلافت رسید دل با ایشان بد داشت و پیوسته میگفت اینان قاتل خلیفگانند و ترکان کینه‌اش را در دل گرفتند و ابن طیفور طبیب خاص‌خلیفه‌راسی‌هزار دینار دادند تا با نشتر زهرآلود منتصر را رگ زد و او بمرد (ربیع‌الاول ۲۴۸) و در آنهنگام بیست و شش سال داشت .

مؤلف‌الفخری گوید : " منتصر مردی شجاع و خونخوار بود و چون دست بخون پدر آلود مردم گفتند عمر وی دراز نخواهد بود و او را به شیرویه فرزند خسروپرویز همانند کردند که خون پدر بریخت و از پس وی دیری در سلطنت نپایید گویند روزی

در آغاز خلافت بر فرشی بود که کس نظیر آن را بیاد نداشت و نوشته‌ای بفارسی برآن بود ، منتصر نوشته را بدید و از زیبائی آن بشگفت شد و معنی آن‌را ازحاضران پرسید ولی از توضیح آن سرباز زدند و گفتند ندانیم و او بفرمود تا یکی‌نا آشنای‌پارسی‌زبانرا بیاوردند و او نیز از خواندن دریغ کرد منتصر گفت بخوان و باک مدار که گناهی بر تو نیست . نوشته چنین بود :"من شیرویه فرزند خسروم پدر خویش را بکشتم و از پس وی بیش از ششماه سلطنت نکردم ." و منتصر فال بدزد و خشمگین برخاست و شش‌ماه نگذشت که بمرد .

مستعین
۲۴۸ – ۲۵۲

از پس مرگ منتصر سرداران وی کنکاش کردند که خلافت را به‌کی دهند و بر احمدبن محمدبن معتصم همسخن شدند و لقب وی‌را مستعین‌کردند ، دقت‌واحتیاط ازدوسوبود عباسیان‌از ترکان بیمناک بودند ،ترکان‌نیزمیخواستندخلافت‌را بیکی‌ازخاندان عباس‌دهندکه ازکینه‌توزی وی‌درامان‌باشنداز‌اینرو هیچکس‌ازسرداران‌ترک‌بخلافت‌فرزندان متوکل رضا نداد که بیم بود بانتقام پدر و برادر بر خیزند .

اما خیلی زود باغر سردار ترک که در خون متوکل دست داشت باگروهی‌ازترکان دل با بد کردند که شنیده بودند وی سر خلاف ترکان داردواختلاف‌درترکان افتاد گروهی از ایشان به پیشوائی وصیف و بغا با خلیفه ببغداد رفتند و گروهی دیگر از او خواستند که بسامره باز رود و از رفتار خویش پوزش خواستند اما مستعین تقاضای ایشان را نپذیرفت .

و چون مستعین از بازگشت سامره سرباز زد ترکان وی را از خلافت برداشتند وبا معتز پسر متوکل بیعت کردند و جنگ میان دو خلیفه در گرفت و ماهها ببودواین‌قضیه در کشور اثر کرد و نرخها بالا رفت و بلیه سخت شد . عاقبت مستعین شکست خوردو از محمدبن‌عبدالله‌بن‌طاهر کمک خواست و او دریغ کرد در همین ایام ابواحمد موفق

پسر متوکل بهمدلی برادر با نیروی بسیار از بغداد بسامره شد و معتز مقدم‌وی‌راگرامی داشت و خلعت نیکو داد و سرداران وی را بنواخت و مخلع کرد وعبیداللەبن عبدالله ابن طاهر از بغداد بیامد و برد و عصا و شمشیر و گوهر خلافت رابیاورد ،خلیفه معزول منکوب یعنی مستعین بدستور ترکان روسوی واسط کرد و احمدبن طولون را همراه وی کردند . احمد با خلیفه معزول رفتاری نکو داشت و او را در کار سفر وشکارآزادی‌داده بود با همه پیروزیها که ترکان در خلع و شکست و تبعید مستعین داشتند از جانب وی ایمن نبودند و معتز را به کشتنش برانگیختند و گفتند جز بکشتن مستعین خلافت وی مستقر نمیشود . مادر مستعین نیز با رأی ترکان همدل بود که از کید مستعین بر جان فرزند بیم داشت و تردید از معتز بر خاست و به ابن طولون نوشتند تا خون مستعین را بریزد و وعده حکومت واسط دادند اما وی رضا نداد بخون خلیفه‌ای که هنوز بقید بیعت وی بود دست بیالاید و بناچار سعید خادم یکی از حاجبان دربار خلافت با گروهی از سپاهیان بواسط رفت و خلیفه معزول را بیجان کرد ، در باره‌مستعین‌وروابط او با ترکان شعری بدینمضمون سخت شهره بود : " خلیفه‌ای در قفس میان وصیف و بغاست و هرچه بدو تلقین کنند چون طوطی تکرار میکند . "

بگفته مؤلف‌الفخری : " مستعین به رأی و عقل و تدبیر سست بود دوران وی پر فتنه و کار دولتش مشوش‌بود . از صفات نیک جز این نداشت که مردی بخشنده و گشاده دست بود . "

معتز ۲۵۲ ـ ۲۵۵

بگفته‌مؤلف‌الفخری‌معتز پسرمتوکل‌نکورویبودوسیرت‌ورأی‌و عقل او بد نبود اما از هنگام قتل متوکل ترکان بر امور کشور تسلط یافته بودند و خلیفگان را تابع مقاصد خود داشتند . در حقیقت خلیفه اسیر ترکان بود که اگر می‌خواستند میداشتندوگرنه‌ازمیان بر میداشتند . مؤلف‌الفخری‌گوید : " چون معتز بخلافت نشست خاصان وی فراهم

بودند و ستاره‌شناسان را بیاوردند و گفتند : به‌بینید تا کی خواهد زیست و خلافتش تا چند خواهد بود ؟ یکی از ظریفان مجلس گفت : من بهتر از ستاره‌شناسان از مدت عمر و خلافت وی خبر دارم گفتند : چند است ؟ گفت : هرچه ترکان‌خواهند . و همه را خنده گرفت . "

معتز از ترکان بیمناک بود ، بدیده او بغای کوچک از همه آنها خطرناکتر مینمود و عاقبت خلافت و جانش بازیچه ایشان شد . ابن‌اثیر گوید : " گروهی از ترکان بر وی درآمدند و پایش را گرفتند و تا در اطاق کشیدند و سر و تنش را بچماقها فرو کوفتند و پیرهنش را بدریدند و در صحن خانه در آفتاب بداشتند و گرما چنان بود که‌پای‌بر زمین نگهداشتن نتوانست پائی میگذاشت و پائی بر میداشت و ترکان سیلیش میزدند و او چهره خویش را از سیلی بدست همی پوشید آنگاه ابن ابی‌الشوارب و جمعی دیگر را بیاوردند و همه را شاهد خلع وی گرفتندوصالح‌بن وصیف را نیز شاهد کردند که جان معتز و مادر و فرزند و خواهرش در امانست . مادر معتزکه‌درخانه‌خویش‌بسردابی بود و راه را بر او بسته‌بودند و کس بنزد وی شدن نتوانست ، با خواهر خلیفه‌ازآنجا بدرآمد . آنگاه معتز را بیکی سپردند تا شکنجه کند و سه روز آب و غذا را از او باز گرفتند ، جرعه‌آبی خواست ندادند ، آنگاه وی را بسردابی کردند و درآن را با خشت و گچ بگرفتند یعنی زنده بگور کردند . "

از پس مرگ خلیفه مادر وی نهان شد و مالی را که با خود داشتو ۱/۸۰۰/۰۰۰ دینار بود مخفی کرد و این بجزآن گوهر و یاقوت و مروارید و زیور بود که با خود داشت و کس قیمت آن ندانست . از عجایب آنکه ترکان شورشی پنجاه هزار دینار خواستند تا پسرش را نکشند اما نداد .

مهتدی پسر واثق از پس مرگ برادر بسال ۲۵۵ بخلافت رسید .

مهتدی درایام وی مادر معتز که نهان میزیست آفتابی شد . و هم در

۲۵۵ – ۲۵۶ آغاز خلافت وی بغدادیان بشوریدند و از بیعت سر باز زدند ولی بکمک مال این شورش را فرو نشاند و بیعت تازه شد پس از آن سپاهیان شورش کردند زیرا سلیمان‌بن عبدالله طاهر فرمانروای بغداد مقرریشانرا مرتب نمیداد ، در اثنای شورش ، خراسانیان با مردم بغداد بد رفتاری کردند و بغدادیان بر ضد فرمانده آنها قیام کردند و کار بطردوی انجامید علویان‌نیزدربسیاری ولایتهای اسلام سر بشورش برداشتند . حسن‌بن زید علوی درطبرستان‌بشوریدوشورش زنگ که چهارده سال تمام از ۲۵۵ تا ۲۷۰ دولت عباسی را بخطر داشت آغاز شد ، خارجیان نیز در موصل به پیشوایی مساور شا ری طغیان کردند .

مهمتر از همه شورش احمدبن عیسی شیخ بود که پدرش ولایت فلسطین و اردن داشت و چون بمرد احمد بر دمشق تسلط یافت و مالیات ببغداد نداد و میخواست با استفاده از آن آشفتگیها که در پایتخت خلافت بود بر همه شام مسلط شود و به مصر دست‌اندازی کند .

مهتدی برای سرکوبی شورش نیرنگ زد و او را ولایت ارمنستان داد و گفت یکی‌را از جانب خود در شام نایب کند که از آنجا دور شود و از سوی دیگر احمدبن طولون‌را به پیکار او بر انگیخت که اگر شام را بگشود حکومت آندیار خاص وی باشد و چون ابن طولون آهنگ شام کرد نامه خلیفه رسید که بمصر باز گردد .

آنگاه ماجور سردار ترک از عراق بشام رفت و نیروی احمد را بشکست و دمشق را بگرفت و اورا به ارمنستان راند و ولایت شام بر ماجور مسلم شد .

مهتدی نیز مثل همه خلیفگانی که از پس متوکل بودند بازیچه ترکان بود طبری گوید : " مهتدی دست بآسمان برداشت و گفت خدایا من از اعمال‌موسی‌بن‌بغا و آن خلل که در مرز کرد بیزارم و اشکش فرو ریخت " بدینسان خلیفه عباسی اسیر سپاهیان ترک بود که از موسی‌بن بغا فرمان میبردند ولی مهتدی در مقابل قوت ترکان

به نیرنگ چنگ زد و باکیاک سردار ترک را بسوی خویش جلب کرد و بتقتل موسی بن بغا بر انگیخت باین وعده که فرماندهی سپاه را بدو میدهداما باکیاک بوعده خلیفه دلخوش نکرد و نامه خلیفه را به موسی بنمود و دو حریف همسخن شدندکه باکیاک باخلاصمندی خلیفه تظاهر کند و او را از میان بردارد خیلی زود ترکان بر قتل خلیفه همسخن شدند که او بقتل کسانی از موالی که مورد علاقه ترکان بودند فرمان داده بود ، از اینرو بشوریدند و دستگیرش کردند و از خلافت بینداختند و بدین قانع نشدند بلکه او را شکنجه کردند تا در رجب ۲۵۶ جان بداد

مسعودی گوید : " مهتدی امر بمعروف و نهی از منکر میکرد شراب را منع کرده بود ، از فحشا جلوگیری میکرد ، عدالت را بسط داد و هر جمعه بمسجد میرفت و از پس خطبه امامت نماز میکرد از اینرو خلافت وی بر عامه و خاصه ناگوار شد و دوران وی را دراز شمردند و در کار او حیله کردند تا کشته شد . "

مهتدی از همه خلیفگان عباسی منزه‌تر و نیک سیرت‌تر بود و بعبادت دلبسته‌تر ، در روش خود به عمربن عبدالعزیز اقتدا داشت میگفت : شرمم آید که از امویان یکی مثل او باشد و از عباسیان نباشد ، شخصا" برسیدگی مظالم می‌نشست و میان کسان به عدالت حکم میکرد و در غذا و لباس خویش قناعت داشت .

ابن‌اثیر گوید : در متروکات مهتدی بسته‌ای یافتند که جبه‌ای و عبائی و کلاهی پشمین در آن بود که بشب میپوشید و نماز میکرد میگفت چرا فرزندان عباس شرم نکنند که از ایشان یکی چون عمر عبدالعزیز نیست ، وی از لهو بدور بود غنا را منع کرد و قویدستان را از ظلم زیردستان بازداشت و چون روزه میداشت بنان و زیتون و سرکه و نمک افطار میکرد .

معتمد از پس مهتدی ،ترکان معتمد راکه‌در قصر محبوس بود بخلافت

بر داشتند . مؤلف‌الفخری گوید : " موفق برادرش چنان برکارها
۲۵۶ - ۲۷۹ تسلط یافت که‌از خلافت جز نامی نداشت . " و قصه چنان بود
که چون فتنه زنگ بر خاست وکارپیشوای‌ایشان که‌عنوان سالار-
زنگان داشت و خود را وابسته خاندان علوی میشمرد بزرگ شد و بر هجر و دیاربحرین تسلط یافت و ببصره آمد معتمد کس فرستاد و ابو احمد را که مهتدی بمکه‌تبعیدکرده‌بود فرا خواند و ولیعهدی را بفرزند خود جعفر داد و لقب او را مفوض کرد و برادر را از پس او ولیعهد کرد و موفق لقب داد و قلمرو دولت عباسی را میان پسر و برادر تقسیم کرد ولایتهای شرقی را بموفق داد و ولایتهای غربی را به مفوض تسلیم کرد و موسی‌بن بغا را بدو پیوست و ولایت مصر و افریقیه و شام و جزیره و موصل و ارمنستان و جز آن را خاص وی کرد که بنام مفوض حکومت کند و موسی‌بن عبیدالله را دبیر وی کرد ومقرر داشت تا موفق و مفوض هر یک بناحیه خویش پردازند و در کار هم دخالت‌نکنندوخرج قلمرو خویش را از خراج آن بدهند و بفرمود تا نامه بیعت را بنوشتندودرکعبه‌آویختند ولی موفق از اینکار خوشدل نشد که ضمیرش با برادر صاف نبود و او را لایق خلافت نمیشمرد و چون ولیعهدی را پیش از او بفرزند خویش داد کینه او بزرگ شد و چون نفوذش بیفزود دولت وضعی عجیب پیدا کرد ، معتمد و برادرش موفق خلافت را به شرکت داشتند خطبه و سکه و عنوان‌امیرمؤمنان از معتمد بود و امر و نهی و فرماندهی سپاه و حفظ حدود و تعیین وزیران را موفق میکرد و معتمد بهوسهای خود سرگرم بود سیوطی گوید : " معتمد بلهو و هوس فرو رفته‌بود و از کار رعیت غافل بود ، مردم از او بیزار شدند و محبت موفق را بدل گرفتند . "

موسی بن بغا سردار ترک در دولت معتمد نفوذی عجیب داشت . وی فرزند بغای بزرگ بود که بدوران معتصم بصف فرماندهان سپاه درآمد و در پیکارها از خلافت‌دفاع کرد و شایستگی بسیار نمود و کارش بالا گرفت و با خاندان خلافت وصلت کرد و پسرش

چنانکه طبری گوید پسر خاله متوکل بود .

موسی زندگانی را از سپاهیگری آغاز کرد و پیش همیرفت تا بصف سرداران درآمد و در آن فتنه‌ها که ترکان بر ضد خلیفگان میکردند نقش عمده داشت گاه ازخلافت‌دفاع میکرد و زمانی با توطئه گران بر ضد خلیفه همدست می‌شد و گاه نیز از طرف خلیفه به فرو نشاندن شورشها مامور میشد . و چون معتمد بخلافت رسید با ترکان و بخصوص سردارشان ، موسی ، راه ملایمت پیش گرفت و او را بنواخت و اکرام‌کرد و بسال ۲۵۹– بجنگ سالارزنکان فرستاد و او را تا بیرون سامره بدرقه کرد و خلعت‌دادوچون‌ولیعهدی را بفرزند خویش داد موسی را بدو پیوست و در حقیقت وی دست راست مفوض و موفق بود تا بسال ۲۶۴ که مرگش در رسید .

شورش سالار زنکان و غیبت امام دوازدهم شیعیان اثنی عشری و ظهور اسمعیلیان که اسمعیل فرزند جعفر صادق را از پس وی امام می‌دانستند از حوادث مهم دوران معتمد بود .

شورش زنگ عواقب بسیار داشت که از جمله استحکام دشمنی موفق و ابن طولون ولایتدار مصر بود . موفق در اینکار حسن تدبیر نداشت اگر با ابن طولون که او را بر ضد شورشیان زنگ کمک داده بود مماشات کرده‌بود میتوانست همه همت ونیروی‌خود را بریشه کن کردن زنکان صرف کند و از آن پیش که خطر بزرگ شود نابودشان‌کند . وقتی فتنه بزرگ شد تقریبا " همه منابع کشور در آن پیکارهای مستمر که موفق بر ضدشورشیان زنگ میکرد نابود شد و در آن آشفتگیها مردم از خراج دادن سرباز زدند وقوت‌خلافت سستی گرفت و ولایتداران خودسری پیشه کردند .

در نتیجه ضعف مالیه دولت ، موفق که عهده‌دار جنگ سالار زنگان بود از احمد ابن‌طولون کمک خواست و همراه نحریر خادم نامه‌ای بدو فرستاد و تقاضا کرد دربار خلافت را بمال مدد دهد تا پیکار شورشیان زنگ را ادامه تواند داد و چون معتمد از

قضیه خبر یافت نامه‌ای بابن طولون نوشت و بفرمود تا خراج مصر را با آن بنده واسب و شمع که میباید داد بدار الخلافه گسیل دارد و هم نامه دیگر محرمانه از خلیفه با بن طولون رسید که نوشته بود موفق فرستاده‌ای بمصر روان داشته تا از اخبار آن دیار آگاه شود و بابن طولون سفارش کرده‌بود احتیاط خویش را بدارد که موفق‌نامه‌ها بفرماندهان مصر نوشته تا همه را با وی بد دل کند .

با وجود این ابن‌طولون بخلاف رضای خلیفه ۲/۱۰۰/۰۰۰ دینار با قاصدموفق فرستاد و او را تا عریش بدرقه کرد که از حقیقت کارها آگاه بود و میدانست از شورش زنگ برای دولت عباسی چه خطرها است .

اما موفق کار ابن‌طولون را سپاس نداشت و نامه‌ای خشونت آمیز بدو نوشت و به موسی‌بن بغا اشاره‌کرد تاولایت مصر را به ماجور ولایتدار شام دهد و ابن‌طولون را به شام آرد موسی فرمان ولایت مصر را پیش ماجور فرستاد ولی ماجور فرمان را بنزد ابن طولون نفرستاد که میان ایشان خویشی بود بعلاوه قوت مقابله با ابن طولون را نداشت . موسی‌بن بغا نیز از بسط نفوذ ابن‌طولون بیمناک شد که ولایتداری‌وی‌بر شام و مصر قدرت خلیفه و ترکان را بخطر داشت از اینرو با نیروئی سوی رقه رفت و پیکار ابن طولون را آماده شد و ده ماه در آنجا بود و فرصت میجست اما کارش آشفته شدکه سپاهیان بطلب مقرری بشوریدند و موسی ناچار ببغداد رفت و بیمار شد و بسامره‌رفت و در آنجا بمرد .

موفق چون نتوانست ابن‌طولون‌را‌ازمصردورکندوی‌راازمرزهای‌شام عزل کردولی آن دیار بشورید و ناچار بفرمان خلیفه بار دیگر ولایت شام را بدو دادند و ابن‌طولون با سپاه سوی شام رفت و شهرهای بزرگ باطاعتش در آمد و در رقه مقام گرفت امااقامتش نپائید که عباس فرزند وی در مصر فتنه کرد و بناچار راه مصر پیش گرفت‌ودرآنجا خبر آمد که لؤلؤ ولایتدار رقه یاغی شده و بار دیگر بشام بازگشت‌و خمارویه فرزند خویش

را بحکومت مصر گذاشت در راه شام خبر رسید که‌مردم طرسوس بشوریده‌اند وحاکم وی را رانده‌اند و ابن‌طولون بطرسوس رفت .

مستعین که سرگرمی موفق را بجنگ سالارزنگان فرصتی دید بسال ۲۶۹ از سامره به عنوان شکار در آمد ابن‌طولون از فرماندهان خویش دو تن را بفرستاد تا در رقه منتظر وی باشند راه خلیفه از موصل و جزیره بود .موفق‌صالح‌بن‌مخلد را بنزد اسحاق ابن‌کنداج ولایتدار آن دیار فرستاد تا خلیفه را از راه باز گرداند و همراهان وی را توقیف کند و وعده‌ای بسیار بدو داد . و چون معتمد به حدیثه‌رسیدابن‌کنداج‌بدیدار وی شد و باخلاص تظاهر کرد و او را براه سامره باز برد اما نگذاشت‌بقصرخلافت‌درآید که موفق او را از دخالت در کارهای دولت باز داشته بود گویند یکبار وی به سیصد دینار محتاج شد و بدست نیاورد بگفتار سیوطی : " معتمد نخستین‌خلیفه‌بودکه‌مقهور و محجور شد و کس بر او گماشتند . "

بعد از مرگ احمدبن طولون دشمنی میان موفق وطولونیان‌مصربرقراربودوخمارویه پسر احمد بر منبرها موفق را لعن میگفت و هم او واسطی دبیر پدر را با سپاه فراوان بشام فرستاد و از دریا نیز ایشان را بکشتیها مدد داد ، موفق بمقابله از بغداد بیرون شد و هم ابن کنداج ولایتدار موصل و محمدبن ابی‌الساج ولایتدار ارمنستان را بکمک خواست و دمشق را بگرفتند خمارویه بناچار شخصا " پیکار شام را آماده گشت وبسال ۲۷۳ وارد دمشق شد و از آنجا عزم موصل کرد و عاقبت میان ولایتدار مصر و دربار خلافت صلح شد و موفق و خلیفه و مفوض صلحنامه را انشا و تحریر کردند . ازجمله شرایط این بود که خمارویه و فرزندان وی سی سال امارت مصر و شام کنند و خمارویه فرمان داد تا دیگر موفق را بر منبرها لعن نگویند بلکه وی را با خلیفه دعا گویند .

دوران معتمد ایام حوادث و بلیات بود . ابن‌اثیر گوید در اوائل سال ۲۷۸ میان کسان وصیف خادم و بربران جنگ درگرفت و گروه بسیار کشته شد و هم در این سال

موفق از پس ابتلا بنقرس در گذشت . مرض چنان سخت بود که قادر بسواری نبود و تختی باقبه‌ای داشت که بر آن می‌نشست و خادمی پیوسته برف بر پای وی می نهاد از آن پس پایش داء الفیل گرفت و چهل کس بنوبت تخت وی را بر دوش میبردند ، روزی بحاملان گفت : " از برداشتن من تنگدل شده‌اید بخدا آرزو دارم یکی از شما باشم که بار بسر بردارم و تندرست باشم . " و هم او گفته‌بود : " صد هزار کس از دیوان من عطا میخورند و در صف آنان بدبخت‌تر از من نیست . "

موفق در صفر ۲۷۸ بخانه‌خویش بازگشت و از جهان درگذشت یاران وی معتمدوفرزندان او را از مدائن بیاوردند و موفق را در رصافه بخاک کردند .

موفق مردی عادل و نیک‌سیرت بود برای رسیدگی بمظالم می نشست‌وبهنگام این کار قاضیان بحضور داشت و داد کسان را میداد از فنون ادب بهره‌داشت ،انساب را نیک میدانست و در فقه و سیاست دستی داشت . از سماحت و نیک‌محضری او نکته‌ها آورده‌اند از ابن عباس نقل میکرد که اگر مگسی هم‌نشین مرا آزار دهد من نیز رنج میبرم و میگفت این نهایت جوانمردی است ، من نیز همنشینان خویش‌رابچشم‌برادری مینگرم بخدا اگر بنابود عنوان ایشان را عوض کنم جز برادر و دوست نامی بایشان نمیدادم . موفق به‌ابهت و تجمل علاقه بسیار داشت و در اینراه خرج فراوان میکرد .

از پس مرگ موفق ابوالعباس پسرش به تعزیت نشست و فرماندهان‌سپاه‌گردآمدند و با او بخلافت از پس مفوض فرزند خلیفه بیعت کردند و لقب وی معتضد شد و قدرت پدر را بکف آورد و کار معتمد سستی گرفت و بناچارمفوض فرزند خویش را از ولایتعهد برداشت ولیعهدی را به ابوالعباس معتضد داد و ازپس چند ماه که بمرد گفتند وی را مسموم کرده‌اند . دوران خلافت معتمد بیست و سه سال بود که همه فتنه وآشوب بود گروهی از معروفترین محدثان و دانشوران چون بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و محمدبن عبدالحکم مورخ معروف مصر و قاضی بکار و جزآنها بدوران وی

بودند

از پس مرگ معتمد خلافت به ابوالعباس معتضد پسرموفق‌رسیدوی
معتضد با علویان ملایمت کرد و از فضایل علی‌بن‌ابیطالب‌ومذمت‌امویان
۲۷۹– ۲۸۹ سخن گفتن آغاز کرد اما اطرافیانش گفتند از این کار دست‌بدارد
مبادا کسان بر علویان فراهم شوند و مهابت عباسیان برود و
خلافتشان سقوط کند . و هم او فرمان داد تا دیوان مواریث‌راازمیان‌بردارندو.محبوب کسان شد و هم وراقان یعنی کتابفروشان را از فروش کتاب‌های‌فلسفه‌مانع شدوقصه‌گویان و ستاره‌شناسان را از نشستن بر راهها جلوگیری کرد ، شخصا " به‌امامت‌جمعه میرفت در رکعت اول شش تکبیر میگفت و در رکعت دوم یکی و کسی خطبه از او نشنید .

وزارت معتضد با عبیدالله‌بن سلیمان وهب بود . بدوران وی کار عمروبن لیث صفاری بزرگ شد و بر بسیاری ولایات ایران تسلط یافت و هم در آن دوران قرمطیان در کوفه به پیشوائی حمدان‌بن قرمط و در دیار بحرین به پیشوائی ابوسعید جنابی‌سر برداشتند ، ابن حوشب نیز در یمن بنشردعوت مهدی پرداخت وابوعبدالله‌شیعی‌در افریقیه بنشر دعوت فاطمیان قیام کرد و با سران بربر جنگهای خونین کرد و زمینه سقوط دولت اغلبیان را فراهم آورد و هم در دوران معتضد نصربن احمد سرسامانیان در ماوراءالنهر پاگرفت که در باب چهارم بیاید .

مرگ موفق و ابن کنداج که بسال ۲۷۸ رخ داد مناسبات خمارویه رابابغدادبهبود داد که وی با هدایای گرانبها رضای معتضد را جلب کرد و خلیفه همه ولایتهای مابین فرات تا برقه را سی ساله بدو داد و از پس وی خاص فرزندان او کرد . به گفتار ابوالمحاسن : " فرستاده خلیفه با دوازده خلعت و تیغی و تاجی بنزد خمارویه‌شد " در نتیجه تفاهم مصر و بغداد خمارویه از خلیفه خواست تا قطرالندی دختر او رابپسر خویش دهد خلیفه گفتار او را پذیرفت اما دختر را زن خویش کرد .

معتضد مردی خردپیشه و سختگیر و سنگدل بود . بهنگام خشم میگفت تاکسان را در گودالی نهند و خاک بریزند و زنده بگور کنند . و هم شجاع و جنگ آزموده بودکه از جنگهای مکرر فیروز آمده‌بود . بدوران وی فتنه کمتر بود و سرکشان ازاوحساب می‌بردند ، دوران وی ایام رفاه و امن بود ، عوارض اضافی را بخشود و عدالت را رواج داد و ستم از رعیت برداشت وی را سفاح دوم لقب دادند که شوکت بنی‌عباس را نو کرده‌بود .

بدوران معتضد بسیاری نویسندگان و مفکران و شاعران پا گرفتند که ازجمله‌ابن‌ابی‌الدنیا مربی خلیفه (۲۸۱) و بحتری (۲۸۴) شاعر بزرگ و مبرد (۲۸۶) ادیب معروف و ابن قتیبه (۲۷۶) مورخ و نویسنده نامی و ابوحنیفه دینوری (۲۷۶)وابن‌واضح یعقوبی (۲۸۲)دومورخ بزرگ آنعصر را نام میبریم‌ثابت‌بن‌قره‌حرانی‌ریاضیدان معروف و ابن فقیه همدانی جغرافیدان‌بزرگ بدوران او بودند که بسال۲۸۷درگذشتند ابن معتز و ابن رومی دو شاعر بزرگ عرب نیز درهمین‌دوران بودند . معتضد شخصا" شاعر بود و شعر نیکو می‌سرود .

مکتفی
۲۸۹ – ۲۹۵

از پس مرگ معتضد فرزند او محمد بخلافت رسید و مکتفی لقب یافت .مادر وی کنیزی ترک بود جیجک نام که به زیبائی شهره بود .مکتفی بهنگام مرگ پدر در رقه بود و قاسم وزیر برای او بیعت‌گرفت و خلیفه نو چون ببغداد رسید قاسم را در وزارت بداشت و از پس وفات وی وزارت را بعباس پسرش داد .

قاسم وزیر از آن پس که خلافت بمکتفی‌رسید ، بدر فرمانده سپاه معتضد را که‌بر دولت استیلا یافته‌بود از میان برداشت .بگفته‌طبری بد دلی قاسم با بدر ازآنجا بود که در حیات معتضد میخواست خلافت را از خاندان او بگرداند و چون بدر همدلی نکرد اینکار نشد و بدوران مکتفی که بدر بفارس بود غیبت او را غنیمت شمرد وتوطئه

کرد تا او را بکشتند که بیم داشت راز نهان را آفتابی کند و چون مکتفی از دوران پدر دل با بدر صاف نداشت قاسم این بد دلی را برانگیخت که وی سر شورش داشته است.

بدوران مکتفی سامانیان در ایران نفوذ یافتند و خطر قرمطیان در اطراف بصره و بغداد و هم در سوریه بزرگ شد و هراس بدلها افکند . بگفته مورخان این گروه آشوبگر بر کاروان حج بهنگام بازگشت از مکه هجوم بردند و بیست هزار کس را بکشتند. بسال ۲۹۰ یحیی بن زکرویه پیشوای قرمطیان عراق و صحرای سماوه و دیار شام کشته شد و جمع ایشان پریشان گشت آنگاه برادرش حسین رهبری یافت و بسال ۲۹۴ باقتل زکرویه نفوذ قرمطیان شمال از میان برخاست و هم بدوران مکتفی بسال ۲۹۲ دولت طولونی بدست محمدبن سلیمان از میان رفت .

مکتفی مردی نیک سیرت و محبوب بود و بخشش او اسراف آمیز بود . بگفته سیوطی وی زندانهای زیرزمینی را که بدوران معتضد ساخته بودند ویران کرد و بجای آن مسجد ساخت و باغها و دکانها را که پدرش برای ساختن قصر از مردم گرفته بود به صاحبانش پس داد .

بدوران مکتفی عبدالله بن احمدبن حنبل محدث و ثعلب نحوی معروف و بزاز مؤلف مسند و محمدبن نصر امام مروروذی و ابوجعفر ترمذی پیشوای شافعیان عراق پا گرفتند دوران خلافت وی دراز نبود که در ذی حجه ۲۹۵ درجوانی بمرد .

مقتدر
۲۹۵ ـ ۳۲۰

ازپس مکتفی ابوالفضل جعفربن معتضد بخلافت رسید و مقتدر لقب یافت . در اینوقت سیزده ساله بود و نگفته پیداست که بر اوضاع تسلط نداشت . از پس مکتفی عبدالله پسر معتز نیز در معرض خلافت بود اما عباس بن حسن ، وزیر مکتفی ، مقتدر را بخلافت برداشت تا در کارها دخالت نتواند کرد و پند ابن فرات را کار بست که گفته بود ترا بخدا کسی را که خانه و دارائی و باغ و کنیز کسان را شناخته و مردم را دیده

و تجربه آموخته و از کارها خبر دارد بخلافت بر مدار . ابن فرات گوید وقتی این سخن را با وزیر گفتم چند بار خواست تا مکرر کنم و هر بار بدقت شنید آنگاه پرسید چه باید کرد ؟

گفتم چرا خلافت را به جعفربن معتضد ندهی ؟

گفت : او بچه است .

گفتم : ولی پسر معتضد است این کار را بمردی که امر و نهی کند و اموال ما را شناسد و تدبیر امور داند و مستقل باشد مسپار ! چرا خلافت را بکسی ندهی که همه کار را بدست تو دهد !

عباس وزیر از آن پس که خلافت را بمقتدر داد بفکر خلع وی و نصب ابن معتز افتاد و چون مقتدر خبر یافت مالی فراوان به وی داد که از فکر خلافت بگشت اما یاران ابن معتز از هدف خویش چشم نپوشیدند و ناچار مقتدر که در مقابل ایشان مقاومت نیارست کرد در ربیع‌الاول ۲۹۶ متواری شد و فرماندهان سپاه و قاضیان و بزرگان قوم با عبدالله بن معتز بیعت کردند و لقب او مرتضی شد و وزارت به محمدبن داودجراح داد و دیوانها را به علی‌بن عیسی سپرد و قضا را به احمدبن یعقوب .

بگفته سیوطی به روز خلع مقتدر و بیعت ابن‌معتز محمدبن‌جریر طبری بکسان خود گفت چه خبر است ؟

گفتند ابن معتز بخلافت رسید .

گفت : وزیر او کیست ؟

گفتند: محمدبن داود .

گفت : قضا را بکه داد؟

گفتند : احمدبن یعقوب ،

کمی بیندیشید و سر بر داشت و گفت : این کار سرانجام نگیرد .

گفتند : چرا ؟

گفت : اینان مردمی والامقامند و روزگار وارون شده و دنیا برگشته و کارشان به اضمحلال انجامد و مدتشان دراز نشود .

ابن معتز از پس بیعت به مقتدر پیغام داد بخانهٔ محمدبن طاهر نقل مکان کند تا او در خانه خلافت مقام گیرد ، پیروان مقتدر برهبری مونس خادم و مونس‌خازن به اقامتگاه خلیفه نو هجوم بردند و او با وزیر و قاضی و حاجب خویش فراری شدوآشوب در بغداد افتاد وکشتار بسیار شد و عاقبت مقتدر ابن معتز را با همه فقیهان و امرا و بزرگان که با وی دستیاری کرده‌بودند بگرفت و بزندان کرد و بدینسان‌باردیگر خلافت بر او راست شد و ابن معتز همچنان در زندان بود تا بمرد .

بگفته مؤلف‌الفخری: " مقتدر مردی بخشنده‌بود و رسوم دیرین‌خلافت‌راتجدید کرد که تجمل فراوان‌داشت و مستمری و خلعت وصله بسیار داد . "

وقتی خلافت مقتدر بار دیگر پایه گرفت وزارت بعلی‌بن محمد فرات داد واوبیک روز فتنه را از بغداد بر انداخت اما وزارتش نپایید ، مقتدر با او بددل‌شد وبزندانش کرد و وزارت را به محمدبن عبیدالله داد ، وی مردی بد سیرت بود که باعزل و نصب پیاپی کار دولت را آشفته کرد و مقتدر او را برداشت و علی‌بن عیسی را گذاشت اما وزارت علی نیز دوامی نیافت که مقتدر مردی افراطگر بود و وزیران را بهر بهانه از کار دور و بزندان میکرد زیرا سن او کم بود و کار دولت بدست زنان بود و او پیوسته بهوسهای خویش سرگرم بود .

بگفته مؤلف‌الفخری: " دولت مقتدر آشفته بود و مادر و زن و غلامانش بر او تسلط داشتند ، امور دولت بتدبیر ایشان فیصل میافت و خلیفه بخود مشغول بود از اینرو جهان ویران شد و بیت‌المال تهی ماند و همه‌جا نفاق افتاد و او را خلع‌کردند و باز آوردند و آنگاه بکشتند . "

در واقع بیشتر امور دولت به رأی مادر خلیفه انجام میشد و او یا ندیمه‌اش به دلخواه خویش وزیری را عزل یا نصب میکردند. مادر خلیفه‌دیوان مظالم راکه‌ازمعتبر- ترین دیوانهای دولت بود به ثومال ندیمه خویش سپرد و این با توجه برسوم آنعصر کاری حیرت‌انگیز بود از مداخله زنان و فر دولت رفت و مهابت آن سست شد و مردم شایسته را از کار دولت بیزار کرد.

بدوران مقتدر فتنه‌ها بود بسال ۳۱۷ مونس خادم بشورید که خلیفه میخواست هارون‌بن غریب را بجای او نصب کند، آغاز مخالفت وی چنان بود که به‌مقتدرپیغام داد سپاهیان از اسراف درباریان و دخالتشان بکار دولت بر آشفته‌اند و باصرار از خلیفه خواست تا اطرافیان ناباب را براند و اموالشان را مصادره کند.

مقتدر نامه‌ای نوشت و همه تهمتها را از خودو اطرافیان‌دورکرد، آنگاه‌فرماندهان سپاه بسر دستگی ابوالهیجا حمدانی و نازوک ترک خلیفه را وادار کردند تا هارون بن غریب را از بغداد دور کند و او بناچار ولایت شام‌و جزیره را به هارون داد و چون وی از بغداد رفت و در راه شورش سپاهیان مانعی نماند خلیفه را از خانه‌اش براندند واز خلافت برداشتند و با محمدبن معتضد بیعت کردند و لقب او قاهر شد.

اما خلافت قاهر و جشنها که بپا کردند سپاهیان را خوشدل نکرد و بطلب مقرری آشوب کردند و حاجب خلیفه را بکشتند و خلیفه مخلوع را از خانه مونس بیاوردند و از نو با او بیعت کردند و اوضاع آرام شد که مقتدر مقرری سپاه را بداد و چیزی‌بیفزود و برای اینکار هرچه جواهر و نفایس داشت ببازار داد.

بگفته موير خاورشناس معروف: " دوران این خلیفه بدبخت دولت را بپرتگاه سقوط نزدیک کرد. همه ولایتهای دور از دست رفت افریقیه مستقل شد و مصر در کار رفتن بود، امیران حمدانی در موصل استقلال یافتند و رومیان شرقی بر حدود بی- دفاع دولت هجوم پیاپی بردند، معذلک هنوز چیزی از قدرت خلافت در ولایتهای

شرقی حتی میان امیرانی که دم از استقلال میزدند بجا بود . نزدیک پایتخت شورش قرمطیان موقته خاموش شده بود در خود بغداد خلیفه بازیچه درباریان مفسد طماع و اسیر نگهبانان ترک بود که فقط از فرماندهان خویش اطاعت میکردند که آنها نیز بسرنوشت عباسیان علاقه نداشتند و پیوسته آماده آشوب بودند . مقتدر دوبار مغلوب و مخلوع شد و عاقبت در تصادم با یکی از فرماندهان سپاه جان داد و از اینجا توان دریافت که مهابت دولت که خلیفگان سلف برنج مستقر کرده‌بودند چگونه‌ازمیان رفته بود و قدرت عباسیان سستی گرفته‌بود و دشمنان از هر سو برای هجوم بدان‌مهیابودند مردم نیز دگرگون شده‌بودند ، بغداد شهر سابق و مقر مردمان نیرومندو وفادارنبود ، فرقه‌های مختلف بودند که در هر فرصت کوچه‌ها را از خون رنگین میکردند "

این بار خلافت مقتدر سالی نکشید و مونس بر اوبشورید و خلیفه کشته شد ، جثه او روزها افتاده‌بود و عاقبت همانجا که کشته‌شد بگور شد . رفتارمونس‌وآشوبهای‌پیاپی ، عمال دولت را جری کرد و مهابت خلافت را یکسره بر باد داد .

بدوران مقتدر دانشوران بسیار پا گرفتند که از جمله محمدبن داود فقیه وابن‌ـ شریح ، شیخ شافعیان ، و جنید شیخ صوفیان و نسائی صاحب سنن‌وجبائی‌شیخ معتزله و ابن جریر طبری مورخ و فقیه و زجاج نحوی و اخفش صغیر و ابوعوانه مؤلف صحیح و قدامةبن جعفر نویسنده معروف و ابن‌زکریای طبیب را نام میبریم .

قاهر
۳۲۰ ـ ۳۲۲

از پس مرگ مقتدر محمدبن معتضد بخلافت رسید و لقبش قاهر شد . بدوران او فتنه‌ها بود . هنوز سال بسر نرفته بود که سپاه بشورید و بزرگان دولت و مونس فرمانده سپاه و ابن مقله وزیر بخلع وی و نصب یکی از فرزندان مکتفی همسخن شدند اما خبر بقاهر رسیدکه‌همه را بگرفت و بکشت و نامزد خلافت را میان دو دیوار بگل کرد .

قاهر بسختی و سنگدلی شهره‌بود همیشه زوبینی با خود داشت و چون می‌نشست

آنرا پیش رومینهاد و با هر که خشم میکرد در دم او را بزوبین‌میکشت .ازاینروآشوبهای که پیش از او بود فرو نشست و آنها که بهر بهانه بجان خلفا دستبرد میزدند به جای خود نشستند بگفته سیوطی : " منتقم را نیز به القاب وی افزوده‌بودند و بر سکه رقم میزدند . "

بگفته صولی ، قاهر مردی جسور و خونخوار و بدسیرت و متلون و شرابخوار بود و اگر سلامت نفس حاجب وی سلامه نبود مردم بسیار را بکشتن داده‌بود .

از میان توطئه گران بر ضد قاهر فقط ابن‌مقله جان از غائله بدر برد اما خانه‌اش را بسوختند و خانه کسانش غارت کردند و چون فتنه بخفت قاهر مستمری سپاه رابداد که دلخوش شدند و کار وی استقرار یافت . اما گروه ساجیان یعنی پیروان‌ابن‌ابی‌الساج که از سرداران معتمد بود و هم جماعتی از نگهبانان که از صولت قاهر بیمناک بودند و تحریک ابن مقله در ایشان کارگر افتاد ، بار دیگر بشوریدند و چون شنیدندقاهردر خانه مونس سردابها آماده میکند هیجانشان فزون شد که پنداشتندبرای‌مجازات سران ایشان مهیا میشود .

ابن‌اثیر گوید : " قاهر با ساجیان و نگهبانان خشونت آغازید و مقاصد ایشان‌را انجام نداد و هم در خانه خویش پنجاه سرداب بساخت و درهای آن را محکم کرد گفتند که سردابها را برای ساجیان و نگهبانان کرده‌است و کینه و بیمشان‌رابر انگیخت و هم در آن ایام گروهی قرمطی را از فارس ببغداد آوردند و خلیفه بفرمود تا همه را در سردابهای قصر بزندان کردند و نهانی با ایشان مواضعه کرد تا بکمکشان از خطر ساجیان و نگهبانان آسوده شود . "

از معاریف دوران قاهر یکی ابن‌درید بود که بگفته مسعودی : " در شعر مهارت داشت و در لغت ، تالی خلیل بود . "

بگفته مؤلف‌الفخری : " قاهر از پس سقوط روزی بر جامع منصور ایستاد و صدقه خواست ، اینکار را به تقبیح مستکفی میکرد که بر او سخت گرفته‌بود . یکی‌ازهاشمیان وی را برد و پانصد درم بدو داد و چون مستکفی خبر یافت بگفت تا از خروج وی مانع شدند و همچنان محبوس ببود تا بسال ۳۳۹ بدوران طائع در پنجاه و سه سالگی بمرد.

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

دوران امیر الامرائی

چرا امیرالامرائی بوجودآمد؟

ایران و مناطق مجاور آن عرصه ظهور عوامل ضد خلافت شدودر آنجا دولتهائی چون طاهریان و صفاریان و سامانیان پدید آمد و هم در دیلمستان دولتها بود که مردانی چون ماکان ومرداویج زیار و برادرش وشمگیر زیار علمداران آن بودند و هم دولت بویهیان بود که بسال ۳۳۴ بر بغداد تسلط یافت و پس از آنها سلجوقیان بودندکه به سال ۴۴۷ بغداد زیر تسلطآنها درآمد و قدرت را از خلیفگان ربودند . ازآن پس دولت خوارزمشاهیان بود که از نفوذ سلجوقیان و خلیفگان بیرون بود و آن مصیبت هولناک که بسقوط بغداد و انقراض دولت عباسیان‌انجامید از سوء تدبیر و رفتار ایشان با مغولان زاد .

بسال ۳۲۲ کار مرداویج زیار دیلمی که سردار اسفار امیر قزوین بود بالا گرفت و اسفار را براند و بر قلمرو او تسلط یافت آنگاه ری و اصفهان را که یوسف‌ابن‌ابی الساج ولایتدار آن بود بگرفت و هم طبرستان و گرگان و همدان را بقلمرو خود آوردوتاحدود حلوان پیش رفت گوئی مرداویج میخواست بغداد را بگیرد و مجد ایران قدیم را زنده کند مقتدر عباسی که صولت وی را بدید بناچار همه‌آن دیار را که گشوده بود با وی گذاشت باین شرط‌که سالانه خراجی بدربار خلافت فرستد و چون مرداویج بدست غلامان خویش کشته شد برادرش وشمگیر بجایش نشست اما نفوذش سست بود و رکن—

الدوله بویهی بسال ۳۳۰ ولایت ری را از او بگرفت و هم محمد بن مظفر ولایتدار نصر بن سامانی بر خراسان و طبرستان و گرگان مسلط شد و وشمگیر را بکوهستان راند که در آنجا بناچار اطاعت نصربن سامانی و پس از او اطاعت نوح را گردن نهاد و چون دولت سامانیان به‌منصوربن نوح رسید وشمگیر را با سپاهی بزرگ بجنگ رکن‌الدوله بویهی فرستاد و او در راه بمرد .

از سوی دیگر ضعف خلافت بغداد بمردم نالایق فرصت خودنمایی داد ، مناصب بزرگ خرید و فروش میشد و هرکه پولش بیش مقامش به بود . راضی خلیفه‌عباسی کار دولت را بوزیرانی داده‌بود که منصب خویش را بمال خریده‌بودند ،ابن‌مقله‌وقتی برای بار سوم وزارت می‌یافت ۵۰۰/۰۰۰ دینار بدو داد اما وزارتش نپایید که سپاه بشورید و فتنه‌ها شد که بعزل وی انجامید و راضی وزارت را بعبدالرحمن عیسی داد و او نیز کاری از پیش نبرد و راضی وزارت را ببرادر وی داد و او نیز آشفتگی امور را بیفزود و وزارت به محمدبن قاسم کرخی رسید که‌او نیز چون اسلاف خویش ضعیف و نالایق بود و از بیم آزار سپاهیان بناچار متواری شد .

بگفته موءلف‌الفخری : " کرخی قامتی کوتاه داشت و برای آنکه بتواند با خلیفه مشورت کند چهار انگشت از پایه‌های تخت را ببریدند و مردم فال بد زنند و گفتند : این نقص دولت است . و کار چنان شد که گفته بودند .

ابن رائق امیرالامرا میشود

و چون از کرخی نیز کاری نساخت راضی وزارت بسلیمان‌بن حسن مخلد داد اما او نیز بهتر از اسلاف خود نبود و کاری از پیش نبرد که نفوذ سپاهیان بزرگ شده‌بود و در همه کار دخالت‌می‌کردند و خلیفه بناچار ابن رائق را که ولایتدار واسط و بصره‌بود استمالت کرد و کار دولت را بدو سپرد و عنوان امیرالامرا داد و قدرت وی بزرگ‌شد که عزل و نصب ولایتداران با او بود و مقامش از وزیر بالاتر رفت که تدبیر مالیاتها و همه

امور مهم کشور میکرد و خلیفه بفرمود تا در هر دیار نام ابن رائق را بخطبه همنام خلیفه کنند و خلعت و پرچم بدو داد .

گوئی ابن رائق نخستین کس نبود که امیرالامرا عنوان یافت زیرا بگفته ابن مسکویه :

" وقتی میان مقتدر و مونس بددلی بود خلیفه بسال ۳۱۶ هارون بن غریب را امیرالامرا کرد . "

با وجود امیرالامرا نفوذ وزارت از میان برخاست که کار کشور و دیوانها با اونبود و از وزارت جز اسمی نداشت و جز در روزهای رسمی بحضور خلیفه نمیرفت و آنجا نیز خاموش میماند . ابن رائق همه امور دولت را انجام میداد و خراج بخانه وی میرسید و او بدلخواه خود کارها را میبرید و هرچه می‌خواست میداد و مخارج خلیفه را میپرداخت و بیت‌المال عاطل ماند .

اما دولت ابن‌رائق نیز پایدار نماند و بسال ۳۲۶ نفوذش سست شد که فرماندهان سپاه با وی رقابت کردند ، ابوعبدالله بریدی ولایتدار خوزستان با او بجنگید وبجکم که سردار سپاه بود بشورید و بسال ۳۲۷ ببغداد رفت و امیر الامرائی از ابن رائق بدو رسید . بگفته صولی وقتی بجکم امیرالامرا شد تباهی همه جا را گرفت ، کسان بحمام‌ـ های عمومی هجوم میبردند و لباس مردم را میربودند ، مصادره اموال رواج یافت و خطر دزدان بزرگ شد که شبانگاه با ابزار بشکستن درو دیوار میرفتند مردم بیهوده شکایت این بلیات را که از مردان بجکم زاده بود بدو میبردند همه جاآشفتگی و نزاع بود وضع عراق نگفتنی بود . "

آشفتگی کار چنان شد که راضی مقرری سپاه را نتوانست داد و میخواست از ابوعبدالله بریدی کمک جوید اما دو دل بود تا بسال ۳۲۹ از پس شش سال و ده ماه خلافت درسی و یک سالگی بمرد پیش از وفات در واسط بود و از آن محنت که درحبس قاهر دیده بود پیوسته رنجور بود . راضی آخرین خلیفه عباسی است که مجموعه شعراو

را مزون کردماند و آخرین خلیفه بود که خطبه جمعه خواند و آخرین خلیفه بود که با ندیمان نشست .

بگفته ابن‌اثیر بدوران راضی برای خلیفه بجز بغداد و حومه نمانده‌بود که‌درآنجا نیز قدرت از ابن‌رائق بود و خلیفه قدرتی نداشت . اما ولایتهای دیگر ، بربصره ابن رائق و بر خوزستان بریدی و بر فارس عمادالدوله و بر کرمان محمدبن‌الیاس و بر ری و اصفهان رکن‌الدوله و بر موصل و دیار بکر و مضر و ربیعه بنی حمدان و بر مصر و شام محمدبن طغج و بر اندلس و افریقیه‌عبدالرحمن‌ناصراموی‌وبرخراسان و ماوراءالنهر نصربن احمد سامانی و بر طبرستان و گرگان دیلمیان و بر دیار بحرین و یمامه‌ابوطاهر قرمطی فرمانروائی داشتند .

و چون راضی بمرد بجکم با سلیمان‌بن حسن و دیگر کسان که‌وزارت او کرده‌بودند و علویان و قاضیان و بزرگان‌خاندان عباسی‌و مردان دولت مشورت کرد و همه یکسخن شدند که خلافت را بابراهیم‌پسر مقتدر باید داد ، او را بدارالخلافه خواندند و در ربیع‌الاول ۳۲۹ بخلافت برداشتند و لقبش متقی شد .

از حوادث دوران بجکم یکی این بود که درناحیه مذ ارمیان‌واسط و بصره بریدیان را بشکست و گروهی بسیار از ایشان رااسیرگرفت بریدیان و حمدانیان ولی خیلی زود اقبال از او برگشت و مصائب مکرر دید ،قافله خراسان بغارت رفت و غم بر او چیره شد و چند روزچیزی‌نخورد آنگاه خبر قتل ماکان بدو رسید و چند روز از ماتم وی روی نهان کرد آنگاه خبر آمدکه وشمگیر از ولایتدار خراسان شکست خورده و پایان اینهمه رنج چنان بود که بجکم‌به دست یکی از کردان که میخواست اموالشان را چپاول کند کشته شد .

مرگ بجکم نفوذ سرداران را پایان نداد که ابوحسین بریدی‌بواسط‌رفت‌وباسپاهی فراوان از ترک و دیلم ببغداد شد و ابن‌میمون وزیر را براند و وزارت را به ابوعبدالله

بریدی داد اما کار بغداد همه بر وفق مراد نبود .

متقی که پس از مرگ بجکم ببغداد آمده‌بود باپسر خویش‌وابن‌رائق‌بموصل گریخت و بریدیان از کسان و یاران خلیفه هر که را بدست آوردند بکشتند و قصر خلافت را غارت کردند .

اما کار بریدیان بی‌ثبات بود ، دیلمیان میخواستند ابوعبدالله بریدی را هنگام ورود بقصر خلافت‌بکشند و او را ناسزا گفتند و با بریدیان بد رفتاری کردند ، مردم بغداد نیز با دیلمیان هم آهنگ شدند و بر دو سوی دجله فراهم آمدند و بر ضد بریدیان بانگ زدند و بیزاری کردند، بدینسان وزارت باری گران بود که هیچکس‌رغبت تحمل آن نداشت،چنانکه علی‌بن عیسی و عبدالرحمن و برادرش وزارت را نپذیرفتند و عاقبت خلیفه وزارت را به ابواسحق قراریطی داد و بگفت تا یکی را بسرداری سپاه برگزینند ، در شوال ۳۲۹ کورتکین سردار شد و خلعت یافت و کمی بعد با سپاه فراوان بواسط رفت و بریدیان را براند .

متقی که سیزده ماه و چند هفته از بغداد دور بود در شوال ۳۳۰ بدانجا بازگشت‌و نگهبانی بغداد را به توزون سپرد . آنگاه ستاره حمدانیان درخشیدن گرفت و خلیفه علی‌بن حسن حمدانی را خلعت داد و لقب ناصرالدوله و هم ابوالحسن برادر او را خلعت داد و لقب او سیف‌الدوله شد ناصرالدوله کار را ازاصلاح‌سکه‌آغازکرد وسکه‌گران و صرافان را از تغییر عیار آن جلوگیری کرد و هم او بر عبارت محمد رسول‌الله سکه‌ها صلی الله علیه وآله را افزود ، در محرم ۳۳۱ دینار تازه سکه زد و صرافان را گفت‌که اگر از ربا خواری چشم نپوشند مجازاتشان میکند .

ولی وضع بغداد بدوره تسلط حمدانیان که ادیبان و شاعران را تشویق میکردند و صله میدادند از دوران امیرالامرایان بهتر نبود که دزدان فراوان شدند و خانه‌اغنیا را میزدند و با وجود بسته بودن راهها مردم از بغداد فراری شدند و اگر راهها‌بازبود

فراریان چند برابر میشد . ناصرالدوله مالیاتها مقرر داشت که کس نشنیده‌بود ، در جمادی‌الاخر گرانی سخت شد و مردم از گرسنگی بمردند و وبا در ایشان افتاد جسد مردگان روزها در کوچه‌ها بود و کس پروای دفن آن نداشت . بعضی مردگان را سگ بخورد و ملخ بسیار آمد و مردم بشکار آن پرداختند و گرسنگان شکم سیر کردند و ملخ را نعمت بزرگ خدا شمردند . گرانی سخت بود و خوراک و پوشاک کمیاب شد و بر این بلیات بلیه دیگر افزود که میان سیف‌الدوله و توزون اختلاف افتاد و بریدیان جامده را بگرفتند و میان ایشان و احمدبن بویه در بصره جنگی خونین شد و هم میان خلیفه و حمدانیان سوء تفاهمی بود که مانع ازدواج ابو منصور فرزند خلیفه با دختر ناصرالدوله شد .

وزارت ناصرالدوله با ابوالعباس اصفهانی بود ، اما از وزارت بجز اسمی نداشت بگفته صولی : " ناصر الدوله بر متقی سخت گرفت و در مخارج او و کسانش امساک کرد و اموال او و مادرش را بمصادره برد و جز اندکی نگذاشت و مردم در باره رفتار او همه گونه سخن کردند و شکایت آغازیدند و نفرین گفتند و با همه ستم که از بریدیان دیده بودند آرزوی ایشان کردند . "

بگفته مویر : " مردم عرب با آن مردم نیم وحشی که بغداد را بتصرف داشتند قدرت مقابله نداشتند . سپاهیان مزدور بیگانه‌از مدتها پیش اطاعت فرماندهان خویش نمیکردند و در برابر ترکان جنگ آزموده که انضباطی دقیق و سخت داشتند کاری از پیش نمیبردند از اینرو حمدانیان عرب نژاد بیشتر از یکسال دربغداد اقامت نتوانستند و توزون سردار ترک از آن پس که در بصره و واسط بریدیان را شکست داد ببغداد رفت و حمدانیان ، ترکان سپاهی را مطیع کردن نتوانستند و بغداد از ترکان آشفته شد و پیوسته اموال کسان چپاول میشد . "

توزون و ابن‌شیرزاد

بدینسان ناصرالدوله در رمضان ۳۳۱ زمینه را برای قدرت‌نمائی توزون خالی گذاشت و در شوال همانسال متقی بتوزون خلعت و عنوان امیرالامراء داد . توزون میخواست در واسط بابریدیان صلح کند تا به پیکار حمدانیان یکدله شود اما بریدیان واسط را بگرفتند و توزون آنجا را پس گرفت تکریت را نیز بگرفت و ابن‌شیرزادرا که از بریدیان گریخته بود بی‌رضای خلیفه دبیر خویش کرد و ببغداد برد (۳۳۲) . متقی که ازاین نافرمانی بخشم آمده‌بود بخلاف پند محمدبن عیسی که منصب قضا داشت‌از پایتخت برون شد و با کسان خود راه تکریت گرفت و چون توزون از فرار خلیفه خبر یافت با بریدی همسخن شد و دختر خویش را بدو داد و راه بغداد گرفت پس از آن سیف ـ الدوله حمدانی سوی تکریت رفت که خلیفه آنجا بود ، برادرش ناصرالدوله نیز بدو پیوست . نزدیک تکریت میان حمدانیان و توزون جنگ شد که توزون بر آنها فیروزی یافت . پس ازآن حمدانیان با خلیفه بموصل رفتند .

توزون از آن فیروزیها که در پیکار حمدانیـان داشت تشجیـع شد که موصل را از ایشان بگیرد و نامه بخلیفه‌ونوشت‌از وی استمالت کرداما خلیفه اعتنا نکرد که بدو اعتماد نداشت .حمدانیان باخلیفه به نصیبین رفتند ، توزون وارد موصل شد و متقی آهنگ رقه کرد و سیف‌الدوله بدو پیوست و خلیفه از رقه نامه‌ای به‌توزون‌نوشت و نارضائی خویش را از همکاری او با بریدی اعلام کرد و باصرار او میان‌توزون‌باناصرـ الدوله و سیف‌الدوله صلحی شد که ناصرالدوله مدت سه سال ولایتهای متصرفی رانگه دارد و هر ساله ۳/۶۰۰/۰۰۰ درهم خراج دهد ، آنگاه توزون ببغداد رفت و متقی با حمدانیان بموصل رفت سپس ازآنجا برقه رفتند و مقیم شدند .

بسال ۳۲۲ خلیفه از محمدبن طغج اخشید که ولایت مصر داشت کمک خواست‌واو دررقه خلیفه را که دل بصلح توزون داشت دیدار کرد . توزون حمایت خلیفه را به

گردن گوفت و او ببغداد رفت و اخشید بمصر بازگشت .

اما اطرافیان خلیفه او را با توزون بد دل داشتند ، توزون میخواست با حمدانیان صلح کند. ازآن پیش با بریدیان نیز صلح کرده‌بود که میخواست برای‌مقابله‌با بویهیان که خطرشان بزرگ میشد یکدله باشد صلح انجام گرفت و توزون در آن‌روزهاکه‌بویهیان بواسط رسیدند ببغداد رفت اما از جانب خلیفه آسوده نبود که وی نامه نوشته‌بود و بویهیانرا ببغداد خوانده‌بود از اینرو برای قتل توزون توطئه میشد تا راه بویهیان هموار شود .

صفا و سازش از میان برخاسته‌بود و توزون توطئه قتل خویش را از جانب خلیفه میدانست از اینرو در صفر ۳۳۳ او را دستگیر کرد ، ترکان بنه خلیفه را غارت کردند و توزون خاتم را از او بربود و عبدالله‌بن مکتفی را بیاورد و لباس خلافت پوشانید و خاتم را بدو داد و متقی را از آن پس که بخلع خویش رضا داد میل کشید و او از درد فریاد میزد اما طبالان را بگفتند تا طبل بزنند تا کسی استغاثهٔ خلیفه‌مخلوع‌رانشنود .

گویند وقتی قاهر خلیفه مخلوع ، میل کشیدن متقی‌رابدانست شعری بدینمضمون گفت : " من و ابراهیم دو پیر کور شدیم و ناچار دو پیر باید همدرد باشند ومادام‌که فرمان بدست توزون است میل در مجمر آماده است . "

از آن پس متقی بیست و پنج سال تمام در زندان بود تا بشعبان ۳۵۷ بمرد .

بهنگام خلع متقی آشفتگی بنهایت بودکه‌همه قدرت‌بدست توزون بود . ابن‌شیرزاد بریدی دبیری داشت و وزارت با علی پسر ابن مقله بود و قضاراا‌حمدبن‌اسحاق داشت مصر و شام با اخشید بود ، موصل و دیار ربیعه با حمدانیان بود و خراسان‌بدست‌نوح سامانی بود ، علی‌بن بویه بر فارس و خوزستان و حسن‌بن بویه بر اصفهان فرمانروا بودند و از خلافت جز اسمی نبود .

مستکفی بهنگام خلافت چهل و یک سال داشت ، مادر او کنیزی بود املح‌الناس نام . وی نیز مثل همه خلیفگان سلف بازیچه ترکان بود توزون که همچنان امیرالامرا

بود یکی از غلامان خویش را بخدمت خلیفه گماشت که پیوسته در حضور بود تا مراقب رفت و آمد کسان باشد و او را از همه چیز آگاه کند. اما عمر توزون نپایید ودر اوائل خلافت مستکفی بمرد (۳۳۴) و ابن‌شیرزاد امیرالامرا شدکه‌مورخان‌رادر باره او سخن گونه‌گون است.

به پندار صولی: "روش وی از امیران دیگر بهتر بود اما بستمگری از دیگران وا نمیماند که مقرری سپاه را بیفزود و برضای خاطرشان اموال را مصادره‌کردوبردبیران و عاملان دولت و بازرگانان مال بسیار مقرر داشت و مالیات‌ها را چنان سنگین کرد که بازرگانان از بغداد فراری شدند. و از بس ستم بود مهابت دولت برفت ونگهبانی‌از حفظ امنیت عاجز ماند و دزدان بهر گوشه تباهی کردند."

دوران مستکفی دراز نبود یکسال و چهار ماه خلافت کرد که ماهی چند استبداد توزون بود و پس از آن نوبت ابن‌شیرزاد بود که از پس سه ماه و چند هفته‌امیرالامرائی متواری شد و معزالدوله بویهی بغداد را گرفت.

خلافت عباسی از امیرالامرائی که راضی پدید آورد شاید قدرت دولت‌را استقرار دهد طرفی نبست و وضع آشفته‌تر شد. از یک نظر به دوران راضی و متقی و مستکفی (۳۲۲ - ۳۳۴) معلوم توان داشت که ضعف خلافت و آشفتگی امور تا کجا بود سران دولت و خاصه سرداران ترک پیوسته بجدال بودند که همگی‌طمع‌امیرالامرائی‌داشتند، ابن‌رائق و ابوعبدالله بریدی ولایتدار اهواز دائم بنزاع بودند بجکم بررائق بشورید و امیرالامرائی را گرفت، از پس مرگ او ابن رائق ببغداد رفت و ابوعبدالله بریدی‌از دنبال وی. عاقبت ابن‌رائق میدان را خالی کرد و با خلیفه بموصل رفت‌وناصرالدوله ابن رائق را بکشت تا مزاحم امیرالامرائی خویش رااز‌پیش‌بردارد بسال ۳۳۰ امیرالامرا شد و ببغداد رفت اما بسال ۳۳۱ توزون، سالار نگهبانان، او را از بغداد بیرون کرد و سپاهش را تا موصل براند و خود امیرالامرا شد و پس از اوابن‌شیرزاداین‌منصب‌یافت و خدا داند از این کشاکشها در کار دولت چه خلل‌ها بود.

دوران بویهیان در عراق

ظهور بویهیان‌بروشنائی تاریخ از آغاز قرن چهارم هجری بود و بو.یهیان بیش از آن پیش سرگذشت اینخاندان آمیخته بابهام است ، مورخان ازتسلط بغداد در باره اسلافشان سخن گونه‌گون دارند و سلسله نسبشان مانند بیشتر خاندانها که ناگهان از گمنامی بیرون میشوند مشکوک است .

گویند نسب ایشان به بهرام گور پادشاه معروف ساسانی میرسد . بعضی‌دیگربرای‌ایشان نسب الهی ساخته‌اند چنانکه رومیان نسب قهرمانان خویش را بخدایان‌پیوندمیدادند بعضی دیگر پنداشته‌اند که این خاندان از اواسط‌الناس بود و پیش از وصول بقدرت اعتبار و سابقه‌ای چنانکه باید نداشت ، به پندارز . ترشتین‌که کلمه‌بویه را در دائرة‌ـ المعارف اسلامی او نوشته نسب بویهیان ببهرام گور نمیرسد بلکه ازدودمان‌نرسی وزیر اعظم شاه ساسانیند . بعضی دیگرآنها را به عربان بنی‌ضبه منسوب داشته‌اند .

بگفته مؤلف‌الفخری : " نسب بویهیان بیکی از شاهان ایران میرسد و از آنجا بیهودا پسر یعقوب پیوسته است ! و اینخاندان گرچه ساکن دیلمستان بود اما دیلمی اصیل نبود " .

جد بویهیان ابوشجاع بویه و پدران او چون دیلمان‌عادی فقیر و گمنام بودند ، بویه ماهیگیر بود ، معزالدوله از پس‌آنکه بقدرت رسید و ولایتها بگشود نعمت خدارا یاد میکرد و میگفت من بر سر خود هیزم میبردم .

تاریخ بویهیان پیش از قدرتشان خرافه‌آمیز است ، نفوذ ستاره‌بینی و طلسمات‌که

بدوران ایشان بکمال بود در تحریک همتشان برای وصول به هدف سرنوشت اثر بسیار داشت ، بگفته مؤلف الفخری "آغاز دولت ایشان چنان بود که شهریار پسر رستم دیلمی گفته‌بود : بویه دوست من بود یک روز بدیدار وی رفتم ، همسرش که هرسه فرزنداز او داشت مرده‌بود و از مرگ وی سخت غمین بود . من او را تسلیت گفتم و تسکین دادم و بمنزل خویش بردم و غذائی فراهم کردم ، سه پسرش علی وحسن واحمد نیزبودند ، دراینوقت رهگذری بر درمیگفت : ستاره می‌بینیم تعبیرخواب می‌کنیم طلسم ودعامی‌نویسیم ، بویه با او گفت دیشب خوابی دیده‌ام برای من تعبیر کن و خواب رانقل‌کرد، ستاره‌شناس گفت این خوابی بزرگ است و تا اسب و خلعت نگیرم تعبیر آن نکنم ، بویه گفت بخدا جز این لباس که بتن منست چیزی ندارم اگر آنرا بتو دهم برهنه خواهم ماند ، ستاره‌شناس گفت پس ده دینار بده ، بویه گفت بخدا دو دینار هم ندارم چه رسد بده دینار آنگاه چیزی بستاره‌شناس داد و او گفت سه پسر توفرمانروای جهان شوند و نامشان درآفاق رود و از نژاد ایشان پادشاهان باشند ، بویه گفت شرم نداری که ما را مسخره می‌کنی من مردی فقیرم و اینان پسران من همه بیچیزند ، اینان را با سلطنت چکار ؟ ستاره‌شناس گفت وقت ولادت ایشان را با من بازگوی بویه وقت تولد پسران را یکایک بگفت و ستاره‌شناس اصطرلاب و تقویمهای خویش را بدید آنگاه برخاست ودست علی را ببوسید و گفت بخدا این فرمانروای ولایتها شود آنگاه دست حسن را ببوسیدو گفت پس از او فرمانروائی باین میرسد بویه از گفتار و رفتار ستاره‌شناس خشمگین شد و بفرزندان خویش گفت اینرا بزنید که در ریشخند ما افراط کرد و پسران ، ستاره شناس را می‌زدند و ما می‌خندیدیم ستاره شناس گفت وقتی بحکومت رسیدید این روز را بیاد آرید کتک خوردن اهمیت ندارد ، آنگاه بویه ده درم بدو داد و برفت ."

امیران بویهی در فارس و عراق

۱) عمادالدوله (ابوالحسن علی)	۳۲۰
۲) عضدالدوله (ابوشجاع خسرو)	۳۳۸
۳) شرف‌الدوله (ابوالفوارس شیرزاد)	۳۷۲
۴) صمصام الدوله (ابوکالیجار مرزبان)	۳۷۹
۵) بهاء الدوله (عراق فقط)	۳۸۸
۶) سلطان‌الدوله (ابوشجاع)	۴۰۳
۷) عمادالدوله (ابوکالیجار مرزبان)	۴۱۵
۸) ابو نصر خسرو (فیروزالرحیم)	۴۴۰ــ۴۴۷

امیران بویهی در عراق و خوزستان و کرمان

۱) معزالدوله (ابوالحسین احمد)	۳۲۰
۲) عزالدوله (بختیار)	۳۵۶
۳) عضدالدوله (فارس فقط)	۳۶۸
۴) شرف‌الدوله (فارس فقط)	۳۷۲
۵) بهاء الدوله (ابونصر فیروز)	۳۷۹
۶) سلطان‌الدوله (فارس فقط)	۴۰۳

امیران بویهی که برقسمتی از عراق فرمانروا بودند

۱) مشرف‌الدوله	۴۱۱
۲) جلال‌الدوله	۴۱۶
۳) عمادالدوله (فارس فقط)	۴۳۵
۴) ابونصر خسرو فیروز (فارس فقط)	۴۴۰ــ۴۴۷

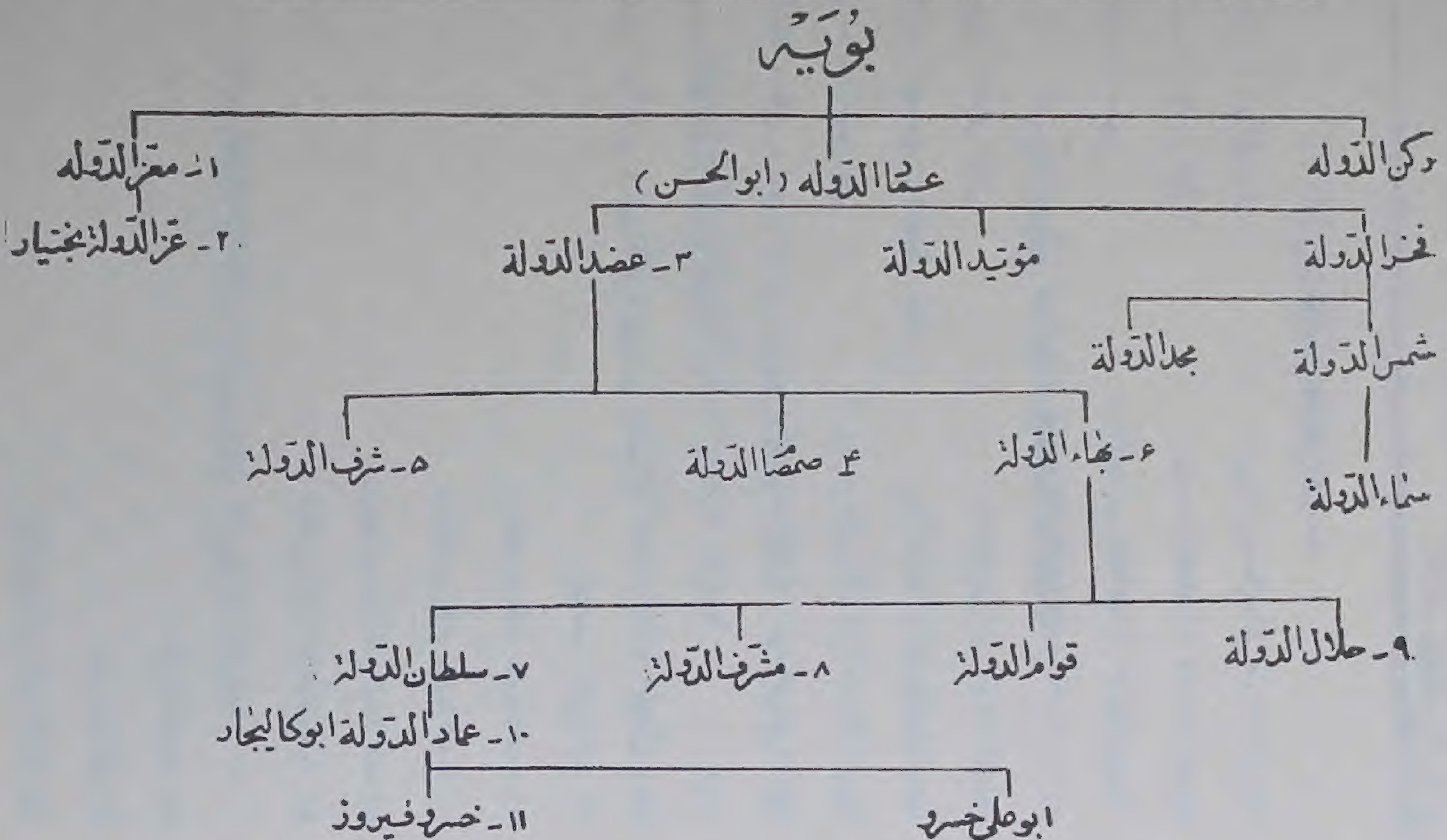
امیران بویهی در کرمان

۱) قوام‌الدوله (ابوالفوارس)	۴۰۳
۲) عمادالدوله (فارس فقط)	۴۱۹
۳) ابو منصور فلادستون	۴۴۸ –۴۴۰

امیران بویهی در ری و همدان واصفهان

۱) رکن الدوله ابوعلی حسن	۳۲۰
۲) مؤیدالدوله ابومنصور (اصفهان فقط)	۳۷۳ –۳۶۶
۳) فخرالدوله ابوالحسن علی	۳۶۶
۴) مجدالدوله ابوطالب رستم (محمود غزنوی او را بر داشت)	۴۲۰ –۳۸۷
۵) شمس‌الدوله ابوطاهر (همدان فقط)	۳۸۷
۶) سماءالدوله ابوالحسر (ابن کاکویه او را بر داشت)	۴۱۴–۴۱۲

نمودار پیوستگی نسب بویهیان



پیشرفت پسران بویه از آنجا بود که سپاهی شدند. و علی پسر بویه‌وبرادرش‌حسن در سپاه ماکان کاکی بصف امیران رسیدند و چون میان ماکان و مرداویج زیار خلاف افتاد برادران که ضعف ماکان و قوت مرداویج را بدیدند از ارباب‌قدیم ببریدندوجانب قدرت را نگه داشتند ، مرداویج مقدم ایشان گرامی داشت و علی را ولایت کرج‌دادکه شهری بود میان همدان و اصفهان . اما چیزی نگذشت که مرداویج از بویهیان بیمناک شد و اصفهان را که احمدبن بویه بنام وی فتح کرده‌بود بخلیفه باز پس دادوبویهیان را رنجیده‌خاطر کرد آنگاه ببرادر خود وشمگیر که ولایت ری داشت نوشت که اگر برادران بویهی بدانجا رفتند برونشان کند وشمگیر چنان کرد اما علی‌بن بویه را که مردی بخشنده و نیک رأی و مدبر بود بنواخت ابوعبدالله عمید پدر ابن عمید وزیر معروف رکن‌الدوله نیز او را کمک داد تا دوباره به کرج رفت و حکومت‌یافت .امادرآنجا نیز بی‌مزاحم نماند که مرداویج سپاهی فرستاد تا او را از کرج برانند ، علی باصفهان رفت اما مظفربن یاقوت فرمانروای اصفهان مقدم وی را گرامی نداشت و علی با اوجنگ کرد و پیروز شد و اصفهان را بگرفت و مظفر فراری بفارس نزد پدر رفت‌که‌ولایت‌آنجا‌را داشت ، در اصفهان چهارصد کس از دیلمان بعلی پیوستند و سپاه وی هفتصد تن‌شد ، آنگاه خبر رسید که وشمگیر آهنگ اصفهان دارد و علی به ارگان رفت که شهری‌بودمیان شیراز و اهواز و دو میلیون درم از خراج آنجا فراهم آورد و چون بیم داشت مرداویج و وشمگیر با هم باو حمله کنند ، راه استخر گرفت و بار دیگر مظفربن یاقوت‌را بشکست و بسال ۳۲۲ وارد شیراز شد .

ازآن پس علی بجلب رضای مرداویج کوشید و نایب وی را خوشامد گفت ونام‌وی را در خطبه‌آورد و هدایای خوب بدو داد و حسن‌بن بویه برادر خویش را بنزد وی گروگان کرد و مرداویج ولایت ارگان را بدو داد و فارس مطیع وی شد و با بریدی صلح کرد و کس نزد راضی خلیفه فرستاد و او را بحکومت خویش راضی کرد ولقب‌وی‌عماد ـ

الدوله شد .

حسن‌بن بویه که بنزد مرداویج گروگان بود از پس قتل وی فراری شد و اصفهان و ری و همدان و همه عراق عجم را بگرفت و لقب او رکن‌الدوله شد و ابن عمید را وزیر خود کرد . احمدبن بویه که لقب معزالدوله یافت با علی‌بن عباس والی‌کرمان‌درافتاد و فیروز شد اما کرمان را رها کرد و بدعوت علی برادر خویش بکمک بریدی رفت تا او را در مقابل ابن رائق تایید کند و خوزستان را نیز بگرفت آنگاه خلیفه متقی که از توزون بیمناک بود وی را ببغداد خواند و او بسال ۳۳۲ راه بغداد گرفت ولی توزون راه را بر او بست و نیرویش را بشکست .

بدینسان علی‌بن بویه از کرج تا اهواز را زیر تسلط‌آورد ، و برادرش احمد همه نواحی جنوب ایران را گرفت و خلیفه عباسی ایشان و برادرشان حسن را عزیز داشت و خلعت و لقب داد و نامشان را بر سکه‌ها زدند .

بویهیان در عراق تسلط مطلق داشتند و از وهن خلیفگان نیزباک‌نداشتند ،وقتی معزالدوله ببغداد رفت میخواست خلافت را از عباسیان بگرداند و بعلویان دهد ولی اندیشید که چون علویان‌بخلافت رسند سپاه از ایشان‌اطاعت کند و دیلمان که محبت ایشان دارند بدولتشان وفادار مانند و بویهیان بازیچه خلیفه شوند و چیزی از قدرت بدستشان نماند .

بروایت ابن‌اثیر معزالدوله مستکفی را بگرفت و میل کشید و مطیع را بخلافت برداشت و روزانه هزار درهم مقرری او کرد و چون بصره را بگشود مقرری خلیفه‌را ببرید و تیولهای کوچک داد که از درآمد آن زندگی تواند کردونیزامیری‌معین‌کردکه‌کارهای او را انجام دهد و بسال ۳۴۴ پسر خود بختیار را امیرالامرا کرد .

نگفته پیدا است که از خلافت عنوانی بیش نبودوهمه‌قدرت‌بدست‌امیرو امیرالامرا بود که مردان شمشیر زن اطاعت او میکردند .

معزالدوله ۳۳۴ – ۳۵۶

روش بویهیان در عراق نتایج نیکو نداشت که فتنه‌ها برخاست و نزاع شیعه و سنی بالا گرفت و سپاهیان باین بهانه‌درهم‌افتادند و آشوب شد و وحشت آمد . بویهیان که دل‌بتشیع داشتند سنیان را وادار میکردند تا در اعیاد شیعه شرکت کنند و مراسم آن را بجا آرند .

معزالدوله به تضعیف خلیفه قناعت نکرد بلکه کوشید تا نفوذ خود رادرهمه قلمرو خلافت که‌خلیفگان‌از دیرباز جز بنام درآنجا قدرت نداشتند مستقر کند . از جمله برای تضعیف حمدانیان که مرکزشان موصل بود کوشش آغاز کرد و بسال ۳۳۴ سپاهی‌به جنگ ناصرالدوله فرستاد که وی درآن هنگام که معزالدوله و مطیع خلیفه از پایتخت، رفته‌بودند بغداد را گرفته‌بود ، آنگاه معزالدوله شخصا" با سپاهی به‌تکریت راند که قلمرو حمدانیان بود و شهر را چپاول کرد و با خلیفه ببغداد باز رفت‌ودرشرق‌پایتخت اقامت گرفت . ناصرالدوله و ابن‌شیرزاد بغرب بغداد بودند و میان‌دوحریف‌درکوچه‌ها پیکار بود یاران ناصرالدوله آذوقه از سپاه معزالدوله ببریدند و ناصرالدوله سکه مطیع را باطل کرد و سکه بنام متقی زد ، جنگ بغداد چهار ماه دوام داشت از آن پس ناصرالدوله به عکبره رفت .

و هم معزالدوله بکوشید تا بریدیان را باطاعت آرد و همه عراق را قلمروخودکند و با خلیفه راه بصره گرفت تا آن ولایت را از ابوالقاسم بریدی بگیرد اما وی پیش از وصول حریف به هجر نزد قرمطیان گریخته‌بود .

بدینسان بیست و دو سال تمام (۳۳۴ – ۳۵۶) در بغداد قدرت با معزالدوله بود و خلیفه عنوانی بدفتر بود . معزالدوله بر همه عراق حکومت میکرد در عمان نیز خطبه بنام او بود و با دو برادر خویش عمادالدوله که ولایت فارس داشت‌ورکن‌الدوله که بر ری و همدان و اصفهان مسلط بود مناسبات نکو داشت و صفا و دوستی در میانه

بود .

معزالدوله بسال ۳۵۶ در پنجاه و سه سالگی بمرد و پسرش ابو منصور بختیار از پس او قدرت یافت و لقب او عزالدوله شد .

بختیار ۳۵۶ ــ ۳۶۷

معزالدوله از وضع دولت نیک آگاه بود و همه خطرها را از پیش برداشت و بریدیان و حمدانیان را منکوب کرد و بهنگام مرگ به عزالدوله بختیار وصیت کرد از دشمنان و خاصه‌ازترکان‌که‌بیشتر سپاه از ایشان بود اندیشناک باشد و مقرریشان را مرتب دهد و با دیلمان مدارا کند تا از خطرشان در امان تواند بود و مطیع رکن‌الدوله عموی‌خویش باشد و کارهای بزرگ را بی رأی او نکند و پسر عموی خود عضدالدوله را پاس‌بداردکه سالمندتر و محبوبتر و بدقایق سیاست واردتر است و عباس و ابوالفرج دبیر را که وفا و لیاقت خویش را نمودار کرده‌اند نگهدارد .

اما بختیار بنصایح پدر کار نکرد بلکه بعیاشی پرداخت و خشم دبیران خویش را بر انگیخت و میانشان جدائی انداخت و بمال اطرافیان طمع کرد حتی سبکتکین‌که‌مورد اعتماد معزالدوله بود و مردی مدبر بود و در دل سپاهیان‌مقامی‌داشت‌ومعزالدوله گفته بود بی رأی وی کار نکند از طمع بختیار مصون نماند از همه بدتر باعضدالدوله‌دشمنی آغاز کرد و از صوا بدید رکن‌الدوله سرباز زد و بزرگان دیلم را تبعید کرد تا اموالشان را مصادره تواند کرد .

و چون سبکتکین بدانست که بختیار با وی بد دل است و بمال وتیول‌اوطمع دارد از او ببرید و کمتر بحضور رفت و بمکاتبه اقتصار کرد .

سبکتکین در اردوگاه و هم در خانه بختیار از خواص و مقربان‌وی‌خبرچینان‌داشت و چیزی از دقایق احوال بختیار بر او پنهان نبود . بدوران بختیار فاطمیان بر مصر مسلط شدند (۳۵۸) و در خطبه بجای خلیفه عباسی نام خلیفه فاطمی را گفتند .

بختیار با مطیع نیز وفا نکرد و خلافت را از او گرفت و بطایع داد و آشفتگی دولت بنهایت رسید که شیعه و سنی پیوسته بنزاع بودند ، سپاهیان ترک و دیلم و جز آنها باصرار مقرری میخواستند و همه کسانی که بختیار تیول یا مالشان را برده‌بود کینه او داشتند و فرصت انتقام میجستند و او بناچار از رکن‌الدوله وعضدالدوله‌و هم از ابو- تغلب حمدانی یا ری جست . در این اثنا روابط او با طایع بسردی گرایید و سبکتکین بصف خلیفه پیوست و میان آنها جنگ شد (محرم ۳۶۴) عضدالدوله که‌از خونسردی بختیار رنجیده خاطر بود تقاضای او را نپذیرفت و محرمانه با سران سپاه وی‌مربوط شد و تحریکشان کرد که مقرری‌خویش را مطالبه کنند و بختیار را بمقاومت در قبال‌سپاهیان تشویق کرد ، چون از روابط خلیفه و بختیار خبر داشت میخواست کار را آشفته‌تر کند تا قدرت خویش را بسط دهد و بر بغداد مسلط شود .

بدینسان کار بختیار سستی گرفت و سپاهیان ترک بتحریک عضدالدوله بخلع او برخاستند و عضدالدوله که در بغداد قدرت یافته بود وی را بگرفت (۳۶۴) اما رکن الدوله رفتار او را نپسندید و تهدید کرد که اگر بختیار را بمقام خویش نگذارد راه بغداد خواهد گرفت و عضدالدوله بناچار مقام او را پس داد و بفارس بازگشت .

از پس این حوادث طایع دختر خویش را به بختیار داد که‌مهراو۲۰۰/۰۰۰دینار شد و چون‌بسال ۳۶۶ رکن‌الدوله بمرد عضدالدوله قصد عراق کرد و درواسط‌بختیار را بشکست و بترک بغداد وادار کرد و او بموصل رفت و از ابی تغلب حمدانی‌کمک خواست و باز به پیکار آمد و دو پسر عم در تکریت روبرو شدند که شکست از بختیار بود و به اسارت ببغداد رفت و عضدالدوله خونش را بریخت .

بگفته ابن عمید : " بختیار مردی بود شجاع و تنومند و پر دل که گاو نر را بادست میگرفت و بزانو میآورد ، با شیر روبرو میشد وآنرا شکار میکرد . مردی بخشنده‌بود .

با مرگ بختیار میدان برای عضدالدوله خالی‌شدواین‌بسال ۳۶۷

عضدالدوله ۳۶۷ – ۳۸۲

بود . طایع بدو خلعت و دو پرچم داد و همه کارها را بدوسپرد اما مناسبات خلیفه با عضدالدوله گرم نماند که نام طایع را از خطبه بینداخت و بگفت تا بر در خانه‌اش سه نوبت صبح ومغرب و عشا نقاره زدند و بنامش خطبه خواندند و این هر دو خاص خلیفه بود .

ابن عمید ضمن حوادث سال ۳۶۸ آورده که عضدالدوله موصل‌ودیارربیعه‌و آمد و دیار بکر و مضر را بگرفت . ابوتغلب حمدانی فراری شد و سوی خلیفه فاطمی رفت و طایع بفرمود تا نام عضدالدوله را در خطبه جمعه بیارند و پنجوقت بردراو نقاره زنند و عنوان او شاهنشاه شد . هیچیک از امیران بویهی بقدرت و شوکت و وسعت‌ملک‌چون عضدالدوله نبود و همه امیران بویهی مطیع وی شدند و بغداد و عراق و کرمان و فارس و عمان و خوزستان و موصل و دیار بکر و جز آن در قلمرو وی بود ".

بگفته امدروز خاورشناس معروف : " قدرت بویهیان بدوران عضدوالدوله بکمال رسید . قصر وی مقصد بزرگان علم و ادب بود و کتابها بنام وی کردند از جمله کتاب ایضاح و تکمله که ابوعلی فارسی تالیف کرد . و کتاب التاجی فی اخبار بنی بویه که ابواسحاق صابی نوشت و هم او بیمارستانها بساخت که ازهمه‌معروفتربیمارستان عضدی بغداد بود که بگفته ابن خلکان نظیر آن در همه جهان نبود و لوازم و اثاثی که برای آن فراهم آورد ، از حد وصف برون بود . "

عضدوالدوله با آنکه مردی مدبر بود بسنگدلی و خونخواری راغب بود گویند بر بستر مرگ شعری میخواند بدینمضمون : " بزرگان رجال‌رابکشتم‌ودشمنی‌بجای نگذاشتم و خانه‌هاشان ویران کردم و بعضی را بشرق وجمعی را به غرب متواری کردم . "

تنی چند از سخنوران آنعصر از پس مرگ عضدالدوله در باره او سخنانی جالب گفتند که مایه تفکر تواند شد یکی گفت : این مرد دنیا را بیش از حد اعتبار نهاد و بهای آن را بیش از آنچه بود تعیین کرد سود دنیا می‌جست و جان خود را در این راه

نهاد ، یکی دیگر گفت هر که برای دنیا بیدار ماند خوابش چنین است و هر که برای دنیا خسبد بیداریش جز این نیست ، سومی گفت عاقلی بکمال عقل و غافلی بنهایت غفلت چون او ندیدم . گرهی را میگشود و پنداشت بسته است خسارت می دید و پنداشت سود کرده‌است . چهارمی گفت : " هر که دنیا را سخت گیرد از او ریشخند بیند و هرکه آنرا بازیچه گیرد از آن سختی نه‌بیند " . پنجمی گفت جهان‌بیندوخت‌و بی توشه از جهان رفت . ششمی‌گفت بزرگ آبی بود که این آتش را خاموش کرد و نیرومند بادی بود که این ستون را بینداخت ، هفتمی گفت : کسی که قدرت بیش از او داشت قدرت را از اوگرفت . هشتمی‌گفت : اگر در زندگی عبرت گرفته بود درمرگ‌عبرت کسان نمیشد ، نهمی گفت : هرکه در مراتب دنیا بالا رود نزول کرده و هر که پائین رودبالا رفته‌است . دهمی گفت : " راستی چگونه‌از مرگ غافل بودی ؟ چرا درقبال‌آن حصاری نجستی که این عبرت عبرتها است . "

مرگ عضدالدوله بسال ۳۷۲ بود و در آنهنگام چهل و هفت سال داشت ،جثه‌او را به مشهد علی‌بن ابیطالب بردند ، دوران امارت وی ببغداد پنجسال و نیم بودکه همه قدرت را بکف داشت و همه دشمنان را سرکوب کرده‌بود .

صمصام‌الدوله
۳۸۳–۳۸۶

از پس مرگ عضدالدوله پسرش ابوکالیجار مرزبان بجایش نشست و فرماندهان و امیران و بزرگان دولت با وی بیعت کردندولقبش صمصام الدوله شد و خلیفه لقب شمس المله و خلعت بدو داد و همه‌امور دولت عباسی را بدو سپرد .

مناسبات خلیفه و صمصام الدوله پیوسته دوستانه بود اما میان وی و شرف الدوله برادرش که بر اصفهان و ری و فارس تسلط داشت نزاعی رفت‌که‌میخواست عراق‌را بقلمرو خود ملحق کند ، سپاهیان صمصام الدوله بجانب شرف‌الدوله رفتند و بدو پیوستند و چون صمصام‌الدوله موقع را باریک دید و مقاومت را بی‌ثمر دید از در صلح درآمد ولی

صلح نشد و بسال ۳۷۶ شرف‌الدوله از اهواز بواسط راند و آنجارا گرفت، کسان صمصام‌الدوله بدو گفتند بموصل رود و در آنجا مقاومت برادر را درهم بشکنند و میان سپاهیان او که بیشتر ترک و دیلم بودند نفاق اندازد بعضی دیگر گفتند از عموی خود فخرالدوله کمک خواهد و با صفهان و فارس تاخت برد و در غیاب شرف‌الدوله خزائن وی‌را تصرف کند تا ناچار بفارس باز گردد و بصلح تن دهد اما صمصام‌الدوله به رأی ایشان کار نکرد و با تنی چند از خاصان خود بنزد شرف‌الدوله رفت و او مقدم برادر را عزیز داشت ولی چیزی نگذشت که‌او را گرفت و محبوس ببغداد برد و در قصر شفیعی بداشت .

اما نزاع دو برادر پایان نپذیرفت که در بغداد میان ترکان و دیلمان نفاق افتاد و کار بنزاع کشید و چون غلبه با دیلمان شد بازگشت صمصام الدوله را خواستار شدند ولی شرف‌الدوله تهدید کرد که اگر آرام نشوند برادر را خواهد کشت . وباردیگر میان ترک و دیلم یگانگی آورد و برادر را بفارس فرستاد و در قلعه‌ای محبوس بداشت .

شرف‌الدوله ۳۷۲–۳۷۹

و چون قدرت شرف‌الدوله استقراریافت طائع مقدم وی‌را پذیرفت و فیروزی وی را تهنیت گفت و امور دولت را بدو سپرد و عنوان او شاهنشاه شد . شرف‌الدوله مردی ملایم بود ، وقتی شاعران فیروزی وی را تبریک گفتند وبتعریض‌از صمصام‌الدوله‌سخن‌آوردند بآنها تعرض کرد . گویند حبس صمصام الدوله بتحریک اطرافیان بود که از تجدید قدرت او بیم داشتند .

دوران شرف‌الدوله قرین عدالت بود . مصادره اموال را ممنوع داشت خبرچینان را دور کرد و امور دولت را بنظام آورد و آبادانی را تشویق کرد و چون از آشوبهای پیاپی قیمتها بالا رفته‌بود از راه دریا از دیار فارس غله فراوان آورد ودراینکار مراقبت تمام کرد .

شرف‌الدوله یکی از بزرگان هور را امارت داد و لقب او را مهذب الدوله کردهور

منطقه‌ای وسیع بود میان واسط و بصره که در زمان خسرو پرویز آب آنجا راگرفته‌بود در زمان اسلام نواحی مجاور را نیز آب گرفت و در آن کشتیرانی میکردند در ارتفاعات اطراف آن قریه‌ها پدید آمده‌بود و در بعضی نقاط برنج‌میکشتند .ازآغازدوران‌بنی‌بویه مردم اطراف هور طغیان کرده‌بودند و هنگام تعاقب سپاه با کشتی بدل آبها پناه‌می‌ـ بردند ، شرف‌الدوله آنجا را بتدبیر به قلمرو دولت باز آورد .

بگفته ابن‌اثیر مهذب‌الدوله مردی نیک سیرت و نیکوکار بود و مردم‌از هر دیاررو سوی او کردند و هور پناهگاه کسان شد و بزرگان در آنجا مقام گرفتند وخانه‌ها ساختند و شاهان اطراف با او مکاتبه کردند و بهاءالدوله دختر خویش را بدو داد و کارش بالا گرفت و قادر عباسی پیش از خلافت بدو پناه برد و در حمایت وی‌بودتا بخلافت‌رسید.

میان شرف‌الدوله و عمویش فخرالدوله رقابتی سخت بود و چون بدر بن حسنویه که ولایتدار جبل بوددل با فخرالدوله‌داشت شرف‌الدوله‌فرمانده سپاه خویش قراتکین را بسرکوب وی فرستاد با آنکه سپاه شرف‌الدوله بسیار بود و در آغاز کار فیروز بود بدر سپاه او را بشکست و بر همه ولایت جبل تسلط یافت و عراق را بخطر انداخت.

دوران شرف‌الدوله دراز نبود و بسال ۳۷۹ بمرد ، دوران قدرتش ببغداددوسال و هشت ماه بود و بهنگام مرگ بیست و هشت سال داشت . وی پیش از مرگ‌برادرخود ابونصر را جانشین کرد و او از پس تردید بسیار پذیرفت که کار بویهیان‌درعراق‌آشفته بود . ابونصر از پس مرگ برادر به تعزیت نشست و طایع به‌تسلیت‌آمدوابونصرباستقبال رفت و مقابل او زمین را ببوسید و چون پنجروز بگذشت بحضور رفت و خلعت و لقب بهاءالدوله گرفت .

بهاءالدوله

بهاءالدوله مردی مدبر بود ابومنصور صالحان وزیر شرف‌الدوله را با همه منصبداران دولت بجای خود باقی گذاشت . ابوعلی پسر شرف‌الدوله را که دل با او نداشت بحیله دستگیر کرد و

۳۸۹ – ۴۰۳ بکشت تا از اختلاف او ایمن شود . ترکان را استمالت کرد و چون در اوائل دوران امارت وی میان ترک و دیلم نزاع افتاد جانب ترکان را گرفت تا از نفوذ دیلمان بکاهد .

اما استمالت ترکان و تضعیف دیلمان کاری نساخت ، خطر از برون بود و فخرالدوله که ولایت ری و همدان و اصفهان داشت طمع در عراق بست . صاحب بن عباد وزیرش او را بدینکار تشویق میکرد که امید داشت از بغداد همه قلمرو عباسیان را زیر فرمان آرد ، مدتها این آرزو در سر پرورانیده بود و از پس مرگ شرف الدوله فرصت را مناسب دید و فخرالدوله را بسفر عراق و تصرف بغداد بر انگیخت .

وقتی خبر آمد که فخرالدوله به اهواز رسیده بهاءالدوله مصمم شد سپاه او را پیش از وصول ببغداد تار و مار کند . دو حریف در خوزستان روبرو شدند و بهاءالدوله فیروز شد و از آنجا راه واسط گرفت و سپاه به ارگان فرستاد و قلعه را بگشود و اموال آن را که ۱/۰۰۰/۰۰۰ دینار طلا و ۸/۰۰۰/۰۰۰ درم بود به تصرف آورد .

در این هنگام صمصام الدوله که از مدتها در فارس محبوس بود از بند در آمد و با نیروئی که فراهم آورده بود بنزدیک شیراز با بهاءالدوله روبرو شد (۳۸۰) و میان دو حریف صلح افتاد که فارس و ولایت ارگان از صمصام الدوله باشد و بهاءالدوله بر خوزستان و عراق حکومت کند و طرفین قسم یاد کردند و بهاءالدوله بخوزستان بازگشت ولی صلح نپایید و بهاءالدوله بفکر تسلط فارس افتاد و صمصام الدوله نیز بتلافی پیمان‌شکنی او بخوزستان تاخت و چون نایب بهاءالدوله در آنجا مرده بود و ترکان دل به بازگشت بغداد داشتند تصرف خوزستان آسان بود (۳۸۵) ، از آن پس صمصام الدوله بصره را نیز بگرفت (۳۸۵) و بر دروازه بغداد بود که مهذب الدوله فرمانروای هور مانع فیروزی نهائی وی شد و از پس پیکارها میان صمصام الدوله و بهاءالدوله صلح شد و در بصره بنام آنها و مهذب الدوله خطبه خواندند اما نزاع دو بویهی پایان نیافت

تا بسال ۳۸۸ که صمصام الدوله کشته شد و موضوع نزاع نماند .

مناسبات بهاء الدوله و خلیفه نیز گرم نماند . عباسیان از سیاست بویهیان که تظاهر باطاعت خلیفه میکردند طرفی نبستند ، بهاء الدوله طایع را خلع کرد و قادر را بخلافت برداشت (۳۸۱) بگفته سیوطی خلع طایع از آنجا بود که یکی از خاصان بهاء الدوله را بحبس انداخته بود اما حقیقت این بود که صاحب قدرت بویهی باموال خلیفه طمع داشت و پیغام داد که برای تجدید عهد بحضور میرسد خلیفه اجازه داد و بنشست . بهاء الدوله نیز با جمع فراوان بیامد و بنشست و یکی از دیلمان ببهانه دست بوسی خلیفه وی را از تخت بکشید و خلیفه اناالله و اناالیه راجعون گفت و استغاثه کرد و کس اعتنا نکرد هرچه در خانه خلیفه بود به تصرف بهاء الدوله در آمد از جمله کسانی که شاهد حادثه بودند شریف رضی بود که تسلیم شد و جان سالم برد . در آنروز بیشتر بزرگان دولت اهانت دیدند و لباسشان بغارت رفت .

بگفته ابن عمید : " طایع مردی بخشنده بود اما بربویهیان تسلط نداشت که قدرت از ایشان بود و خلیفه جز اسمی بود . "

قادر که پس از طایع بخلافت رسید احمد پسر اسحاق مقتدر بود ودوران خلافتش از همه خلیفگان عباسی درازتر بود که چهل و یکسال خلافت کرد . در آغاز خلافت او ترکان و دیلمان بشوریدند که مقرری بیعت میخواستند (رسم بود خلیفه جدید هنگام بیعت سپاهیانرا مقرری خاص دهد) و از ادای خطبه بنام قادر جلوگیری کردند میان بهاء الدوله و سپاهیان فرستادگان برفت و بیامد و عاقبت منظورشان را پذیرفت و هر یک راهشتصد درم داد و خطبه بنام قادر خوانده شد و شریف رضی در قصیده ای مفصل تهنیت او گفت . بگفته خطیب بغدادی قادر بدیانت و شب زنده داری و نیکوکاری معروف بود ، وی کتابی نوشته بود و فضائل اصحاب پیغمبر را بروش محدثان در آن شرح داده بود و از عمر عبدالعزیز تمجید کرده بود و معتزله را تکفیر کرده بود . کتاب وی هر جمعه در

جامع مهدی در حلقه اهل حدیث خوانده‌میشد و مردم باستماع آن میآمدند . نفوذ بهاء الدوله بدوران قادر بزرگ شد و همه کارها که برون خانه خلیفه‌بود بدست او حل و فصل میشد ، مناسبات بهاء الدوله با خلیفه دوستانه بود و خلیفه دختر وی سکینه‌را به زنی گرفت و ۱۰۰/۰۰۰ دینار صداق او کرد و در خطبه جمعه " قوام‌الدین صفی الدوله عراق را ببرادر سپرد و باهواز رفت ، اما وفاق دو برادر نپایید و باز پیکاری شد که شکست از سلطان‌الدوله بود و از اهواز به ارگان گریخت ، کار مشرف‌الدوله‌بالاگرفت و در ذیحجه ۴۱۲ لقب شاهنشاه یافت و جلال‌الدوله برادرش که ولایت بصره داشت اطاعت او کرد و در محرم ۴۱۲ در بغداد بنامش خطبه‌خواندند .

اما شکست ، همت سلطان‌الدوله رانشکست و پیوسته برای تجدید قدرت خویش فرصت میجست و هنگامی که‌دیلمان شورشی وزیر مشرف‌الدوله‌را بکشتند پسرخودابوکالیجار را بفرستاد تا اهواز را بگرفت (۴۱۲) آنگاه میان او و مشرف‌الدوله صلح شد که عراق از مشرف‌الدوله باشد و سلطان‌الدوله بر فارس و کرمان حکومت کند اما فقط بسال ۴۱۵ که سلطان‌الدوله بمرد مشرف‌الدوله از جانب او آسوده خاطر شد .

بدوران مشرف‌الدوله نفوذ ترکان بیفزود که بویهیان ضعیف شده‌بودند و کودکان ایشان بامارت میرسیدند . سلطان‌الدوله سیزده ساله‌بود که قدرت یافت ومشرف‌الدوله در هیجده سالگی فرمانروا شد . ابن‌اثیر ضمن حوادث سال ۴۱۵ آورده‌که‌مشرف الدوله با وزیر خویش و تنی چند از بزرگان دیلم بسوی قراوش عقیلی گریخت و تا از ترکان اطمینان نیافت باز نگشت .

مشرف‌الدوله مردی نکوکار و عادل و نیک‌سیرت بود ، دوران‌قدرتش‌بیش‌ازپنجسال نبود و چون بمرد بیست و سه ساله بود .

ابوطاهر جلال‌الدوله از همه امیران بویهی بیشتر حکومت کرد ،

جلال‌الدوله بعد از مشرف‌الدوله در عراق خطبه بنام او شد ؛ در این هنگام

وی ببصره بود ، گفتند ببغداد رود اما بواسط رفت و باز ببصره ۴۱۶- ۴۵۳ بازگشت و نام او را از خطبه برداشتند و بنام برادرزاده‌اش ابوکالیجار فرزند سلطان‌الدوله کردند که در کرمان به پیکار ابوالفوارس عموی خویش بودوجلال‌الدوله‌در غیبت او ببغداد رفت و خطبه را بنام خویش کرد .

بگفته ابوالفدا قادر ، جلال‌الدوله را که ببصره بود ببغداد خواند . که فتنه و غارت شده‌بود که سلطان‌در آنجا نبود و او به رمضان سال ۴۱۸ به‌بغدادرفت‌وخلیفه به استقبال وی رفت و پیمان کردند و در بغداد مقام گرفت .

نفوذ ترکان در این دوران بیشتر شده‌بود و در عزل و نصب امیران بویهی نیز دخالت میکردند و از آنها می‌خواستند تا بوفاداری وطاعت‌ایشان پیمان‌کنند . وخلیفه جز انجام مقاصد ایشان کاری نمی‌توانست که در کف ایشان تیغ بود . از اینرو ترکان بهر بهانه فتنه میکردند و مال و مقرری بیشتر میخواستند . بسال ۴۱۹ در بغداد بر جلال‌الدوله‌بشوریدند و خانه او و کسانش را چپاول کردند و شمشهای طلا و نقره‌که‌برای سکه آماده بود بغارت رفت و جلال الدوله را در خانه‌اش حصاری کردند و آب و آذوقه از او ببریدند و اهل خانه‌اش با آب چاه و میوه باغچه گذران کردند و چون کار سخت شد خلیفه دخالت کرد و جلال‌الدوله را با سران سپاه وفاق داد اما این وفاق‌روزی‌چند بیش نبود و باز آشوب کردند و جلال‌الدوله بناچار فرش و اثاث‌وخیمه‌خویش‌رابفروخت و بهای آن را بر سپاهیان پخش کرد .

مشکلات جلال‌الدوله منحصر بآشوب ترکان نبود ابو کالیجار پسر سلطان الدوله نیز با او در افتاد و امیران عراق را استمالت کرد و بصره را بگرفت و سپس بر واسط استیلا یافت ، جلال‌الدوله نیز به اهواز تاخت و در غیاب ابوکالیجارآنجا را چپاول کرد و سپاه دشمن را بشکست و واسط و سپس بصره را باز گرفت .

قادر در ذیحجه ۴۲۲ بمرد ، دوران خلافتش چهل و یکسال و سه ماه‌بودوباوجود

خودسری ترکان و دیلمان مهابت خلافت را بهتر از گذشتگان محفوظ داشت ، از پس قادر پسرش قایم که سی ودو ساله بود خلیفه شد . مادر قایم کنیزکی رومی بود موسوم به بدرالدجی یا قطرالندی . وی بگفته ابوالمحاسن مردی دیندار و زاهد و پرهیزگار و دانشمند بود و از بسیار شب زنده‌داری ، رنگی زرد داشت و پیوسته روزه میداشت .

قایم در همه دورانی‌که جلال‌الدوله و پس از او ابوکالیجار وملک‌الرحیم بکاربودند چون خلیفگان سلف قدرتی نداشت و کار کشور بدست بویهیان بود و خلیفه با عنوان امیر مؤمنان که داشت بحساب نبود . سستی عباسیان و ضعف بویهیان بیشتر از آن اختلافها بود که میان خویش و با سپاهیان داشتند و پیوسته درگوشه‌ای آشوب بود . بسال ۴۲۴ در بصره کشاکش جلال‌الدوله و برادرزاده‌اش عماد الدوله پسر سلطان الدوله بود که خطبه را بنام خویش کرده‌بود اما جلال الدوله شهر را از او بگرفت و سال بعد رها کرد و هم در آن دوران سپاهیان بر جلال‌الدوله بشوریدند و او را از خانه‌اش براندند و اگر اختلاف سران سپاه نبود قدرت جلال‌الدوله یکسره نابود میشد اما وی از این اختلاف بهره گرفت و پس از کمی ببغداد بازگشت . بگفته هارولد پاون : " کارجلال ـ الدوله در اداره کشور بسیار سست بود که بغداد عرصه کشمکش فرقه‌ها بود و از رقابت سپاهیان عرب و ترک و دیلم کارها آشفته بود ، ترکان با ابوکالیجار برادر بزرگ جلال‌الدوله رغبت داشتند و میخواستند قدرت عراق را خاص او کنند و سه بار آشوب کردند و در سالهای اول کار جلال‌الدوله پیوسته میان یاران او و ابوکالیجار پیکار بود ، پس از ۴۲۳ آشوب بغداد بنهایت رسید و جلال الدوله از بیم جان سه بار متواری شد و عاقبت بسال ۴۲۸ میان برادر زاده و عمو صلح افتاد " .

ابن اثیر ضمن حوادث سال ۴۳۲ آورده‌که‌میان‌جلال‌الدوله‌وقراوش‌عقیلی‌فرمانروای موصل نزاع افتاد که اطاعت جلال‌الدوله نمیکرد و ترکان را بر ضد وی میانگیخت و از پس پیکارها که بود قراوش باطاعت درآمد . در سالهای اخیر خلیفه نیزباجلال‌الدوله

دل بد داشت که حرمت او را نمیداشت و در کارهای خصوصی خلیفه نیزدخالت میکرد.

جلال الدوله در شعبان ۴۳۵ بمرد ، قدرت وی در بغداد نزدیک هفده سال بود و بهنگام مرگ پنجاه و دو سال داشت . وی مردی ضعیف و بی‌تدبیر بود ، بدوران‌اونفوذ ترکان و ولایتداران بیفزود ، او نیز مانند همه امیران بویهی دل بتشیع داشت‌ودراین مذهب راسخ بود و پیوسته بزیارت امام اول و سوم شیعیان میرفت و چون بیک فرسخی میرسید پیاده میشد و باقی راه را برهنه پا میرفت .

ابو کالیجار
۴۳۵ – ۴۴۰

جلال الدوله میخواست مقام خود را بابومنصور فیروز پسرش واگذارد و حکومت بصره را بدو داده‌بود و چون بصره از دست او رفت حکومت واسط را بدو داد ، و از جانب خلیفه‌لقب " الملک العزیز " یافت اما وی بکار دولت رغبت نداشت‌وسرگرم هوسهای خویش بود و نیز به ادب و تاریخ و نحو و قصیده‌سرائی دلبستگی داشت . از اینرو مقام پدر را حفظ نتوانست کرد ، ابوکالیجار بزرگان دولت‌وسپاه رابمال استمالت کرده بود که خطبه را بنام او کردند و کارش استقرار یافت و کسان " الملک العزیز " پراکنده شدند و بیهوده بهر سو رو کردند و او در سال ۴۴۱ در میافارقین بمرد و راه ابوکالیجار هموار شد و ببغداد رفت اما از خلیفه چنانکه انتظار داشت توجه ندید که باستقبال وی نیامد ، او نیز بی‌اعتنائی کرد و بگفت تا بر خانه‌اش پنجنوبت‌نقاره‌زنند و چون خلیفه گفت سه نوبت بس است گوش نداد .

همه بزرگان عراق نفوذ ابوکالیجار را گردن نهادند ، یارانش بر همدان دست انداختند و نایب طغرل بک سلجوقی را براندند ، درآن اوان هبة‌الدین شیرازی ، دعوتگر فاطمیان ، در شیراز نفوذی داشت . ابوکالیجار بفرمود تا حصار شیراز را بساختند که از تسلط سلجوقیان برآنشهر بیمناک بود که در چهار سال اول زمامداری وی قدرت سلجوقیان بزرگ شده‌بود .

بسال ۴۳۸ میان ابوکالیجار و فرمانروای اصفهان که پیمان شکسته بودوبه طغرل بیک سلجوقی پیوسته بود و بر کرمان دست اندازی کرده بود جنگی شد که وی را از آن ولایت براند و باز استمالت کرد و در اصفهان نام ابوکالیجار از نو بخطبه آمد . دو سال پس از آن طغرل و ابوکالیجار صلح کردند و طغرل ببرادر خویش ابراهیم بن ینغتال نوشت که از قلمرو خویش تجاوز نکند و کار دو حریف بوفاق انجامید . طغرل دختر ابوکالیجار را بگرفت و دختر ملک داود برادر وی را به ابو منصور پسر ابو کالیجار دادند و در نتیجه این وصلت ها تسلط سلجوقیان بر بغداد که قریب الوقوع مینمود مدتها عقب افتاد و خطر ایشان از قلمرو فاطمیان در شام و مصر دور ماند . مناسبات بویهیان بافاطمیان مصر گرم بود و اینرا دستاویز تهدید خلیفه عباسی کرده بودند تا بدامن سلجوقیا ن سنی مذهب نیفتند و روش قدیم معزالدوله راهنگام تصرف بغداد که می خواست خلافت را بعلویان دهد بظاهر تعقیب می کردند .

بگفته هارولدپاون بنقل از فارسنامه : " دعوت اسمعیلیان که عنوان هفت امامی یا باطنی نیز داشتند در دیلمیان فارس نفوذ کرده بود و دعوتگر لایق فاطمیان ابو - کالیجار را نیز باین مذهب راغب کرده بود " .

بسال ۴۴۰ والی کرمان از اطاعت برون شد و ابوکالیجار با سپاه قصد او کردو در جمادی الاول همانسال در راه کرمان بچهل سالگی بمرد . دوران حکومتش بر بغداد چهار سال و چند ماه و بر فارس و خوزستان بیست و پنجسال بود بگفته ابوالمحاسن " وی مردی شجاع و خونریز و شرابخوار و عیاش بود " .

ابو نصر
الملک الرحیم
۴۴۷-۴۴۰

و چون ابونصر خسرو فیروز از مرگ پدر آگاه شد ازسپاهیان پیمان گرفت و کس فرستاد و از خلیفه لقب " الملک الرحیم " خواست که هنگام مرگ پدر در عراق عرب نیابت او داشت ، فرستادگان در میانه رفت وخلیفه همه تقاضای اورا پذیرفت اما لقب الملک الرحیم

نداد و گفت کسی را به صفات خاص خدا نباید نامید و قدرت وی در عراق و خوزستان استقرار یافت ،

این روایت ابن‌اثیر است اما بگفته ابوالمحاسن " خلیفه لقب الملک الرحیم را با خلعت سلطنت و تاج و طوق و باز و بند باو داد چنانکه از پیش به عضدالدوله داده بود " .

الملک‌الرحیم چند برادر داشت ابو منصور فلادستون و ابوطالب کامرو و ابوالمظفر بهرام و ابوعلی فناخسرو و ابوسعد خسرو شاه و اسفندیار و بویه و یک برادر کوچک و دو خواهر که یکی زن خلیفه شد و بسال ۴۴۰ بمرد و دیگری زن طغرل‌بک بود .

میان برادران وفاق نبود ، ابو منصور بخلاف برادر شیراز را بگرفت و الملک ــ الرحیم ابوسعد خسروشاه را فرستاد که آنجا را پس گرفت و باطاعت آورد ، و خطبه را بنام وی کرد . یکبار نیز الملک‌العزیز پسر جلال الدوله هوای تسلط بصره‌کردواز سپاه الملک الرحیم شکست خورد و امید تجدید قدرت ببرید و سال بعد (۴۴۱) بمرد . و هم آنسال ابومنصور که فرمانروایی‌فارس یافته‌بود از اطاعت برادر بدر رفت واهوازرا بگرفت اما سپاهیان آشوب کردند و او ناچار اهواز را بگذاشت و سال بعدالملک‌الرحیم آنشهر را بگشود و خطبه را بنام وی کردند و بسال ۴۴۳ ابوسعد برادردیگررا بفرستاد تا استخر و شیراز را بگرفت ، بدینسان شهرهای عراق و فارس میان الملک الرحیم و برادرانش و گاه میان آنها و سلجوقیان دست بدست میرفت .

این پیکارها که میان فرزندان ابوکالیجار بود ضعف بویهیان را بیفزود زیرابجای آنکه الملک الرحیم از برادران برای رفع خطر سلجوقیان نیرو گیرد نیرویشان صرف شکستن همدیگر شد و راه بغداد بر سلجوقیان هموار شد وآن بد دلی‌که‌میان‌ابوحارث بساسیری سردار بویهیان با خلیفه بود زوال این خاندانرا تسریع کرد .

بنداری از چگونگی ورود طغرل به بغداد و اینکه‌چسان قدرت خویش را بر ویرانه

حکومت بویهیان پی ریخت و الملک الرحیم آخرین بویهیانرا از پس یکقرن تمام که فرمانروای عراق بودند از میان برداشت بتفصیل سخن دارد که در جلد چهارم از آن یاد خواهیم کرد .

دولتهای مستقل

از پیش گفتیم که امیرالامرا قدرت را از خلیفه گرفت و همه کار دولت با اوبودو از خلافت جز اسمی نماند و بیشتر ولایتهای اسلام استقلال داشت در اندلس‌دولت‌اموی بود و در اقصای افریقیه ادریسیان بودندو در تونس اغلبیان و در مصر طولونیان و اخشیدیان و فاطمیان .

در مشرق دولت طاهریان پا گرفته‌بود که قدرت از ایشان بصفاریان‌رسیدکه‌موٴسس آن یعقوب لیث صفار بود و دولت سامانیان که دولت غزنویان ازویرانه‌قدرت‌آن‌رویید زیرا البتکین بنیانگزار ایندولت از جمله غلامان ترک بود که بدربار سامانیان راه‌یافته بودند .

پیدایش ایندولتهای مستقل و نیمه مستقل در سر نوشت دولت عباسی و تمدن اسلام و تاریخ عرب و ملل مسلمان نفوذ بسیار داشت که مرکزیت از بغداد برفت و پایتختهای دیگر چون قرطبه و قاهره و بخاری مرکز سیاست علم و ادب و فرهنگ‌شد . از اینجا توان دریافت که ضعف و سقوط بغداد برای تمدن اسلام همه نکبت نبود که در بعضی پایتختهای دیگر فرهنگ و هنر اسلام ، اگر نه بیشتر ، چون بغداد رشد کرد و توسعه یافت و این کاخ رفیع تمدن اسلامی که حاصل آمیزش مواریث اقوام ولایتهای شرقی و غربی بود بتشویق امیران بخاری و خلیفگان قاهره و قرطبه جلوه دیگر گرفت‌و مورخ دقیق بزحمت می‌تواند معلوم کند که سهم بغداد در این رونق و اوج تا کجا بود

وآیا پایتخت امویان و فاطمیان و سامانیانرا از این لحاظ همسنگ بغدادنمی‌توان‌کرد ؟
اکنون شمه‌ای از سرگذشت این دولتها را که برسم روزگار هر یک نوبتی داشتند و برفتند و منزل بدیگران پرداختند ، نقل می‌کنیم .

دولت صفاریان

یعقوب لیث صفار ۲۶۵ – ۲۵۴

دولت صفاریان بهمت یعقوب لیث صفاری پایه گرفت که‌برقلمرو طاهریان خراسان حمله برد و چیزی از متصرفات این دولت را که طاهربن حسین بسال ۲۰۵ بدوران مأمون بنیاد کرده بود ، تصرف کرد و دولتی نوآورد . طاهریان درخراسان‌حکومتی‌نیمه مستقل داشتند در همه کار به رأی خویش بودندوبظاهرازخلیفه بغداد اطاعت میکردند ، دولت ایشان بزرگ شد و حدودشان تا هندوستان رسید و نیشابور را پایتخت خویش کردند و تا سال ۲۵۹ درآنجا بودند .

یعقوب و دو برادرش درآغاز کار رویگر بودند و بزهد و پرهیزکاری تظاهر می‌ـ کردند ، یعقوب پیشوای گروه " عیاران " بود که بسال ۲۳۷ بلندآوازه شد و نیزیکی از سرداران صالح‌بن نصر کنانی بود که سیستان را بگرفت اما طاهربن عبدالله امیر خراسان آن‌ولایت را از او پس گرفت .

پس از آن درهم پسرحسین پیشوای " عیاران " بر سیستان تسلط یافت و چون عجز خویش را بدانست سپاه خود را به یعقوب سپرد و او کار عیاران را عهده کردوبا خارجیان پیکار کرد و شکستی سخت به آنها داد و شوکتش فزونی گرفت وبرهمه‌سیستان و هرات و پوشنگ و اطراف استیلا یافت و بسال ۲۵۹ نیشابور پایتخت طاهریان را بگرفت و بفرمان خلیفه که وی را از اینکار باز میداشت اعتنا نکرد و میگفت‌خراسانیان کس پیش وی فرستاده‌اند تا از شر طاهریان خلاصشان کند .

یعقوب از پس طاهریان نفوذ خویش را بر فارس و خراسان بسط داد و در حدود سیستان با ترکان‌پیکار کرد و شاهان از او بیمناک شدند و شاه ملتان و رخج و طبسین

و زابلستان و سند و مکران و شاهان دیگر مطیع وی شدند و با حسن‌بن زید بنیانگذار دولت علویان طبرستان جنگ کرد و او را بشکست .

بسال ۲۶۱ مقاصد یعقوب آشکار شد و معتمد عباسی خطری را که از نفوذوی برای عباسیان در پیش بود بدانست و بدشمنی او برخاست . در بغداد حاجیان خراسان و ری و طبرستان و گرگان را فراهم آوردند و لعنت‌نامه خلیفه را بر ایشان خواندند و ده‌ها نسخه از آن بهر دیار فرستادند تا بر مردم پخش شود .

رفتار خلیفه کینه یعقوب را بر انگیخت و برای وصول بعراق نیرویی فراهم آورد و آهنگ اهواز کرد و نامه بخلیفه نوشت و ولایت خراسان وفارس‌وهمه‌ولایتهای‌طاهربن حسین خزاعی و سالاری نگهبانان بغداد و سامره را خواست و اینکه فرمان کرمان‌و سیستان و سند را بنام وی کنندو همه کسان را که نامهٔ لعن را برآنهاخوانده‌اندفراهم آرند و نامه خلاف آن را بخوانند تا نامه اول بی‌اثر شود ، موفق برادر خلیفه چنین کرد و آنچه را یعقوب میخواست بر مردم بخواند و فرمان ولایتها بنام او شد .

اما مقاصد یعقوب همین نبود که فرمان ولایت از خلیفه عباسی گیرد بلکه کوشید تا بغداد را بگیرد و خلیفه را مطیع خویش‌کند ، و اینهمه را باعتماد سپاه خویش میکرد که بگفته ابن‌خلکان : " مساحت اردوگاه وی یک میل در یک میل بود و اسبان نکو داشتند اما این سپاه نیرومند کاری نساخت که وقتی خلیفه را که باسپاه‌بیرون‌شده بود بدیدند بشوریدند و یعقوب هزیمت شد . "

اما هزیمت همت او را نشکست و بآن ولایتها که داشت قانع نشد و برای تصرف ولایتهای دیگر با ولایتداران‌خلیفه در افتاد ، در اواخر سال ۲۶۲ جندی شاپور را تصرف کرد و سپس اهواز را بدنبال پیکارهای خونین از سالار زنگان بگرفت .

بگفته ابن‌خلکان : " معتمد دل باستمالت یعقوب داشت و کس فرستاد تا وی را خوشدل کند و ولایت فارس دهد فرستاده هنگامی رسید که‌یعقوب‌بیماربود و بپذیرایی

نشست.و شمشیری و نانی و پیازی نزد وی بود و چون فرستاده بیامد و پیام خلیفه را بگزاشت بپاسخ گفت بخلیفه بگو اینک من بیمارم اگرمردم ازدست منآسوده‌خواهی شد و اگر شفا جستم میان من و تو جز شمشیر نیست یا آنچه خواهم بشمشیر بگیرم یا مرا بشکنی و ناچیز کنی و باین نان و پیاز باز گردم ،فرستاده بازگشت و چیزی‌نگذشت که یعقوب بمرد ، مرگ وی در جندیشاپور بود بشوال سال ۲۶۵ .

یعقوب لیث مردی بیدار دل و مدبر بود و در انتخاب مردان رأی صواب‌داشت‌وسپاه نیک می‌آراست و ساز و برگ خوب میداد و خزاین وی از مال پر بود .

امیرالمؤمنین " را به القاب وی افزود .

با آنکه همه قدرت از بهاء الدوله بود قادر توانست ولیعهدی را بفرزندخوددهد و خلافت را در خاندان خویش نگهدارد و گرچه‌خلیفگان حقیقی بویهیان بودند .

بهاء الدوله همیشه در اندیشه بود پسران بختیار را که‌صمصام‌الدوله‌راکشته‌بودند و بر فارس تسلط یافته‌بودند و دل بجنگ او داشتند از میان بر دارد ،چون‌بهاء الدوله همه تکیه بترکان داشت دیلمان با او کینه داشتند ، پسران بختیار دیلمان رااستمالت میکردند تا پیکار بهاء الدوله را آماده شوند اما او پیشوای دیلمان را بنواخت ومتمایل خویش کرد و با دو پسر بختیار که در فارس فرمانروا بودند پیکار کرد و میانشان‌نفاق انداخت و نیرویشان را بشکست و بسال ۳۸۹ بر فارس استیلا یافت یکی‌ازپسران‌بختیار بجانب هور رفت و دیگری بدیلمستان گریخت و باز از آنجا بفارس برگشت و گروه بسیار از زط و دیلم و ترک بر او گرد آمد و بیشتر ولایت کرمان را بگرفت‌امابهاء الدوله سپاهی فرستاد تا او را بشکستند و بکشتند (۳۹۰) .

در این اثنا اوضاع هور مشوش بود و ابوالعباس واصل بر آنجا استیلا یافته بود مهذب‌الدوله را رانده‌بود و بر بصره نیز تسلط یافته‌بود و جنوب عراق را تهدید می‌کرد و سپاه بهاء الدوله را که بفرماندهی مهذب‌الدوله‌ازبغدادبمقابله‌اوآمده‌بود بشکست

و مهذب‌الدوله از پس پیکارهای طولانی هور را پس گرفت اما خطر ابن‌واصل بزرگ بود که بصره را بتصرف و خوزستان را بخطر داشت و در آنجا بار دیگر سپاه بهاءالدوله را بشکست اما با وجود فیروزی که بدست آورده‌بود با بهاءالدوله صلح کرد و تیول او را بیفزود و ببصره بازگشت .

بسال ۴۰۱ در عراق فتنه‌ای بود که قراوش امیر بنی عقیل که در موصل و انبار و مداین و کوفه حکومت داشت ، خطبه را بنام خلیفه فاطمی کرد و قادر بوسیلهٔ ابوبکر باقلانی فقیه مشهور ببهاءالدوله پیغام داد ریشهٔ این جنبش را برآرد و او سپاهی فرستاد و قراوش را مجبور کرد نام خلیفه عباسی را بخطبه بازآرد ، پیداست که امیر بویهی ابن کوشش را بحفظ خویش میکرد که نفوذ فاطمیان برای او نیز خطر داشت .

بویهیان دل بتشیع داشتند و بدوران ایشان‌میان شیعه و سنی در بغداد و دیگر شهرهای عراق تصادمها بود ، بسال ۳۹۸ در بغداد میان سنی و شیعه آشوبی شد که نزدیک بود ابوحامد اسفراینی درآنمیان کشته شود و شیعیان بغداد بنام خلیفه‌فاطمی بانگ زدند و شعار دادند .

بگفته ابوالمحاسن : " بهاءالدوله مردی ستمگر و خونخوار و سنگدل بود تا آنجا که خاصانش همیشه از او بجان بیمناک بودند مال بسیار اندوخت که‌هیچکس‌ازبویهیان نظیر آن نیندوخته‌بود و در صف امیران بویهی ستمگرتر و بدسیرت‌تر از او نبود . "

بسال ۴۰۳ بهاءالدوله بمرد . دوران امارتش بیست و چهار سال و چند ماه‌بودو بهنگام مرگ چهل و دو سال داشت ، مرگ وی در ارگان بود و جثه‌اورا بمشهد علی بردند و سلطان‌الدوله ابوشجاع پسرش بجایش نشست .

سلطان‌الدوله و مشرف‌الدوله

سلطان الدوله ولایت بصره را ببرادر خویش جلال الدوله داد وهم ولایت کرمان را به قوام‌الدوله ابوالفوارس برادر دیگر سپرد اما صفای برادران نپایید ومیان سلطان‌الدوله وابوالفوارس

۴۱۶-۴۰۳ نفاق افتاد . بگفته ابن‌اثیر علت نفاق چنان بود که دیلمان ، ابوالفوارس را به پیکار برادر و تصرف ولایتهای او برانگیختند و او بر فارس هجوم برد و آنجا را بتصرف آورد و این بسال ۴۰۷ بود اما سپاه سلطان‌الدوله خیلی زود او را از شیراز برون راند و تا کرمان دنبال کرد و آنجا را نیز بگرفت و ابوالفوارس بجانب خراسان رفت و بمحمود غزنوی پناهنده شد و بکمک سپاه او کرمان را پس گرفت (۴۰۸) ولی سپاه غزنوی با نیروی سلطان‌الدوله مقاومت نیارست و ابوالفوارس عقب نشست و در همدان به شمس‌الدوله پسر فخرالدوله پیوست و از آنجا به مهذب‌الدوله فرمانروای هور پناه برد و عاقبت ولایت کرمان از او شد و تعهد کرد از اطاعت برادر سر نه‌پیچد .

سلطان‌الدوله از زحمت ابوالفوارس نیاسوده بود که سپاهیان بشوریدند و میخواستند مشرف‌الدوله را بجای او بردارند ، اطرافیان سلطان‌الدوله گفتند برادر را بگیرد و محبوس کند اما اینکار ممکن نشد و آهنگ واسط کرد اما میان دو برادر اتفاق شد و سلطان‌-

گویند از پس مرگ ۵۰/۰۰۰/۰۰۰ درم و ۸۰/۰۰۰/۰۰۰ دینار از او ماند .

بگفته برون : استقلال ایران ز اعمال درخشان یعقوب لیث صفار تجدید شد که وی باآنکه از خاندانی قدیم نبود دولتی پدید آورد که با وجود کوتاهی مدت نفوذ خود را نه تنها بر سیستان که از آنجا پا گرفته بود استقرار داد بلکه بر ولایتهای ایران تا دروازه بغداد تسلط یافت . "

عمرو بن لیث صفار ۲۸۷ - ۲۶۵

و چون یعقوب بمرد ابواحمد موفق برادر خلیفه عمروبن‌لیث را ولایتدار خراسان و فارس و اصفهان و سیستان و سند و کرمان کرد نگهبانی بغداد را بدو سپرد و برای وی خلعت فرستاد بدینسان عمرو بر همه ولایتهای برادر حکومت یافت وعبیداله‌بن‌عبدالله طاهر را از جانب خویش سالار نگهبانی بغداد و سامره کرد و ستونی از طلا هدیه موفق کرد .

بگفته ابن خلکان : " عمرولیث سیاست و تدبیر نکو داشت تا آنجا که گفتند از روزگاران قدیم کسی که سیاست ملک و تدبیر سپاه چون او تواند کرد نبوده است ."

روابط خلیفه عباسی با دولت صفاری قرین صفا نماند ، معتمد عمرولیث را از همه ولایتها که داده بود برداشت و خلع او را بحاجیان خراسان اعلام کرد و وی را در حضور آنها لعن کرد و گفت که محمدبن طاهر را ولایتدار خراسان کرده است و بگفت تا لعن عمرو را بر منبرها گویند .

اما محمدبن طاهر در بغداد بماند و رافع بن هرثمه را از جانب خویش بخراسان فرستاد . سپاه معتمد برعمروبن‌لیث فیروزی یافت بسال ۲۷۴ ابواحمد موفق به‌پیکار وی بیرون شد اما بر کرمان و سیستان تسلط نیافت و از همان راه که رفته بود باز گشت .

و چون معتقد رافع بن هرثمه را برداشت و خراسان معتقد بخلافت رسید به عمرولیث داد اما رافع فرمان خلیفه را نخواند و با عمرو پیکار کرد و شکست خورد و کشته شد (۳۸۳) که سر او را پیش معتضد فرستاد که شادی بسیار کرد و عمرو را خلعت و پرچم داد اما پرچم را نپذیرفت و ماوراء النهر را که اسماعیل سامانی داشت باصرار خواست و خلیفه بناچار تسلیم شد .

اسماعیل به عمرو نوشت : " ترا جهانی پهناور داده‌اند و مرا فقط ماوراء النهر است . من مرز دارم . بآنچه داری قناعت کن و مرا در این مرز واگذار " اما وی گوش شنوا نداشت و بپاسخ سخنانی که در مشکلات عبور از نهر بلخ شنید گفت : " اگر خواهم از کیسه‌های زر بر آن بندی کشم و بگذرم . "

اما عمرو مشکلات تصرف ماوراء النهر را ندانسته بود و با آنکه سرداری ورزیده بود شکست خورد و اسیر اسمعیل بن‌احمد سامانی شد و سپاه هفتاد هزار نفری او پراکنده شد و این را از عوامل سقوط صفاریان و استقرار سامانیان بشمار آورده‌اند .

و چون خلیفه از شکست عمرو خبر یافت شادمان شد و از اسماعیل سامانی به نیکی

یاد کرد که عمرو را نزد وی فرستاده‌بود عمرو را بر شتری دو کوهانه از خیابان بزرگ بغداد گذرانیدند و بقصر بردند و ساعتی در حضور ایستاد و میان او و خلیفه پنجاه ذراع فاصله بود . خلیفه بدو گفت نتیجه تمرد تو همین بود ! آنگاه وی را باطاقی که برایش آماده‌بود بردند و فردای آنروز بمرد و بقولی مسموم شد .

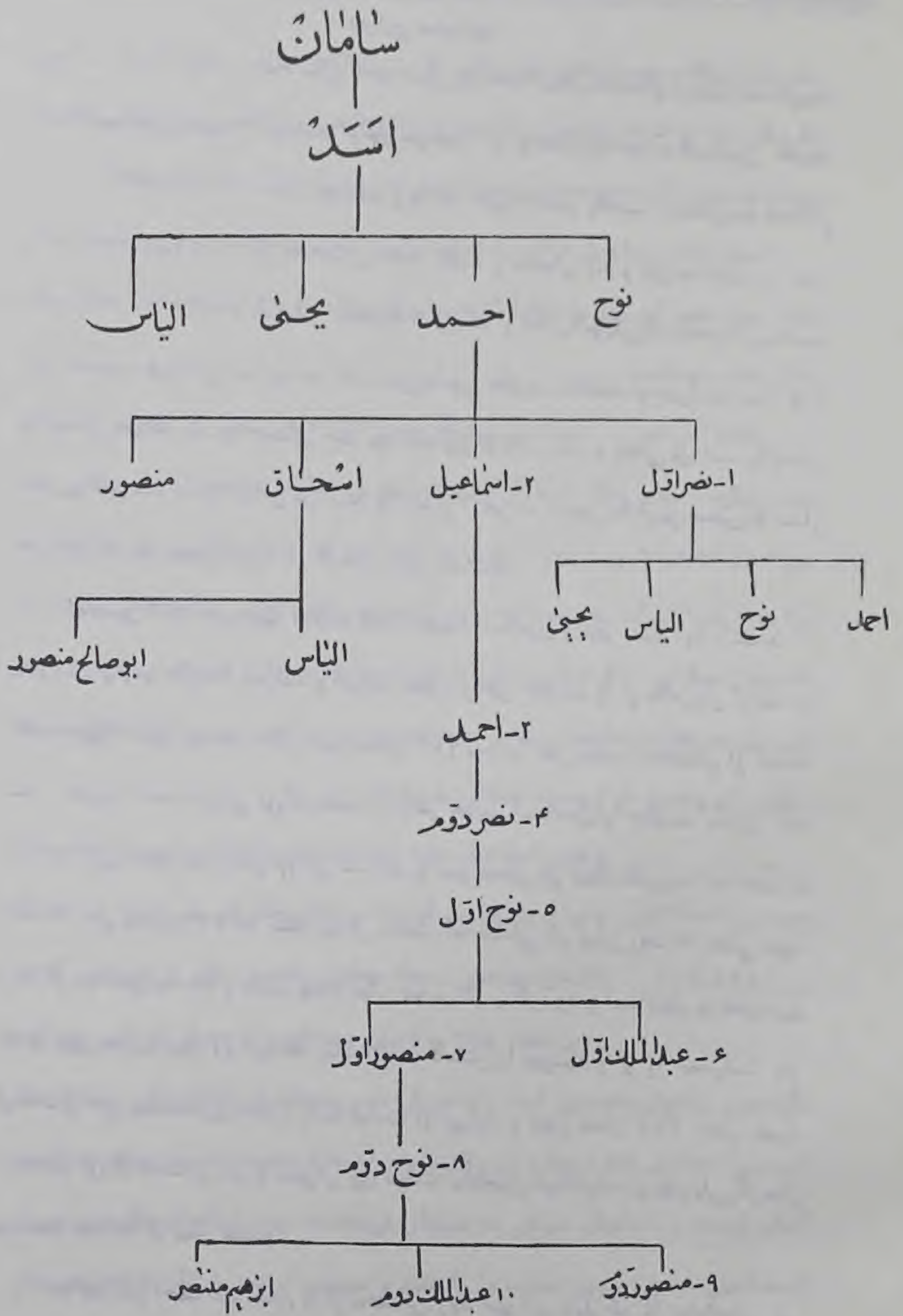
بگفته ابن‌اثیر : " عمرو مردی مدبر بود ، بیاران خود دستورداده‌بودکه‌هیچکس غلامی را جز بفرمان او نزند و مجازات غلام‌بدست نایب وی یا یکی‌از حاجبانش باشد بندگان میخرید و تربیت میکرد و به سرداران خویش میداد و مقرری گزاف داشتند تا از سرداران برای وی خبرآرند و چیزی از کارشان پوشیده‌نبود وبحیرت‌بودندکه‌خبرها بچه وسیله به عمرو میرسد و در خلوت نیز از او بیمناک بودند . "

از پس عمرو حکومت‌صفاریان به نواده‌او طاهربن‌محمد رسید و این در صفر ۲۸۸ بود اما حکومت وی عنوانی بیش نبود و همه قدرت بدست سبک سبکری غلام‌عمرولیث بود که بسال ۲۹۶ طاهر و برادرش یعقوب را گرفت ببغدادفرستادوبرمتصرفات‌صفاریان حکومت راند تا لیث‌بن علی‌بن لیث او را براند و سبکری از مقتدر کمک خواست و او سپاهی با مونس خادم‌بفرستاد تا لیث صفاری را شکست دادند و این بسال ۲۹۷ بود اما سبکری نسبت بخلیفه وفادار نماند و خراج ببغداد نفرستاد و سپاه از پس سپاه از بغداد بسرکوبی وی رفت اما کاری از پیش نرفت تا احمد سامانی به سیستان راند و آندیار را بگرفت و محمدبن علی لیث را با سبکری دستگیر کرد و ببغداد فرستادواین بشوال ۲۹۸ بود بدینسان دفتر صفاریان برچیده شد . صفاریان نه تنها بر قسمتی از قلمرو خلافت تسلط یافتند بلکه ببغداد نیز چشم داشتند یعقوب لیث‌دراین‌راه‌کوشش بسیار کرد و عمرولیث براه برادر رفت اما به مقصود نرسیدند .

دولت سامانیان

۲۶۱ – ۳۸۹

(۱)	نصر اول پسر احمد	۲۶۱
(۲)	اسماعیل پسر احمد	۲۷۹
(۳)	احمد پسر اسماعیل	۲۹۵
(۴)	نصر دوم پسر احمد	۳۰۱
(۵)	نوح اول پسر نصر	۳۳۱
(۶)	عبدالملک اول پسر نوح	۳۴۳
(۷)	منصور اول پسر نوح	۳۵۰
(۸)	نوح دوم پسر منصور	۳۶۶
(۹)	منصور دوم پسر نوح دوم	۳۸۷
(۱۰)	عبدالملک دوم پسر نوح دوم	۳۸۱



سامان
اسد
نوح
احمد
یحیی
الیاس
۱-نصر اول
۲-اسماعیل
اسحاق
منصور
احمد
نوح
الیاس
یحیی
الیاس
ابوصالح منصور
۳-احمد
۴-نصر دوم
۵-نوح اول
۶-عبدالملک اول
۷-منصور اول
۸-نوح دوم
۹-منصور دوم
۱۰ عبدالملک دوم
ابرهیم منتصر

دولت سامانیان

اسماعیل بن احمد
۲۷۹ – ۲۹۵

سامانیان نسب بیکی از خاندانهای قدیم ایران میبردندکه ریشه آن ببهرام گور میرسید ، و اوجشان ازآنجا شدکه بمأمون خلیفه تقرب جستند و ولایت ماوراءالنهر یافتند . سامان جدخاندان از مذهب زردشت بگشت و مسلمان شد و فرزند خویش را بنام اسدبن عبدالله قسری که از جانب امویان ولایت خراسان داشت اسد نامید و فرزندان اسد بودند که بزمان مأمون حکومت یافتند نوح بن اسد بسال ۲۰۴ ولایتدار سمرقند شد و احمدبن اسد بولایتداری فرغانه رفت و یحیی بن اسد ولایتدار شاش و اشروسنه شد و الیاس بن اسد ولایتدار هرات .وچون طاهربن حسین ولایتدار خراسان شد هر چهار تن را در کارشان باقی گذاشت .

احمدبن اسد هفت پسر داشت کهاز آنجمله اسماعیل و نصر بلند آوازه شدند ، نصر بس از پدر حکومت سمرقند و اطراف میکرد و این حکومت را از طاهریان داشت تا خلیفه ماوراءالنهر را بدو داد و این بسال ۲۶۱ بود و آغاز دولت سامانیان از اینجا شد . نصربن احمد شوکتی بزرگ یافت و برادر خویش اسماعیل را حکومت بخاری داد (۲۶۱) ولی وفاق دو برادر دوامی نداشت و خبرچینان در میانه کدورت انداختند تا آنجا که نصر بسال ۲۷۲ سر پیکار برادر داشت اما صلحی در میان رفت که مدتی ببود و باز از نو کدورتها شد و بسال ۲۷۵ میان دو برادر پیکار بود و اسماعیل بر نصرفیروز شد و چون نصررا پیش وی بردند پیاده شد و دستش را ببوسید و او را بسمرقند باز فرستاد و خود ولایتداری بخارا را به نیابت او می‌کرد و چون بسال ۲۷۹ نصر بمرد اسماعیل بزرگ خاندان شد و بدوران وی دولت سامانیان شوکت یافت وصفاریان رااز میان برداشت چنانکه از پیش گفتیم .

اسماعیل بن احمد طبرستان را از محمدبن زید امیرآن دیار که با سامانیان بر خراسان رقابت داشت بگرفت اما سرداری که این فتح را کرده بود خیلی زود از طاعت

بدر شد و رنگ سپید را شعار خویش کرد که دل بخلاف عباسیان نیز داشت ،اسماعیل به پیکار رفت و سردار نافرمان را شکست و فراری کرد و ری و قزوین را بقلمرو خویش برد و بدینسان از ناحیه مغرب آسوده خاطر شد و این بسال ۲۸۹ بود .

بسال ۲۹۱ اسماعیل ترکان را که از شرق به قلمرو او تاخته‌بودند براند و بسال ۲۹۵ بمرد هنوز گور وی در بخارا که بدوران او بزرگ شد و از پایتخت‌های معتبراسلام بقلم رفت ، بجاست .

بگفته ابن‌اثیر : " اسماعیل نیکوکار بود و اهل علم و دین را دوست داشت و عزت میکرد " جای دیگر گوید : " وی خردمند و دادگر و نیک‌سیرت و بردبار بود فرزند وی احمد معلمی داشت ، روزی بر معلم گذر کرد و شنید که با احمد میگفت‌خدا ترا با پدرت از برکت محروم دارد ، بر او درآمد و گفت فلانی ما که‌خطائی نکرده ایم که بدمان میگوئی ، اگر صلاح بدانی ما رااز ناسزا معاف دار و ناسزای خویش را خاص کسی کن که خطا کرده‌است . معلم سخت بترسید و اسماعیل بیرون شد و بفرمود تا بتلافی آن وحشت که کرده‌بود صله‌ای بدو دهند " .

و چون اسماعیل بمرد (۲۹۵) مکتفی‌ولایت‌اورابپسرش احمد داد و برای وی خلعت فرستاد و زوال صفاریان در ایام او شد که غلامش سیمجور ، سبک سبکری ولیث‌بن علی را باسیری گرفت و در محرم ۲۹۵ سامانیان سیستان رااز معدل بن علی بن لیث بگرفتند و برادرش محمدبن لیث را اسیر کردند و ببغداد فرستادند ولی سیستان رام احمدبن اسماعیل نشد و مردم آن ولایت بشوریدند و دعوت عمروبن یعقوب‌صفاری‌را آشکار کردند . سامانیان سپاهی به سیستان فرستادند ، نزدیک‌یکسال‌پیکاربودو فیروزی از سامانیان شد و عمروبن یعقوب را بگرفتند و سیمجور ازجانب‌ایشان‌ولایتدارسیستان شد .

احمدبن اسماعیل
۲۹۵–۳۰۱

دوران احمد دراز نبود و بسال ۳۰۱ کشته شد بگفته ابن اثیر : "وی بشکار دلبسته بود ، در اثنای شکار نامه‌ای از نایب طبرستان رسید که حسن بن علی اطروش بر آن ولایت تسلط یافته و نایب را رانده‌است احمد سخت غمین شد و شکار نکرده باردوگاه باز رفت و چون پیش از شکار اردوگاه را آتش زده‌بود کسان فال بد زدند .شیری داشت که هر شب بر در می‌بست و هیچکس جرئت نزدیک شدن نداشت آنشب از آوردن شیر غفلت شد و تنی چند از غلامان براو تاختند در بستر خواب سرش‌را بریدند وگریختند . جثه او را به بخارا بردند و بگور کردند و لقب شهید دادند "

نصر بن احمد
۳۰۱ـ ۳۳۱

ابوالحسن نصربن احمد سامانی هشت ساله بود که پدرش کشته شد و کسان که کمسالی وی را بدیدند پنداشتند ضعیف است و با وجود عمویش اسحاق بن اسد والی سمرقند کار او قوام نمیگیرد که اسحاق همه مردم ماوراءالنهر را بجز بخارا استمالت کرده بود و دل با اوداشتند . اسحاق نیز چون نصربن احمد نامه به مقتدر فرستاد وهر یک امارت ناحیه‌ای از خراسان خواستند اما خلیفه همه ولایت پدر را بنصر داد و لقب وی را که سعید بود تأیید کرد و ابوعبدالله محمد جیهانی به ضبط ولایت وی پرداخت .

ابن اثیر ضمن حوادث سال ۳۰۱ آورده که اسحاق بن احمد سامانی و پسرش الیاس بر نصر بشوریدند و آهنگ بخارا کردند ولی چند بار شکست دیدند ، سپاه نصر شمرقند را نیز گرفت و اسحاق رو نهان کرد ، سپس اسیرشد ، الیاس بفرغانه گریخت ، سال بعد پسر دیگرش ابوصالح منصور بشورید و بعضی سرداران نصر بدو پیوستند و کوشیدند تا سیستان را بگیرند و به نیابت منصور حکومت کنند و بمنبر نیشابور خطبه بنام او کردند و چهار سال تمام میان نصروپسرعم‌وی‌منصورپیکاربود (۳۰۲ـ ۳۰۶) و عاقبت نیشابور و ولایتهای دیگر بتصرف نصر باز رفت .

اما الیاس هنوز سر مقاومت‌داشت سی هزار مردفراهم آورد و آهنگ سمرقند کرد

و باز از احمد شکست خورد و بفرغانه گریخت و بار دیگر بکمک امیر چاچ نیرویی فراهم کرد و به‌پیکار رفت و باز شکست خورد و امیر چاچ اسیر شد و بمرد .

رابطه عباسیان و سامانیان بصفا بود که عباسیان این خاندان راوسیله ابقای نفوذ خود بر ولایتهای شرقی میشمردند . هنگامی که مقتدر یوسف بن ابی‌الساج را بواسط خواند تا بجنگ قرمطیان فرستد فرمان ولایت ری را بنام نصر سامانی کرد و بفرمود تا آن ولایت را از فاتک غلام یوسف بن ابی‌الساج بگیرد و نصرچنان کرد که خلیفه فرموده بود و سیمجور را امارت ری داد وخود به‌بخارا بازگشت .

بسال ۳۳۲ محمدبن الیاس بر نصر بشورید و کرمان را بگرفت و نصر ماکان کاکی را با سپاه فراوان بفرستاد تا محمد را بشکست وکرمان‌را بگرفت وبنام سامانیان ولایتداری کرد اماوفای وی نپائید و در سال ۳۳۸ در گرگان طغیان کرد و نصر سپاهی فرستاد تا او را بگرفتند و همه ولایت را باطاعت سامانیان پس آوردند و هم دراین‌اوان سامانیان ری را از وشمگیر بگرفتند و او بطبرستان گریخت و ناچار مطیع شد و همدان و نهاوند و دینور را بگرفتند و تا حلوان تاختند . نصربن احمد مردی نکوخوی بود و بگفته ابن اثیر : " بردبار و بخشنده و خردمند بود وقتی برادرش ابو زکریا بشورید واموال و خزائن وی را غارت کرد چون نصر بپایتخت باز رفت و بدانست که مال وی را غارت کرده‌اند متعرض کسی نشد . روزی خبر آمد که کاردی گرانبها از اموال غارتی را به دویست درم فروخته‌اند خریدار را پیش خواند و دویست درم بداد و کاردرابخواست اما او دریغ کرد و گفت بکمتر از هزار ندهم نصر گفت حیرت از این نمیکنید مالم را پیش او پیدا کردم و مجازاتش نکردم و حقش را بدادم و او باز طمع میورزدآنگاه فرمود تا وی را خشنود کنند . نصر در پایان کار بیمار شد و سیزده ماه همچنان ببود و نماز و عبادت میکرد و در قصر خویش خانه‌ای بساخت وآنرا عبادتگاه نام‌کردوهرروز لباس پاکیزه بتن میکرد و پا برهنه بعبادتگاه میشد و نماز و تضرع میکرد و چنین‌بودتا مرگش

در رسید ."

دوران امارتش سی سال و یکماه بود و هنگام مرگ سی و هشت سال داشت بگفته نظام الملک و بخلاف روایت ابن‌اثیر : " نصر درآخر عمر به عقاید اسمعیلیان دل بست و سردارانش آهنگ کشتن او کردند و چون خطر را نزدیک دید بنفع پسرش نوح از امارت کناره گرفت و او ریشه اسمعیلیان‌را از آن ولایت بر انداخت ." مقریزی نیز آورده که نصربن احمد سامانی امیر خراسان نامه به‌عبیدالله مهدی فرستادو وعده‌داد که او را بمرد مدد دهد ."

نوح بن نصر
۳۳۱-۳۴۱

نوح‌بن نصر در شعبان ۳۳۱ امارت ماوراء‌النهر یافت درآغازکار تنی چند از امیران را که بدوران پدر با ایشان کینه داشت ببخشود و ولایت داد تا بیارامند وآشوب‌نکنندکشاکش‌سامانیان و بویهیان بدوران نوح آغاز شد که میخواست ری‌راازرکن‌الدوله بگیرد و پیکاری سخت شد و سپاه نوح بشکست از آنرو که بسیاری سپاهیانش‌به‌بویهیان پیوستند ولی از نو سپاهی به پیکار رکن‌الدوله فراهم کردو در رمضان ۳۳۳ ری و بلاد جبل را بگرفت .

رخدادی که قدرت نوح را بخطر انداخت طغیان ابوعلی محتاج سردار وی بودکه سالیان دراز با او و پدرش اخلاص کرده‌بود و چنان شد که سپاهیان به‌ابراهیم‌بن‌احمد عموی نوح که بناصرالدوله حمدانی پیوسته بود نامه نوشتند که وی را امیرکننداابراهیم دعوت سپاه را پذیرفت و میان وی که ابوعلی محتاج را نیز داشت با نوح پیکار شدو نیشابور و مرو و بخارا را بگرفت (۳۳۵) و همه جا خطبه بنام او کردند اما ابراهیم‌دل امارت نداشت و میخواست امارت را خاص نوح کند و سردار سپاه او شود اما ابوعلی بشورید و محمدبن نصر برادر نوح را به امارت برداشت و با او بیعت کرد و در بیشتر دیار خراسان و ماوراء‌النهر خطبه بنام او خواندند و سه سال پیاپی (۳۳۴ – ۳۳۷)

میان بوعلی و نوح پیکار بود که عاقبت صلح شد و نوح ری و بلاد جبل را از رکن‌الدوله که وی را محرک آشوب بوعلی میدانست بگرفت .

آنگاه نوح فرماندهی سپاه خراسان را ببوعلی داد و او بدستیاری وشمگیر رکن ـ الدوله را بپرداخت ۲۰۰/۰۰۰ دینار باج سالانه وادار کرد ولی چندی نگذشت که‌نوح از وفای بوعلی بدگمان شد و او را از سرداری خراسان برداشت . بوعلی بری رفت و رکن‌الدوله وی را حرمت کرد و بنزد خلیفه مطیع وساطت کرد و با کمک معزالدوله خلیفه او را به سرداری خراسان باقی نهاد و اینحادثه‌بسال ۳۴۳ بود همانسال‌که‌نوح بن نصر بمرد .

عبدالملك پسر نوح ۳۴۳ـ ۳۵۰

از پس نوح پسرش عبدالملک بامارت رسیدوبکربن‌مالک‌راسرداری سپاه خراسان داد و از بخارا بفرستاد تا ابوعلی محتاجرااز خراسان براند ، اما پیکار نشد و عمده سپاه ابوعلی به عبدالملک‌پیوست و او با دویست کس بگریخت و بری نزد رکن‌الدوله رفت و اکرام دید .

دوران‌عبدالملک دراز نبود و در شوال ۳۵۰ از اسب بیفتاد و بمرد .

منصور پسر نوح ۳۵۰ ـ ۳۶۶

از پس عبدالملک برادرش منصور امارت یافت بدوران‌وی‌خراسان پرآشوب بود و ضعف بر دولت سامانیان چیره شد از جمله مردم سیستان بر امیر خویش خلف بن احمد بشوریدند منصور سپاهی فرستاد و سیستانرا مطیع کرد و به خلف‌پس‌داد اماچیزی‌نگذشت که بار دیگر خلف را ازآنجا براندند که بکمک سامانیان بازگشت اما حق شناسی نکرد وآن مال و خادم و خلعت که ببخارا میبایست داد نداد منصور سپاهی به سیستان فرستاد . هفت سال پیکار بود عاقبت صلح شد وخطبه‌سیستان‌بنام منصور شد و از اینجا ضعف سامانیان را توان دانست ، بگفته ابن‌اثیر : "این‌نخستین

وهن دولت سامانیان بود و کسان که دیدند یاران دولت اطاعت آن نمی‌کنند ، طمع آوردند ."

بسال ۳۵۶ در اطراف ری میان منصور و رکن الدوله پیکار شد و دشمنی سامانیان و بویهیان همچنان ببود تا بسال ۳۶۱ که منصور با عضدالدوله صلح کرد که‌رکن‌الدوله هر سال ۱۰۰/۰۰۰ دینار و عضدالدوله ۵۰/۰۰۰ دیناربدودهندونوح دختر عضد- الدوله را بزنی گرفت که‌برای وی هدیه و تحفه فرستاد و نامه صلح بنوشتند و بزرگان خراسان و فارس و عراق شاهد شدند . مرگ منصور در شوال ۳۶۶ بود .

نوح پسر منصور ۳۶۶ – ۳۷۸

از پس منصور پسرش نوح امارت یافت . درآغاز کار وی وزارت دولت با ابوالحسین عتبی بود اما محمدبن ابراهیم سیمجور که از حانب سامانیان سالاری سپاه خراسان داشت خود سری کرد و چون‌امیر سامانی را کمسال دید بدلخواه خویش عتبی را از وزارت برداشت و ابوالعباس تاش را امیر سپاه کرد ، و هم در این سال میان نوح و عضدالدوله پیکار شد و او گرگان را بگرفت که در همان اثنا خبر قتل عتبی رسید و وهن سامانیان عیان گشت که کار جنگ را عتبی سامان میداد . از پس این شکست یکی از امیران سامانی بر ضد نوح بشورید .

وزیر تازه سامانیان عبداللهبن عزیز که‌کینه‌عتبی‌را بدل‌داشت میخواست ابوالعباس تاش را از سپاه خراسان بردارد و ابوالحسن‌نی‌سیمجور رابگذارد اما ابوالعباس اطاعت نکرد و از فخرالدوله کمک خواست و او سپاهی فرستاد که ابن سیمجور را بشکست و نیشابور را بگرفت آنگاه به نوح نامه نوشت ملایمت کرد و خواستار مرحمت شداماابن- عزیز بعزل وی اصرار داشت و مادر نوح که بیشتر امر و نهی دولت با او بود جانب وزیر را گرفت .

بدوران نوح دولت سامانیان بسراشیب‌افتادبسال ۳۸۳دوسرداربزرگشان ابوالحسن

سیمجور، و فایق خواجه بشوریدند و بغراخان ترک را که‌قلمرووی‌از حدود شرقی سامانیان تا چین گسترده‌بود بر انگیختند تا ماوراءالنهر را بقلمروخویش‌ملحق‌کند . همانسال بغراخان سپاه نوح را بشکست و بخارا را بگرفت ولی مردم بشوریدندونوح‌پایتخت‌خود را پس گرفت .

بسال ۳۸۴ نوح از سبکتکین امیر غزنه بر ضدسرداران‌شورشی کمک‌خواست و بکمک او در نزدیکی هرات ایشان را که از بویهیان کمک خواسته‌بودند بشکست که‌بگرگان‌فراری شدند و نوح نیشابور را پس گرفت و محمود پسر سبکتکین را ولایتداری آنجا و سالاری سپاه خراسان و لقب سیف‌الدوله داد و سبکتکین را ناصرالدوله لقب کرد ،نوح‌به‌بخارا رفت و سبکتکین به غزنه و محمود به‌نیشابور بماند اما چیزی نگذشت که شورشیان با محمود در افتادند و بر او ظفر یافتند .

دوران نوح بیست و یکسال بود اما چون ازآغاز خردسال و کم تجربه بود ایام وی همه فتنه و پیکارهای داخلی بود و زنان در کارها دخالت داشتندووزیران‌خودسر بودند و امیران ولایتها هوس قدرت کردند و بویهیان و ترکان به‌قلمروسامانیان چشم دوختند وبیشتربلیه از آنجا بود که امیران خاندان‌سامانی با یکدیگر به پیکار بودند . مرگ نوح بسال ۳۸۷ بود .

انقراض سامانیان

از پس نوح پسرش منصور بامارت رسید و باستمالت‌کسان‌پرداخت و عطاهای فراوان داد اما بغراخان که بسال ۳۸۳بخارا را گرفته بود آهنگ سمرقند کرد . فایق خواجه نیز سر برداشت و بخارا را بگرفت و همه جا گفت که این کوشش را بخدمت امیر منصور میکنم که اسلاف او را بر من حق خدمت است که غلام ایشان بوده‌ام و مشایخ بخارارا سوی امیر فرستاد که بملک خویش باز گردد و وی را اطمینان داد ، امیر بیامد و فائق عهده‌دار امور او شد و بکتوزون را سالار سپاه خراسان کرد .

سال بعد میان منصور و محمود غزنوی دشمنی آغاز شد که وی از سالاری بکتوزون رنجیده بود و این منصب را میخواست اما منصور تقاضای او را نپذیرفت و کدورتها رفت ، در همین اثنا بکتوزون و فائق ، منصور را بگرفتند و میل‌کشیدند و برادرکوچکش عبدالملک را به امارت برداشتند . دوران منصور نوزده ماه بود .

محمود غزنوی که آشفتگی کار سامانیان را بدید نیشابور و بخارا را بگرفت و بر خراسان مسلط شد و نفوذ سامانیان را از آنجا برانداخت و خطبه را بنام قادر عباسی کرد .

در اینهنگام همه ماوراء النهر بچنگ بغراخان افتادکه‌روبه‌بخارانهادوباعبدالملک دوستی نمود اما بزودی همه سرداران سامانی و نیز عبدالملک را با منصوربن نوح ودو برادرش و عموهایش بحبس‌انداخت .کسانی‌که‌بتاریخ‌سامانیان‌نگرنددانندکه انقراضشان از نفاق خاندان بود و اختلافی که میان سردارانشان میرفت افراد خاندان را به پیکار یکدیگر میکشید و گاه میشد که بلجاج از بویهیان بر ضد امیران خویش کمک میجستندو پای ایشان را به قلمرو دولت میگشودند بی‌گفتگو خردسالی بعضی‌امیران‌سامانی‌که‌تدبیر امور ملک نمیدانستند و کارشان بدست وزیران و زنان افتاده‌بود در این قضیه بی اثر نبود .

بدینسان دولت سامانیان بدست خان ترکستان و امیر غزنوی از روزگار بر افتاد چنان که گویی از اصل نبود چون همه دولتها که روزی چند ببودند و نابود شدند و سزاست که این نکته مایه عبرت بینایان شود . سامانیان در تشویق ادب سهمی بسزا داشتند بخصوص ادبیات فارسی که از قرن سوم جانی گرفته‌بود و ایرانیان از پس آن حیرت که نتیجه سقوط ناگهانی بود ، بخود آمدند و بزبان خویش کتابها نوشتند و روح ایران در ادبیات آنعصر جلوه‌گر شد که نمونه آن شاهنامه بزرگ فردوسی و مختصر طبری بلعمی وزیر منصور اول است . طب و هیئت و فلسفه را ایرانیان‌بزبان‌عربی‌می–

نوشتند که این علوم با ادب ارتباط نداشت از جمله معروفترین کتابهای آن دوران طب منصوری است که محمد زکریا رازی نوشت و به ابو صالح منصورسامانی ولایتدار سیستان هدیه کرد .

ابن سینا فیلسوف بزرگ که از یاری بخت بهفده سالگی نوح بن منصور را علاج کرد و مناسبات وی با سامانیان پیوسته گرم و محکم بود در کتابخانه بخارا پایتخت دولت سامانی کتابهای نفیس و کمیاب دیده بود که قبلا اسم آنرا نیز نشنیده بود .

دولـــت غزنـــویان

در افغانســـــان و پنجـــــاب



۱- البتکین
۳- بلاتکین
۵- سبکتکین
۲- اسحاق
۴- پیری
یوسف
۷- محمود
نصر
۶- اسماعیل
۸- محمد
۹- مسعود اول
۱۳- عبدالرشید
۱۶- ابراهیم
۱۵- فرخ زاد
۱۴ طغرل
۱۲- علی
۱۰- مودود
۱۷- مسعود سوم
۱۱- مسعود دوم
۲۰- بهرامشاه
۱۹- ارسلان
۱۸- شیرزاد
۲۱ خسروشاه
۲۲ خسروملک

دولت غزنویان

سبکتکین
۳۸۷ – ۴۶۶

البتکین از جمله غلامان ترک بود که نزد سامانیان تقرب یافتند و مقامات معتبر گرفتند . عبدالملک بن نوح سامانی البتکین را حاجب خویش کرد و بسال ۳۴۴ حکومت هرات داد و چون عبدالملک بمرد هرات را از او بگرفتند و او بغزنه رفت که پدرش از جانب سامانیان حکومت آنجا داشت و بعد از مرگ پدر بسال ۳۵۲ بجای او نشست و اطاعت منصور اول نکرد . اما پس از یکسال بمرد و قلمرو خویش را بسط دادن نتوانست اسحاق فرزند سبکتکین نیز کاری از پیش نبرد .

اسحاق دو غلام داشت پلاتکین و سبکتکین و حکومت وی به پلاتکین رسیدو بسال ۳۵۹ در غزنین سکه بنام وی زدند و از پس وی حکومت غزنین به پیری رسیدکه از مردم آنجا بود . سبکتکین غلام دیگر که دختر البتکین را بزنی داشت بنیانگزار دولت غزنویان است .

ابن اثیر گوید : " وقتی اسحاق بمرد از خویشان وی کسی لیاقت حکومت نداشت ، سپاهش کنکاش کردند کار را به که سپارند و از پس اختلافها بر سبکتکین که عقل و دین و جوانمردی و خیرخواهی وی را آزموده بودند همسخن شدند و حکومت را بدو دادند و پیمان کردند و مطیع شدند و او نیز روش نیکو گرفت و کارها را بتدبیر کرد . "

سبکتکین نفوذ خویش را از جانب شرق بسط داد و دولتی پدید آورد که پایتخت آن پیشاور بود . در ایران نیز خراسان را داشت و این ولایت را بسال ۳۸۴ از نوح سامانی پاداش گرفت که شورشیان ماوراء النهر را سرکوب کرده بود .

ابن اثیر ضمن حوادث سال ۳۶۶ و ۳۶۹ آورده که سبکتکین ناحیه قزدار راکه نزدیک غزنین بود بگرفت و هم بست را که مابین سیستان و هرات بود تصرف کرد . قضیه چنان بود که امیر بست از او بر ضد شورشیان آن ولایت کمک گرفت اما در انجام تعهد خویش امروز و فردا کرد و سبکتکین وی را بشکست و بست را بگرفت و آهنگ قزدار کرد

که‌حاکم آنجا طغیان کرده‌بود که راهی دشوار و شهری استوار بودوشهررا بگشود و حاکم را باطاعت آورد .

در اینسفر سبکتکین بر ناحیه کوهستانی حدودهندوستان‌و از جمله بر کابل که اکنون پایتخت افغانستان است مسلط شد و فیروز بدیار خویش آمد اما چیپال یکی از شاهان هند که در شمال غربی هندوستان حکومت داشت تسلط سبکتکین را بر حدود بلاد خویش خطری دید . از اینرو میان شاهان هند و غزنویان پیکارها شدکه‌سرانجام سبکتکین قسمتی از هند را بگرفت .

بسال ۳۶۹ چیپال‌بشکست و ازسبکتکین‌صلح‌خواست‌که‌مالی‌دهدوولایتی‌تسلیم‌کند و پنجاه فیل فرستدکه‌صلح شد و از کسان خود گروگانها داد تا ولایتی را که باید داد بدهد. اما وفا نکرد و مسلمانانی‌را که‌همراه‌داشت‌بعوض‌گروگانها بگرفت‌سبکتکین‌خشمگین آهنگ هند کرد و بر هر شهر گذشت آنرا ویران کرد و تا لمغان که‌نکوترین‌قلعه‌هندوان بود برفت و آنرا بگشود و خانه بتان را بر انداخت و رسم اسلام را بپا کرد و راه غزنه گرفت ، آنگاه چیپال با صد هزار کس بیامد و باسپاه سبکتکین پیکار کرد وشکست خورد و اموال و احشام بسیار بغنیمت داد و در نتیجه این فیروزی‌افغان‌وخلج‌به قلمرو غزنویان درآمد .

سبکتکین عملا مستقل بود و قدرت از سامانیان بیشتر داشت وکه‌بگفته‌لینپول‌بازهم مطیع ایشان بود و پیکار و فتح بلاد بنام امیران سامانی میکرد تا قلمرو او بزرگ شد و شوکتش بیفزود و خزینه‌ها بیندوخت و مهابت او بدلها نفوذ یافت .

سبکتکین بسال ۳۸۷ از پس بیست سال حکومت که در اثنای آن با فیروزیهای پیاپی و همت بزرگ و ارادهٔ قوی دولت غزنویان را بنیان نهاد ، بمرد . وی مردی عادل و نکوکار بود ، جهاد بسیار میکرد و اعتقاد نکو داشت . جوانمردودرست‌پیمان بود . ابوالفتح بستی شاعر معروف که دبیر سبکتکین بود در رثای او شعری گفت ،

بدینمضمون : " وقتی ناصر دین و دولت بمرد گفتم خدایش بکرامت فرو بردوجماعت وی پراکنده گشت ، قیامت همین است همین است " .

سبکتکین پسر خود اسمعیل را جانشین کرده‌بود . وی سست‌رأی

محمود غزنوی و کم تدبیر بود و در اندک زمان خزائن را بباد داد و محمودکه

یمین‌الدوله بزرگتر بود پیغام فرستاد که حق وی بجانشینی پدربیشتراست .

۴۲۱ — ۳۸۸ سرداران اسمعیل ، نهانی به او پیوستند ودوبرادربیرون‌غزنین روبرو شدندکه‌محمود فیروز شد و اسماعیل را بگرفت . وی هفت ماه حکومت کرده‌بود .

بگفته برون : " نیروی شکست ناپذیر محمود ناگهان ظاهر شد و نخست کشور کوچکی را که از سبکتکین بجا مانده‌بود بدست آورد و از آن پس دوازده‌باربهندهجوم برد و پنجاب و سرزمین غور و ماوراءالنهر را بقلمرو خویش‌آورد و بکمک بویهیان تا اصفهان راند . "

محمود آرزو داشت وارث ملک سامانیان شود ،وقتی‌منصورسامانی‌سرداری‌خراسان و حکومت نیشابور از او گرفت به بکتوزون داد سخت بیاشفت و ضعف سامانیان وتوطئه بکتوزون و فائق و میل کشیدن منصور و حکومت عبدالملک خردسال فرصتی بوی داد و در جمادی الاول ۳۸۹ در مرو نیروی سامانیان را هزیمت کردوعبدالملک به‌ماوراءالنهر گریخت و خراسان به قلمرو محمود در آمد و برادر خویش را سالار سپاه آنجا کرد و او به نیشابور مقام گرفت و خطبه بنام قادر عباسی کردودولت‌سامانی‌ازخراسان‌برافتاد .

محمود نخستین کس از غزنویان بود که عنوان سلطان یافت . ازآن پیش مدتی عنوان وی امیر بود . قادر لقب یمین‌الدوله و امین‌المله بدو داد و این دو لقب بر سکه‌هایی که بنام وی میزدند نقش شد .

محمود بولایتها که داشت قانع نشد و بکوشید تا قلمرو خویش را وسیعتر کند . با

خلف‌بن احمد امیر سیستان پیکار کرد و آن ولایت را بگرفت (۳۹۳) اندکی پس‌از آن سیستان بشورید و باز آنجا را بگرفت و ببرادر خویش سپرد .

بسال ۴۰۱ محمود به پیکار غوریان رفت که مسلمانان نبودند و دیار کوهستانی‌و بدراهشان میان هرات و غزنه بود و راه میزدند و کاروان‌ها را بزحمت‌داشتند ، محمود سرکوبشان کرد و باطاعت آورد و مسلمانشان کرد و گروهی از مسلمانان را بفرستاد تا دین را بایشان یاد دهند .

از کارهای بزرگ محمود این بود که نفوذ بویهیان را ازری‌ودیارجبل بر انداخت و چون مجدالدوله پسر فخرالدوله فرمانروای ری که دولتش آشفته بودازاوکمک خواست بسال ۴۲۰ سپاهی فرستاد و ری را بگرفت و مجدالدوله را با ابودلف پسرش دستگیر کرد . ازآن پس محمود به ری مجدالدوله رابحضور آورد و گفت : " مگر شاهنامه نخوانده‌ای‌وتاریخ‌شاهان‌قدیم‌راندانی‌مگرتاریخ‌طبری‌نخوانده‌ای‌وتاریخ‌مسلمانان‌راندانی ؟"

گفت : چرا

گفت : " کار تو بتاریخ خوانده نمیماند مگر شطرنج بازی نکرده‌ای "

گفت : چرا .

گفت : " دیده‌ای شاهی در خانه شاهی نشیند ؟ "

گفت : نه .

گفت : " پس چرا اختیار خویش را به نیرومندتر از خود سپردی ؟ " سپس او را بخراسان فرستاد و قزوین را بگرفت و گروهی از باطنیان‌آن‌دیارراbردار کردو معتزلیان را ازخراسان راند و کتابهای فلسفه و نجوم و کتابهای معتزله را بسوخت و جز آن چند بار کتاب همراه برد .

و نیز محمود با ترکان غز ، یاران ارسلان‌بن سلجوق‌پیکارکرد . غزان‌دربیابانهای بخارا بودند . محمود ، ارسلان پیشوای ایشانرا در ماوراءالنهرببندکردوبهندفرستاد

و بسیار کس از یارانش را بکشت و بسال ۴۲۰ جمعی فراوان از ایشان فراری بخراسان شدند و در آنجا تباهی کردند و باصفهان گریختند و نیروی محمود از دنبالشان بود. آنگاه شخصا" بخراسان رفت که زحمت غزان بزرگ شده‌بود و پیوسته با ایشان بجنگ بود تا بمرغ و مسعود از پس وی جنگ غزان را دنبال کرد.

همت محمود همه گشودن بلاد نبود که تعقیب و کشتارفرقه‌های‌مذهبی‌نیزمیکرد. بسال ۴۰۸ دست از آستین برآورد و بنابودی ایشان کوشید و چنانکه عتبی گوید: "فرمان خلیفه را کار بست و دستور وی را به همه عمال خویش در خراسان و همه جا فرستاد که‌معتزلیان و رافضیان و اسماعیلیان و قرمطیان و جهمیان‌وتشبیه‌کنان‌را بکشند و همه را بردار کرد یا براند و بگفت تا آنها را بمنبرها لعن کنند و تارو مارشان‌کرد." و چون فاطمیان مصر محنت یاران خویش را در دیار مشرق بدست محمود بدیدند به استمالت وی برخاستند اما بمقصود نرسیدند.

فتوحات محمود غزنوی درهند

آن حمله‌ها که محمود از سال ۳۹۲ تا ۴۱۵ بهندمیکردرنگ‌جهاد مذهبی گرفت که میخواست اسلام را درآن دیار رواج دهد و بدینوسیله کشتاری را که از فرقه‌های مسلمان کرده‌بود کفاره کند از اینرو بگفته ابن‌خلکان: "جنگ هر ساله هند را ملتزم شده بود." بعلاوه چیپال پادشاه پنجاب که با سبکتکین پیکارهای سخت داشت بدوران محمود هنوز نیرومند بود و غزنه که بنزدیک هند شمالی برفلات مشرف بدشتهای هندوستان بود و بر درهٔ کابل و قورم و رود جمال معبر بزرگ هند مسلط بود برای لشگر کشی‌های پیاپی موقعیتی‌مناسب‌داشت‌ونیزتسلط‌محمود برسیستان و دیار غور و بر ماوراءالنهر که از سامانیان بایلک‌خان ترک و از او بفاتح‌غزنوی رسیده بود وضعی اطمینان بخش باو داده‌بود و برای حمله‌های مستمر هند فراغ خاطرداشت.

بسال ۳۹۲ محمود بهند شمالی حمله برد و چیپال را اسیر کرد و غنائم فراوان

گرفت ، گویند شمار اسیران جنگ نیم ملیون بود . مالی از چیپال گرفت و او را رها کرد . رسم هندوان بود که هر که اسیر مسلمانان شده بود ریاست نمیتوانست کرد بدینجهت چیپال سر بتراشید و خویش را بآتش افکند و بسوخت و پسرش انندپال به جایش نشست . در نتیجه پیروزی هند شمالی عنوان غازی را بر نام محمودافزودند و وی را محمود غازی گفتند .

از پس شکست چیپال محمود آهنگ ویهند کرد و بر آنجا تسلط یافت . آنگاه رو به ملتان کرد که در جنوب پنجاب بود و زیارتگاه بزرگ هندوان بود و شهر بهاتیه را بگرفت و بهیرا فرمانروای آنجا را اسیر کرد (۳۹۵) و اسلام را در آن ولایت رواج داد و یکی از مسلمانان را ولایتدار آنجا کرد تا مردم را مسلمانی آموزد .

بسال ۳۹۶ محمود بار دیگر قصد ملتان کرد و با انندپال که راه عبور از قلمرو خویش به وی نمیداد پیکار کرد و فیروز شد و چون ابوالفتوح داود حاکم ملتان‌ازقدوم محمود خبر یافت بسر اندیب گریخت . مردم ملتان بمذهب قرمطیان رفته‌بودند و از فاتح غزنوی بیم داشتند محمود مقاومتشان را بشکست و شهر را بگرفت وخراج‌برایشان نهاد .

بسال ۳۹۷ محمود با پسر انندپال پیکار کرد و او مسلمان شد و بنام نواسه‌شاه به نیابت از فاتح غزنوی حکومت پنجاب یافت . اما خیلی زود از اسلام رخ‌تافت‌واطاعت ببرید و محمود بار دیگر بجنگ او رفت و فیروز شد و ولایت وی را به قلمرو خویش پیوست .

در آنهنگام که محمود بماوراءالنهر با ایلک‌خان و بنزدیک بلخ با سامانیان‌وبغور با غوریان پیکار داشت و از پیش گفتیم،شاهان و امیران هند بمقاومت وی‌ودفاع‌ازدیار و دین خود پیمان کردند . بسال ۳۸۸ فاتح غزنوی از سند گذشت و در ویهند که از اقلیم پنجاب بود با سپاهی بزرگ از همه نیروهای ابرهمن پال و راجه‌های ادحین و

جوالیار و دلها و دیگران روبرو شد و چیزی نمانده‌بود که هندوان بر مسلمانان فیروز شوند .

از آن پس محمود از پی ابرهمن پال تا قلعه بهیم نغر که خزینه‌بت‌بزرگ هندوان بود و ذخایر و جواهر فراوان بدانجا برده‌بودند ، پیش راند و جنگ‌انداخت و حصار افکند و هندوان‌را به امان آورد تا در را بگشودند و مسلمانان قلعه را بگرفتندو محمود با یاران خاص و معتمدان خویش بالا رفت و جواهر بیشمار بدست آورد با نود میلیون درم شاهی و هفتصد هزار و چهارصدمن ظروف طلا . در آنجا خانه‌ای پر از طلا بود بطول سی و عرض بیست و پنج ذراع . کالاهای دیگر جزو غنائم بود و اینهمه‌رابغزنین برد و صحن خانه خویش را بجواهر فرش کرد و فرستادگان و شاهانرا که فراهم آمده بودند بخواند تا آنچه را ندیده و نشنیده بودند بدیدند .

در نتیجه این فیروزی پیمان هندوان بگسست و بیم بر راجگان غالب شد و انندپال غرامت بسیار داد با تعهد باج سالانه و اینکه مانع عبور محمود از پنجاب نشود .

در این اثنا داود حاکم ملتان بمذهب قرمطیان بازگشته‌بود ، محمود بسال ۴۰۰ به ولایت وی راند و پایتخت آنرا بگرفت و مردم بسیار بکشت و داود را دستگیر کردو به غور فرستاد که همه عمر در آنجا بود و هم بسال ۴۰۴ محمود ناردین را بگشود و بت معروف آنجا را بشکست و غنایم بسیار گرفت .

از آن پس محمود عزم کشمیر کرد اما در آن پیکارها که بسال ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ بود توفیق نیافت و از طغیان رودها بسیار کس از سپاه وی مفقود یا مغروق شدوبا آنکه ملتزم جنگ هر ساله هند بود بسال ۴۰۷ بکار خوارزم مشغول بود که مأمون‌خوارزمشاه که خواهر محمود را بزنی گرفته و مطیع او شده‌بود و میخواست در ولایت خود نام وی را بخطبه یاد کند از طرف سرداران خویش کشته‌شد و پسرش را بجایش برداشتند .

محمود آهنگ آن ولایت کرد و بر آن تسلط یافت و شورشیان را تنبیه کرد و نایبی از جانب خویش بر آنجا گماشت و فتح کشمیر را آماده شد .

بسال بعد از غزنه راهی شد و سه ماه برفت و از سیحون و چیلوم گذشت وشاهان آن نواحی را باطاعت آورد و آنگاه بکشمیر رسید که فرمانروای آندیار مطیع وی شد و اسلام آورد. راجه باران که هودب یا هروتا نام داشت چون خبر محمود را بشنید از عقوبت خدای بر حیات خویش بیمناک شد و بدانست که از اطاعت اسلام چاره نیست که هالهای از نیروی خدایی را در اطراف این دین میدید و با ده هزار کس بیامد که رغبت باسلام و دشمنی کافران را اعلام داشتند آنگاه محمود رو بقلعه کلجند کرد که راجه مهبان در آنجا بود و پیکاری سخت افتاد و اموال وی غنیمت مسلمانان شد و قلعهها بگشودند آنگاه رو بشهر متورا آورد که عبادتگاه هندوان بود و بتهای بزرگ‌واز جمله پنج بت از زر سرخ جواهر نشان و ۶۹۰۰۰۰ مثقال طلا و ۲۰۰ بت نقره در آنجا بود که همگی غنیمت محمود شد ، آنگاه آهنگ کنوج کرد که بر ساحل گنگ بود و هفت قلعه استوار داشت ، راجپال فرمانروای آنجا بگریخت و محمود از گنگ گذشته و همه قلعهها را بگشود در آنجا ۱۰/۰۰۰ بتخانه بود . آنگاه سوی قلعه بر همنان رفت که مجهاوان نام داشت ، برهمنان جنگی سخت کردند و شکسته شدند و جز معدودی از ایشان زنده نماند ، آنگاه سوی قلعه آسی رفت که بر ساحل گنگ بود و چند پال حاکم قلعه بگریخت و آسان گشوده شد از آن پس بسوی قلعه شروه رفت و چندرای‌حاکم آنجا اموال خویش را با فیلها بکوهستانها برد و قلعه و غنایم از آن محمود شد و ازپی چندی رای رفت و اسیر فراوان گرفت و همه مال و فیل را که باآنها بود بچنگ آورد، دراینجنگ چندان اسیر بچنگ وی افتاد که یکی را بکمترازده درم فروختند .

شاهان و امیران هند از فیروزیهای محمود و سستی‌ای که در مقابله او کرده‌بودند بهیجان آمدند وننداراجه کالنجار باتفاق راجه گرالیار بر راجپال راجه کوج تاختندو

خونش را بریختندکه‌چرا پایتخت‌ولایت‌خویش را بدست مهاجمان‌رهاکرده‌است بسیاری شاهان هند که مطیع محمود شده‌بودند به‌نندا پیوستند و فاتح غزنوی از آن پیش که خطر ریشه‌دار شود بهند راند و در راه مردم افغانرا که در مناطق کوهستان میان غزنه و هند مقیم بودند و ارتباط با هندوستان را مختل داشتند سرکوب کرد از آن پس به پیکار نندا و دستیاران او رفت . مقابله در پنجاب بودکه‌محمود ظفر یافت و غنایم بسیار گرفت (۴۰۹)

بدینسان پیکارهای محمود در هند پیاپی بود تا فتح بزرگ و ویرانی سومنات که سرگل فیروزیها بود ، هندوان بت سومنات را پناهگاه خویش میدانستند که از هجوم غزنویان حمایتشان توانست کرد و هرجا محمود فتحی کرد وبتی‌شکست هندوان گفتند سومنات بر این بتان خشمگین بود و گرنه بدکنانشانرا کشته بود و چون‌محموداین نکته را بدانست بویرانی سومنات کمر بست که پنداشت هندوان چون سستی ادعای خویش را بدانند و فنای بت بزرگ را به‌بینند دل بمسلمانی دهند و سفر را آماده شد و از صحرای هند بگذشت و شهر اجمر و آنهلواره را بگرفت و در ذیقعده۴۱۶بسومنات‌رسید و قلعه‌ای دید استوار که هندوان بجان ازآن دفاع کردند ، درآن اثنا خبر آمد که راجگان گجرات برای دفاع از خدای خویش همدل شده‌اند و رو سوی او دارند وبناچار کار محاصره را بکسان خود گذاشت و بمقابله راجگان شتافت و درپیکاری‌سخت‌که‌شکست او نزدیک مینمود ، ظفر یافت و راجگان بگریختند و محمود باز گشت‌وسومنات‌رابگرفت و از این فیروزی شادمانیها کرد و کس فرستاد و خلیفه را از این فتح که خدا در هند مسلمانانرا داده‌بود آگاه کرد .

محمود از زیبائی و خوش‌آب و هوائی گجرات بشگفت شد و میخواست آنهلوارا را پایتخت کند و غزنین را به مسعود پسر خویش سپارد اما سردارانش او را از این اندیشه بگردانیدند و با غنایم بیشمار بغزنین بازگشت .

آخرین پیکار محمود در هند بسال ۴۱۸ بود در اینسفر مردم شورشی راکه هنگام بازگشت از سومنات مزاحم عبور او شده‌بودند بشدت تنبیه کرد برای اینکار چندکشتی نیز آماده کرده‌بود .

دلبستگی محمود به پیکار هند چنان بود که‌بسال وفات اوینال تکین نایب وی‌در هندوستان نرسی را که از شهرهای بزرگ هند بود بنام وی بگرفت .

بگفته ولسلی هیج خاورشناس معروف : " توانیم گفت که محمود غزنوی یکی از شاهان هند بود که بدوران کهولت اقلیم پنجاب را بگشود و اسلام را بهند برد و راهی را هموار کرد که پس از او بسیار کسان رفتند و جانشینانش از آن پس‌که‌متصرفات خویش را در ایران و افغانستان و ماوراء‌النهر از دست دادند بحکومت پنجاب قناعت کردند و یک سلسله هندی تشکیل دادند . "

بگفته استانلی لینپول : " پیکارهای غزنویان را در هندوستان آغازتسلط واقعی مسلمانان بر این سرزمین توان دانست که دولت غزنوی لاهور راه را برای محمدبن‌سام غوری و جانشینان او که سلطنت دهلی داشتند و نفوذ مسلمانانرا در همه هند شمالی بسط دادند هموار کرده‌بود . "

محمود غزنوی‌درفتوحات خویش بجاهایی رسید که‌اسلام نرسیده‌بود و پیش ازاودر آنجا سوره و آیه‌ای خوانده نشده‌بود و شرک را از آنجا برداشت و مسجدها بساخت و بجای بتخانه‌ها خانه‌های توحید پی افکند و آوازه او چنان بلند شدکه‌هندوان‌کودکان خود را بهنگام سبکسری از آمدن محمود بیم میدادند .

بگفته ابن‌اثیر : " محمود مردی عاقل و دیندار و نکوکار و دانش دوست بود و کتاب از هر فن بسیار داشت و دانشوران از همه جا رو سوی او کردند که عزیزشان میداشت و با آنها نیکی میکرد . عادل بود و با رعیت نکوئی و مدارا میکرد به پیکار دلبسته‌بوده و جهاد بسیار میکرد ، عیبی نداشت جزآنکه مال را بهر طریق میشد

میگرفت ، مردی چهار شانه و خوشرنگ و نکوروی و کوچکدیده و سرخموی بود ."

مسعود اول
۴۲۱-۴۲۳

و چون مرگ محمود در رسید پسر خویش محمد را جانشین کردکه از جانب او حکومت بلخ داشت و لقب او را جلال‌الدوله کرد . مسعود بزرگتر بود اما او را جانشین نکرد که بدگویان پدر را ازاو بددل کرده‌بودند . محمد چهل روز پس از مرگ پدر بغزنه رسید و فرماندهان و سربازان را خلعت و عطا داد و همه اطاعتش کردند .

رفتار مسعود با برادر چنان بود که محمود با اسماعیل کرده‌بود که چون خبرمرگ پدر را شنید و باصفهان بود آهنگ خراسان کرد و نامه نوشت و از برادرخواست‌تا همه ولایتها را که گشوده‌بود یعنی قسمتی از طبرستان و همه دیار جبل و اصفهان ازاوباشد و نام برادر را بخطبه مقدم کند اما محمد این تقاضا را نپذیرفت و بعضی سپاهیان‌وی به مسعود پیوستندکه سالدارترو شجاعتر و کارآزموده‌تر بود و بعضی دیگر بشوریدند و او را بگرفتند و حبس کردند و میل کشیدند که از امور دولت بشراب وتفریح‌سرگرم بود و مسعود را بسلطنت برداشتند و این به ذیقعده سال ۴۲۱ بود و دوران قدرت محمد بیش از پنجماه نبود .

خلیفه بغداد مسعود را ناصردین‌الله و حافظ عبادالله و ظهیر خلیفةالله و سید السلاطین لقب داد . مسعود بدوران پدر بسال ۴۰۶ ولایتعهد یافت و حاکم‌هرات‌شد و بسال ۴۱۱ بجنگ غور رفت و نیک بکوشید و سرزمین شمال غربی غوررا باطاعت‌آورد اما چیزی نگذشت که پدر بر او خشم کرد و در ملتان بزندان کرد آنگاه ببخشید وازنو ولایت هرات داد . بسال ۴۱۳ که ری را بگشود و قدرت پسران رکن‌الدوله را از آنجا بر انداخت آن ولایت را به مسعود داد و او همدان و اصفهان را نیز گشود و بحکومت خویش پیوست و دولت بویهیان را از آنجا بر افکند .

بسال ۴۲۲ مسعود مکران را بگرفت از آن پس کرمان را بگشوداماباطاعت‌اونماند.

سپس آهنگ خراسان کرد تا فتح عراق را کارسازی کند در این اثنا احمدینال‌تکین‌که‌از جانب او حکومت لاهور داشت دعوی استقلال کرد و ناچار مسعود بغزنین‌بازگشت. در این هنگام علاء‌الدوله کاکویه را که حکومت اصفهان را از بویهیان داشته‌بود و بقای حکومت خویش می‌خواست و باج سالانه تعهد کرد حکومت اصفهان داد و هم‌دارا پسر منوچهر قابوس را گرگان و طبرستان داد و ابوسهل حمدونی را بنظم امور ری فرستاد و خود رو بهند نهاد و قلعه کوهستانی سرستی را در جنوب کشمیر که محمود گشودن نتوانسته‌بود بگشود و احمد ینال‌تکین را فراری کرد که بهنگام عبور از سند غرق شد. سال بعد باز مسعود سفر هند کرد و قلعه هانسی و سونیپات‌را بگرفت و پسرخودمجدود را ولایت پنجاب داد.

هنوز گره‌این مشکلات را نگشوده‌بود که مشکل خراسان‌رخ‌نمود و غزان وسلجوقیان ولایت را پرآشوب‌کردند که غزان را از پس دو سال پیکار (۴۲۹ – ۴۳۱) از آنجا براند. سلجوقیان که از پس مرگ محمود خطرشان بزرگ شده‌بود و بسال ۴۲۲ هرات را غارت کرده‌بودند از سال ۴۲۵ پیوسته به خراسان هجوم میبردند بسال ۴۲۶مسعود با آنها پیکار کرد و سخت هزیمتشان کرد اما فراغت نیافت کارشان را یکسره کند که به پیکار هندسرگرم شد وآنها قوت گرفتند و بقلمروغزنویان چشم‌دوختندو مرو و نیشابور و سرخس را گرفتند (۴۲۹) سپس بر همه خراسان بجز بلخ تسلط یافتند. که مسعود بخویشتن کمر به پیکارشان بست و از غزنه باز گشت و در شعبان ۴۳۰ طغرل‌را بشکست و سلجوقیان را از خراسان براند اما در رمضان ۴۳۱ از آنها شکستی سخت‌خوردوبزحمت ازخطر اسارت جست. این شکست در او بسیار مؤثر افتاد و به هندرفت‌تانیروئی‌برای پیکار سلجوقیان فراهم کند و چون از سند بگذشت غلامانش بشوریدند و او را بگرفتند و خزائنش را چپاول کردند و بهمدستی سپاهیان، محمد را که نابینا بود به سلطنت برداشتند و مسعود با سپاهی اندک بماند و در آن پیکارها که میان سپاه وی و یاران

محمد رخ داد کشته شد . ابن‌اثیر از مناقب مسعود بسیارمیگویدکه‌مردی‌شجاع‌وبخشنده بود و فضائل بسیار داشت دوستدار علما بود که کتابهای بسیار بنام‌وی‌تألیف‌کردند . صدقه و احسان فراوان میکرد . یکبار بماه رمضان یک ملیون درم بداد . مساجدبسیار ساخت و شاعران را صله فراوان داد صله شاعری را برای یک قصیده هزار دینار دادو شاعر دیگر را بهر بیت هزار درم داد . نفوذ وی از اصفهان و ری و طبرستان و گرگان و خراسان و کرمان و سیستان تا خوارزم و سند و رخج و غزنه و دیار غور وهند بود .

مودود بن مسعود ۴۳۲ ـ ۴۴۱

از پس قتل مسعود محمد بغزنین شد و کس بخراسان نزد مودود فرستاد تا گناه قتل مسعود را از خویش دور کند مودود بپاسخ گفت : " خدا امیر محمد را عمر دراز و فرزند دیوانه او احمد را عقل دهاد که کاری‌هول‌انگیز کرد و خون پادشاهی چون پدر مرا که خلیفه سیدالملوک و السلاطینش نامیده بود بریخت زود باشد که بدانید در چه ورطه‌ای افتاده‌اید و در چه شری انگشت داشته‌اید ،وستمگران‌خواهند دانست که چه عاقبتی خواهند داشت . "

آنگاه مودود از خراسان آهنگ غزنه کرد و با محمد که ازهندبازآمده‌بود بنزدیک دینور بر راه کابل و نیشابور بجنگید و فیروز شد و در آنجا قریه و رباطی بساخت‌ونام آن‌را فتح‌آباد کرد و بغزنین رفت و همه فرزندان محمد را بجز عبدالرحیم که از قتل مسعود خشم آورده‌بود با همه کسانی که در قتل وی دستی داشتند از دم تیغ‌گذرانید (شعبان ۴۳۲) فیروزی مودود غزان وسلجوقیان را بیمناک‌کردومردم‌ولایتها که‌مطیع آنها شده‌بود بشوریدند و مطیع مودود شدند وکار وی‌درغزنین استقرارگرفت‌امامجدود که مسعود بسال ۴۲۶ ولایت پنجاب را بدو داده‌بود اطاعت برادر نکردوسپاهی‌فراهم آورد وآهنگ غزنین کرد و در ذی‌حجه ۴۳۲ در لاهور بمرد .

خطر سلجوقیان پیوسته بزرگ میشد ، بسال ۴۳۵ الب ارسلان سپاه مودود را

بشکست. اما در همان اوان مودود گروهی از غزان را در اطراف بست تارومارکرد. مودود به گرفتاریهای هند نیز مشغول بود. بگفته ابن اثیر سه‌تن ازشاهان‌هند با بعضی راجگان هم پیمان شدند و لاهور پایتخت هندی غزنویان را محاصره کردند و مودود سپاهی بزرگ فرستاد و هندوان را تار و مار کرد و مهابت غزنویان در هند شمالی تامدتی زنده شد آنگاه برای دفع خطر سلجوقیان از ولایتداران کمک خواست وگفت تاهر ولایتی راکه از سلجوقیان پس گرفتند ولایتدار آن باشند. فرمانروای اصفهان بکمک اوسخت بجنبید اما بسیاری از سپاه او در راه صحرا نابود شد. شاه ترک به ترمذتاخت و سلجوقیان را از آنجا براند و نیز گروهی از ترکان بتأیید وی بخوارزم شدند. مودود بسال ۴۴۱ به پیکار سلجوقیان از غزنین درآمد اما بیمار شد و بپایتخت بازگشت و در رجب همانسال بمرد در اینهنگام وی بیست و نه سال داشت و دوران سلطنتش نه سال وده ماه بود. مرگ ناگهانی مودود نگذاشت کار سلجوقیان را یکسره کند که مردی شجاع و ثابت قدم بود و شوکت دولت را بیفزود و ایام محمود غزنوی را زنده‌کرد.

از پس مودود، مسعود دوم فرزند او فقط پنجروز سلطنت کرد

عبدالرشید

۴۴۱ـ۴۴۴

آنگاه عموی وی علی پسر مسعود اول را بسلطنت برداشتند و عبدالرشید پسر محمود که آشفتگی کارهارا بدید سر برداشت و سپاه را مطیع خویش کرد و راه غزنین گرفت و علی بن مسعود بگریخت و کار او پایه گرفت و لقب عزالدوله و شمس‌دین‌الله و سیف‌الدوله و بقولی جمال‌الدوله یافت.

عبدالرشید برای بیرون راندن سلجوقیان از خراسان کوشش آغاز کرد و برای اینکار از طغرل شوهر خواهر مودود کمک گرفت و چون طغرل قوتی یافت راه غزنین گرفت و تا شش فرسخی راند و بفریب بعبدالرشید پیغام داد که سپاهیان او را بطلب اضافه مقرری ببازگشت وادار کرده‌اند عبدالرشید به قلعه غزنین پناه برد اماطغرل

بر او دست یافت و خونش را بریخت (۴۴۴) و بر قلمرو او استیلا یافت‌ودخترمسعود اول را بزنی گرفت ولی رفتار طغرل فرماندهان سپاه و نیز نایب غزنویان را در هند بر آشفت و همه کوششی که در استمالت وی کرد سود نداد . نایب هندوستان سپاه و هم زن طغرل را برانگیخت و ملامت کرد که چرا از خون عبدالرشید چشم پوشیده‌اند و کسانی از سران سپاه بخانه طغرل ریختند و او را بکشتند و فرخزاد را به‌سلطنت‌بر-داشتند .

فرخزاد
۴۴۴ – ۴۵۱

فرخزاد هفت سال سلطنت کرد که همه را با دشمنان و خاصه سلجوقیان به پیکار بود و از جانب سرداران‌و غلامان نیز امان نداشت . ابن‌اثیر ضمن حوادث سال ۴۵۰ آورده که سرداران‌و غلامان بشوریدند و میخواستند او را در حمام بکشند ولی بکمک بعضی یاران خود از خطر جست گوئی اینحادثه در او اثر بسیار داشت که از آن پس پیوسته یاد مرگ میکرد و از زندگی بیزار بود و چندان نزیست و در صفر ۴۵۱ بمرد و برادرش ابراهیم‌بن مسعود (۴۵۱– ۴۹۲) بجایش نشست که سلطنتی دراز داشت وبا سلجوقیان صلح کرد و در هند قلعه‌های بسیار گشود که مسعود ومحمودگشودن‌نتوانسته بودند .

وچون در این جلد از دوران دوم عباسی از متوکل تا تسلط سلجوقیان بربغداد بسال ۴۴۷ سخن میکنیم باقی سرگذشت غزنویان را بجلد چهارم محول میداریم انشاءالله .

ولی باید در این ختم گفتار سخنی چند در باره خصایص دوران غزنوی بگوئیم که همه سلاطین غزنوی سنیان متعصب بودند و همه فرقه‌های غیرسنی را چون‌معتزلیان و جهمیان و قرمطیان تعقیب و کشتار میکردند . برواج فرهنگ و هنر کوشش داشتند و شاعران و نویسندگان و دانشوران را عزیزمیداشتند . ابوالفتح‌عتبی (۴۲۸)و ابوریجان

بیرونی (۴۴۱) و فردوسی صاحب شاهنامه بدوران ایشان بودند . بعضی غزنویان چون محمود به حدیث و علوم دین رغبتی داشتند و برواج اسلام میکوشیدندوبگشودن دیار غور و هند پرداختند و بتها را بشکستند و بت‌خانه‌ها را ویران کردندوفیروزی‌هایشان در هندوستان نتایج بسیار داشت که راه نفوذ آن ناحیه را برمسلمانان بگشود و پنجاب را بقلمرو اسلام پیوست .

و هم غزنویان ولایت کجرات را بگشودند و چون به پیکار سلجوقیان خراسان و غوران افغانستان و ترکان ماوراءالنهر میبایدشان پرداخت ، قدرت‌رابراجگان سپردند و خوارزم و طبرستان و دیار جبل و بیشتر متصرفات بویهیان را بقلمرو خویش آوردند و نفوذشان چنانکه دیدیم از سمرقند تا لاهور و اصفهان بود .

بگفته فیلیپ حتی دولت غزنویان نخستین فیروزی نژاد ترک در کشاکش با نژاد ایرانی برای کسب قدرت بدوران اسلام بود با وجود این دولت غزنوی در اساس با دولت سامانی و صفاری تفاوت نداشت و بقای آن بشمشیر بودوهمینکه‌دست‌شمشیر دار سستی گرفت بناچارآن ولایتها که امپراطوری بزرگ غزنویان از آن پدید آمده بود پراکنده شد چنانکه از پس مرگ محمود چنین شد .

دولت غزنوی بسال ۵۸۲ بدست شهاب‌الدین غوری منقرض شد و درقلمروهندی غزنویان‌خاندانهای اسلامی مستقل پدید آمد .

بویهیـــــان در فـــارس

عمادالدوله
۳۲۰ - ۳۳۸

از پیش گفتیم که علی‌بن بویه از جانب‌مرداویج‌ولایت‌کرج یافت و بعد مرداویج بوشمگیر گفت تا بویهیان را از آنجا دور کند و وشمگیر چنان کرد اما علی را نگهداشت که حسن تدبیر وی را پسندیده‌بود ، و ابو عبدالله‌عمید بکمک علی برخاست‌وهنگامی که وشمگیر در اندیشه بود او را از کرج فرا خواند گفت : " او باطاعت‌بازنمیایدواگر

کس فرستیم باشد که جنگ کند و از اطاعت بدر رود " و وشمگیرازاین‌اندیشه‌بگشت .

علی مردم کرج را استمالت کرد و نکو داشت و بسیار قلعه‌ها از خرمیان بگرفت و اموال و ذخائر ایشان را بچنگ آورد و بر مردم پخش کرد و زبانها به ثنای او باز شد که دوستیش را بدل گرفتند و از همه جا رو سوی او کردند ، اما ازبددلی‌مرداویج‌وکینه توزی بعضی علاملانش کار او روشن نبود و چون اصفهان را بگرفت کارش نیک شد ودر دیده‌ها بزرگ نمود که با دویست تن ازکسان خود سپاه چندهزاری سلطان را شکسته بود .

و چون مرداویج نفوذ علی را بدید حیله کرد و وعده داد نیروئی بفرستد تا او همه‌ولایتهای اطراف را بنام مرداویج بگشاید و بر آن‌حکومت‌کنداماخطبه‌بنام مرداویج کند و در همانحال وشمگیر را با سپاه فراوان فرستاد تا علی را غافلگیر کند اما علی‌به موقع ازنیت مرداویج خبر یافت و از اصفهان بسوی شیراز رفت و آنجا را گرفت و نامه به راضی و هم به ابن‌مقله وزیر نوشت و اطاعت نمود و خواست تا او را به حکومت آن ولایت‌ها که داشت واگذارند و سالیانه یک میلیون درم خراج‌دهد .تقاضای او پذیرفته شد و بحکومت فارس ماند و خلعت گرفت .

و چون بسال ۳۳۳ مرداویج کشته شد علی برای جنگ یاقوت که اهواز را گرفته بود فراغت یافت و بنزدیک ارگان با او پیکار کرد و ظفر یافت و کارش بزرگ شدوبگفته ابن‌خلکان : " نیکبختی و بلندآوازگی بویهیان ازآنجا بود که ازآن پس عراقین و اهواز را گرفتند و ملک بزرگ یافتند . "

بسال ۳۳۴ مستکفی علی را عمادالدوله و برادرش حسن را رکن‌الدوله و احمد را معزالدوله لقب داد و قطع و فصل امور بغداد بدست‌بویهیان افتاد .

روابط عمادالدوله در فارس با معزالدوله که عراق را داشت و رکن‌الدوله که ری‌و همدان و اصفهان را داشت بصفا بود که معزالدوله‌فرمانروای‌بغدادعمادالدوله‌رادوست

داشت و احترام میکرد . از نشانه‌های صفای برادران بویهی آن بود که وقتی عماد ـ الدوله را مرگ نزدیک شد کس بنزد رکن‌الدوله فرستاد تا پسر اوعضدالدوله‌را بیاورند تا او را جانشین کند که خود او پسر نداشت .

عضدالدوله
۳۳۸ ـ ۳۷۲

از اینقرار پس از عمادالدوله فارس بعضدالدوله رسید امانفوذش مستقر نبود که بعضی سرداران بویهی کینه او داشتند ولی‌معز ـ الدوله و رکن‌الدوله مراقب کار وی بودند .مناسبات عضدالدوله با معزالدوله بصفا بود تا در بغداد قدرت به بختیار رسید و دست‌اندازی بقلمرو وی آغاز کرد و بسال ۳۵۷ کرمان آشوب شد و عضدالدوله آنجا را بگرفت و به ابوالفوارس پسر خویش داد و هم بولایت‌عمان دست انداخت وآنرابقلمرو خویش آورد و چون زنگان بشوریدند و عامل وی را بکشتند سپاهی از کرمان فرستادو شورش را آرام کرد (۳۶۲) و بسال بعد ریشه شورشیان را برآورد . پس از مرگ رکن‌الدوله بسال ۳۶۶ دل بتسخیر عراق نهاد و در واسط با بختیار پیکار کرد و او را بگرفت و ببغداد فرستاد که کشته شد و از طائع خلعت گرفت چنانکه از پیش دیدیم . بدینسان نفوذ عضدالدوله بر عراق و خوزستان و کرمان و فارس مستقر شد ونیزبر همه ولایتهای مابین همدان و ری که بسال ۳۶۹ از برادر خویش فخرالدوله گرفت وحکومت آنرا بموٴیدالدوله برادر دیگر سپرد .

شرف‌الدوله
۳۷۲ ـ ۳۷۹

گفتیم که‌عضدالدوله بسال ۳۵۷ کرمان را گرفت‌وبه‌فرزندخویش ابوالفوارس شرف‌الدوله داد . ابوالفوارس از پس‌مرگ‌پدر بسال ۳۷۲ از کرمان بفارس رفت و نصربن هارون مسیحی وزیر پدر را که با او بددلی کرده‌بود بگرفت و بکشت و ابوالحسین محمد علوی و ابواحمد موسوی نقیب پدر شریف رضی و قاضی ابو محمد معروف و ابو نصر خواشاذه را که عضدالدوله ببند کرده‌بود آزاد کرد و با صمصام‌الدوله در افتاد و نام

وی را از خطبه برداشت و بنام خویش کرد و عنوان تاج‌الدوله یافت و به بصره تاخت و آنجا را بگرفت و به ابوالحسن احمد برادر خویش داد و همچنان ببود تا پس از سه سال که شرف‌الدوله او را بگرفت .

صمصام‌الدوله از رقابت برادر بیم داشت بهمین جهت وقتی دولت عراق یافت دو برادر خویش ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه را خلعت و ولایت فارس داد و بفرمود تا شرف‌الدوله را از آنجا دور کنند اما شرف‌الدوله پیشدستی کرده و بر فارس تسلط یافته‌بود و به اهواز رفت و درآنجا با صمصام‌الدوله جنگید و ظفر یافت‌و اهواز را به قلمرو خویش برد (۳۷۳) .

بسال ۳۷۵ ابوالحسین احمد بر اهواز دست انداخت و شرف‌الدوله وی‌رااز‌آنجا براند و سپس ببصره رفت و ابوطاهر فیروزشاه را بگرفت و صمصام‌الدوله از او بیمناک شد و در میانه صلح رفت که نام شرف‌الدوله بخطبه پیش از صمصام‌الدوله یاد شود و حکومت عراق از او باشد و صمصام الدوله نیابت او کند و ابو نصر بهاءالدوله‌برادرش را از بند آزاد کند و طائع بدو خلعت داد که رسم بود هر که در عراق قدرت رابدست آرد از خلیفه خلعت گیرد .

اما صلح نپائید و شرف‌الدوله آهنگ بغداد کرد و ولایت را بگرفت (۳۷۶) و صمصام‌الدوله را بفارس فرستاد و ببند کرد و محبوس داشت و میل کشید .

و چون‌بسال ۳۷۹ شرف‌الدوله بمرد صمصام‌الدوله از بند گریخت

صمصام‌الدوله و گروهی از دیلمان بر او فراهم شدند و با بهاءالدوله که از پس

۳۷۹ـ۳۸۸ شرف‌الدوله حکومت عراق یافته‌بود پیکار کرد وهم‌باابوعلی پسر

شرف‌الدوله که از جانب پدر ولایت فارس داشت در افتادوبسال

۳۸۰ بنزدیک شیراز بر سپاه بهاءالدوله فیروز شد و صلح شد که فارس از صمصام‌الدوله باشد و ازآن پس بسال ۳۸۵ اهواز و بسال ۳۸۶ بصره را گرفت و اگر مهذب الدوله

فرمانروای هور دخالت نمیکرد بغداد را نیز گرفته بود .

بسال ۳۸۸ ابونصر پسر بختیار بخونخواهی پدر که عضدالدوله او را کشته بود ، صمصام‌الدوله را بکشت . و کشاکش از میان برخاست . در این هنگام صمصام‌الدوله ۳۵ سال داشت .

بهاءالدوله
سلطان‌الدوله
۳۸۸–۴۱۵

از پس قتل صمصام‌الدوله پسران بختیار بر فارس مسلط شدند و نورالدوله و حسام‌الدوله لقب یافتند اما بهاءالدوله بسال ۳۸۹ ایشان‌را بشکست و فارس راگرفت و در شیراز طرفداران پسران بختیار را از میان برداشت و جثه صمصام‌الدوله را از گور برآورد و در مقبره بوییهیان خاک کرد .

بسال ۳۹۰ ابونصر پسر بختیار که از پس هزیمت فارس‌بدیلمستان‌رفته‌بود بازگشت و بسیار کس از دیلم و ترک و زط همراه داشت و از فارس بکرمان رفت و با عامل‌بهاء‌– الدوله پیکار کرد و بیشتر آن ولایت را بگرفت . بهاءالدوله سپاهی فرستاد که او را بشکستند و بکشتند و سرش را بنزد او فرستادند و قدرت بهاءالدوله بر فارس و کرمان مستقر بود تا بسال ۴۰۳ بمرد و ابوشجاع سلطان‌الدوله جانشین او شد که شمه‌ای ازکار او و اختلافی را که با قوام‌الدوله و مشرف‌الدوله داشت از پیش گفته‌ایم ،وفات‌وی بسال ۴۱۵ بود .

عمادالدوله
ابوکالیجار
۴۱۵ – ۴۴۰

از پس مرگ سلطان‌الدوله ، ابوکالیجار پسرش در فارس بی‌منازع نماند و پیوسته باابوالفوارس عم خویش برسراین‌ولایت پیکار داشت تا بسال ۴۴۷ برآنجا تسلط یافت . ابن اثیر ضمن حوادث سال ۴۱۷ آورده که نفوذ ابوکالیجار تا جنوب عراق بسط‌یافت‌و مردم هور را که شوریده بودند سرکوب کرد و با ابوالفوارس فرمانروای کرمان پیکار کرد و صلح شد که کرمان از ابوالفوارس باشدوفارس‌را بما بوکالیجار واگذار د

و هر سال بیست هزار دینار بگیرد .

بسال ۴۱۹ ابوکالیجار بر بصره مسلط شد و الملک‌العزیزپسر جلال‌الدوله‌رااز آنجا براند و در همین سال از پس مرگ ابوالفوارس کرمان را بی‌جنگ تصرف کردوبسال ۴۲۰ بر واسط استیلا یافت اما خیلی زود جلال‌الدوله آنجا و نیز بصره را پس گرفت (۴۲۱) و پیکار در میانه بود تا بسال ۴۲۴ که خطبه بصره بنام ابوکالیجار شد .

قدرت ابوکالیجار در عراق (۴۳۵ ــ ۴۴۰) وی را از توجه بفارس باز نداشت و بسال ۴۴۰ که مرگش در رسید در راه کرمان بود که نایب آنجا از اطاعت برفته بود و بسرکوب او میرفت .

بدوران ابونصر فیروز ،الملک‌الرحیم ، پسر ابوکالیجار (۴۴۰ ــ ۴۴۷) دولت بویهیان از فارس و عراق بر افتاد که مشکل و خطر از داخل و خارج فراوان‌بود و بویهیان در داخل خاندان اختلاف داشتند ، الملک‌العزیز پسر جلال الدوله بر سر بصره با الملک‌الرحیم‌به پیکار بود و ابو منصور پسر ابوکالیجار به اهواز چشم داشت که یک بار شورش سپاه وی را از تصرف آندیار باز داشت و باردیگر توفیق یافت و اهواز را بگرفت و نیروی برادر را تا واسط براند ، برادر دیگرالملک‌الرحیم ابوعلی فناخسرو نیز طمع بصره داشت اما کاری از پیش نبرد بدینسان شهرهای‌معتبرفارس‌وعراق میان‌الملک‌الرحیم و برادران و خویشاوندانش دست بدست میرفت . از خارج نیزخطرسلجوقیان‌بزرگ‌شده بود و در فارس و عراق بلکه در شام و مصر نیز طمع بسته‌بودندوضعف بویهیان‌واختلاف ایشان قدرت نو رسیده را امید توفیق میداد . عباسیان نیز در نهان دل‌باسلجوقیان داشتند که میخواستند بوسیله ایشان از استبداد بویهیان خلاص شوند و عاقبت همه ولایت فارس و عراق از بویهیان بسلجوقیان رسید و اختلافی که ابوحارث بساسیری با مطیع داشت زوال دولت بویهیان را که بیشتر از یک قرن بر ولایتهای‌معتبراسلام‌مسلط بودند تسریع کرد .

بویهیان در ری و همدان و اصفهـــان

رکن‌الدوله
۳۳۰ ــ ۳۶۶

شمه‌ای از آغاز کار بویهیان را از پیش بگفتیم ، ابوعلی‌حسن بن بویه نخست بنزد مرداویج دیلمی گروگان بود و باضعف‌مرداویج کارش بالا گرفت و اصفهان و ری و همدان و همه عراق عجم را گرفت و بسال ۳۳۴ که مستکفی احمدبن بویه را به بغداد خواند به علی نیز لقب رکن‌الدوله داد .

بسال ۳۲۷ رکن‌الدوله با وشمگیر دیلمی کشاکش آغاز کردکه‌وشمگیراستیلای‌بویهی نو رسیده را بر ولایت مرداویج نمیتوانست دید و سپاهی فرستاد او رااز‌اصفهان‌بیرون راند . رکن‌الدوله بفارس رفت و بسال بعد آهنگ واسط کرد اما بریدیان‌وخلیفه‌وبجکم از آمدنش راضی نبودند و مقاومت کردند و ناچار به اهواز بازگشت و همان سال به اصفهان رفت و کسان وشمگیر را از آنجا براند و بهمدستی عمادالدوله ،ابوعلی‌محتاج را که از جانب سامانیان سالاری سپاه خراسان داشت بر ضدماکان‌و وشمگیربرانگیختند تا بکمک او قدرت پسران زیار را بر اندازند و همه ولایت را از ایشان بگیرند . بسال ۳۲۹ رکن‌الدوله بری رفت و سپاه وشمگیر را بشکست و بسیاری از آنها را بصف خویش برد و قدرت او و عمادالدوله بر ری و دیار جبل و فارس و اهواز و عراق بسط یافت و خراج موصل و دیار بکر و مضر را ایشان گرفتند (۳۳۵)

رکن‌الدوله از دشمنی وشمگیر و توسعه طلبی سامانیان پیوسته بخطر بود اماخیلی زود مرگ ، خطر وشمگیر را از او دور کرد . رکن‌الدوله عقل بویهیان بود و میخواست همه افراد خاندان در قبال حوادث یکدل باشند و اختلاف در میانه نباشد ،مناسبات وی با برادران بصفا بود و همه برادر بزرگتر را احترام میداشتند ، بعلاوه او با همه جوانمردی میکرد و حرمت پیمان میداشت ، از پیش گفتیم که وقتی عضدالدوله در قلمرو بختیار طمع بست رکن‌الدوله پسر را از اینکار بازداشت و تهدید کرد که اگر

حکومت بختیار را باز ندهد بجنگ او خواهد رفت .

از سه‌برادر بویهی عمادالدوله بزرگتر و رکن‌الدوله میانه و معزالدوله کوچکتربود اما رکن‌الدوله بفضائل از دو برادر ممتاز بود و بگفته ابن خلکان : " پادشاهی جلیل القدر و بلند همت بود . "

نکوخوئی وادب و بخشش رکن‌الدوله زبانزد تاریخ است .ابن‌اثیر آورده‌که‌وشمگیر در نامه‌ای برکن‌الدوله تهدیدها نوشته‌بود که بخدا اگر بچنگم افتادی فلان و بهمان میکنم و کلمات زشت نوشته‌بود که دبیر جرئت خواندن نکرد .رکن‌الدوله‌نامه‌را برگرفت و بخواند و گفت : " بنویس اما در باره نیروی فراوانت ، هیچوقت مانند حال بدیده من حقیر نبوده‌ای اما تهدید و بدگوئیت بخدا اگر بچنگ من افتی با تو رفتار دیگر میکنم ، یعنی نکوئی و اکرام . "

و هم در نامه‌ای که به عضدالدوله نوشته‌بود و او را از رفتاربابختیارملامت کرده بود شمه‌ای از نیکرفتاری خویش را با دوست و دشمن‌وعلاقه بانجام پیمان آورده‌بود و نوشته‌بود " مگر ندیدی که من حسن‌بن فیروزان را که بیگانه بود بارها یاری کردم و حکومت و جان خویش را بخطر دادم و چون ظفر یافتم ولایتش را بدادم و حتی یک درم از او نپذیرفتم ، و هم ابراهیم‌بن مرزبان را کمک دادم و به آذربایجان بازبردم و وزیر و سپاه خویش را بیاری او فرستادم و یکدرم نخواستم همه اینکارها را بطلب‌نام نیک و از سر جوانمردی کردم . "

رکن‌الدوله بسال ۳۶۶ بسن ۸۲ سالگی بمرد ، زندگی او سراسر فیروزی و نیکی و نیکنامی و جوانمردی بود .

فرزندان رکن‌الدوله

رکن‌الدوله پسر خویش عضدالدوله را جانشین کرد و همدان و دیار جبل را به فخرالدوله داد و مؤیدالدوله را اصفهان داد که با نظر برادر حکومت کند اما عضدالدوله از فخرالدوله بیم

داشت که با بختیار بر ضد او همسخن شود و ولایت او را بگرفت و بموءیداله داد :

۳۶۶ ـ ۴۲۰

از پس مرگ عضدالدوله (۳۷۲) و موءیدالدوله سران سپاه او فخرالدوله را جانشین کردند و این به اشاره صاحب بن عباد شد که فخرالدوله سن و مهابتی داشت ، او نیز صاحب را وزارت داد و از خلیفه خلعت گرفت و مناسبات او با برادرانش صمصام الدوله و شرف الدوله گرم بود اما بروزگار بهاءالدوله در عراق طمع بست که از پیش گفتیم و چون از سامانیان بیمناک بود پیوسته دشمنانشان را تایید میکرد چنانکه دیدیم ابوعلی محتاج وفایق خواجه را که بر نوح سامانی شوریده بودند کمک کرد .

فخرالدوله بسال ۳۸۷ بمرد و ابوطالب رستم مجدالدوله (۳۸۷ـ۴۲۰) که بیش از چهار سال نداشت جانشین او شد و شمس الدوله برادرش بر همدان و کرمانشاهان تا حدود عراق ولایت یافت . امور دولت فرمانروای صغیر ، بدست مادرش افتاد و قابوس وشمگیر در قلمرو وی طمع بست و گرگان را بگرفت و سپاه مجدالدوله را شکستی سخت داد .

دوران حکومت مجدالدوله ۳۳ سال بود اما هیچوقت قدرت او مستقر نشد که بزرگان دولت خودسر بودند و مادرش بکارها تسلط داشت و با او چون محجور رفتار میکرد و بناچار مجدالدوله برای رهائی از او چاره میجست و چون مادرش بدانست از ری بگریخت و از پسر دیگر خویش شمس الدوله فرمانروای همدان و هم از بدربن حسنویه کرد که از جانب مجدالدوله حکومت جبل داشت کمک خواست و بری بازگشت و مجدالدوله را ببندکرد و ولایت را به شمس الدوله داد (۳۹۰) و کار دولت را بدست گرفت و سالی تمام فرمان میراند و نامه‌های شاهان را میگرفت و جواب میداد و شمس الدوله که چون محجور میزیست کینه مادر را بدل گرفت و او بار دیگر ولایت را به مجدالدوله داد که نرمخوتر بود اما شمس الدوله سر مقاومت داشت و میخواست مادر و برادر از ری دور کند و بحرکت

وادارشان کرد اما سپاه بشورید و او ناچار بهمدان رفت .

دوران پسران رکن‌الدوله در همدان و کرمانشاهان دراز نبود. شمس‌الدوله‌ازعلاء الدوله جعفر کاکویه که از جانب مجدالدوله ولایت اصفهان داشت بر ضد ترکان که پیوسته بشورش بودند کمک خواست و با آنکه بسال ۴۱۲ از شر ترکان رست کارش رو بسستی بود و علاء الدوله کاکویه بسال ۴۱۴ سماء الدوله پسر او را از میان برداشت و قدرت بویهیان از آن ولایت بر افتاد .

در ری نیز ایام بویهیان نپایید و مجدالدوله که از استبداد مادر بمطالعه وکتاب پرداخته‌بود از پس مرگ او تدبیر ملک نتوانست کرد و کارها خلل یافت و ناچار بسال ۴۲۰ از محمود غزنوی کمک خواست که غزنویان بیامدند و ری را بگرفتند و آشوب و مجدالدوله را با هم برداشتند و طومار دولت بویهیان پیچیده‌شد .

دولت حمدانیان در موصـــل و حلب

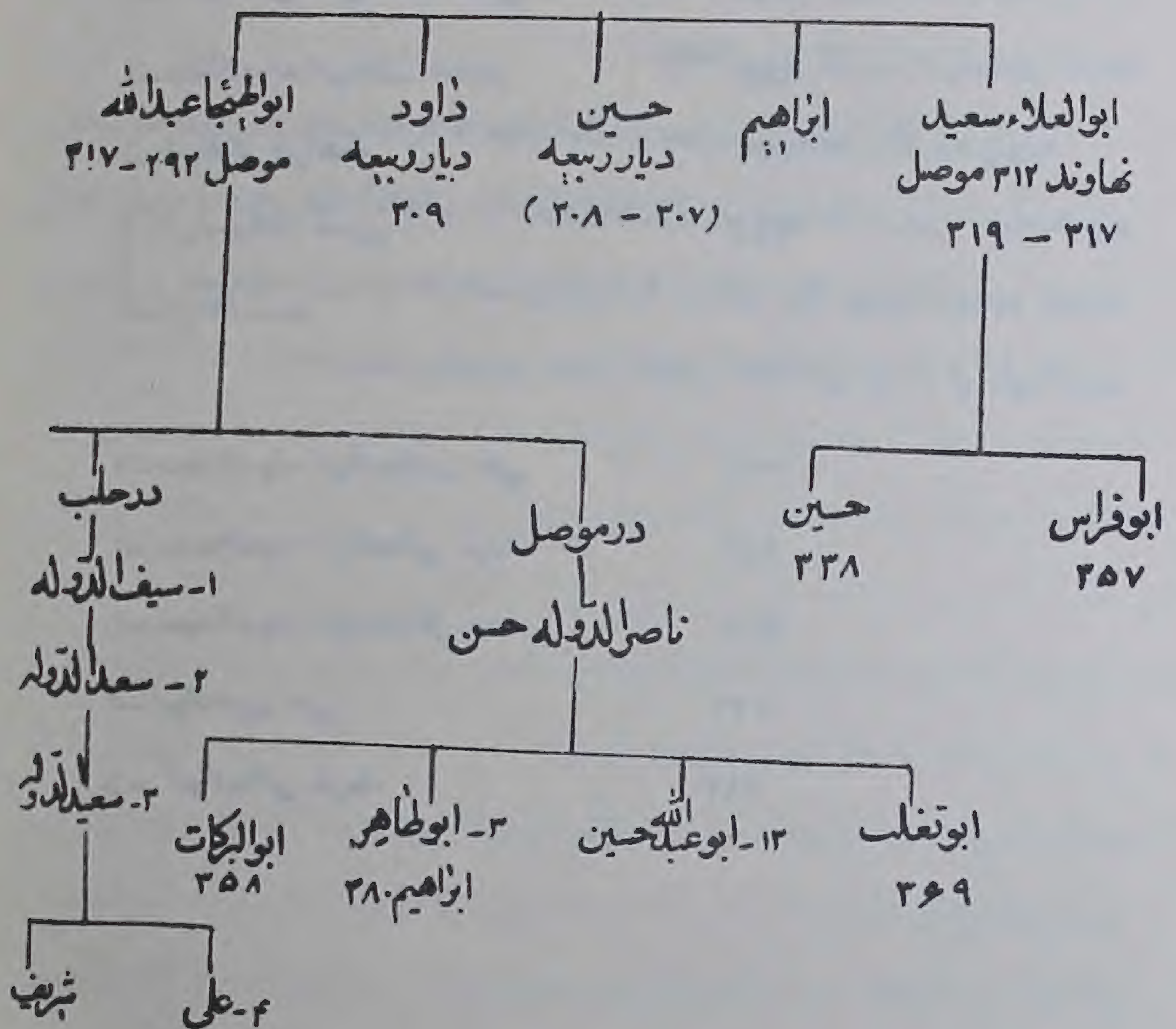
(۳۱۷-۳۹۴)

۱ـ در موصـــل

۱ـ ناصر الدوله ابو محمد حسن	۳۱۷
۲ـ عدةالدوله ابوتغلب غضنفر	۳۵۸
۳ـ ابوطاهر ابراهیم	۳۷۱
۴ـ ابوعبدالله حسین	۳۸۰

۲ـ در حلـــب

۱ـ سیفالدوله ابوالمحاسن علی	۳۳۳
۲ـ سعیدالدوله ابوالمعالی شریف	۳۵۱
۳ـ سعیدالدوله ابوالفضائل سعد	۳۸۱
۴ـ ابوالحسن علی	۳۹۲
۵ ـ ابوالمعالی شریف	۳۹۴



حمدان
ابوالعلاء سعید
نهاوند ۳۱۲ موصل
۳۱۷ - ۳۱۹
ابراهیم
حسین
دیار ربیعه
(۳۰۷ - ۳۰۸)
داود
دیار ربیعه
۳۰۹
ابوالهیجا عبدالله
موصل ۲۹۲ - ۳۱۷
ابوفراس
۳۵۷
حسین
۳۳۸
در موصل
ناصرالدوله حسن
در حلب
۱- سیف الدوله
۲- سعدالدوله
۳- سعیدالدوله
ابوتغلب
۳۶۹
۱۲- ابوعبدالله حسین
۳- ابوطاهر
ابراهیم ۳۸۰
ابوالبرکات
۳۵۸
۴- علی
شریف

حمدانیان در موصــــل

ناصرالدوله
۳۱۷ – ۳۵۸

نسب حمدانیان به حمدان‌بن حمدون تغلبی میرسد که‌نژادعرب داشتند و در اطراف موصل مقیم بودند ، حمدان در حوادث سیاسی موصل‌از سال ۲۶۰ نقشی معتبر داشت ، بسال ۲۷۲ با هارون خارجی هم پیمان شد و کمی پس از آن قلعه ماردین را بگرفت ، بسال ۲۸۱ معتضد با او پیکار کرد و حمدان بگریخت و حسین پسر خویش را بر قلعه گماشت ، خلیفه ماردین را بگرفت و حمدان را تعاقب‌کرد و بچنگ آورد و ببند کرد و همچنان ببود تا حسین پسرش هارون خارجی را بشکست ، و خلیفه بدو خلعت و طوق داد و برادرانش را نیز خلعت داد و بفرمود تا بند از حمدان بردارند و او را آسوده بدارند و وعده رهائی داد .

از آنهنگام شهرت حمدانیان آغاز شد . حسین‌بن حمدان در آن پیکارها که با قرمطیان‌داشت و نیز بسبب کمکی که با ابن‌معتز در ربودن خلافت از مقتدر کرد بلند آوازه شد .از اینرو مقتدر دل با او بد داشت و دورش کرد سپس با وساطت ابراهیم برادرش از او در گذشت و ولایتدار قم و کاشان کرد اما چیزی نگذشت که با مقتدر به منازعه برخاست و خلیفه او را محبوس کرد تا بسال ۳۰۶ بمرد .

بسال ۲۹۲ مقتدر موصل و اطراف آنرا به ابی‌الهیجا عبدالله‌بن حمدان داد . بسال ۳۰۷ دیار ربیعه را ببرادرش ابراهیم سپرد و بسال ۳۰۹ داودبرادرش‌راجانشین وی کرد و نیز بسال ۳۱۲ نهاوند را به سعید حمدانی برادرشان دادو بعضی‌حمدانیا ن در دولت او منصبهای دیگر یافتند . عبدالله‌بن حمدان بسال ۳۰۸حسن‌فرزندخویش را نیابت ولایتداری موصل داد و نفوذ وی در این ناحیه مستقر بود تا بسال ۳۸۵بمرد فقط در مدتی کوتاه از ۳۱۷ تا ۳۱۹ نفوذ وی در آنجا سستی گرفت وهم‌اوقدرت‌خویش را بر دیار بکر ودیار ربیعه بسط داد و متقی بسال ۳۳۰ وی را لقب ناصرالدوله‌وبرادرش

را لقب سیف‌الدوله داد .

در همین سال ستاره اقبال ناصر الدوله اوج گرفت و از پس قتل ابن رائق عنوان امیرالامرا یافت و کار سکه را سامان داد اما در وضع مالیاتها ستم کرد و قیمت‌ها بالا رفت وخوراک و لوشاک‌کمیاب‌شدو در مخارج خلیفه امساک کرد و املاک وی را بگرفت و کینه او و نفرت مردم را تحریک کرد .

میان ناصرالدوله و بریدیان و بویهیان پیکارها بود و خلیفه که دل‌باوبد داشت وقتی ناصرالدوله از بغداد بموصل رفته‌بود توزون را ببغداد خواند (۳۳۱) حمدانیان بیشتر از یکسال در بغداد قدرت نداشتند و ناچار بموصل باز گشتند .

اما روابط توزون و خلیفه خیلی زود تیره شد و او بناصرالدوله پناه‌برد و درعکبره ده فرسخی بغداد میان توزون و حمدانیان جنگ شد و ناصرالدوله هزیمت یافت و با خلیفه بموصل و از آنجا به نصیبین گریخت و شکست وی توزون را دل داد و موصل از چنگ حمدانیان بدر رفت و در میانه صلحی رفت که ناصر الدوله مدت سه سال همه ولایتهای خویش را داشته‌باشد و هر سال سه ملیون و ششصد هزار درم بپردازد توزون با بریدیان و نیز با حمدانیان که خلیفه را با خود داشتند پیوسته بجنگ بود تاخلیفه از حمدانیان بتنگ آمد و با توزون از در صلح درآمد اما محمد بن طغج‌اخشیدکه‌خلیفه را در رقه دیدار کرد میخواست او را بمصر ببرد اما نرفت و ببغداد بازگشت . متقی که از خودسری توزون برنج بود بر ضد وی گاه از ناصرالدوله و گاه از بویهیان که کارشان بالا میگرفت کمک می‌جست اما کوشش بی ثمر بود و توزون بسال ۳۳۳ او را بگرفت و میل کشید و خلافت را بمستکفی داد خود او بسال ۳۳۴ بمرد و ابن شیرزاد امیرالامرا شد ، گویند خلیفه میخواست امیرالامرائی را بناصرالدوله دهد اما سپاهیان رضایت ندادند و خلیفه بناچار تسلیم اراده آنها شد .

ازآن پس بویهیان وارد بغداد شدند (۳۳۴) و برای محو نفوذحمدانیان‌کوشش

آغاز کردند ، چنانکه دیدیم معزالدوله با مطیع بجنگ حمدانیان رفت پس از آن ناصر ـ الدوله به بغداد درآمد و خطبه بنام متقی کرد و سکه بنام خود زد و معزالدوله از پس چهار ماه بغداد را پس گرفت و ناصرالدوله را به موصل راند . بسال ۳۳۵ صلحی در میانه شد اما مناسبات بویهیان و حمدانیان هیچوقت استقرار نیافت و گاه و بیگاه پیکاری در میانشان بود .

بسال ۳۴۵ که معزالدوله از بغداد بسرکوبی شورشیان اهواز رفته بود ناصرالدوله به بغداد درآمد و چون معزالدوله از اهواز باز آمد ناصرالدوله ترک بغداد گفت اما مال ببغداد نفرستاد و معزالدوله موصل و نصیبین را بگرفت و سپاه به رحبه فرستاد و ناصر ـ الدوله را به میافارقین و از آنجا بحلب راند که حکومت آن با سیف الدوله بود و با دخالت وی صلحی در میانه رفت و سیف الدوله تعهد کرد مالیرا که ناصرالدوله بعهده داشت به بغداد فرستد .

گوئی حوادثی که بر ناصرالدوله گذشت در وضع روحی او اثر بسیار داشت ضمانت سیف الدوله برای فرستادن مال ببغداد و اصرار بویهیان در افزودن مالیات و پیشرفتها که سپاهشان در قلمرو ناصرالدوله کرد و عاقبت معزالدوله موصل و دیار ربیعه و رحبه را به ابوتغلب فرزند ناصرالدوله سپرد (۳۵۳) و نیز مرگ سیف الدوله که ناصرالدوله بدو دلبستگی فوق العاده داشت (۳۵۶) او را سخت دلشکسته کرد و حالش بگردید و خویش دگرگون شد و عقلش بسستی گرائید و فرزندانش که میان خویش اختلاف داشتند حرمت پدر نداشتند و ابوتغلب او را بگرفت و در موصل حبس کرد و همچنان ببود تا بسال ۳۵۸ بمرد .

ابو تغلب پسر ناصر الدوله

از پس مرگ ناصرالدوله دولت حمدانی موصل بضعف افتاد که پسران ناصرالدوله بخلاف یکدیگر برخاستند و بویهیان ابوتغلب را از موصل براندند (۳۶۷) و استرداد آن بوسیله ابوطاهر و ابوعبدالله پسران ناصرالدوله جز مدت کوتاهی نبود . فرزندان ناصر الدوله

۳۵۸- ۳۶۹ دو دسته شدند یکی همه قدرت را خاص حمدان میخواست و دیگری تایید ابوتغلب میکرد و در تصادمها که بود حمدان پسر ناصرالدوله هزیمت یافت و در بغداد به بختیار بویهی پناه برد که بختیار مقدمش را گرامی داشت و بکوشید تا میان برادران وفاق آرد و ابواحمد موسوی پدر شریف رضی را که حمدانیان و بویهیان هر دو دل با او داشتند بفرستاد و میانشان صلح شد و حمدان به رحبه رفت که ابوتغلب بر آن تسلط یافته‌بود اما صلح نپائید و باز تصادم شد و حمدان ابوالبرکات برادر خویش را بکشت و جنگ ابوتغلب و حمدان سخت شد و حمدان شکست خورد و باز ببغداد رفت و با برادرش ابراهیم به بختیار پناهنده‌شد و دو دستگی حمدانیان شدت یافت .

از پس هزیمت حمدان کار ابوتغلب استقرار یافت و حران را بگرفت (۳۵۹) اما با رومیان که بررها هجوم آورده‌بودند و تا نصیبین و دیار بکر پیش رانده‌بودندمقاومت نیارست و عقب نشست .

با وجود ضعف حمدانیان ، ابوتغلب قدرت بویهیان را بچشم رقابت میدید و از کوشش برای تضعیف آنها غافل نبود و هنگامی که بختیار بتایید حمدان راموصل گرفت ، ابوتغلب از فرصت استفاده کرد و ببغداد راند و چیزی نمانده‌بود که پایتخت را بگیرد و بختیار از این رقیب جسور بیمناک شد . از شرائط صلحی که میان برادران شده‌بودیکی این بود که ابوتغلب همه‌املاک و تیول حمدان رابجزماردین پس دهدوعنوان سلطان گیرد و دختر بختیار را که حمدان بزنی گرفته‌بود بدو تسلیم کند و ازپس اختلافها که‌بودعاقبت بسال ۳۶۳ صلح پا گرفت .

بسال ۳۶۷ و ۳۶۸ عضدالدوله موصل و دیار ربیعه و میافارقین وآمد و دیار مضر را از ابوتغلب حمدانی گرفت و او آهنگ دمشق کرد تا آنجا را مرکز حکومت خود کنداما بشهر راه نیافت و از خلیفه فاطمی مدد خواست و او گفت که بقاهره رود تا وی را بمال و مرد مدد دهد اما ابوتغلب بیم کرد که خدعه‌ای در کار باشدوبه طبریه رفت وباخلیفه

مصر نامه‌ها در میان رفت . در همین اثنا دغفل طایی که از جانب خلیفه‌فاطمی حکومت رمله داشت به تعاقب عقیلیان پرداخت و آنها از ابوتغلب کمک خواستنداماوی برعایت خلیفه فاطمی تقاضایشان را نپذیرفت و دغفل که از جانب خلیفه فاطمی‌مأمورآرام‌کردن فتنه دمشق بود از خطر ابوتغلب بیمناک شد و باتفاق عقیلیان با وی بجنگیدونیرویش را بشکست و ابوتغلب کشته شد و این بسال ۳۵۹ بود .

حمدانیان بسال ۳۷۹ موصل و اطراف را بدست ابوطاهرپسرناصرالدوله وبرادرش ابوعبدالله بگرفتند ولی بیش از یکسال در آنجانتوانستندماندکه‌کردان‌بزوال‌دولتشان برخاستند و مروان کرد ابوعبدالله حمدانی را بشکست و درنتیجه‌شفاعت‌خلیفه فاطمی او را بمصر فرستاد .

وهم درآنسال ابوالزواد امیر عقیلیان ابوطاهر حمدانی را بکشت‌ونصیبین‌و بلد را بگرفت و سال بعد موصل را نیز بدان پیوست اما بدست بویهیان ازآنجا رانده‌شد ، بسال ۳۸۶ برادر وی مقلد عقیلی موصل را بگرفت و از جانب بویهیان حکومت آنجا یافت .

حمدانیان در حلــــب

سیف‌الدوله در آن جنگها که میان ناصرالدوله و بریدیان‌وترکان

سیف‌الدوله
۳۵۶-۳۳۳

بود دست راست برادر بود ضمنا" برای‌بسط قلمروخودمیکوشید ، شهر واسط را از بریدیان بگرفت و آهنگ گرفتن بصره نیز داشت اما وضع مالی او مشوش بود و باینکار توفیق نیافت .ازسوی دیگر مناسبات دوستانه که میان حمدانیان و ترکان‌وسرشان توزون بود نپائید و ترکان در واسط بر سیف الدوله بشوریدند و او ناچار از لشگرگاه گریخت در بغداد ببرادر خود ناصرالدوله پیوست که منصب امیر الامرائی داشت و ازآنجا برای آرام کردن شورش ترکان بموصل رفت و از آن نزاعها که در واسط میان ترکان بود بفکرتسلط‌بغدادافتاد ،

متقی خلیفه نیز نهانی با او همدل بود اما در اینکار توفیق نیافت که توزون پیشدستی کرد و بغداد را بگرفت .

از آن پس سیف‌الدوله بحلب رفت و آنشهر را بگرفت (۳۳۳) و یانس مونسی که از جانب اخشید ولایتدار حلب بود بگریخت و اخشید از مصر سپاهی بفرماندهی کافور بهمراهی یانس بمقابله سیف‌الدوله فرستاد که بر کنار رود عاصی نزدیک شهر حماه با حمدانیان روبرو شدند و شکست از مصریان بود که چهار هزار کس از آنها باسارت افتادند بجوانها که کشته و غریق شدند .

آنگاه سیف‌الدوله آهنگ دمشق کرد و اخشید برای مقابله وی برون شد و در قنسرین شکست خورد اما چون حمدانیان فاتح را بجمع و تقسیم غنایم سرگرم دید گروهی از نخبه قوای خود را فرستاد تا دشمن را بشکستند و حلب پایتخت حمدانیان را تصرف کرد و دمشق را پس گرفت اما با وجود این پیروزی نمایان با حمدانیان صلح کرد که حلب و همه ولایتهای شمال شام را بدیشان واگذارد و دمشق را نگهدارد و بعوض هر ساله مبلغی کارسازی کند .

شاید اخشید میخواست با این طریقه حمدانیان را میان قلمرو خود و روم شرقی حایل کند و از پیکارشان بیاساید که رومیان پیوسته بقلمرو اسلام حمله میبردند و غارت و کشتار میکردند . بسال ۳۳۱ بر ارزن و میافارقین و نصیبین هجوم بردند و بسیار کس از مسلمانان را بکشتند و اسیر گرفتند و سال بعد با هشتاد هزار سپاه شهر بزرگ رأس‌العین را در سرزمین جزیره که میان حران و نصیبین بود بگشودند و گروهی انبوه از مسلمانان را قتل عام کردند .

اما این صلح نپائید که اخشید بسال ۳۳۴ بمرد و کافور به نیابت از فرزند وی ابوالحسن علی حکومت یافت و متعاقب مرگ وی سیف‌الدوله دمشق را بگرفت و بآهنگ گشودن مصر رو سوی رمله کرد و کافور بهمدستی حسن بن طغج بمقابله وی شتافت و در

سرزمین لردن در محلی نزدیک طبریه نیروی وی را بشکست و از آن پس در مقابله ای که نزدیک دمشق بود فیروزی کافور قطعی شد و مصریان حلب را بگرفتند و از نو میان دو گروه صلح شد با همان شرایط که با اخشید شده‌بود بجز باج که از میان رفت .

بدینسان کار نفوذ سیف‌الدوله بالا گرفت تا آنجا که دیدیم معزالدوله بویهی وساطت او را در باره ناصرالدوله پذیرفت و با او صلح کرد و مالی راکه‌ناصرالدوله‌باید ببغداد فرستد سیف‌الدوله ضمانت کرد .

بدوران سیف‌الدوله با روم شرقی جنگ بسیار بود گویند او چهل بار بر قلمرو رومیان هجوم برد که گاهی شکست خورد و گاهی فیروز شد .بسیاری‌جنگهای‌حمدانیان با روم شرقی در قلمرو مسلمانان بود یکبار نیز سیف‌الدوله بر زبطره و عرقه و ملطیه و اطراف آن هجوم برد و کشتارها و غارتها کرد . آنگاه راه‌دربندموزارگرفت‌وقسطنطنین ابن‌فردس را که حاکم شهر بود فراری کرد و بسیار کس از مردان وی را بکشت وازفرات گذشت‌و در سرزمین روم شرقی پیش رفت تا بمرعش رسید که عمده قوای قسطنطنین در آنجا بود و همه را تار و مار کرد و قسطنطنین‌را اسیر گرفت و این حادثه‌سخت‌بزرگ‌بود و شاعران در وصف آن سخنها گفتند .

از آن پس سیف‌الدوله میخواست در سرحد روم قلعه‌ای بزرگ بسازد که رومیان اینکار را ناخوش داشتند و سپاهی بزرگ به سالاری فردس دمستق بفرستادند و سپاه سیف‌الدوله را در میان گرفتند ، امیر حمدانی خطوط دشمن را شکافت و بطلب سردار رومی همی بود ، فردس فراری شد و مسلمانان داماد و نوه او را باسیری گرفتند و بسیار کس از رومیان را بکشتند .

بدوران سیف‌الدوله عالمان و شاعران نامی چون ابوالفتح عثمان‌بن جنی نحوی و ابوالطیب متنبی بودند از حمدانیان نیز کسانی بسخنوری و شاعری‌شهره‌شدند چون ابوفراس حمدانی پسر عموی سیف‌الدوله و برادر زاده وی حسین پسر ناصر الدوله ،

سیف‌الدوله نیز شاعر بود و شعر نیکو میسرود .

بگفته ثعالبی : " حمدانیان امیرانی نکوروی و زبان آور و بخشنده و خردمند بودند و سیف‌الدوله از ایشان شهره‌بود . "

سعدالدوله و سعیدالدوله ۳۵۶-۳۹۲

بدوران سعدالدوله پسر سیف‌الدوله کار حمدانیان سستی گرفت ، ابوفراس حمدانی شاعر مشهور که پسر ابوالعلا سعیدبن حمدان بود بسال ۳۵۷ کشته شد و نیز قرعویه که غلام سیف‌الدوله‌بود بر سعدالدوله بشورید و حلب را بگرفت و او را بشهر راه نداد و شش سال همچنان بود سعدالدوله از فرات گذشت و بشهر حماه رفت و از آنجا به حمص رفت و به‌آبادی و استحکام آنشهر پرداخت که رومیان از آن پیش بسال ۳۵۸ آنجا را غارت و ویران کرده‌بودند آنگاه بسال ۳۵۹ با قرعویه صلح کرد و در حلب خطبه بنام وی کردند اما او اقامت حمص را خوشتر داشت و با فاطمیان‌مصر همدل شد و خطبه را بنام المعزلدین‌الله فاطمی کرد .

بسال ۳۶۵ سعدالدوله بکجور را از ولایت حمص برداشت و او نامه به‌العزیزبالله خلیفه فاطمی مصر نوشت و ولایتداری دمشق را خواست با سپاهی از جانب خلیفه تا حلب را بگیرد و شوکت حمدانیان را بشکند .

بکجور بسال ۳۷۳ دمشق را بگرفت اما روابط او با یعقوب بن کلس وزیر خلیفه فاطمی تیره شد که بکجور ناظر املاک وزیر را در دمشق کشته‌بود و وزیر بکشتن وی‌همی کوشید و چون بکجور توطئه‌ای را که برای کشتن او کرده‌بودند بدانست خشمگین شد و همه کسان وزیر را بکشت و بر دار کرد (۳۷۷) و از سعدالدوله خواست تا ولایتداری حمص را بدو باز دهد و او نیز پذیرفت (۳۷۹) اما کار وی استقرار نیافت که‌روابطش با فاطمیان مصر و نیز با سعدالدوله تیره بود و ناچار به بهاءالدوله بویهی پناه برد اما سودی نبرد .

و چون یعقوب بن کلس بمرد و عیسی بن نسطور که از قبطیان مصر بود وزارت فاطمیان یافت روابط بکجور با او خوب نبود از اینرو وقتی بکجور از خلیفه فاطمی کمک خواست تا حلب را بگیرد خلیفه تقاضای وی را پذیرفت و به ولایتدار طرابلس نوشت تا او را کمک کند ولی وزیر بگفت تا در کار او تعلل کنند ، از سوی دیگر سعدالدوله که قصد بکجور را بدانست از امپراطور روم شرقی باسیل دوم کمک خواست و با نیروئی مرکب از ارمن و دیلم و ترک و عرب بجنگ بکجور رفت که نیروی وی عربان و مصریان بودند .

بدینگونه امیر حمدانی با سردار خویش بنزاع برخاست و جنگ داخلی مایه ضعف او شد و از دشمن خویش کمک خواست و از این اختلاف سعدالدوله و بکجور همه خسارت دیدند و سود آن نصیب رومیان و فاطمیان شد .

سعدالدوله پیش از تصادم نیروها کوشید تا صف حمدانیان را متحد کند و اختلاف را از میان بردارد ، راه مسالمت پیش گرفت و نامه به بکجور نوشت و حق آقایی قدیم را بیاد آورد و از او خواست تا از جنگ چشم بپوشد و همه سرزمین میان حمص و رقه را تیول گیرد اما بکجور سخت مغرور بود و جز جنگ نمیخواست اما در جنگ شکست از او بود . بگفته ابن قلانسی شکست بکجور از آنرو شد که سخت بخیل بود و فیروزی سعد-الدوله بسبب گشاده دستی بود و هم از آنرو که عربان سخت بدو دلبستگی داشتند .

چون کار سعدالدوله استقرار یافت و از شر بکجور بیاسود آهنگ رقه کرد که فرزندان بکجور در آنجا بودند و اموالشان را مصادره کرد و آنها به خلیفه فاطمی نامه نوشتند تا در قضیه دخالت کند و سعدالدوله را از سختی باز دارد خلیفه فاطمی نامه به سعدالدوله نوشت تا فرزندان بکجور را بمصر فرستد اما او با فرستاده خلیفه خشونت کرد و جنگ مصر را آماده شد اما بیمار شد و بسال ۳۸۱ بمرد و تابوت او را به رقه بردند و در آنجا خاک کردند .

از پس سعدالدوله ، پسرش سعیدالدوله امارت یافت که سعدالدوله در مرض مرگ

ولیعهدی را بدو داده‌بود و به لؤلؤ خادم سفارش کرده‌بود از رعایت او وفرزند دیگرش ابوالهیجا و خواهرش ست‌الناس دریغ نکند . لؤلؤ از مردم برای سعیدالدوله بیعت گرفت که بدوران وی میان حمدانیان و فاطمیان جنگی سخت شد و منجوتکین سالار نیروی فاطمیان بعلت قحط از گرفتن حلب باز ماند و سوی دمشق بازگشت‌وخلیفه‌فاطمی بخویشتن برون شد تا حلب را از حمدانیان بگیرد اما اجلش در رسید و بسال ۳۸۶در بلبیس بمرد .

سعیدالدوله از لؤلؤ خادم همان دید که پدرش از بکجور دیده‌بود که‌لؤلؤ در قدرت طمع بست و سعیدالدوله را بکشت و بنام دو فرزند او ابوالحسن و ابوالمعالی امارت حمدانیان را بدست آورد و چیزی نگذشت که هر دو را با بقیه امیران حمدانی بمصر فرستاد و به خلیفه فاطمی تسلیم کرد و امارت حمدانیان را بفرزند خود منصور سپرد (۳۹۴) لؤلؤ که پیر و فرسوده شده‌بود بسال ۳۹۹ بمرد و از پس وی منصور اطاعت فاطمیان کرد و نام خلیفه فاطمی را بخطبه آورد و غنوان مرتضی‌الدوله یافت و همه سرزمین شام تا حلب بقلمرو نفوذ فاطمیان درآمد و چندی بعد که فتح، غلام سعیدالدوله بر مرتضی‌الدوله بشورید و بکمک خلیفه فاطمی صیدا و صور و بیروت‌را بگرفت و بر حلب استیلا یافت نفوذ حمدانیان یکسره از حلب بر افتاد .

دولت طولونی در مصر و شام

(۲۵۴-۲۹۲هـ)

۱ـ احمدبن طولون	۲۵۴
۲ـ خمارویه پسر احمد	۲۷۰
۳ـ ابوالعسا کرجیش بن‌خمارویه	۲۸۲
۴ـ هارون پسر خمارویه	۲۸۳
۵ ـ شیبان پسر احمد	۲۹۲

احمدبن طولون ۲۵۴ – ۲۷۰

بعد از قیام دولت اموی ، مصر بحال ضعف افتاده‌بود وتنها در فرصتهای کوتاه که ولایتداران کوششی در راه‌پیشرفت‌آن‌میکردند وضع بهتر میشد ، از جمله ولایتدارانی که دورانشان درکارمصر بهبود آورد مسلمةبن مخلد (۴۷ – ۶۲) و عبدالعزیزبن‌مروان (۶۵ – ۸۶) و موسی‌بن عیسی را که از ۱۷۱ تا ۱۷۹ سه بار حکومت مصر داشت نام توان برد .

ازآن هنگام که دولت طولونی در مصر استقرار یافت کارها بهترشد . دوره‌طولونی بیش از ۳۸ سال نبود اما در همین مدت کوتاه پیشرفت‌های بسیار در اوضاع رخ‌نمود .

احمدبن طولون بنیانگزار دولت طولونی ترک‌نژاد بود . طولون‌پدراحمداز جمله غلامان ترک بود که ولایتداران ماوراءالنهر جزو هدایای خویش برای خلیفه بغداد فرستاده‌بودند . از هنگام خلافت معتصم (۲۱۸) شمار ترکان فزونی‌گرفت‌ومنصبهای بزرگ یافتند ، معتصم اشناس ترک را ولایتدار مصر کرد (۲۱۹ – ۲۲۹) و واثق‌ایتاخ را که او نیز ترک بود همین منصب داد (۲۳۴ – ۲۳۵)،و اینان برسم زمان مقیم پایتخت بودند و یکی را از جانب خویش بحکومت مصر میفرستادند و بر منبرها و هم به سکه نامشان قرین نام خلیفه میشد و چنان شد که از پس دوران معتصم دیار مصر بجز عنبسة ابن‌اسحاق (۲۳۸ – ۲۴۲) ولایتدار عرب نداشت .

وقتی با کباک ترک از جانب خلیفه بغداد ولایتدار مصر شداحمدبن طولون را نایب خویش کرد و او بسال ۲۵۳ با سپاهی فراوان بمقر حکومت رسید . در این‌دوران رسم چنان بود که ولایتدار از جانب خویش تنهایکی‌را نمیفرستادبلکه‌منصبهای‌مختلف را بچند کس میداد که در کارها مراقب همدیگر باشند و هوس استقلال و تمرد نکنند و هنگامی که ابن‌طولون نیابت مصر یافت اسحاق بن دینار حکومت اسکندریه و احمدبن عیسی صعیدی فرمانروائی برقه داشت و قضای مصر با بکاربن قتیبه بود شفیر خادم

منصب برید داشت و احمدبن مدبر عهده‌دار خراج بود و طبعا " کار ابن‌طولون درمیان این کسان استقرار نداشت که وی تنها بر پایتخت حکومت میکرد و این حکومت را نیز به نیابت باکباک داشت که هر وقت میخواست او را عزل توانست کرد. ابن‌مدبر عامل خراج نیز رقیب وی بود و پیوسته میکوشید تا او را از نظر خلیفه بیندازد و هم درآن ایام در مصر از جانب خوارج شورشها بود و ابواحمد موفق که‌بیشترقدرت‌دولت بدست او بود با ابن‌طولون دل صاف نداشت و فرصت میجست تا او را از مصر بردارد ازاینرو ابن‌طولون برای هموار کردن راه قدرت خویش مشکلها داشت و زحمتها برد تا جای پای فرزندان خویش را در مصر محکم کرد.

وقتی باکیاک کشته شد یارجوخ که داماد احمدبن طولون بود ولایتدارمصرشد و نامه باحمد نوشت که ولایت از خویش بگیر و بخویش ده و او را در مقام خویش بجاگذاشت و قدرتش را بیفزود و همه ولایت مصر را بدو سپرد و ابن‌مدبر که در کار خراج سختگیر بود و فزون طلبی او مصریان را سخت خشمگین داشت از قدرت ابن‌طولون بهراسیدو در عزل وی بکوشید و چون کاری از پیش نبرد از عاقبت خویش بیمناک شد و خواست تا او را از خراج مصر برداشتند و خراج دمشق و فلسطین و اردن دادند (۳۵۷) واز پس وی خراج مصر را به احمدبن خالد سپردند.

بسال ۳۵۹ یار جوخ بمرد و ابن‌طولون از جانب خلیفه ولایتدار مصر شد بسال ۳۶۳ که خلیفه نامه نوشت و از او خواست که در فرستادن مال خراج تسریع کند پاسخ داد که این کار از من ساخته نیست که خراج بدست من نیست و خلیفه خراج‌مصررانیز بدو سپرد و مرزهای شام را نیز بدو داد و بدینسان همه کارهای اداری‌وقضائی‌وسپاهی و مالی مصر بدست وی افتاد.

تا اینجا قسمتی از مشکلات از راه‌ابن طولون برخاست اما مشکلی بزرگ بجا بود که ابواحمد موفق با او یکدل نبود و قدرت موفق چنان بود که از خلافت همه بجزاسم

با او بود در شورش زنگان که موفق از ابن‌طولون کمک خواست وی مال بسیار فرستاد اما موفق پاس او را نداشت و نامه‌ای خشن بدو نوشت و جوابی سخت دریافت ، از اینرو با آنکه خلیفه به ابن‌طولون توجه داشت باصرار موفق ناچار شد مرزهای شام را از او باز ستاند اما چیزی نگذشت که آن ناحیه آشفته شد و ناچار بار دیگر حکومت آنجا را به ابن‌طولون دادند در این اثنا ماجور ولایتدار شام بمرد و ابن‌طولون که موفق را بجنگ زنگان سرگرم دید فرصت را برای اشغال آن ولایت مناسب دیدوباسپاهی آهنگ شام کرد و شهرهای بزرگ را بگرفت و خطبه بنام او شد (۲۶۴ — ۲۶۵) اماچون پسرش عباس در مصر آشوب کرد بناچار بازگشت و بار دیگر بسال ۲۶۹ آهنگ شام کردکه لوءلوء والی رقه بر او شوریده و بصف موفق پیوسته بود . در این سفر ابن طولون پسر خود خمارویه را در مصر به نیابت برگزید و چون در راه خبریافت که مردم طرسوس شوریده‌اند آهنگ آنجا کرد اما چون بدمشق رسید از خلیفه نامه رسید که راه سوی وی دارد وبدو پناه میبرد و ابن‌طولون سخت خرسند شد که این کار شوکت او را فزون میکرد اما عامل موصل باشاره موفق خلیفه را بسامره باز برد و فرمان حکومت مصر را بپاداش گرفت .

ضدیت موفق با ابن طولون موءثر افتاد که خلیفه را بلعن او واداشت و هم از رقابت لوءلوء و ابن‌کنداج عامل موصل که فرمان حکومت مصر و شام گرفته بود کار وی چنان سستی گرفت که سپاهش در مکه بشکست و در مسجدالحرام لعن اوگفتندومتعاقب آن برای نخستین بار در طرسوس از دشمنان شکست خورد و بیشتر سپاهش‌ازسرمابمرد و ازآنجا به مصیصه رفت و درآنجا بیمار شد و از همان بیماری جان داد .

کندی گوید : " بیماری احمدبن طولون سخت‌شد و فرمان داد تا مردم برای او دعا کنند ، کسان در مسجد محمود بدامنه کوه‌المقطم دعای او گفتند و شب را بدعا سر کردند و یهودان و مسیحیان نیز جداگانه دعا میگفتند و مراسم دعا روزها ببود و عاقبت از بیماری بمرد و این بسال ۲۷۰ بود . "

ابن طولون مردی دور اندیش و بلند همت و شجاع بود و ملکی وسیع یافت که قلمرو او از عراق تا برقه و از نوبه تا آسیای صغیر بود و امپراطور روم ازقدرتش هراس داشت و مصحفها هدیه او کرد و اسیران مسلمان را نزد او فرستاد .

ابن طولون سیاستمداری ماهر و سرداری ورزیده بود و از رموز جنگ و سپاهیگری نیک آگاه بود . در اداره ملک هنری داشت و میدانست چگونه از منابع ثروت بنفع دولت خویش بهره گیرد و بار مالیات را بر مردم سنگین نکند و برای رفاه عامه وبسط عدل میکوشید . بدوران وی آرامش و فراوانی بود و قیمت گندم بسیار ارزان شد .وی مراقب حدود کشور بود و سپاه فراوان آماده داشت و بکار زراعت نیز توجه داشت پلها ساخت و کانالها پدید آورد . به بخشش و نیکی و پردلی و عدالت و تواضع ضرب‌المثل بود . عالمان را احترام میکرد و عطا میداد و فقیران را نوازش میکرد و صدقه میداد . هر ماه هزار دینار صدقه میکرد و هر روز هزار دینار در کار خیر صرف می‌کرد .

مسعودی گوید : " هر روز مطبخ وی بکار بود و غذای فراوان آماده میشد و یکی ندا میداد هر که خواهد بخانهٔ امیر آید بیاید ، درها را میگشودند و مردم میآمدند و ابن‌طولون شادمانی کسان را میدید و شاد میشد و خدا را سپاس میداشت ."

ابن‌طولون حافظ قرآن بود و حافظان را احترام بسیار میکرد .

خمارویه
۲۷۰ – ۲۸۲

از پس مرگ ابن‌طولون سپاهیان چنانکه رسم بود فراهم آمدندو بر امارت خمارویه پسرش همسخن شدند . خلیفه عباسی نیز بناچار با ولایتدار تازه ، که بیست سال داشت موافقت کرد . با وجود کوششها که احمدبن طولون در رفع مشکلات کرده بود هنوز راه خمارویه چنانکه باید هموار نبود و مشکلات بسیار بود که خمارویه میبایست با تدبیر یا بزور از پیش بردارد که هنوز سرداران ترک بولایت مصر چشم داشتند و

ابواحمد موفق از کارشکنی در باره جانشین ابن‌طولون نیاسوده‌بود. خمارویه‌نیز بگفت تا موفق را بر منبرها لعن کردند و واسطی پیشکار پدر را با سپاهی بسیار راهی کرد و از دریا نیز وی را به نیروی دریائی مدد داد ، موفق نیز از بغداد برون شد وکارجنگ راست کرد . ابن‌کنداج‌ولایتدار موصل و ابن‌ابی الساج ولایتدار ارمنستان‌وجبال‌نیز با وی برون شدند و دمشق را بگرفتند و خمارویه بناچار بخویشتن برون شد وجنگ‌ایشان را آماده شد و بسال ۲۷۳ دمشق را از آنها پس گرفت آنگاه بقلمرو ابن‌کنداج حمله‌برد و میان ولایتدار مصر و دربار خلافت صلح افتاد و موفق و معتمد خلیفه نامه صلح‌را بدست خویش نوشتند که ولایتداری مصر و شام برای مدت سی سال خاص خمارویه و اعقاب او باشد . خمارویه نیز بگفت تا لعن موفق را متروک کردند و نام وی را بخطبه قرین خلیفه آوردند .

در نتیجهٔ این فیروزی ، خمارویه بر رقه تسلط یافت و موصل و جزیره را نیز به قلمرو خویش برد و نام وی را به منبرها گفتند ، ابن‌ابی‌الساج را نیز مطیع کرد وسپاه ویرا تا دجله براند و بفرمود تا بر کنار دجله‌تختی‌ازطلا بساختندتا بیادگار فیروزیهای خویش بر آن نشیند . والی طرسوس نیز که از سال ۲۷۰ ازاطاعت طولونیان‌برون‌رفته بود باطاعت آمد (۲۷۶) موفقیتهای خمارویه بهمین جا محدود نماند ، بروزگار وی نفوذ دولت طولونی از ولایت طرسوس نیز گذشت و در سالهای ۲۷۸ و ۲۷۹ سپاه وی بارها بر قلمرو روم شرقی حمله برد .

مرگ موفق و ابن کنداج بسال ۲۷۸ و مرگ خلیفه معتمد بسال ۲۷۹قدرت‌خمارویه را بیفزود و توانست با هدایای خویش توجه معتضد خلیفه را جلب کند و بفرمان وی همه ولایتهای مابین برقه و فرات برای مدت سی سال به خمارویه و اعقاب‌اوواگذارشد و در نتیجه آن حسن تفاهم که میان‌دولت‌طولونی‌ودربارخلافت‌پدیدآمده‌بود خمارویه میخواست دختر خویش قطرالندی را به زنی پسر خلیفه دهد اما خلیفه‌اورابرای‌خویش

گرفت .

خمارویه بسال ۲۸۲ بمرد . وی مردی جلال دوست بود و برای افزودن ابهت دربار و ایجاد بناهای مجلل و بستانهای مصفا مالهای فراوان خرج میکرد .مقرری‌سپاه وی هر ساله نهصد هزار دینار بود و جیره سپاه را مرتب میداد . مصارف مطبخ‌وی‌نیز بسیار سنگین بود و هر ماهه سی و دو هزار دینار بر مطبخ خود خرج میکرد . وی نیز چون پدر بخشنده و گشاده دست بود و کسانرا عطای فراوان میداد .

زوال دولت طولونی ۲۸۲ — ۲۹۳

از پس‌خمارویه سه تن از خاندان طولون بر مصر حکومت کردند که دوران ده ساله ایشان همه هرج و آشوب بود و سپاه بشورید و منازعان دولت از هر گوشه سر برداشتند و هر یک گروهی از سپاهیان را با خود هم‌آهنگ کردند . تفصیل چنان بودکه‌از پس مرگ خمارویه پسرش ابوالعساکر جیش سوی‌مصربازگشت‌وسپاهیان ببهانه‌ای چند بر او بشوریدند ، ابوالعساکر با سران سپاه بد دل شد آنها نیز توطئه کردند تا وی را از میان بردارند و بعضیشان ببغداد گریختندوطغج‌بن‌جف پدر اخشید بنیانگزار دولت اخشیدی که ولایت دمشق داشت از طاعت وی بدر شد .

ابوالعساکر مصمم شد با اعمال قدرت آشوبها را بخواباند و عموی خویش مضربن احمدبن طولون را بکشت که سپاهیان برآشفتند و او را خلع کردند و فقیهان‌و قاضیان را نیز فراهم آوردندتا از بیعت او بیزاری جستند و در کار خلع ابوالعساکر باسپاهیان همدلی کردند (۲۸۳) و این پس از ششماه و چند روز از امارت وی بود و اوبه زندان بود تا چند روز بعد بمرد .

از پس خلع ابوالعساکر سپاهیان‌پسر وی ابوموسی هارون را به امارت برداشتند ، وی صغیر بود و بیش از چهار سال‌نداشت و امارت و حکومت نمیتوانست کرد از اینرو بعضی سپاهیان از امارتش خشنود نبودند و به یکی دیگر از طولونیان‌ربیعة‌بن‌احمدبن

طولون که در اسکندریه بود نامه نوشتند که سوی مصر رود و وعده دادند که از یاری‌او دریغ نخواهند کرد ربیعه نیز دعوت ایشان را پذیرفت و سپاهی فراهم آورد و بیامد تا نزدیک فسطاط رسید اما دعوتگران وی رفتار ناجوانمردانه کردند و یاریش نکردند و سپاه هارون وی را بگرفتند و تازیانه زدند تا جان داد (۲۸۴)

بدوران هارون قرمطیان در شام قیام کردند (۲۹۰) و ولایتدار مصر سپاهی بجنگشان فرستاد اما در مقابله قرمطیان توفیق نیافت و خلافت بغداد شکست سپاه طولونی را فرصتی برای تجدید نفوذ خود بر ولایت مصر شمرد ومکتفی‌خلیفه، محمدبن سلیمان دبیر را بفرستاد تا مصر را از هارون بگیرد . محمد در حمص فرودآمدوکشتیها بسواحل مصر فرستاد آنگاه تا فلسطین پیش رفت هارون بمقابله برون شد تا محمد را از ورود مصر مانع شود و کشتیها بمقابله کشتیهای او فرستاد و در تنیس میان نیروی دریائی بغداد و مصر جنگی شد که شکست از مصر بود و تنیس ودمیاط بتصرف‌محمدبن سلیمان درآمد .

و چون هارون ضعف خویش و قوت عباسیان را بدید دل بفرار نهاد و تا عباسه برفت که دهکده‌ای بود در سرحد شام و مصر و درآنجا بدست عموهای خود شیبان وعدی پسران احمدبن طولون در حال مستی کشته شد (صفر ۲۹۲) در اینوقت بیست و دوساله بود .

بدینسان عمر و حکومت هارون بپایان رسید و طبیعی بود که از پس وی حکومت بیکی از قاتلانش رسید و شیبان آهنگ فسطاط کرد تا کارها را قبضه کند اما‌سپاهیان‌که از قتل هارون آشفته‌بودند اطاعت وی نکردند و نامه‌ها به محمدبن سلیمان نوشتند و او را سوی مصر خواندند و محمد تا عباسه پیش رفت و طغج‌بن‌جف‌باگروهی‌ازسرداران باستقبال وی شتافت و همگی به فسطاط شدند و درآنجا یاران‌شیبان‌که‌بناچارازمحمدبن سلیمان امان خواسته‌بود بدیشان پیوستند بدینسان در ربیع‌الاول ۲۹۲ شیبان از پس

ده روز حکومت از فسطاط برون شد و سردار عباسی کارها را قبضه‌کردوکسان‌وی فسطاط را غارت کردند و زندانها را بگشودند و طولونیان‌و‌یاران‌ایشان‌را براندند . بدینسان روزگار دولت طولونی که سی و هشت سال بر مصر تسلط داشت بسرآمد .

اما ضعف عباسیان باز مصر را عرصه آشوب کردکه ترکان قدرت طلب بودند و خلیفگان سست رأی و ولایتداران و عاملان خراج رقابت داشتند .ازسوی‌دیگر فاطمیان که از سال ۲۹۶ دولت خویش را در افریقا پی افکنده‌بودندپیاپی‌برمصرهجوم میبردند تا آنجا را مرکز دعوت و مقر خلافت فاطمی کنند ، وضع چنین بود تا محمدبن طغج اخشید ولایتدار مصر شد و بدوران‌وی این دیار سرو سامان‌دیگر گرفت و کارها بهبود یافت .

دولت اخشیدی در مصر و شام

(۳۵۸ — ۳۲۳)

۱ــ محمدبن طغج اخشید	۳۲۳
۲ــ ابوالقاسم انوجوربن اخشید	۳۳۴
۳ــ ابوالحسن علی‌بن اخشید	۳۴۹
۴ــ ابوالمسک کافور	۳۵۵
۵ ــ ابوالفوارس احمدبن علی	۳۵۷

محمدبن طعج اخشید ۳۲۳ــ ۳۳۴

ابوبکر محمدبن طغج بن جف از اعقاب شاهان فرغانه بود که همگی لقب اخشید داشتند چنانکه پادشاهان ایران خسرو و پادشاهان روم قیصر و شاهان حبشه نجاشی عنوان داشتند . جف جد اخشید بدربار معتصم خلیفه رفت و احترام دید و از پس مرگ معتصم بخدمت واثق و از پس او بخدمت متوکل بود هنگامی که جف بهمراه باقیمانده طولونیان ببغداد رفت طغج فرزندوی‌احترامی‌چنانکه

باید به عباس‌بن حسن وزیر نکرد . وزیر نیز نزد خلیفه سعایت کرد تا طغج‌ودو فرزند وی را بزندان کرد و همچنان ببودند تا بسال ۲۹۴ طغج در زندان‌بمردو وزیردو فرزند وی را آزاد کرد که بخدمتش‌کمر بستند و پیوسته با اوبودندتاآنروزکه‌حسین‌بن‌حمدان، عباس بن حسن وزیر را بشمشیر زد و او از اسب بیفتاد پسران طغج که کینه قدیم را فراموش نکرده‌بودند وزیر را بشمشیر زدند ابن‌حمدان از پس این واقعه بدیار ربیعه گریخت و عبیدالله‌بن طغج بشیراز رفت و بخدمت امیر آنجا در آمدو محمدبن طغج ملازمت ابن‌بسطام ولایتدار شام اختیار کرد و چون او ولایتدار مصر شد با وی به آن ولایت رفت و همچنان ببود تا بسال ۲۹۷ که ابن بسطام بمرد محمد در آن جنگها که میان تکین سردار ترک با نیروی عبیدالله مهدی فاطمی رخ داد همراه تکین بود و شجاعت و کفایت بسیار نمود و بصف خاصان تکین درآمد و بسال ۳۰۶ به نیابت او ولایتدار عمان و طبریه و کوهستان شراة شد و بسال ۳۰۷ که تکین بار دیگر ولایتدار مصر شد ، حکومت اسکندریه داشت و در جنگهای سردار ترک بر ضد فاطمیان که دل بفتح مصر داشتند شرکت مؤثر داشت .

ستاره محمدبن طغج از سال ۳۰۶ درخشیدن گرفت که در ولایت طبریه گروهی از قبیله لخم و جذام را که بر کاروان حج هجوم برده‌بودندبسختی‌سرکوب‌کردوکاروانیان را که جاریه ما در مقتدر خلیفه نیز درآنمیان بود سالم بدمشق رسانید وتکین‌ازاینکار بسیار خشنود شد و عراقیان که در کاروان بودند نامه‌ها نوشتند و خلاصی خویش را از شر راهزنان بدست محمدبن طغج باز گفتند وآوازه او بلند شد و مردمان از هر دیار نامه‌ها نوشتند و جوانمردی وی را ستودند ، ازآن پس که بسال ۳۰۷ در جنگهای‌مصر بر ضد فاطمیان شرکت کرد خلیفه عباسی او را لقب اخشید داد و نام وی بر منبرهای مصر و شام یاد شد .

بدینسان کار اخشید در مصر و شام بالا گرفت و در مقابل فاطمیان که‌ازسال ۳۲۱

تا ۳۲۴ پیوسته در کار حمله بمصر بودند بسختی مقاومت کرد و عاقبت صلحی درمیان آمد .

کندی نقل میکند که بدوران ولایتداری دوم اخشید بر مصر که بسال ۳۲۴ بود با فاطمیان جنگها شد که در آنمیانه گروهی از بزرگان مصر بسپاه افریقیه که تا اسکندریه پیش رانده بود پیوستند و اخشید سپاهی بزرگ فرستاد تا فاطمیان را بشکست و ببازگشت وادار کرد .

خلیفه قائم فاطمی که صولت و قدرت اخشید را بدید از در ملایمت درآمد و بخط خویش نامه‌ای بدو فرستاد شاید از راه ملایمت کاری را که با جنگ از پیش نبرده بود انجام دهد اما اخشید روی وفاق نشان نداد و مناسبات وی با خلافت بغداد همچنان خوب بود تا بسال ۳۲۸ که محمدبن رائق خزری که از جانب خلیفه فرمان ولایتداری مصر داشت آهنگ آن ولایت کرد و اخشید طغیان کرد و نام خلیفه را از خطبه برداشت و نام خلیفه فاطمی را افزود و در عریش میان ابن‌رائق و اخشید جنگی شد که شکست از ابن رائق بود و سوی رمله فراری شد و با وجود آنکه عبیدالله طغج در جنگ کشته شده‌بود ، صلحی بنفع ابن‌رائق شد که همه ولایت شام تا رمله از او باشد و اخشید هر ساله یکصدو چهل هزار دینار بدو بپردازد . مورخان پنداشته‌اند صلحی چنین از پس آن فیروزی که اخشید یافته‌بود دلیل ضعف سیاست اوست اما اخشید این صلح را از آنرو میکرد که از نیروی خلافت بغداد بیم داشت و ازجانب خلیفه فاطمی نیز هراسناک بود . مرگ ابن‌رائق که دو سال بعد بود ولایت شام را بی‌جنگ بقلمرو اخشید برد و مکه و مدینه نیز بحکومت وی پیوست و قدرت او بالا گرفت و بفکر افتاد کار جانشینی فرزند خویش انوجور را محکم کند .

از آن پس در قلمرو اخشید آشوبها شد . علویان مصر بر ضد او قیام کردند . حمدانیان بسال ۳۳۲ قنسرین را از او بگرفتند و اخشید بدفع ایشان بشام رفت و ابن‌سراج

علوی فرصت را غنیمت شمرد و سوی صعید تاخت و بغارت پرداخت و چون با اخشید مقاومت نمیبیارست سوی برقه گریخت و بخلیفه عباسی پناه برد .

اخشید بهنگام مرگ کافور خادم را به نیابت فرزند خویش ابوالقاسم انوجور برگزید از آنرو که انوجور بیش از چهار سال نداشت و مناسبات وی با کافور همچنان مناسبات شاگرد و استاد بود نام امارت خاص انوجور بود اما همه قدرت بدست کافور بود .

کافور موافقت خلیفه را با ولایتداری امیر خردسال اخشیدی بر مصرو شام و دو شهر مقدس مکه و مدینه جلب کرد و بدینسان کار او بالا گرفت و نام کافور رابخطبه‌ها گفتند و علاقه سران سپاه و بزرگان دولت را جلب کرد کار چنین بود تا انوجور بزرگ شد و میان او و کافور خلاف افتاد و سپاه دو دسته شد : اخشیدیان که کسان ووابستگان خاندان اخشید بودند و کافوریان یعنی همه کسانی که کافور بمقامات‌بلندشان‌رسانیده بود ، با وجود اختلاف و دو دستگی سپاه ، کافور همچنان امور را در قبضه‌داشت‌وهر چه میخواست میکرد و انوجور در کارها دخالتی نداشت جز بنام و هر ساله چهار صد هزار دینار از کافور مقرری میگرفت .

بی‌گفتگو کافور بقدرت دلبستگی فراوان داشت زیرا از پس انوجور که ابوالحسن علی‌بن اخشید ولایت یافت ، با آنکه ولایتدار جدید بیست و سه‌ساله‌بودکافورفرصت خودنمائی بدو نداد و مردم را از دیدار وی منع کرد در حقیقت ابوالحسن در قصر خویش اسیر کافور بود و کاری جز عیاشی و عبادت نداشت ،اونیزازکافورمقرری سالانه میگرفت و جز باسم ولایت نداشت و همچنان بود تا بهمان علت که انوجور مرده بود او نیز بمرد (سال ۳۵۵) از پس ابوالحسن فرزندش احمد وارث مقام او بود اماکافور نگذاشت او را بولایت بردارند باین بهانه که‌وی خرد سال است و صلاحیت حکومت ندارد و ماهی گذشت و امیری تعیین نشد آنگاه کافور نامه‌ای از خلیفه عباسی نشان

داد که ولایت مصر را بدو داده‌بود و همراه آن خلعت‌ها بود و بر منبرها نام اوگفتند و عنوان او همچنانکه از پیش بود استاد بود .

بدینسان کافور دو سال و چند ماه بر مصر حکومت کرد دوران وی حوادث بسیار داشت قرمطیان در شام آشوب کردند و شهرها را چپاول کردند و یک کاروان مصری‌را که بمکه میرفت و بیست هزار شتر داشت زدند ، در مصر نیز زلزله‌های سخت شد و حریقی بزرگ رخ داد که هزار و هفتصد خانه را در فسطاط بسوخت ، پادشاه نوبه نیز بر مصر هجومی سخت برد و چند شهر را بسوخت و مردم آنرابا شمشیربکشت‌ومالشانرا بغارت برد از همه بدتر کمبود آب نیل بود که بلیه بلیه‌ها بود .

و نیز بدوران کافور المعزلدین‌الله خلیفه چهارم فاطمی آهنگ حمله بمصر کرد و با سپاه خویش بحدود غربی ولایت رسید وبر واحه‌ها دست یافت ، کافور نیروئی به مقابله او فرستاد و خلیفه فاطمی را از قلمرو خود براند اما دعوت‌گران فاطمی را که‌به حضور وی آمدند به نیکی پذیرفت و بسیار کسان از اطرافیان‌وبزرگان‌دولت‌وی بخلیفه فاطمی وعده ارادت دادند .

ابوالمحاس بنقل از ذهبی گوید : " کافور شاعران را تقرب میداد و جایزه‌های بزرگ می‌بخشید . هرشب بحضور وی سرگذشت و اخبار دولت اموی و عباسی را می‌خواندند . ندیمان بسیار داشت ،حرمت و شوکت او بزرگ بود ،حاجیان فراوان داشت و کنیزان آوازه‌خوانش بیشمار بودند ، غلامان سیاه و سپید چندان داشت که بوصف نمیگنجد . قدرتش از اخشید در گذشت ، خلعت و بخشش بسیار میداد ،رموزسیاست را نیک میدانست ،مدبر و با هوش بود ، با معز فاطمی مدارا میکرد و چنان مینمود که دل با او دارد و از سوی دیگر اطاعت عباسیان میکرد و با ملایمت و فریب کار خویش را از پیش میبرد و حکومت میکرد ."

بدوران کافور فقیهان و ادیبان و مورخان بودند که از جمله ایشان قاضی ابوبکر

حداد و محمدبن موسی که سیبویه مصر لقب داشت و ابو عمر کندی و حسن بن زولاق را نام میتوان برد .

کافور بسال ۳۵۷ در شصت و چند سالگی بمرد . دوران امارت وی سیزده سال بود که از جمله دو سال و چند ماه بخویشتن عنوان امارت داشت .

از پس مرگ کافور رجال دولت ابوالفوارس احمد نواده اخشید را که طفلی یازده ساله بود بولایت برداشتند و حسن‌بن عبیداللـه‌بن طغج را که ولایتدار شام بود پیشکار او کردند اما حسن رفتار نکو نداشت و مردم را بیازرد و مصریان بیاشوبیدند و او بناچار آهنگ شام کرد و المعزلدین‌الله فاطمی آشفتگی مصر را که بغداد نیز فرصت دفاع از آن نداشت غنیمت شمرد و بسال ۳۵۸ سپاهی بفرماندهی جوهر صقلی بتصرف آن ولایت فرستاد .

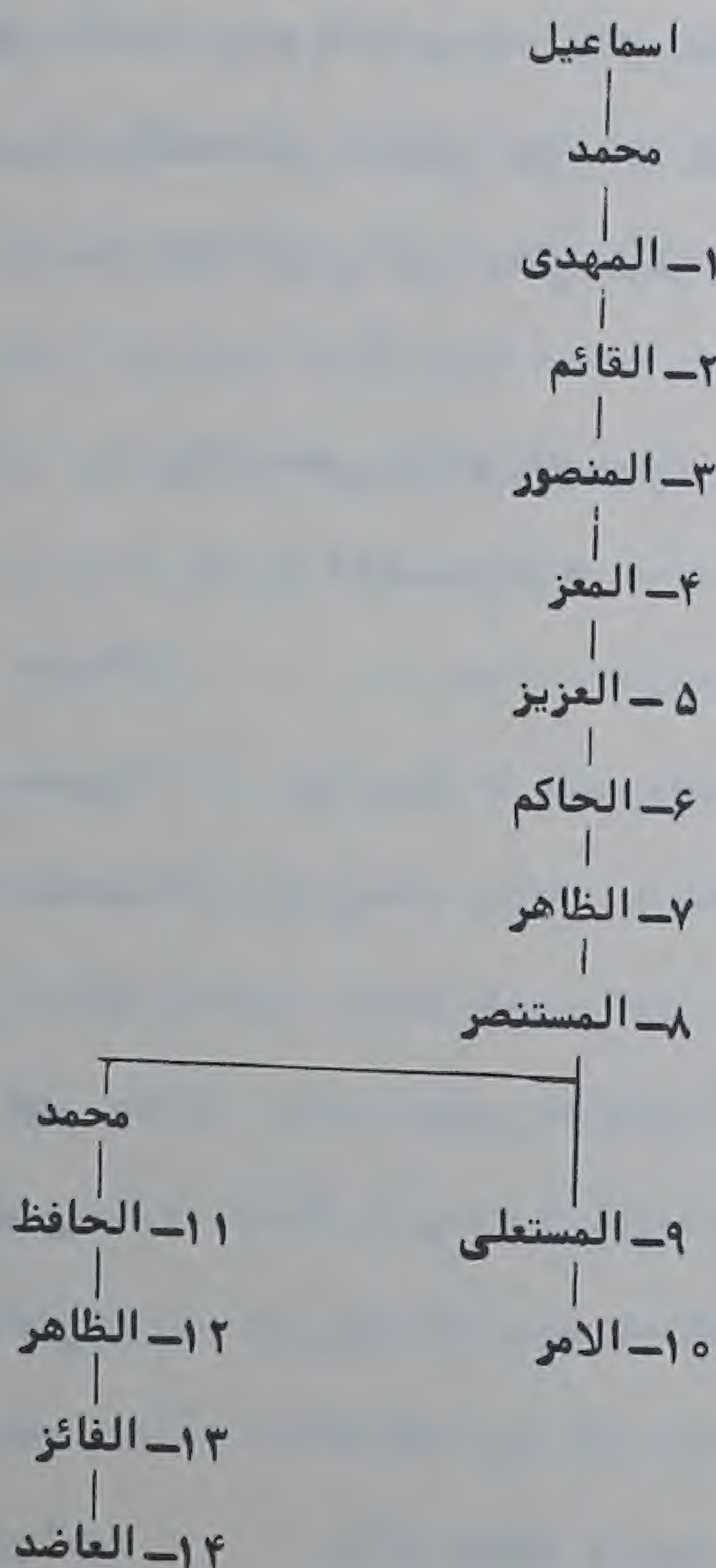
دولت فاطمی در افریقا و مصر

(۲۹۸ – ۵۶۷)

۱ـ مهدی ، ابومحمد عبیدالله	۲۹۷
۲ـ قائم ، ابوالقاسم محمد	۳۲۲
۳ـ منصور ، ابوطاهر اسماعیل	۳۳۴
۴ـ معزابوتمیم معد	۳۴۱
۵ ـ عزیز ، ابومنصور نزار	۳۷۵
۶ـ حاکم ، ابوعلی منصور	۳۸۶
۷ـ طاهر ، ابوالحسن علی	۴۱۱
۸ـ مستنصر ، ابوتمیم معد	۴۲۷
۹ـ مستعلی ، ابوالقاسم احمد	۴۸۷

۱۰ــ آمر ، ابوعلی منصور	۴۹۵
۱۱ــ حافظ ، ابو میمون عبدالمجید	۵۲۴
۱۲ــ ظافر ، ابومنصور اسماعیل	۵۴۴
۱۳ــ فائز ، ابوالقاسم عیسی	۵۴۹
۱۴ــ عاضد ، ابومحمد عبدالله	۵۶۷ــ۵۵۵

نمـــودار پیوستگی نسب فاطمیـــان



عبیدالله مهدی ۲۹۶–۳۲۲

مورخان در نسب خلیفگان فاطمی اختلاف کرده‌اند .بعضی‌گویند که ایشان نژاد از اسماعیل‌بن جعفر صادق دارندوبهمین‌مناسبت آنها را اسماعیلیان نیز گویند ، بعضی دیگر انتساب ایشانرا با جعفر صادق انکارکنندوگویند نسب از عبدالله‌بن میمون قداح اهوازی دارند که مذهب گبران داشت و بخدای نور و ظلمت معتقد بود .

عبیدالله‌مهدی بسال ۲۵۹ در سلمیه که مرکز دعوت اسماعیلیان بود تولد یافت بسال ۲۷۰ پدر وی یکی از طرفداران خود را که رستم‌بن حوشب کوفی نام داشت بیمن فرستاد تا دعوت فاطمیان را در آنجا رواج دهد و مردم یمن در نتیجه تبلیغات ابن‌حوشب بانتظار ظهور قریب‌الوقوع مهدی موعود بودند ، وی در یمن در کوهستان لاعه قلعه‌ای بساخت و بیشتر آنولایت را زیر نفوذ آورد و دعوتگران به یمامه و بحرین‌وسند و هند و مصر و افریقیه فرستاد و چون خبر یافت که حلوانی‌وابن‌سفیان‌دعوتگران‌فاطمی در افریقیه مرده‌اند ابوعبدالله شیعی را که‌از اهل صنعا بود و سخت باکفایت‌بود مأمور بسط دعوت فاطمی در آن ولایت کرد و خیلی زود کار ابوعبدالله در افریقیه بالا گرفت وکس به سلمیه فرستاد و عبیدالله مهدی را به‌انجا خواند و او نیز دل برفتن‌داد .

اما مقتدر خلیفهٔ عباسی از قضیه آگاه شد و بگفت تا عبیدالله را بگیرند و او در راه وصول بافریقیه مشکلات بسیار تحمل کرد ، در مصر زی تاجران گرفت و مالی را که از سلیمه همراه برده‌بود به عاملان ولایات که در صدد گرفتار کردن او بودند به رشوه داد تا از چنگشان سالم بدر رفت . زیادةالله‌بن اغلب امیر افریقیه نیز در راه وی نگهبانان گماشته‌بود که گریز از ایشان به‌آسانی میسر نبود.عاقبت در شهر سلجماسه به چنگ‌الیسع‌بن مدرار افتاد که امیر مدراری به رشوه‌نرم نشد و عبیدالله‌را بحبس‌افکند .

اما ابوعبدالله شیعی که علمدار دعوت فاطمیان بود با وجود دستگیری عبیدالله همچنان در کار پیشرفت بود و نفوذ خویش را در افریقیه بسط میداد و بسال ۲۹۶شهر

رفاده را که مقر ابراهیم دوم اغلبی بود بگرفت و نفوذ اغلبیان را بر انداخت و نام خلیفه عباسی را از خطبه برداشت .

عبیدالله همچنان در حبس بود تا کار ابوعبدالله قوت گرفت و با سپاه فراوان‌رو بشهر سلجماسه کرد و چون الیسع از قضیه خبر یافت شبانه فراری شد و همه کسان‌خود را همراه برد و عبیدالله مهدی را رها کرد آنگاه مهدی بقیروان رفت و مردم سلام خلافت بدو گفتند و نام وی بخطبه آمد و عنوان امیرالمؤمنین یافت و کار وی مستقر شد .

اما عبیدالله باین بس نکرد که بفتح مصر چشم داشت و بسال ۳۰۱ سپاهی بسوی آن ولایت فرستاد که تا اسکندریه پیش رفت ولی مقتدر عباسی مونس خادم‌را باسپاهی فرستاد تا فاطمیانرا از اسکندریه بجانب افریقیه راند . بسال ۳۰۷ بار دیگر سپاهی‌به فرماندهی ابوالقاسم پسر عبیدالله بجانب مصر راند و اسکندریه را بگرفت و بار دیگر مونس‌آنها را براند و بسیاری کشتیهایشان را بسوخت .

کندی گوید حمله دوم فاطمیان بر مصر سه سال (۳۳۱ — ۳۳۳) طول کشید و به سال ۳۳۳ میان دو طرف صلح شد اما این صلح نپایید و بعضی بزرگان مصر مقدم سپاه افریقیه را که به اسکندریه دست یافته بود پذیره شدند اما اخشید فاطمیانرا برون‌راند و اسکندریه را پس گرفت .

عبیدالله مهدی تا سال ۳۰۳ در قیروان بود ، آنگاه شهر مهدیه را در دو منزلی جنوب قیروان بنا نهاد و این شهر تا بسال ۵۴۳ همچنان معمور بود و روجرنر ماند امیر سیسیل نیروئی فرستاد شهر را بگرفت و از پس‌آن مهدیه بدست فرنگان بود تا به سال ۵۵۵ که عبدالمؤمن آنرا پس گرفت ، عبیدالله مهدی بسال ۳۲۲ درگذشت .

از پس عبیدالله خلافت بپسرش ابوالقاسم رسیدوقائم لقب یافت .

قائم و منصور وی نیز چون همه خلیفگان فاطمی کینه سنیان داشت و بگفت تا

۳۲۲ – ۳۴۱ صحابه را بر منبر لعن گویند و خشم مردم افریقیه را بر انگیخت و خارجیان سر بشورش برداشتند خطرناکتر از همه‌شورش ابو یزید مخلد بن کیداد بود که بدوران قائم دوام داشت و بدوران پسرش منصور خاتمه‌یافت .

قائم بسال ۳۳۴ بمرد و ابوطاهر اسماعیل پسرش بجایش نشست و لقب منصور یافت . وی هنگام مرگ پدر بیست و دو ساله‌بود و از شجاعت و تدبیر و بلاغت بهره کافی داشت . هنگام مرگ قائم شورش ابن‌کیداد خارجی مشتعل بود و منصور مرگ پدر را نهان داشت تا سپاهیان فاطمی در کار جنگ سست نشوند .

در همه دوران منصور روابط افریقیه و مصر بی‌حادثه بود که وی همه کوشش خود را صرف خاموش کردن فتنه خارجیان میکرد که همه قلمرو فاطمیانرا گرفته‌بود و عاقبت نیروی ابن کیداد را بشکست و بصحرا راند و او را بگرفت و به مهدیه برد و اواززخمها که در معرکه دیده‌بود جان بداد .

منصور پس از فراغت از شورش خارجیان اوقات خود را به نظم امور صرف کرد ، نیروی دریائی پدید آورد و بنزدیک قیروان شهر منصوریه را بنیان نهاد و پایتخت خویش‌کردواین شهرهمچنان پایتخت‌فاطمیان بودتا سال ۳۶۲ که المعزلدین‌الله مصر را بگرفت و قاهره را که جوهر صقلی بنیان نهاد پایتخت کرد .

دوران خلافت منصور هفت سال بود . علت وفات وی‌چنان بود که از منصوریه بشکار و تفنن برون شد و بارانهای شدید ببارید و طوفانی سخت شد و بیشتر کسان که همراه وی بودند از رنج و خستگی بمردند و او نیز بیمار بازگشت و میخواست به حمام‌رود اما طبیب خاص او اسحاق‌بن سلیمان یهودی نگذاشت و بیماریش سخت شد وبیخواب شد ، طبیب داروی خواب آور بدو داد که بخفت و بمرد .

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



اندلس
طلیطله
قرطبه
جبل‌طارق
طنجه
کرس
ساردنی
سیسیل
ایطالیا
دریای ونیزیه
مغرب میانه
مغرب دور
مغرب نزدیک
دریای مدیترانیه
بلاد یونان
دریای سیاه
اسیای صغیر
کوههای قفقاز
دریای خزر
جزیره
موصل
فرات
بغداد
کربلا
عراق
خوزستان
بصره
خلیج فارس
جزیرة العرب
حجاز
صنعاء
یمن
مصر
صحراء کبیر
سرزمین نوبه
سرزمین سودان
حبشه
سرزمین سومال
دولت فاطمیان دراوج وسعت
دریای مدیترانه
اسکندریه
دمیاط
دمنهور
ابوالمطامیر
تنیس
فرما
بلبیس
عین‌شمس
قاهره
فسطاط
فتح فاطمیان در مصر

معز ۳۴۱ ـ ۳۶۴

معز مردی دانشور بود و چند زبان‌میدانست ، از تدبیر و دقت نظر بهره کافی داشت .بدوران وی همه قبایل بربر مطیع دولت فاطمی شدند ،جوهر صقلی وزیری پسر منهاد صنهاجی دوسردار بزرگ و لایق ، قدرت وی را بسط دادند ، معز جوهر راباسپاهی فراوان فرستاد تا در اقصای افریقیه مناطقی را که در قلمرو فاطمیان نبود به اطاعت آورد و او تا سواحل اقیانوس اطلس پیش رفت و هدیه‌ای از ماهی اقیانوس برای معز فرستاد یعنی نفوذ دولت فاطمی بدانجا رسیده‌است . وقتی معز از کار افریقیه بیاسود آهنگ فتح مصر کرد که آنسرزمین‌از لحاظ ثروت و ثبات وضع و موقع جغرافیائی مورد توجه دولت فاطمی بود که از آنجا بر شام و فلسطین و شهر مقدس مکه و مدینه تسلط توانستند یافت و اعتبار دولتشان فزونی میگرفت .

چیزیکه معز را بفتح مصر تشویق کرد این بود که فتنه خارجیان آرام شده‌بود و قدرت وی بر همه جا بسط یافته‌بود و نیز اوضاع مصر پس از وفات کافور آشفته بود که حاکم لایق نداشت و عباسیان بجنگ روم شرقی سرگرم بودند و پروای مصر نداشتند . در مصر نیز بسیار کسان بدعوت فاطمیان گرویده‌بودند و توفیق وتسلط ایشان‌رابه‌آرزو میخواستند و نامه‌ها مینوشتند و خلیفه فاطمی را بفتح آن ولایت ترغیب میکردند ، یعقوب‌بن کلس که چندی وزیر کافور بود و به افریقیه گریخته‌بود ملازمت‌معزاختیارکرد و ضعف و آشفتگی مصر را از پس مرگ کافور باز نمود و خلیفه‌رابفتح‌آن‌ولایت که بسیار آسان مینمود ترغیب کرد .

بسال ۳۵۸ جوهر آهنگ مصر کرد و از برقه گذشت و باسکندریه رسید و بی‌جنگ و مقاومت وارد شهر شد و سپاه خویش را از تعرض به کسان منع کرد و مقرری بسیارشان داد تا مزاحم مردم نشوند .

و چون خبر وصول جوهر به فسطاط رسید جعفربن فرات وزیر را بفرستادند تا با

جوهر صلح کند و نامه‌ای در میانه نوشتند و جوهر تعهد کرد با عقیده و دین مصریان کاری نداشته‌باشد و در اصلاح ولایت بکوشد و عدل و آرامش را بسط دهد و مصر را از هجوم دیگران حفظ کند .

وقتی معز از فتح مصر خبر یافت سخت خرسند شد و شاعران وی در این باب قصیده‌ها گفتند ، بدینسان نفوذ عباسیان‌و اخشیدیان از مصر بر افتاد واینسرزمین‌به قلمرو فاطمیان پیوست و رؤیای معز و خلیفگان پیش از او که پیوسته آرزوی‌تسلط مصر داشتند تعبیر شد و مصر را پایتخت امپراطوری وسیع خویش کردند .

ازآن پس جوهر بصدد بود تا نفوذ فاطمیانرا بر شام و فلسطین و حجاز بسط دهد که از دوران طولونیان این ولایتها پیوسته تابع مصر بود ، از اینرو جعفربن‌فلاح را که سرداری لایق و شجاع بود مأمور فتح شام کرد شاید میخواست بدین وسیله او را از مصر دور کند و از مزاحمتش بیاساید ، وقتی جعفر به رمله رسید با سپاه حسن‌بن‌ـ عبیدالله طغج ولایتدار رمله و دمشق روبرو شد ، حسن شکست خورد و او را با بسیار کس از سپاهیانش به اسیری سوی فسطاط و ازآنجا به افریقیه فرستادند و همچنان ببود تا بسال ۳۷۱ بمرد .

ازآن پس جعفر راه طبریه گرفت و شهر را از فاتک ولایتدار اخشیدیان بگرفت ، پس ازآن وارد دمشق شدو بازارها را بسوخت و مردم شهر را که ازآن‌پیش بر منبرها لعن فاطمیان میگفتند آزار کرد و خطبه را بنام خلیفه فاطمی کرد .

اما مردم شام دل با جعفر صاف نداشتند و پیوسته آشوب و فتنه میکردند تا از اطاعت فاطمیان رها شوند و از قرمطیان و ترکان کمک خواستند ، بدوران معز کار فتنه شام بالا گرفت و بدوران پسرش عزیز خاموش شد .

آنگاه جوهر ببنای قاهره پرداخت و جامع ازهر را بنیان ریخت وبه‌معزنامه‌نوشت که کار استقرار یافته‌بود و دعوت فاطمی در فلسطین و شام و حجاز رواج گرفته بود ،

خلیفه فاطمی سخت خرسند شد و از منصوریه بجانب مصر رفت و بلکین صنهاجی را به نیابت خویش حکومت افریقیه داد و جثه پدران خویش را که پیش از او خلافت فاطمیان داشتند همراه برد و بسال ۳۶۲ بقاهره رسید و در قصر خلافت مقام گرفت وازآن تاریخ مصر که ولایت عباسیان بود مرکز خلافت فاطمیان شد .انتقال پایتخت فاطمی ازافریقیه بمصر نفوذ ایشانرا برآنسرزمین سست کرد ، بلکین دم از استقلال زد و بسال ۳۶۲ دولت زیریان را بنیاد کرد و چندی نگذشت که نفوذ فاطمیان یکسره ازافریقیه برافتاد .

ازآن پس که معز در قاهره استقرار یافت جوهر که چهار سال با قدرت در مصر امارت کرده بود از کارها گوشه گرفت . تنها بسال ۳۶۴ که خطر ترکان و قرمطیان بزرگ شد و معز از جلوگیریشان ناتوان ماند بار دیگر از جوهر کمک خواست و سالاری سپاه را بدو داد .

دوران اقامت معز در قاهره بیش از دو سال نبود و بسال ۳۶۵ بمرد . دوران خلافت وی در افریقیه و مصر بیست و چهار سال بود .

عزیز
۲۶۵ـ ۳۸۶

دوران عزیز ایام رفاه و ملایمت بود و دولت فاطمی با معتقدان مذاهب مختلف مدارا میکرد ، جامع از هر که درآغازبرای تعلیم فقه شیعه بوجود آمده بود بصورت یک مدرسه بزرگ درآمدکه همه علوم اسلامی درآن تدریس میشد .

دولت فاطمی بدوران عزیز سخت بزرگ شد و قلمرو آن از شرق بعربستان وازغرب بسواحل اقیانوس اطلس و از شمال بآسیای صغیر و از جنوب به نوبه رسید . و هم در ایام او خطر قرمطیان و ترکان در شام بزرگ شد و چون جوهر درنبردشان کاری از پیش نبرد خلیفه فاطمی بخویشتن برون شد و فتنه بزرگ را از پیش برداشت ونیروی دشمن را بشکست و افتکین سردار ترکان فراری شد و خلیفه برای دستگیری وی صدهزاردینار جایزه مقرر کرد اما چون او را بیاوردند از خونش درگذشت و بدو جایزه داد .

درخلافت عزیز همه کوشش فاطمیان برواج مذهب شیعه صرف میشدوکارها بدست شیعیان افتاد ، ابوطاهر قاضی‌القضاة که سنی بود معزول شدوعبدالعزیزنعمان بجایش نشست ، یعقوب‌بن کلس وزارت فاطمیان یافت و بهمت و تدبیر او کار دولت رونق گرفت ، در ایام عزیز ساختمانهای بزرگ شد که ثروت و رفاه مصر فزون‌شده‌بوداز جمله سالن طلا بود که مرکز کار دولت بود .

از شاعران آن دوران ابوحامد انطاکی رانام میتوان برد که سالیان دراز در مصر اقامت داشت و در مدح معز و عزیز قصیده‌های دراز گفت و هم دروصف‌جوهر و یعقوب وزیر سخن داشت . علی‌بن رضوان نیز در طب و فلسفه و منطق شهره‌بود و در این‌سه رشته کتابهای بسیار نوشت . حسن‌بن ابراهیم زولاق نیز در رشته تاریخ شهرتی یافت و در تاریخ دوران فاطمی مرجعی معتبر است ، ابوالحسن شابشتی نیز از فضلای آن دوران بود که عزیز کتابخانه خویش را بدو سپرده‌بود و ندیم و جلیس خلیفه بود .

عزیز مردی ابهت دوست بود . جواهر نیک میشناخت ، یک قسم عمامه ابداع کرده‌بود که رشته‌های طلا در آن بکار میرفت ، بشکار حیوانات درنده دلبستگی داشت . دانشور و ادب دوست بود و چند زبان میدانست . از کینه‌جوئی بدور بود و رفتاری که با افتکین ترک کرد بهترین شاهد اینمدعاست ، با مردم مذاهب مختلف مدارا میکرد ، زنی مسیحی گرفت ، نسبت به معبد قبطیان توجه‌خاص‌داشت وزارت به‌عیسی‌ـ ابن‌نسطور مسیحی داد ، ولایت شام را به منشا پسر ابراهیم یهودی سپرد ، مرگ وی بسال ۳۶۸ بود درآنوقت چهل و چهار سال داشت .

حاکم
۳۸۶ — ۴۱۱

حاکم بهنگام مرگ پدر یازده سال‌و نیم داشت که برای او بیعت گرفتند و بر جوان خادم به نیابت او امور را قبضه کرد . تا سال ۳۹۰ وضع چنین بود و خلیفه در کاری دخالت نداشت ازآن پس اختیار بدست وی افتاد و در کار مذهب تعصبی سخت بکار برد

و یهودان و مسیحیان و مسلمانان غیر شیعه را آزار کرد . آنگاه از سال ۳۹۶ تا ۴۱۰ روش ملایم پیش گرفت زیرا در این سالها مصر در خطر هجوم بودوشخصی ابوزکوه‌نام به دعوی نسب امویان اندلس با سپاهی از مردم افریقیه سوی مصر تاخت که‌میگفت‌ولایت مصر حق امویان است و حاکم در دفع وی زحمتها داشت که عاقبت شکست خورد و بر دروازه قاهره آویخته‌شد . و هم در این سالها کمبود آب نیل مردم را بزحمت داشت و حاکم که رنج و فاقه مردم را میدید ناچار بود رفتار خشن خود را تعدیل کند .

از سال ۴۰۱ تا آخر خلافت رفتار حاکم نمونه تلون و آشفتگی بود . بدوران وی مذهب در زبان پدید آمد که حاکم را خدا میگفتند و این قضیه میان خلیفه فاطمی و سنیان نزاعی پدید آورد که بقتل وی منجر شد (۴۱۱)

بدوران حاکم دارالحکمه تأسیس شد که بسیار کس از قاریان و فقیهان و منجمان و نحویان و لغویان در آنجا بدرس و بحث اشتغال یافتند ، کتابخانه بزرگی ضمیمه‌آن بود که دارالعلم نام داشت و کتابهای بسیار از مؤلفات مصریان‌ودیگرکشورهای‌اسلامی درآنجا فراهم آمده‌بود .

ظاهر و مستنصر ۴۱۱ــ ۴۸۷

ابوهاشم ملقب به ظاهر چند روز پس از قتل پدر عنوان خلافت یافت و عمه وی ست‌الملک به نیابت او کار خلافت‌رابدست‌گرفت و در اداره امور لیاقت و کفایتی فوق‌العاده نشان داد مقرری سپاهیان را مرتب داد و امور ملک را انتظام داد تا بسال ۴۱۵ بمرد .

ظاهر مردی ملایم و خردمند بود با ذمیان مدارا میکرد ، ،بدوران‌وی‌آزادی مذهب بکمال بود و نیز در کار زراعت بهبود رخ داد . وی بسال ۴۲۷ به بیماری استسقا درگذشت . از پس وی پسرش ابو تمیم ملقب به مستنصر که‌هفت‌ساله‌بود عنوان خلافت یافت و شصت سال در اینمقام باقی بود . ازاینقرار دوران وی از همه‌خلیفگان‌درازتر

بود و در این مدت دراز ، مصر بجز مدتی کوتاه آرامش و رفاه نداشت از آن پس حوادث بزرگ بود که مایه ضعف خلافت فاطمی شد .

بدوران اول خلافت مستنصر نفوذ فاطمیان بر شام و فلسطین و حجاز و سیسیل و شمال افریقا مستقر بود و نام خلیفه فاطمی در همه ولایتها از اقیانوس اطلس تا بحر احمر بمنبر گفته میشد و نیز یمن و حجاز و موصل و حتی بغداد در مدتی کوتاه زیر نفوذ فاطمیان بود ولی بتدریج نفوذشان سستی گرفت ، دولت زیریان و حمادیان که از سالها پیش در افریقیه پایه گرفته بود بتدریج قوت گرفت و بسال ۴۴۳ نفوذ فاطمیان را در افریقیه بخطر افتاد تا سال ۴۷۵ که در آن ولایت اثری از آن نماند . و هم در این سال جزیره سیسیل که از اواخر قرن سوم تابع نفوذ فاطمیان بود از تصرف ایشان بدر رفت و بدست فرنگان افتاد .

با وجود ضعف دولت و حوادث سخت ، در نیمه آخر دوران مستنصر مصر رفاه و امنی داشت ، ناصرخسرو که بسال ۴۳۹ بمصر رفته بود از ثروت و ابهت دربار فاطمی و رفاه مردم قاهره وصفی دقیق آورده است .

اما این رفاه نماند و قحط آمد و آب نیل کم شد و زراعت نقصان یافت و وبائی سخت که طولانی‌ترین وبای قرون وسطی بود و هشت سال دوام داشت (۴۴۶–۴۵۴) در همه نواحی اسلام از مصر تا سمرقند کشتاری عجیب کرد و قصه‌های هول‌انگیز از آن بجا ماند .

در اینجا سخن را در باره خلافت مستنصر بسر میبریم که دوران وی شصت سال دوام داشت و ما این جلد از کتاب را خاص حوادث تا سال ۴۴۸ کرده‌ایم که خلافت وی چهل سال پس از آن نیز بود بدینجهت دنباله سخن را در جلد چهارم خواهیم دید انشاءالله .

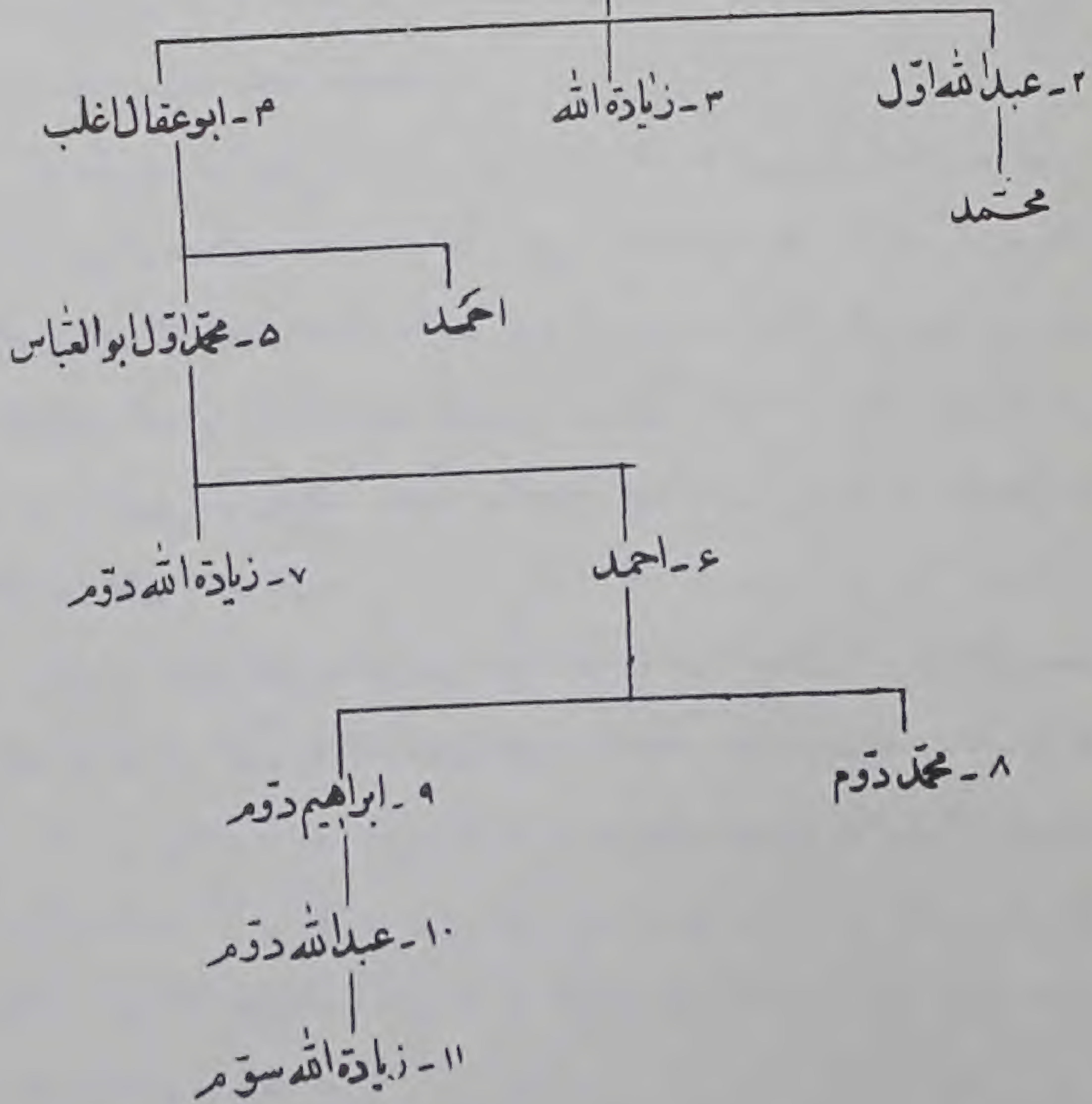
دولت اغلبیـــان در تونـــس

(۱۸۴ – ۲۹۶)

۱ـ ابراهیم اول	۱۸۴
۲ـ عبدالله اول	۱۹۶
۳ـ زیادةالله اول	۲۰۱
۴ـ ابوعقال اغلب	۲۲۳
۵ ـ محمد اول ابوالعباس	۲۲۶
۶ـ احمد	۲۴۲
۷ـ زیادةالله دوم	۲۴۹
۸ـ محمد دوم	۲۵۰
۹ـ ابراهیم دوم	۲۶۱
۱۰ـ عبدالله دوم	۲۸۹
۱۱ـ زیادةالله سوم	۲۹۰ـ ۲۹۶

آغلب بن سالم

١- ابراہیم



ابوالغرانیق

محمد دوم

۲۵۰– ۲۶۱

در جلد دوم کتاب سرگذشت اغلبیان را گفتیم تا آنجا که محمد ابن‌اغلب بسال ۲۴۲ بمرد و از پس وی پسرش ابوابراهیم احمد ولایت یافت و تا سال ۲۴۹ ببود . وی مردی نیک سیرت بودوبا وجود خردسالی روش عدل و انصاف داشت و شبان شعبان و رمضان شمع بدست از قصر قدیم برون میشد وچهارپایان‌با بار-های درهم همراه داشت و به مستمندان میداد تا بمسجد جامع قیروان‌میرسیدومردمان بر او انبوه میشدند دعایش میگفتند .

از پس احمد برادرش زیادةالله دوم امارت یافت اما دوران وی‌یکسال‌بیش نبود ، از پس او بسال ۲۵۰ محمد امارت یافت ، وی را ابوالغرانیق لقب دادند که به شکار غرانیق دلبستگی فراوان داشت تا آنجا که با خرج سی‌هزار مثقال طلا قصری با شکوه ساخته‌بود و آنجا را شکارگاه‌خویش کرده‌بود . غرانیق مرغی است سیاه و سپید که در نواحی گرمسیری فراوان یافت میشود و به احتمال قوی همان درناست که شکارچیان به شکار آن رغبتی بسیار دارند .

بدوران ابوالغرانیق حوادث مهم نبود تنها کوشش اغلبیان را در کارفتح سیسیل دنبال کرد و چند کس را بولایت جزیره فرستاد که بعضی‌شان در نتیجه تصادمها که میان عربان و رومیان بود و بعضی دیگر در نتیجه تعصب مذهبی که آتش آنرادامن‌می-زدند کشته شدند . ابن عذاری مورخ معروف گوید که میان مسلمانان و رومیان از سال ۲۵۵ تا ۲۵۹ جنگ بود که مسلمانان کوشش داشتند شهر سیراکوز را بگیرند وبه جنوب ایتالیا دست‌اندازی کنند .

ابوالغرانیق بسال ۲۶۱ بمرد ، دوران وی قرین مستعین و معتز و مهتدی و معتمد عباسی بود و همگان او را در ولایت خویش باقی گذاشتند که رسم چنین‌بودوخلیفگان عباسی در افریقیه جز بنام نفوذی نداشتند . .

دوران ابراهیم دوم از همه اغلبیان درازتر بود . در ایام وی
ابراهیم دوم و شهر رقاده بنا شد (۲۶۳) وسیراکوزبدست مسلمانان افتاد (۲۷۴)
زیادةالله سوم و هم درآن جنگ که عباس‌بن طولون بافریقیه‌درانداخت مغلوب
۲۶۱-۲۹۶ بازگشت .

ابن عذاری تفصیل جنگ را نقل میکندکه‌عباس‌طولونی‌که جویای نام بود بفکر افتاد از اطاعت پدر برون رود و افریقیه را بگشاید ، یاران وی ابراهیم دوم اغلبی را سخت ضعیف وانمودند و عباس نامه بدو نوشت که خلیفه بغداد فرمان افریقیه بمن داده‌باید فرمان بردار شوی و نام خلیفه را بر منبر یاد کنی و به‌استقبال من آئی و به نیابت من امارت کنی آنگاه با سپاه راهی شد و تا شهر لبده رفت ، عامل شهر به پیشواز وی آمد و احترام کرد ، عباس مغرور شد و او را بگرفت و بگفت تا شهر را چپاول کنند و مردم را بکشند و زنان را باسارت گیرند ، مردم از الیاس‌بن منصور پیشوای خارجیان اباضی که بشهر نفوسه مقام داشت کمک خواستند و چون فرستاده عباس بنزد الیاس رفت و او را باطاعت خواند الیاس پاسخ داد : " به این پسرک‌بگو اکنون تو از دیگر کفار بمن نزدیکتری و جهاد تو واجب است که ازاعمال‌قبیح‌تو چیزها شنیده‌ام " و دوازده هزار کس بجلوگیری عباس فرستاد ، ابراهیم اغلبی نیز سپاهی فرستاد که عباس را بشکستند و او سوی برقه فراری شد .

ابراهیم مردی عادل و دوراندیش بود ، امنیت را مستقر کرد و اهل فساد را بکشت هر هفته دو روز در مسجد قیروان باستماع شکایتها می‌نشست‌وداد مردم میداد بنیکوکاری دلبسته‌بود هرچه داشت صدقه میداد و همه املاک خویش را وقف کرد ، در سکه‌شناسی دقت نظری عجیب داشت ، مرگ وی بسال ۲۸۹ بود .

از پس او عبدالله پسرش امارت یافت اما بیش از نه ماه نماند و بدست غلامان خویش کشته شد . گویند اینکار به تلقین زیادةالله پسرش انجام شد که در حبس پدر

بود زیرا بدو گفته‌بودند که زیادةالله سرقیام دارد .

زیادةالله آخرین امیر اغلبی است که در تونس حکومت کرد ، بدوران‌وی کوشش ابوعبدالله شیعی برای بسط نفوذ فاطمیان آغاز شد و بسیار شهرها رابگرفت ،زیادة ـ الله ایام را بعیاشی میسپرد و اطرافیان وی دلبسته رواج مذهب شیعه بودندودرنهان برای سقوط اغلبیان و توفیق فاطمیان کار کردند ، بسال ۲۸۱فاطمیان‌برسراسر مناطق غربی قیروان که بزرگترین شهر افریقیه بود تسلط داشتند .

ابن‌عذاری گوید : " وقتی زیادةالله بدانست که ابوعبدالله شیعی بشهر رقادة رسیده (۲۹۶) و مردم گریخته‌اند آنچه سبک‌وزن و سنگین قیمت داشت برداشت و زن و فرزند بگذاشت و بگریخت و بدینسان دولت اغلبیان بر افتاد و جز نامی از آن در متون نماند ."

دولت ادریسیان در مراکش

(۱۷۲ – ۳۷۵)

۱) ادریس	۱۷۲
۲) ادریس دوم	۱۷۷
۳) محمدبن ادریس دوم	۲۱۳
۴) علی‌بن محمد	۲۲۱
۵) یحیای اول	۲۳۴
۶) یحیای دوم	
۷) علی سوم	
۸) یحیای‌سوم	۲۹۲
۹) یحیای چهارم	۳۱۰
۱۰) حسن‌بن محمد	

در جلد دوم شمه‌ای از کار ادریسیان را تا امارت یحیی بن محمد گفتیم ، از آن پس تاریخ ادریسیان آشفته است ، از پس علی ابن‌محمد و یحیی برادرش ، یحیای دوم بامارت رسید اما روش بد داشت و مردم بشوریدند و او فراری شد و باندلس رفت وهمانجابمردوعبدالرحمن ابن‌ابی سهل فرمانده شورشیان شهر فا س را بگرفت و همسر یحیی نامه‌ای بپدر خود علی‌بن عمر ادریس که در سرزمین ریف بود نوشت که بفا س‌آید و شورش را بخواباند وی بیامد و فاس را بگرفت و امارت از اعقاب محمدبن ادریس برفت که‌گاه‌بدست‌اعقاب عمربن ادریس بود و گاه بدست قاسم‌بن ادریس .

علی‌دوم

بزودی کار علی بن عمربن‌ادریس که علی دوم عنوان داشت استقراریافت‌وخطبه بنام او کردند اما دوران وی طولانی نشد و عبدالرزاق فهری خارجی بر او بشورید و علی فراری شد و بدیار فرنگ رفت .

آنگاه مردم فاس کس بنزد یحیای سوم فرستادند و او را بشهر خواندند و چون بیامد با او بیعت کردند و او برای مقابله عبدالرزاق فهری آماده شد و در چند جنگ خارجیانرا بشکست و فراری کرد و بسال ۲۹۲ کشته شد .

موءلف‌الاستقصا گوید : " از مرگ یحیای اول که بسال ۲۳۳ بود تا قتل یحیای سوم که بسال ۲۹۲ رخ داد در نتیجه آن جنگها که میان ادریسیان و خارجیان‌رخ نمود وضع دیار آشفته بود و قحط شد و گرانی آمد و مرگ و میر رواجی فوق‌العاده یافت که‌از آن پیش کس نظیر آن را بیاد نداشت.بسال ۲۵۳ در ناحیه عدوه قحطی هول انگیزبود و مردم هفت سال پیاپی ببلای خشکسالی مبتلا بودند و بسال ۲۶۷ زلزله‌ای سخت‌شد که قصرها را بیفکند و سنگ از کوهها فرو ریخت و مردم را از شهرها فراری کردو سقفها را بریخت و پرندگان از آشیانه‌ها بگریختند و این بلای صعب همه اندلس و دیارعدوه را از تلمسان تا طنجه و از دریای روم‌تااقصای‌افریقیه بگرفت.بسال ۲۷۶ دراقصای‌مغرب

فتنه‌ها بود و قحط شد چنانکه مردم یکدیگر را بخوردند و بسیار کس از وبا بمرد و تاریخ ادریسیان نیز از این آشوب‌ها مصون نماند تا آنجا که ابن‌خلدون پیشوای مورخان افریقیه آغاز و انجام حکومت امیران ادریسی این دوران را تعیین کردن نتوانسته‌است .

یحیای چهارم
۲۹۲ — ۳۱۰

از پس قتل یحیای سوم یحیای چهارم امارت یافت ، وی معتبرترین امیران ادریسی بود و بعدل و نصفت مشهور بود . مردی فقیه و محدث بود . شجاعت و فصاحت و زهد و ورع باهم داشت و هیچیک از امیران ادریسی دورانی بآرامش او و قلمروی بوسعت او نداشتند .

در اواخر قرن سوم که نفوذ فاطمیان در افریقیه بالا گرفت کار ادریسیان نیز سستی گرفت . بسال ۳۰۰ سپاه مهدی فاطمی بفرماندهی مصالةبن عبوس بقلمرو یحیی تاخت و بنزدیکی مکناسه ویرا بشکست و شهر فاس را محاصره کرد و یحیی بناچار از در صلح درآمد و مالی بداد و خلافت مهدی فاطمی را گردن نهاد و از جانب او ولایتدار فاس شد و خلیفه فاطمی بقیه قلمرو وی را به موسی‌بن ابی‌العافیه سپرد که در جنگ افریقیه از او دستیاری موءثر دیده‌بود بدینسان نفوذ فاطمیان بر ادریسیان مستقر شد و بسال ۳۰۹ که مصاله بفاس رفت موسی ویرا بر ضد یحیای چهارم تحریک کرد و او یحیی را بگرفت و اموالش را مصادره کرد و از آن دیار تبعید کرد و او سالی چند در ناحیه ریف پیش اقوام خویش بود و بار دیگر موسی وی را بحبس انداخت و از پس بیست سال آزاد کرد که بتونس رفت و بسال ۳۳۲ در شهر مهدیه بمرد .

حسن‌بن محمد
۳۱۰— ۳۱۲

وقتی مصاله یحیی را بگرفت ریحان کتانی را ولایتدار فاس کرد اما ولایت او نپایید و حسن‌بن محمد ادریسی براو بشورید و فاس را بگرفت و ریحان را بکشت و مردم اطاعت او کردند و نفوذش بر اطراف استقرار یافت و جنگ موسی‌بن ابی‌العافیه را آماده شد و بسال ۳۱۲ در یکی از جنگها کشته شد و طومار ادریسیان پیچیده شد و موسی همه قلمرو ایشان را بگرفت و اطاعت فاطمیان کرد .

عبیدالله ۲۷۰ – ۳۰۰

در جلد دوم کتاب سرگذشت امویان اندلس را تا خلافت عبدالرحمن دوم که او را عبدالرحمن اوسط نیز می‌گفتند یاد کردیم ، ازپس وی سه تن از خاندان اموی بخلافت رسیدند محمد اول و منذر و عبدالله که دوران خلافتشان جمعا" هفتاد و دو سال بود اما هیچیک در صف خلیفگان اندلس اعتبار و رونقی نداشتند و بدوران آنها حوادث مهم نبود بجز آن فتنه‌ها که حاکمان میکردند و شورشها که مسیحیان شمال داشتند .

جانشین عبدالرحمن دوم پسرش محمد بود (۲۳۸ – ۲۷۳) وی در آغاز خلافت برای سرکوبی شورشیان شمال سپاهها ببارسلون و تولدو فرستاد و آرامش رفته را بازآورد محمد بسال ۲۷۳ بمرد و پسرش منذر بجایش نشست که دورانش بیش از دو سال نبود . از پس او عبدالله بود که با قتل برادر بخلافت رسید و دوران وی با شورشهای سخت مسیحیان در قرطبه و طغیان ولایتها آغاز شد . وی مردی سست رأی و سختگیر و بی‌تدبیر بود و هنوز سه سال از خلافتش نگذشته بود که بیشتر ولایتهای اندلس دم از استقلال زدند و بزرگان عرب و بربر و اسپانیول ضعف و بی‌تدبیری خلیفه را فرصتی برای دعوی استقلال شمردند ، عربان که اقلیتی بودند ولایتهای مهم را چون سویل بگرفتند و برقابت قرطبه برخاستند حاکم لورقه و سرقسطه رشته اطاعت ببریدند و عبدالله با گروهی سپاهیان مزدور فقط قرطبه را به ظاهر دراطاعت خویش داشت . بربران نیز بسنت دیرین باز گشتند و هر قبیله سر خویش گرفت و بعضی ولایتهای غربی چون استراما دور و جنوب پرتقال را مستقل کردند . در ولایت اندلس نیز شهرهای مهم چون جیان را بتصرف آوردند . بخصوص خاندان ذوالنون بربر که سراسر کشور را پر آشوب کرد ، اسپانیولیها نیز که مسلمان شده‌بودند و از امیران خویش خوشدل نبودند ولایت جرف را در جنوب غربی شبه‌جزیره با بسیاری شهرهای دیگر بتصرف آوردند .

بدینسان همه قبایل و گروهها که نفرت عبدالله داشتند قدرت اورا بازیچه کردند ،

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



دولت عباسی در اوج وسعت در قرن چهارم هجری
اقیانوس اطلس
دریای ونیز
ایطالیا
کرس
اندلس
ساردنی
سیسیل
جبل طارق
مغرب
طرابلس
دریای مدیترانه
سرزمین مغرب
فاطمیون
فاطمیان
صحرای کبیر
دریای سیاه
آنقره
روم شرقی
قبرس
حلب
دمشق
صحرای شام
اخشیدیون
مصر
ارمنستان
حمدانیون
آذربایجان
دریای خزر
سرزمین ترک
خوارزم
صغد
سمرقند
سلاجقه
غزنویان
خراسان
سامانیان
طبرستان
نیشابور
سامرا
خلافت عباسی
عراق عجم
بلاد عجم
سند
کرمان
فارس
خلیج فارس
مکران
هند
سرزمین چین
جزیرة العرب
حجاز
عمان
حضرموت
شحر
یمن
سرزمین نوبه
سودان
حبشه
سومال
دریای هند

خطرناک‌تر از همه کسانی که بر ضد خلافت سربرداشته‌بودند عمربن حفصون بود که نخست اسلام آورده‌بود، سپس مسیحی شد و نام صموئیل گرفت و در ناحیه ویرا در ولایت غرناطه مردم کوهستانی را بشورانید و چند بار سپاه عبدالله را که‌بسرکوبی‌وی رفته‌بود شکست داد و این کشاکش بیست و چند سال دوام داشت و عاقبت عبدالله‌با وی از در صلح درآمد، حاکم مرسیه که مردی شاعر و ادب دوست بود مستقل شد، مسیحیان شمال، تولدو را بگرفتند، ولایتهای دور از دادن مالیات دریغ کردند و محصول خویش را بپایتخت نفرستادند، در نتیجه خزانه خالی ماند و قیمتها گران شد و پیشوایان مذهبی مسلمان این حوادث را نتیجه قهر خدا شمردند و پیشگوئی‌های شوم کردند.

وضع اندلس چنین بود و ضعف دولت بنهایت رسید، فقط بعضی ولایات چون مرسیه و کاستلون که حاکمان لایق داشت روی رونق‌ورفاه‌میدیدابن‌حجاج‌حاکم اشبیلیه (سویل) نیز قدرت‌و لیاقتی داشت و نام وی بلند آوازه شد وپادشاهان‌هدیه‌ها برای او فرستادند و عالمان و فقیهان از هر سو بدو روآوردند و نغمه‌گران‌وکنیزکان‌ازبغداد آورد و شاعران رو بدربار وی کردند. گویند یکی از شعرا روزی‌بحضوروی‌از رقیبانش بد گفت و شعری در مذمت ایشان بخواند و عبدالله گفت اگرپنداشتی‌من‌ازاین‌سخنان سفله دلخوش میشوم خطا کرده‌ای.

عبدالله همه دوران خویش را بکشاکش با مشکلات سر کرد و بسال ۳۰۰ هجری‌در شصت و هشت سالگی بمرد، دوران خلافتش بیست و چهار سال بود و چیزی نمانده بود در نتیجه ضعف تدبیر وی دولت اموی اندلس انقراض یابد اما عبدالرحمن سوم معروف بناصر که مردی با کفایت و لایق بود، بموقع بخلافت رسید و از سقوط حتمی امویان جلوگیری کرد.

عبدالرحمن ناصر
۳۰۰-۳۵۰

عبدالرحمن نوهٔ عبدالله بود ، پدرش محمد بدست عبدالله کشته شده‌بود که مطرف برادرش بسعایت پیش پدر گفته بود که محمد سر قیام دارد و در خلافت طمع بسته‌است ، عبدالله نیز بی تحقیق پسر را بکشت. در آن وقت عبدالرحمن بیست روزه بود و چون عبدالله از غفلت باز آمد از قتل پسر سخت پشیمان شد و عبدالرحمن را عزیز داشت و بقصر برد و در تربیت وی بکوشید و او را برفرزندان‌خویش‌مقدم داشت.

عبدالرحمن در قصر خلافت تربیت نکو یافت و از علوم زمان بهره‌گرفت‌و فلسفه آموخت ، عبدالله مهر خلافت را بدو سپرد و مردم اینرا دلیل احترام او شمردند و بدانستند که از پس عبدالله خلافت از او خواهد بود ، بعلاوه در ایام عید و در مجالس تشریفاتی و سان سپاه غالبا" عبدالرحمن به نیابت عبدالله میرفت و عملا" بعضی کارها بدست او بود و چون بسال ۳۰۰ عبدالله بمرد بزرگان دولت‌وسران سپاه عبدالرحمن را بخلافت برداشتند و با او بیعت کردند و لقب ناصر دادند و هیچکس از خاندان اموی با خلافت وی مخالفت نکرد . در این هنگام عبدالرحمن بیست‌و دو سال داشت و چون مردم قصر و اهل قرطبه از پیش ، بزرگواری‌وهوشمندی‌وی‌را آزموده بودند از خلافتش سخت خرسند شدند .

عبدالرحمن کشوری آشفته داشت و بیست و چند سال در راه امن و انتظام آن بکوشید تا سرکشان را از پیش برداشت و قوت خلافت را بازآورد . از همان آغاز کار خلیفه جدید سرکشان را باطاعت دعوت کرد ، گروههای راهزن را که نظم راهها را مختل کرده‌بوند از میان برداشت‌وامنیت‌راباز‌آوردومردم‌که‌دیدندخلیفه پیشاپیش سپاه بهر سو روان است از جان مطیع وی شدند و همه‌ولایتها بقدرت او گردن نهادند ، روش عبدالرحمن بسیار مدبرانه بود هر یک‌از شورشیان که از قلعه خویش فرود میآمد پاداش نیکو میافت و کرم و احترام میدید بدینسان بسیاری شورشیان که قدرت‌خلیفه

جدید را بدیدند بی زد و خورد تسلیم شدند و آنها نیز که از طغیان بازنیامدند بزور سپاه مطیع شدند . سرسخت‌تر از همه شورشیان عمربن حفصون بود که عبدالرحمن چند سال پیاپی با او و پسرانش جنگ داشت و عاقبت بسال ۳۰۵ عمر بمرد و پسرانش از پس جنگ‌های طولانی از در صلح درآمدند و عبدالرحمن چون قلعه‌های بلندشان را بدید خدا را سپاس داشت و همه مدتی که در آنجا بود روزه شکر داشت .

تولدو (طلیطله) آخرین منطقه‌ای بود که تسلیم شد و این بسال ۳۲۰ بود که کشور از طغیان پاک شد ، اسلاف عبدالرحمن به این ولایت خودمختاری داده‌بودند از پس بیست سال کشاکش قلمرو خلافت امویان که هر جا امیری مستقل داشت مطیع خلافت شد و در حقیقت عبدالرحمن ناصر بنیانگزار دوم خلافت اموی اندلس است .

روش آمیخته بخشونت عبدالرحمن نسبت به مسیحیان اندلس مربوط بسرسختی اینگروه در جنگ‌های ضد دولت بود که مورخان مسیحی عنوان آنرا " جنگ مقدس " داده‌اند ، عبدالرحمن در آن جنگها که بر ضد مسیحیان شمال و نیز بر ضد فاطمیان در انداخت از غلامان سقلابی کمک گرفت که در آن روزگار تجارت غلامان سقلابی رواجی داشت و تاجران یونانی ونیزی کودکان را میخریدند و بدیار اندلس میبردند و میفروختند و خریداران که میتوانستند این کودکان را بمیل خود مطابق آداب مسلمانی تربیت کنند بخریدشان رغبتی داشتند ، بدوران عبدالرحمن اندلس از جنوب در خطر فاطمیان و از شمال در خطر مسیحیان و خاصه مردم استوریش بود . مسیحیانی که با خلافت اندلس سرطغیان داشتند در ولایت لیون مقیم بودند و قلعه‌های محکم ساخته بودند و در چند جنگ عربان را بشکستند و به قلمرو خلافت حمله بردند و سانکو پادشاه ناوار که پیشوای مسیحیان شمال بود بمرد و مال مددشان میداد .

استانلی لینپول در وصف مسلمانان و نیکرفتاریشان با دشمنان جنگ و بدخوئی مسیحیان که مردمی خشن و سختدل و بی‌تربیت بودند گوید : " اخلاق مسیحیان

نمونه‌ای از بیسوادیشان بود . از اینمردم خشن نیم وحشی بجز تعصب و سنگدلی انتظاری نبود که پناهنده را امان نمیدادند و فراری را بجان نمی‌بخشودند و زخمی‌را زنده نمیگذاشتند و این رفتارنامناسب با کمال تأسف جوانمردی‌وملامت‌وگذشت عربان را بیاد ما میآورد که بارها میشد با کمال بزرگواری دشمنان خونی را می‌بخشیدند .ولی مردان ابله لیون و کاستلون همه مدافعان را سر میبرند و شهرها را قتل عام میکردند و اگر کسی از شمشیرشان رهائی مییافت از اسارتشان خلاصی نداشت ."

بدوران عبدالرحمن اردون دوم پادشاه لیون نیز به اندلس حمله بر دو سپاه وی تا مارده پیش رفت . خلیفه اموی سپاهی بمقابله او فرستاد و به کشور مسیحیان حمله برد (۳۰۴) و سال بعد سپاه دیگر فرستاد اما اردون بنزدیک قلعه سن استپان سپاه خلیفه را بشکست و غنائم بسیار گرفت و این فیروزی لیون و ناوار را بهیجان آورد و سپاهشان راه تولدو گرفت و قتل و غارت آغاز کرد و سپاهی که از قرطبه آمده‌بود در دو جنگ پیاپی آنها را شکست داد .

عبدالرحمن که از دشمنی و سرسختی مسیحیان خبر داشت برای‌جنگ‌نهائی‌آماده شد و به سال ۳۰۸ بخویشتن برون شد و قلعه اوسما و سن استپان را که در ولایت‌لیون بود ویران کرد و از آنجا بجانب ناوار رفت و شانگه پادشاه آنجا را شکست داد . با وجود شکستهای پیاپی که مسیحیان دیده‌بودند بازهم بسال ۳۱۱ اردون دوم باتفاق شانگه به قلمرو مسلمانان تاخت بردند و قلعه‌ها بگرفتندوعبدالرحمن‌باردیگربخویشتن برون شد و در شمال اندلس بسیاری شهرهای مسیحیان را بگرفت و سپاه شانگه را تارو مار کرد و پمپلون پایتخت او را ویران کرد .

پس از شکست قطعی شانگه اتفاقا" اردون دوم نیز بمرد ومیان‌فرزندانش‌جنگ شد و عبدالرحمن که از جنگ و غارت مسیحیان آسوده شد باصلاح امور کشور پرداخت و از آن پس که از مشکلات داخلی و خارجی فراغتی یافت بسال ۳۴۷ رسما" عنوان

خلافت گرفت .

از آن پس عبدالرحمن با رقیب تازه‌ای در شمال روبرو شدزیراپس‌ازاردون‌پادشاه لیون ، را میروی دوم بجایش نشست که مردی سخت سر و مدبر بود وبامسیحیان‌شمال اتحاد کرد و با محمدبن هاشم تجیبی که ولایت سر قسطه داشت و از اطاعت خلیفه اموی‌بدر رفته‌بود پیمان صلح بست ، عبدالرحمن با سرعت به سر قسطه تاخت وآنجا را مطیع کرد و آهنگ ناوار کرد و در چند جنگ مسیحیان را شکست داد اما در جنگی که به جنگ خندق معروف است از رامیرو شکست خورد و سپاه وی که پنجاه هزاروبقولی صد هزار بود تار و مار و مقتول شد و عبدالرحمن با پنجاه کس از آنمیانه جان بدربرد و مسلمانان هرگز این شکست بزرگ را از یاد نبردند و آن سال را سال‌خندق‌خواندند .

در همه دوران عبدالرحمن اندلس از هر سو در خطر دشمنان بزرگ بود فرنگان شمال میخواستند بحساب اندلس قلمرو خود را توسعه دهند ، ولایتهای مسیحی نشین در کوهستانهای شمال امنیت کشور را تهدید میکرد ، از سوی دیگر از افریقیه فاطمیان و از بغداد عباسیان پیوسته بر ضد اندلس‌تحریک‌میکردندباهمه‌این‌مشکلات عبدالرحمن با اراده‌ای راسخ دولت خویش را از لحاظ معنوی و مادی بزرگ کرد و نیروی دریائی‌ای فراهم آورد که دویست کشتی داشت و بحق عنوان خلافت یافت . درآن هنگام در قلمرو اسلام سه خلافت بود : عباسیان ببغداد و فاطمیان به افریقیه‌وامویان‌باندلس .

بدوران عبدالرحمن خلافت عباسیان بضعف افتاده‌بود و ترکان درمقدرات‌دولت دخالت داشتند و چون بسال ۳۱۷ خبر یافت که مونس خادم‌مقتدرخلیفه‌راکشته‌عنوان امیرالمؤمنین را نیز بر القاب خود بیفزود .

مورخان عرب و فرنگ در ستایش عبدالرحمن و قدرت او سخن‌بسیاردارند . مقری گوید : " دولت او بزرگ بود و بدوران وی اسلام عزت یافت . آورده‌اند که بخط وی شمار روزهائی را که بخوشدلی گذرانیده‌بود نوشته یافتند و مجموع آن‌ازچهارده بیشتر

دولت امـــوی در اندلـــس

(۱۳۸ – ۴۲۲)

۱) عبدالرحمن اول ۱۳۸
۲) هشام اول ۱۷۲
۳) حکم اول ۱۸۰
۴) عبدالرحمن دوم ۲۰۶
۵) محمد اول ۲۳۸
۶) منذر ۲۷۳
۷) عبدالله ۲۷۵
۸) عبدالرحمن سوم (ناصر) ۳۰۰
۹) حکم دوم (مستنصر) ۳۵۰
۱۰) هشام دوم (موءید) ۳۶۶
۱۱) محمدسوم (مؤید) ۳۹۹
۱۲) سلیمان (مستعین) ۴۰۰
۱۳) محمدبن ثانی (باردوم) ۴۰۰
۱۴) هشام دوم (باردوم) ۴۰۰
۱۵) سلیمان (بار دوم) ۴۰۳
۱۶) علی بن حمود ۴۰۷
۱۷) عبدالرحمن چهارم (مرتضی) ۴۰۸
۱۸) قاسم بن حمود ۴۰۸
۱۹) یحیی بن علی ۴۱۱
۲۰) قاسم (بار دوم) ۴۱۳
۲۱) عبدالرحمن پنجم (مستظهر) ۴۱۴
۲۲) محمد سوم (مستکفی) ۴۱۴
۲۳) یحیی (بار سوم) ۴۱۶
۲۴) هشام سوم معتمد) ۴۱۸ – ۴۲۲

۱۔ عبدالرحمٰن اول

۲ ہشام اول

۳ حکم اول

۴ عبدالرحمٰن دوم

۵ محمد اول

۶ منذر

۷ عبداللہ

مطرف

محمد

۸ عبدالرحمٰن سوم (الناصر)

۹ حکم دوم
۱۰ ہشام دوم

عبدالجبار
ہشام
۱۴ عبدالرحمٰن پنجم
۱۱ محمد دوم

سلیمان
الحکم
۱۲ سلیمان

عبدالملک
محمد
۱۳ عبدالرحمٰن چہارم
۱۶ ہشام سوم

عبداللہ
عبدالرحمٰن
۱۵ محمد سوم

نبود و این عبرت خردمندان تواند شد که خلیفه‌ای بقدرت عبدالرحمن که کشورها گشود و جنگ‌ها فتح کرد و پنجاه سال با اقتدار حکومت راند از همه ایام بجز چهارده روز دلخوش نبود حقا " که عزت و عظمت بخدای یگانه میبرازد و بس . "

استانلی لینپول گوید : " حقا " که عبدالرحمن اندلس را از نفاق داخلی و دشمن خارجی خلاص کرد و نه تنها از سقوط رهانید بلکه آنرا دولتی بزرگ کرد که قرطبه در هیچ دورانی به مال و ثروت مانند ایام ناصر نبود و اندلس در همه تاریخ خویش چون آن روزگار آباد نشده‌بود . قدرت دولت در ایام او بکمال بود و نفوذ قانون در دلها راسخ شد . آبروی دولت در جهان بزرگ بود و فرستادگان از فرانسه و ایتالیا میآمدند تا شکوه و جلال او را بستایند ، قدرت و تدبیر وی و ثروت کشورش در اروپا و افریقیه ضرب‌المثل بود . همه این تغییرات نتیجه وجود یک مرد مقتدر بود که حوادث سر مخالفت او داشت اما همه چیز را مغلوب کرد و مشکلات را از پیش برداشت ، همه این موفقیتها نتیجه همت و اراده عبدالرحمن ناصر بود .

عبدالرحمن آخرین خلیفه بنام اموی بود که در اندلس پاگرفت،

حکم دوم منتصر

۳۵۰ـ ۳۶۶

حکم پسر وی در نتیجه فتوحات پدر و زهر چشمی که از دشمنان گرفته‌بود چند سالی به آرامش حکومت کرد . مسیحیان شمال آرام شده‌بودند و دولت اموی را قوی میدیدند بعلاوه عبدالرحمن ناصر دولتی منظم پدید آورده‌بود که حکمرانی آن تدبیر و دهای فوق‌العاده نمیخواست . حکم نیز برسم پدر رفت و تغییراتی در سازمان دولت نداد جز اینکه جعفر سقلابی را حاجب خویش کرد .

از خاندان اموی هیچکس با خلافت حکم مخالفت نکرد و مایه دردسر او نشد ، حکم طبعا " بملایمت و مسالمت راغب بود اما ضعیف و ترسو نبود و هنگامیکه مسیحیان لیون پیمان شکستند و براه مخالفت رفتند بخویشتن با سپاهی بسرکوبشان رفت و هم

درآن دوران اردن پادشاه جلیقیه بحکم پناه برد و احترام دید و حکم او را تأیید کرد و با وی پیمان بست و وعده داد تا او را بر ضد دشمنش یاری کند، یکبارنیزسپاهی به مغرب اقصی فرستاد و مراکش را بگرفت و نام فاطمیان را از خطبه‌برداشت‌وهم‌ناحیه ریف را بگرفت و نفوذ ادریسیان را از آنجا بر انداخت .

حکم مردی مطالعه دوست بود ، کتابهای بسیار فراهم آورده‌بود و کسان‌میفرستاد تا از دمشق و قاهره و بغداد نسخه‌های کمیاب را بخرند و بیارند ،چهارصدهزار کتاب در کتابخانه او جمع بود و او بسیاری از این کتابها را خوانده بود و برآن حاشیه نوشته‌بود که مردی دانا و مطلع بود و دانشوران حواشی او را بسیار سودمند و گرانبها شمردند . دلبستگی او بکتاب چنان بود که وقتی کتاب تازه‌ای در کار تألیف بود کس میفرستاد و نسخه آن را از مؤلف میخرید ، چنانکه وقتی از تألیف اغانی خبر یافت از ابوالفرج اصفهانی خواست تا کتاب را بدو بفروشد و یکصد هزار دینار طلا برای او فرستاد و او نیز نسخه اغانی را پیش ازآنکه بعراق فرستد برای خلیفه اموی فرستاد .

حکم بسال ۳۶۶ بمرد ، دوران حکومتش شانزده سال بود .

هشام دوم مؤید ۳۶۶–۳۹۹

هشام از پس پدر حکومت یافت و لقب او مؤید شد . بهنگام خلافت ده ساله بود و مادرش که کنیزکی صبح نام بود امور را قبضه کرد و کار مملکت بدست ابوعامر محمد افتاد . وی در دهکده‌ای بجنوب اندلس تولد یافته‌بود و برای تعلیم به جامع قرطبه رفته‌بود هوشی فراوان و همتی بلند داشت و بسیار جاه طلب بود وقتی خلافت بهشام رسید ابوعامر به صبح مادر وی تقرب جست ، نخست کار او دبیری قصر بود و بزودی با حاجب بزرگ که منصبی مانند نخست وزیر داشت نزدیک شد و توجه صبح مادر خلیفه را جلب کرد و مناصب معتبر یافت از جمله قضای بعضی شهرها و مراقبت زکات و مواریث و اداره املاک ولیعهد بدو سپرده‌شد و چون مردی مؤدب‌ومتواضع بود

بزودی مخبت بزرگان و رجال دولت را جلب کرد . بتدریج کار ابوعامر بالا گرفت و دست راست مادر خلیفه بشمار رفت و وقتی توطئه غلامان سقلابی را که بر ضد خلیفه بود درهم شکست قدرتش اوج گرفت ، آنگاه جعفر مصحفی را که حاجب بزرگ‌دربار‌بود بزندان افکند و راه قدرت او هموار شد ، برای اینکار مقدمه‌ها چید ، در نتیجه‌جنگی که در لیون کرد و فتح کرد و غنائم بسیار آورد سپاهیان دل در او بستند و با تدبیر و دها مناسبات مصحفی را با غالب که سردار سپاه بود تیره کرد و مصحفی را بخیانت دولت و اختلاس اموال عمومی متهم کرد و بزندان کرد و بجایش نشست و حکومت را قبضه کرد و نام او بمنبرها گفته‌شد و از پی خلیفه خردسال بنام‌وی‌سکه‌زدندوپارچه‌های زربفت پوشید که نامش بر آن نقش بود چنانکه برای خلیفگان میکردند .

مصحفی از پس پنج سال در زندان بمرد ، وی را در عبای پاره‌ای مرده یافتند گفتند ابوعامر او را مسموم کرده‌است ، از آن پس ابوعامر با سوختن کتابهای فلسفه دوستی پیشوایان مذهبی را جلب کرد ، اینکار با سر و صدای زیاد درمیدانهای‌قرطبه انجام گرفت و ابوعامر بعضی کتابها را بدست خویش بسوخت وپیشوایان دین راکه در کار خویش سخت متعصب بودند و از فلسفه تنفر داشتند خشنود کرد که وی را حامی اسلام لقب دادند ، وی مردی دانا بود و به فلسفه دلبستگی داشت اما همه چیزرادر راه مقاصد سیاسی خود فدا میکرد .

ابوعامر مردی مدبر و حیله‌گر بود برای آنکه از کید سپاهیان عرب و سقلاب و اسپانیول ایمن باشد سپاهی از مردم‌افریقیه‌و مسیحیان شمال خاص خود تشکیل دادو مقرری فراوانشان داد تا محبت او را در دل گرفتند و بکمک آنها بیش از پنجاه جنگ کرد ، لیون را بگرفت و قلعه‌های آن را بکوفت و بارسلون را بتصرف آوردوکلیسای سن ژاکوب را که زیارتگاه مسیحیان بود با خاک یکسان کرد .

ابوعامر برای آنکه از رقابت غالب سردار سپاه بیاساید دختر او را بزنی گرفت ،

کمی پس از آن غالب در یکی از جنگها کشته شد ، پس از مرگ وی ابوعامر از مردم لیون که رقیب او غالب را تأیید کرده‌بودند بسختی انتقام گرفت و شهر زاموره را بگرفت و بسوخت و چهارهزار مسیحی را بکشت ، آنگاه بسوی لیون راند و هنگام جنگ که شکست سپاه خود را نزدیک دید عمامه بسر نهاد و بجانب دشمن راند و سپاهیان از دیدن سردار خویش بهیجان آمدند و مردانه کوشیدند و دشمن را تا پای قلعه براندندو چیزی نمانده‌بود که شهر را بگیرند اما برفی سخت بارید و فتح شهر میسر نشد و ابوعامر با غنائم فراوان بازگشت و لقب المنصور بالله گرفت .

استانلی لینپول گوید : " لیون و ولایتهای تابع آن مطیع ابوعامر شد وبه‌قرطبه خراج داد زیرا شکست کاستیل و بارسلون و ناواروسن ژاکوب مکرر شد و ابوعامر لیون‌و پمپلونه و بارسلن و سن‌ژاکب را بگرفت و یکبار پادشاه ناوار را وادار کرد در مقابل او زانو بزند و تواضع کند زیرا دانسته‌بود که یک زن مسلمان در ولایت ناوار در اسارت بسر میبرد و پادشاه ناوار با عذر خواهی آزادی وی را تعهد کرد . "

ابوعامر دانشور و دانش دوست بود و عالمان را احترام میکرد . بدوران حاجبی وی در اندلس دانشوران و ادیبان و شاعران بنام بودند که از جمله صاعدبن حسن را نام میبریم،وی بسال ۳۸۰ به اندلس رفت و ابوعامر مقدم وی را گرامی داشت که‌درلغت و نحو و ادب و شعر و سیرت تبحر داشت و مردی ظریف و شیرین سخن بودوبرای‌ابو-عامر کتابها تألیف کرد و هم برای مظفر پسر او که از پس پدر حاجبی یافت قصائدغرا انشا کرد ، ابن عامر هر هفته بمجلس مینشست‌ودانشوران‌برای‌مناظره‌وبحث بحضور او میشدند ، گویند وی بدست خود قرآنی نوشته‌بود که همیشه‌آنرا درسفرهاوجنگهاهمراه میبرد و بدان تبرک میجست ، ابومروان‌بن حیان کتابی بنام " المآثر العامریه " نوشته و جنگهای ابوعامر را شرح داده که شمار آن به پنجاه میرسد .

از جمله آثار ابو عامر شهر زهرا است که بر ساحل رود وادی‌الکبیردرمشرق قرطبه

بنا نهاد و دو سال در این کار بسر کرد ، شهر بزودی بزرگ شد و باغستان‌های آن به قرطبه‌پیوست و نیز پل بزرگ قرطبه را بساخت و در بنای آن یکصد و چهل هزار دینار صرف کرد .

ابوعامر بهوش و بخشندگی و دوربینی و صبر و ثبات شهره بود و بحق یکی از بزرگترین مردان اندلس بشمار میرفت . در ایام حاجبی همه قدرت دولت بدست او بود و کاری بی رأی او انجام نمیشد . خلیفه هشام در قصر خود منزوی بود و ایام را بخوشی میسپرد و این کار با مقاصد ابوعامر سازگار بود که او نیزمردم‌رااز‌دیدار خلیفه باز میداشت و هرکس مانع مقاصد او بود بی دریغ خونش رامیریخت میگفت اینکار را برای حمایت خلیفه و حفظ قدرت دولت میکند ، دوران حاجبی او بیست و هفت سال بود که در اثنای آن کارهای بزرگ و جنگهای سخت بودودرآخرین‌جنگی‌که‌با مسیحیان شمال در انداخت بمرد (۳۹۳) و جنازه‌او بر دوش بزرگان دولت بشهرسالم‌حمل‌شد و مسیحیان که قدرت و سطوت او را دانسته‌بودند از مرگش سخت خرسند شدند .

از پس مرگ ابوعامر ، پسرش مروان منصب حاجبی یافت و لقب او مظفر شد . هفت سال در این مقام بود و دوران وی همه آرامش و امن و رفاه بود ، از پس مرگ او منصب حاجبی ببرادرش عبدالرحمن رسید و ناصر لقب یافت اما کار وی سامان نیافت و فتنه‌ها شد و امور آشفته بود و چهار ماه بدینسان گذشت و ناصر حاجب ، عنوان ولیعهد گرفت و محمدبن هشام اموی بشورید و هشام مؤید را خلع کرد و عبدالرحمن حاجب را بگرفت و بکشت و بر دار کرد .

محمدبن هشام لقب مهدی یافت و کار قرطبه بدست وی بود و هشام بن سلیمان اموی بهمدستی برادرش ابوبکر بیاری بربران بر او بشورید و مهدی هر دو را گرفت و گردن زد و سلیمان پسر حکم اموی ، از سپاهیان شورشی بربر که دربیرون‌قرطبه فراهم آمده‌بودندبیعت گرفت و لقب وی المستعین‌بالله شد و همگی‌رو به شهرتولدوآوردند .

سلیمان مستعین از مسیحیان کمک خواست و بهمراه مسیحیان و بربران روبقرطبه آورد و نیروی محمدبن هشام را بشکست و قرطبه را بگرفت و بسال ۴۰۰ در قرطبه استقرار یافت .

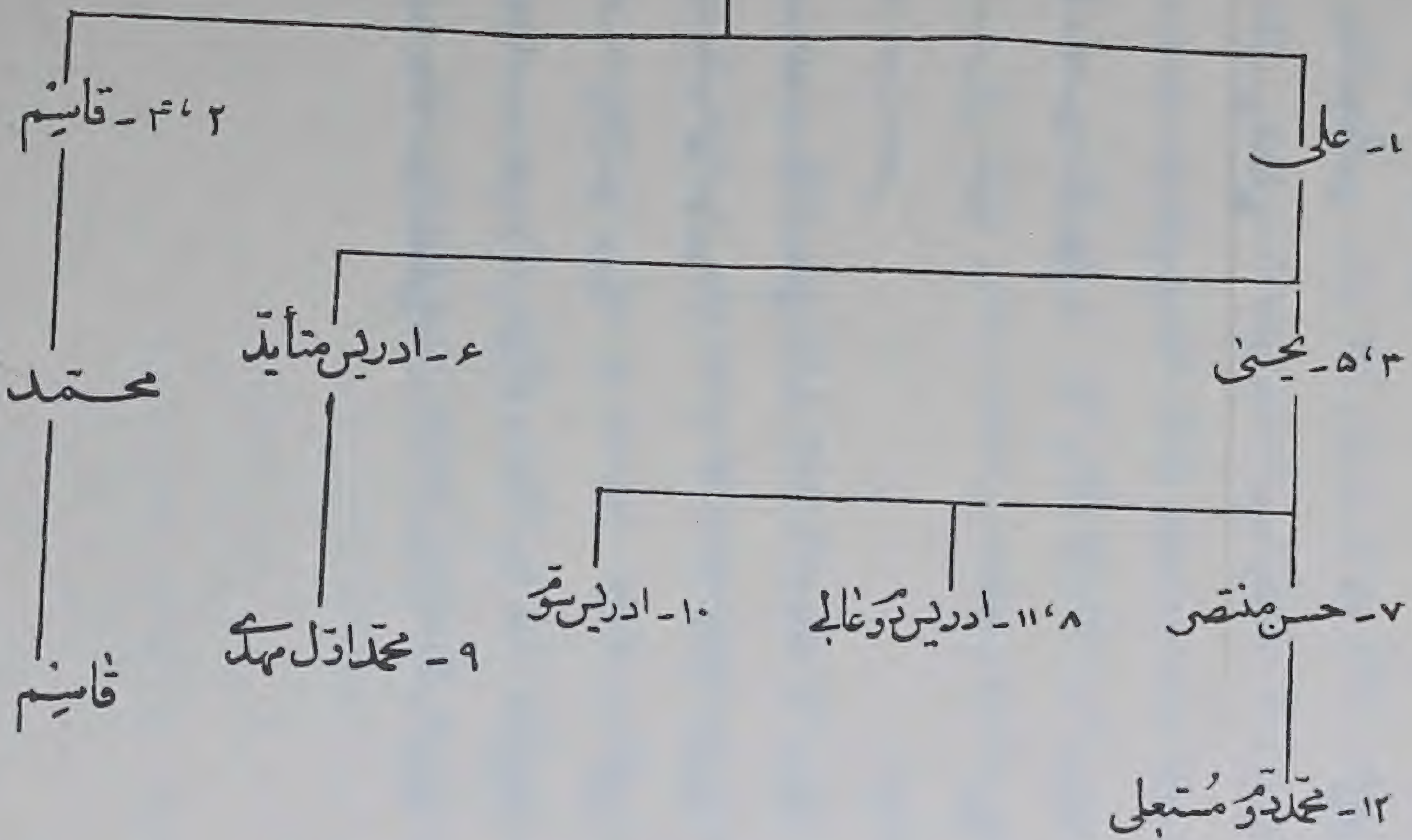
محمدبن هشام نیز از مسیحیان کمک خواست و بیاری ایشان قرطبه را از مستعین بگرفت و او را با سپاهیان بربر از شهر براند که در اندلس پراکنده‌شدند و رو بجانب جزیره خضرا نهادند و مهدی بتعاقب ایشان شتافت اما شکست در سپاه او افتاد و بار دیگر مستعین او را تا قرطبه تعاقب کرد ، در اینجا مهدی حیله کرد و هشام موءید را از زندان برآورد و بخلافت بر داشت و حاجب او شد اما مردم بشوریدند و او را بکشتند .

مستعین بار دیگر بسال ۴۰۳ بقرطبه رفت و هشام موءید را بکشت‌وچهارسال‌دیگر بر نخت لرزان امویان نشست اما در همه نواحی امیران در کار خویش مستقل بودند و کس از او اطاعت نداشت . ابن‌عباد در سویل ، ابن افطس در بطلیوس ، ابن‌ذی‌ـ النون در تولدو ، ابن ابی عامر در والانس ، ابن هود در سرقسطه و مجاهدعامری‌در ناحیه جزایر هر یک حکومتی داشتند و ملوک الطوایف بتمام معنی بود .

بنـــی حمود در مالقـــه

(۴۰۷–۴۴۹)

۱ـ علی ناصربن حمود	۴۰۷
۲ـ قاسم مأمون	۴۰۸
۳ـ یحیی معتلی	۴۱۲
۴ـ قاسم (بار دوم)	۴۱۳
۵ ـ یحیی (بار دوم)	۴۱۶
۶ـ ادریس متأید	۴۲۷
۷ـ حسن منتصر	۴۳۱
۸ـ ادریس دوم (عالی)	۴۳۴
۹ـ محمد اول مهدی	۴۳۸
۱۰ـ ادریس سوم موفق	۴۴۴
۱۱ـ ادریس دوم (بار دوم)	۴۴۵
۱۲ـ محمد دوم مستعلی	۴۴۶



حمود
١- علی
٢، ٤- قاسم
٣، ٥- یحییٰ
٦- ادریس متأید
محمد
٧- حسن منتصر
٨، ١١- ادریس دوم عالی
١٠- ادریس سوم
٩- محمد اول مہدی
قاسم
١٢- محمد دوم مستعلی

بنی حمود به سال ۴۰۷ قرطبه را گرفتند و سلیمان مستعین را کشتند و چهل سال بر این ولایت حکومت کردند که در فواصل آن فترت‌ها بود که بعضی افراد خاندان اموی خودنمائی میکردند اما نمیتوانستند قدرت دیرین را تجدید کنند که رقابت بربر وسقلاب وعرب واسپانیول و فتنه‌های پیاپی فرصت استقرار و قدرت‌نمائی نمیداد .

علی بن حمود

بسال ۴۰۷ علی بن حمود که نسب بادریس علوی بنیانگزار دولت ادریسیان می‌برد در اندلس قدرت یافت ، وی پیش از آن ولایت سبته داشت و برادرش قاسم بن حمود در جنوب اندلس حکومت جزیره خضرا داشت و چون سلیمان مستعین قوت یافت خیران یکی از سرداران بربر که دل با هشام مؤید داشت مردم را بضدسلیمان خواند و علی بن حمود را تحریک کرد که بشورد و قرطبه را بگیرد و قدرت را از چنگ سلیمان درآورد ، خیلی زود کار خیران بالا گرفت و مردم بسیار بر او فراهم شد و علی بن حمود بدستیاری وی راه قرطبه گرفت و بسال ۴۰۷ آنجا را متصرف شد و مردم که پنداشتند هشام مؤید زنده است بااو به اطاعت هشام بیعت کردند و سلیمان مستعین با پدر و برادر گرفتار شد و نام علی را بر منبرهای قرطبه در خطبه گفتند و لقب او المتوکل علی الله شد .

دوزی در باره سرنوشت هشام مؤید گوید :" وقتی علی بن حمود بشهر قرطبه در آمد خیران و همه سقلابیان سپاه بجستجوی هشام برخاستند و چون نتیجه نگرفتند علی آسوده‌خاطر شد و در مجلسی که همه رجال دولت بودند سلیمان مستعین را از سرگذشت هشام پرسید . سلیمان گفت که او را کشته‌اند ، علی گفت تا قبر او را نشان دهد و چون سلیمان جای قبر را بنمود که آنرا بشکافتند و علی یکی از خادمان هشام راپرسید آیا این جثه از اوست و خادم که میدانست هشام زنده است از ترس ابن حمود مرگ وی را تأیید کرد و دندان سیاهی را که در فک جثه بود بنمود و گفت بنشانه این دندان

قطعا" جثه هشام همین است و بعضی از حاضران بامید تقرب ابن‌حمود یا از ترس وی قضیه را تأیید کردند بدینسان سقلابیان فرو ماندند که هشام نبود و بناچار خلافت ابن‌حمود را گردن نهادند آنگاه ابن حمود فرمان داد تا سلیمان را با برادر و پدرش بکشتند و چون دژ خیمان پدر سلیمان را بکشتن گاه میبردند ابن حمود گفت هشام را کشتید ؟ و این مرد گوشه‌گیر که همه عمر خویش را بعبادت سر کرده‌بود و در حوادث سیاسی دخالت نداشت گفت بخدا سوگند که ما او را نکشتیم و هنوز زنده است و پیش از آنکه سخن وی تمام شود ابن‌حمود که از رسوائی بیم داشت به شمشیردار اشاره کرد تا ویرا به شمشیر بزد و بکشت آنگاه جثه‌ای را که پنداشتند متعلق بهشام است از نوبا تشریفات لازم بخاک سپردند . "

دوزی گوید : " از آن پس هیچکس هشام‌راندید در اشبیلیه یکی که شباهت‌کامل بدو داشت پدید آمد و محمدبن عباد امیر ولایت که میخواست بدستیاری اوکارخویش را استوار کند بصف او پیوست و عاقبت معلوم نشد هشام بدست سلیمان مستعین‌کشته شد یا بمرگ خدائی مرد ، دوستداران بنی‌امیه که هشام را می‌شناختند بطورقطع می‌گفتند جثه‌ای که‌از قبر درآمد و دوباره بخاک شد از هشام نبود . شاید پدرسلیمان‌که گفته‌بود هشام هنوز زنده‌است میخواست با اینسخن‌از کشته شدن فرار کند ، شاید هم ابن‌حمود بدو وعده داده‌بود که اگر اعتراف کند از خونش میگذرد ، نکته اینجاست‌که سلیمان مردی خونخوار نبود و اگر هشام بدوران او درگذشته‌بود مردم جثه اورا دیده بودند و مصلحت او نیز چنین بود زیرا سقلابیان که طرفدار هشام بودند وقتی‌از مرگ او اطمینان میبافتند از کوشش و تلاش می‌نشستند شهادت پدر سلیمان نیز قابل دقت است که او بر خلاف گفته پسر ، بخدا سوگند یاد کرد که هشام زنده‌است .آیااین‌مرد که در همه عمر بزهد و ورع معروف بود درآخر عمر دروغی چنین ناروا گفت ؟ "

دوزی گفتار زنان و غلامان قصر را ترجیح میدهد که هشام بدوران سلیمان‌ازقصر

خویش بگریخت و چندی در قرطبه نهان چون مردم عادی میزیست آنگاه بسوی آسیای صغیر گریخت ، آیا این کار با موافقت سلیمان شده‌بود و آیا هشام سوگند خورده‌بود هرگز برای خلیفه جدید دردسری پدید نیآورد آیا خلیفه مخلوع وخلیفه‌مشغول بوسیله نامه با یکدیگر ارتباط داشتند ؟ این سؤالاتی است که جواب پدرسلیمان بهنگام قتل ، موجب طرح آن میشود ولی احتمالاتیست که در باره آن بجواب قطعی نمیتوان رسید ، بعید نیست که هشام نمیخواسته نام وی دستاویز مقاصد این و آن شود و بمکانی دور در سرزمینهای نامعلوم آسیا پناه برده تا آنجا بقیه زندگانی را به آرامش بگذراند ، شاید ترجیح داده ایام خویش را دور از کشمکش‌های سیاست بر کنار از مطامع و فتنه‌ها بعبادت سر کند.همه چیز ممکن است .

عبدالرحمن نواده عبدالرحمن ناصر از فتنه‌های قرطبه جان‌بدربردوبه کوهستان جیان گریخت و خیران بربر با او بیعت کرد و لقب مرتضی یافت ، خیران برابن‌حمود شوریده‌بود و امیران سر قسطه و شاطبه و والانس نیز بهمدلی او راه غرناطه گرفتند .

دوران ابن‌حمود نپائید و هنگامی که بجنگ یاران مرتضی میرفت کشته‌شد سه تن از غلامان سقلاب که از وی مهربانی بسیار دیده‌بودند خونش را بریختند و گفتندازاو کینه‌ای نداشتیم اما چون به مردم ستم میکرد او را کشتیم و تأیید کردند که بتحریک خیران یا دیگران نبوده‌است .

جانشینان علی بن حمود

از پس علی ، قاسم‌بن حمود حکومت قرطبه یافت ولقبش مأمون شد اما ایام او کوتاه بود و بسال ۴۱۳برادرزاده‌اش‌یحیی‌بن علی بن حمود ولایتدار سبته بر ضد وی بشورید و لقب‌معتلی‌یافت . قاسم به سویل گریخت و نیرویی از بربران فراهم کرد وبقرطبه‌بازگشت و سال بعد آنجا را گرفت و شش سال حکومت داشت . بار دیگر یحیی قرطبه را بگرفت و قاسم را بزندان کرد و چون یحیی بمرد و برادرش ادریس حکومت یافت قاسم را که

هشتاد سال داشت بکشت (۴۳۱)

بهنگام هزیمت قاسم‌بن حمود و بربران ، مردم قرطبه خواستند حکومت بنی‌امیه را تجدید کنند و با عبدالرحمن‌بن هشام اموی بیعت کردند و لقب او المستظهر بالله شد (۴۱۴) ولی خلافتش بیش از چند هفته نبود و کشته شد آنگاه مردم محمدبن‌عبدالرحمن ناصر را بخلافت برداشتند (۴۱۴) و لقب او مستکفی شد .وی جزشکم‌بارگی و شهوت پرستی هنری نداشت ، دورانش بیش از شانزده ماه نبودوعاقبت مردم قرطبه بشوریدند و او را از خلافت برداشتند (۴۱۶)

از پس مستکفی قرطبیان بجانب حمودیان متمایل شدند و با یحیی‌بن‌حمود که لقب معتلی داشت بیعت کردند اما او در مالقه بماند و قرطبه را به عبدالرحمن‌بن عطاف یفرنی سپرد و همچنان عنوان خلافت داشت تا بسال ۴۱۷ که بار دیگر کار حمودیان سستی گرفت و مردم بجانب امویان متمایل شدند و با ابوبکر هشام نواده عبدالرحمن ناصر بیعت کردند که لقب او معتمد شد (۴۱۸) و بسال ۴۲۰ بقرطبه رفت دوران وی‌پر از فتنه بود و بسال ۴۲۲ از خلافت افتاد ، ابن‌اثیر گوید : " سبب آن بود که با بربران‌دل صاف داشت و با آنها نیکی میکرد و قرطبیان از وی بیزار شدند و او را بینداختند ."

و هم او گوید : " از پس آنکه نام یحیی‌بن‌حمودرااز خطبه برداشتند و با معتمد بیعت کردند یحیی نیرویی فراهم آورد و سویل را محاصره کردودرمحاصره کشته شد .
(۴۱۷)

از پس یحیی با برادرش ادریس‌بن علی که ولایت سبته و طنجه داشت بیعت کردند (۴۱۷ – ۴۳۱) ادریس مالقه را پایتخت کرد و ولایت سبته را ببرادر زاده خویش سپرد ، لقب ادریس المتأیدبالله بودودوران حکومتش تا ۴۳۱ دوام داشت .

از پس ادریس ، پسرش محمد اول حکومت یافت و ایام او دوامی نداشت وپس‌از

او حسن‌بن یحیی حمودی حکومت یافت و بسال ۴۳۴ بمرد آنگاه بربران ادریس دوم را خلیفه کردندولقب او عالی شد ، وی مردی نیک نفس بود و صدقه‌فراوان‌میدادهمه تبعیدیان را بوطن آورد و املاکشان را باز داد . مردی ادب دوست بود و شعر نیکو میسرود ، اما سیاست ملکداری نداشت و با مردم شرور ملایمت کرد و قلعه‌ها رابایشان سپرد و هم وزیر خویش موسی‌بن عفان را به آنها تسلیم کرد که خونش را بریختند و یارانش از اینهمه بی تدبیری بشوریدند و او را از خلافت برداشتند و با محمد اول بیعت کردند (۴۳۸ ـ ۴۴۴) و لقبش مهدی شد وی مردی شجاع بود و بربران از او بیمناک‌بودند از اینرو وی را از خلافت برداشتند و ادریس‌بن‌یحیی‌راگذاشتند (۴۴۴ـ ۴۴۵) و لقبش موفق شد .

ابن‌اثیر گوید : " در آخر دوران بنی‌حمود کارها آشفته‌شد تا آنجا که‌دریک‌وقت چهار کس از خاندان حمودی در منطقه‌ای که وسعت آن بیش از سی‌فرسخ نبود عنوان خلافت داشتند . "

بسال ۴۴۶ محمدبن‌ادریس ثانی بخلافت‌رسیدولقبش‌مستعلی‌شد اماقدرتی‌نداشت و سه سال دوران وی همه فتنه بود وی آخرین کس از حمودیان بود که حکومت یافت بسال ۴۴۹ بادیس‌بن حبوس مالقه را بگرفت و محمد را برداشت و او به افریقیه رفت و بسال ۴۶۰ درآنجا بمرد .

مقری گوید : " دولت حمودیان که دعوی خلافت داشتند ازآندلس بر افتاد و دولت امویان نیز از زمین منقرض شد و امیران بربر و عرب و غلامان هریک‌درناحیه‌ای فرمانروا شدند "

آشفتگی کار آندلس و حکومت ملوک‌الطوائف راه نفوذ مسیحیان شمال را بگشود کار رقابت‌امیران‌مسلمان بدانجا رسیده‌بودکه برضدیکدیگرازمسیحیان‌کمک می‌خواستند والفونس چهارم حاکم کاستیل چنان نیرومند شد که از امیران مسلمان باج میگرفت اما

ملوک‌الطوایف اندلس با همه معایبی که داشت علوم و فنون و ادبیات را رونق دادکه سویل و تولد و ومالقه و والانس و دیگرپایتخت‌های ولایت دررواج علم و هنر با قرطبه که مدتها مرکز بلامنازع علم و ادب و هنر بود رقابت داشت و پیشرفتهای‌بسیارحاصل آمد.

نهضت‌های سیاسی
و دینی

دوازده امامیان

بدوران عباسی نهضتهای سیاسی و دینی بسیاربود که‌درتاریخ آنعصر نفوذ فراوان داشت . شیعیان شورشهای مکرر کردند که‌در نتیجه‌آن ولایتهای بسیار از قلمرو عباسیان جدا شد و مذهب شیعه و خاصه مذهب اسمعیلیان میان قرمطیان کوفه و بحرین و شمال عراق و دیار یمن بدست ابن‌حوشب و اخلاف وی‌صلیحیان رواج یافت . درایران نیز دعوتگران اسمعیلی بکار بودند و حاصل کوشش اسمعیلیان دولت فاطمیان بود که در افریقیه پا گرفت ، سپس در مصر استقرار یافت و فلسطین وشام‌وحجاز و ولایتهای دیگر بدان پیوست و مدتی در موصل و بغداد نیز نام خلیفه فاطمی را بخطبه‌گفتند .

و نیز بدوران عباسیان خوارج و زنگان شورشها کردند و گرچه عباسیان همه این شورشها را بکوفتند اما بیشتر وقت دولت بدان مشغول بود و مال و جان‌فراوان‌تلف شد نهضت معتزلیان‌نیز که مذهبشان رواجی‌گرفته‌بود دورانی‌داشت .معتزلیان‌نفوذازفلسفه یونان‌میگرفتند چنانکه جمع‌اخوان‌الصفامؤلفان‌رسائل مشهور نیز از یونانیان مایه‌می‌گرفتند .درمقابل‌معتزلیان‌مذهب سنت‌بودکه‌ازابوالحسن‌اشعری‌وحجةالاسلام غزالی قوت گرفت ،عقایدصوفیان‌نیزتکامل‌یافت‌ومعتدلان‌وافراط‌گران‌شدند ،که‌تفصیل آن بیاید .

در اواخر دوران اموی‌گروهی از زیدیان‌که از زیدبن‌علی‌زین‌العابدین‌بریده‌بودند به امامیان یعنی شیعیان جعفر صادق پیوستند . بعقیده شیعیان‌امامیه‌امام‌امامت‌خویش

را بارث از علی‌بن‌ابیطالب میگیرد که وی‌جانشین بحق پیغمبر بود بدینسان امام از طریق فاطمه وارث پیغمبر است و غالب اینست که امام باید فرزند ارشد باشداما بسال ۱۴۸ بعض امامیان از این شرط چشم پوشیدند و شیعه امامیه بدو فرقه شد:امامیان‌موسوی که بعدا" عنوان دوازده امامی یافتند و اینان از پس جعفرصادق موسای کاظم را امام هفتم دانستند و دیگر امامیان اسمعیلی که اسمعیل پسرجعفرصادق‌را امام‌گفتندکه ارشد بود اما پیش از پدر بسال ۱۴۵ مرده بود و امامت وی را بپسرش محمد مستور دادند و او را امام هفتم گفتند ، و این فرقه را هفت امامی گفته‌اند تا از دوازده امامیان جدا باشند .

امامت از موسای کاظم بفرزندش علی رضا و از او به محمد تقی و از او به‌علی‌نقی رسید و از پی ایشان حسن عسگری بود که در شعبان ۲۵۵ از کنیزی صیقل نام فرزندی یافت و نام او را محمد کرد و چون بسال ۲۶۰ حسن عسکری‌درگذشت‌محمدپنج‌ساله بود و امام دوازدهم بود . وشیعیان وی را دوازده امامی گفتند وبعقیدهٔ آنهاامام دوازدهم در سامره مقابل چشم مادر خویش بسردابی رفت و بازنگشت و از آن هنگام غایب‌بوده است .

بعقیده شیعیان ، امام محمدبن‌حسن دو غیبت‌داشت غیبت‌صغری کهاز ولادت وی بسال ۲۵۵ آغاز و بمرگ پدرش بسال ۲۶۰ ختم میشود . و غیبت کبری که از سال ۲۶۵ آغاز شده و تاکنون دوام دارد .

مترجم سطور گوید: " مؤلف در اینجاخلط‌کرده که‌غیبت‌صغرای امام طبق متون شیعه امامیه پس از مرگ امام یازدهم بود که از خوف دشمنان از نظرها غایب شداما تا سال ۳۲۹ یعنی هفتاد سال بعد بعضی خواص اصحاب شرف زیارت وی‌داشتند و توقیع امام بوسیله ایشان بشیعیان میرسید وآنگاه غیبت کامل شد و نواب خاص نیز اززیارت امام محروم شدند و توقیع نیامد و این غیبت کبری است که هنوز هست . "

شیعیان امامیه منتظر امامند که ظهور میکند و زمین را که از ستم پرشده ازعدالت پر میکند و محمدبن‌حسن را امام منتظر و صاحب‌الزمان و قائم‌عصر وحجة عصر لقب داده‌اند.

مورخان گویند حسن عسکری سر دعوت را به بزرگان شیعه سپرد و ایشانرا نواب نامید، ابوسعید عمری رئیس دوازده امامیان نایب اول بود، نمیری که او را پی افکن طایفه نمیری دانند نایب دوم بود، حسن‌بن جعفر نوبختی که تنی چند از خاندانش دعوتگران آل علی بودند نایب سوم بود.

بسیاری دعوتگران مشهور که پیشرفت‌مذهب اسماعیلیان از ایشان بود،ازدوازده امامیان بودند چون ابن‌حوشب و ابن‌فضل‌یمنی که دعوت اسمعیلی بکمک ایشان بسط یافت و ابوعبدالله شیعی که مذهب اسمعیلیان را در افریقیه رواج دادودولت‌فاطمیان را پی‌افکند.

گویی این دعوتگران جسور که نخست عقیده دوازده امامی داشتند از طول ایام غیبت ملالت یافتند و به امام اسمعیلیان که در پرده فعالیت داشت پیوستند.

اسمعیلیان در ایام خفا

امامیان موسوی یعنی شیعیان موسای کاظم و اسمعیلیان یعنی طرفداران اسمعیل و محمدپسرش‌اختلاف‌کردند،اسمعیلیان‌گفتند جعفرصادق امامت را باسمعیل داد و جز یک امام نباشد و موسی را امامت نیست و بعضی‌اسمعیلیان‌که‌معتدلتربودندگفتند: موسی امام بود اما چون حسن بن علی امامت خویش را به فرزندنداد که حق برادر وی بود و اسمعیل که امام بود چون حسین‌بن‌علی امامت را به پسر داد و در خاندان وی بود. بعضی اسماعیلیان گفتند امام جعفرصادق‌امامت موسی‌رابه‌تقیه گفت تا اسمعیل و فرزندان وی که امامان درست ایشان بودند ازسطوت‌حکام‌جورزحمت نه‌بینند:

مورخان گفته‌اند که اسمعیل پسر امام صادق رفتاری نکوهیده داشت و شرابخوار بود و امام از او خوشدل نبود اما اسمعیلیان گویند شاید شرابخواری اسمعیل از روی حکمتی بود که ما فهم آن نتوانیم .

و چون در ایام عباسیان شیعیان پیوسته به تنگنا بودند ،اسمعیلیان دعوت نهانی آغاز کردند و ببسط آن کوشیدند ، و ولایتهای دور را که نفوذ عباسی درآنجا سست بود عرصه دعوت کردند .

پیشوایان اسمعیلی درآغاز کار شهر سلمیه را بسرزمین شام مرکز خویش کردند و ازآنجا دعوتگران بولایتهای اسلام میفرستادند ، بدوران خفای اسمعیلیان کار دعوت به دعوتگران بزرگ که عنوان حجت یا نایب امام داشتند سپرده‌بودوایشان دعوتگران را بهر ناحیه مأمور میکردند .

معروفترین حجت اسمعیلی میمون قداح بود که‌کاردعوت‌ازاوقوام‌یافت‌وبعضی‌ها پنداشته‌اند که او محمدبن اسماعیل امام بود .

بعضی دیگرگفته‌اند تمایلات شعوبی داشت‌ومخالف‌اسلام بودومیخواست‌نفوذایرانیان‌را زنده‌کندومقصدخویش راپوشیده‌می‌داشت .ازپس‌وی‌فرزندش‌عبدالله‌که‌مقیم‌سلمیه‌بودکار دعوت‌را بنظام‌آوردودعوتگران‌راهفت‌مرتبه‌کردکه‌درایام‌فاطمیان‌دو مرتبه افزوده شد .

بدوران‌عبدالله دعوت اسمعیلی رواج یافت و زمینه قدرت آن فراهم آمد .

وچون‌عبدالله‌بن‌میمون‌بمردکاردعوت‌باپسرش‌احمدشد .ابن‌ندیم نام‌وی‌رامحمد گفته ولقب‌اوابوشلعلع بود ، عبدالله‌مادام‌که‌زنده‌بودکارسلمیه‌را به‌حسین‌پسرخود داده‌بودوپسر دیگرراکاردعوت‌ایران‌داده‌بودوچون‌حسین‌بسال ۲۶۰ بمردکارسلمیه‌بااحمد ابوشلعلع شد و چون‌عبدالله‌بسال ۲۷۰ بمردریاست‌دعوت‌ازاحمدشدووصایت‌برادرزاده‌خویش سعید راکه خیلی‌هاپنداشته‌اند عبیدالله‌مهدی خلیفه اول فاطمی همو بود بعهده گرفت .

احمد ابوشلعلع بدعوت اسمعیلی جانی تازه داد .ابن‌حوشب را به یمن فرستادو

ابوعبدالله شیعی را که بنیانگزار دولت فاطمیان بود مأمور افریقیه کرد و گفت تا به یمن رود و اصول دعوت را از ابن حوشب فرا گیرد.

عبدالله بن میمون، حسین اهوازی را نیز بدعوت جانب کوفه فرستاده بود و او حمدان بن اشعث را که بنام قرمط شهره بود بحوزه دعوت آورد و چون حسین اهوازی کار دعوت را بدو سپرد قرمط بکوشید و بهمت وی مذهب اسمعیلی میان عربان رواج یافت.

از جمله دعوتگران حمدان داماد وی عبدان بود که دعوت اسمعیلی از او قوت بسیار گرفت و ابوسعید جنابی مؤسس قرمطیان بحرین و زکرویه پیشوای قرمطیان شمال عراق و صحرای سماوه به تلقین وی بمذهب اسمعیلی آمده بودند.

اما چون قرمط و عبدان بخلاف فرزندان قداح رفتند قرمط متواری شد و عبدان بقتل رسید و کار دعوت عراق و دیار نزدیک آن به زکرویه و ابوسعید جنابی رسید.

زکرویه در کار دعوت نشاطی عجیب داشت و صحرای سماوه و بعض ولایتهای شام را بقلمرو خویش آورد، پسرانش نیز در این راه کوشش بسیار کردند، پسرش یحیی بسال ۲۸۹ دمشق را محاصره کرد و در جنگ کشته شد و برادرش حسین بجایش نشست و فتنه در شام افکند و محمد بن سلیمان که از جانب مکتفی سالار سپاه بود بسال ۲۶۱ او را بکشت و زکرویه بخونخواهی دو فرزند برخاست و با عباسیان جنگهای بسیار کرد و بسال ۲۹۴ کشته شد.

ابوسعید جنابی نامش حسین بن بهرام بود و جنابی از آن رو لقب یافت که از جنابه بود که شهرکی بود بر ساحل خلیج فارس. وی دعوت اسمعیلیان را در قطیف بسط داد و نفوذش بهمه ولایت بحرین رسید و عباسیان که بجنگ زکرویه مشغول بودند بسرکوب او نتوانستند پرداخت.

(مترجم سطور گوید نام بحرین که در ایام ما خاص جزیره‌ای در خلیج است

ناحیه‌ای بسیار وسیع برساحل خلیج و داخل جزیره عربستان بوده و هنوز هم بسیاری نویسندگان عرب بحرین را بمعنی قدیم بکار میبرند و از این دوگانگی اختلافها وسوء — تفاهمها آمده و بسیاری کسان که عنوان محقق را نیز بنام خود پیوسته دارند روایات و اخبار و متون مربوط ببحرین بزرگ را با بحرین جزیره بهم آمیخته فضاحت‌هاکرده‌اند که مایه تفریح مادران داغدیده تواند شد) .

در یمن نیز دعوت اسمعیلی بدست ابن‌حوشب و ابن‌فضل جدنی رواج یافت . جدن بیابانی است بیمن و ابن‌فضل رامنسوب بدانجا جدنی گفتند . از پیش گفتیم که احمد بن عبدالله میمون ، ابن‌حوشب را بیمن فرستاد و او در قلعه لاعه بجنوب صنعا مقام گرفت و بسیار کس از مردم یمن بدست وی اسمعیلی شدند و قلعه‌ها استوار کرد و بر ولایتدار عباسیان و امیران یمن چیره شده و دعوتگران به همه یمن و بحرین ویمامه‌وسند وهندو مصر و افریقیه فرستاد .

اتفاقا" در همان ایام حلوانی وابوسفیان که دعوت مغرب به‌ایشان محول بود بمردند و ابن‌حوشب ابوعبدالله شیعی رابسفر آن ناحیه ترغیب کرد . وی بمکه رفت وباحاجیان کتامه آشنا شد و با ایشان تا مصر رفت و همه را مجذوب کرد واز اوخواستند تا به‌ولایت آنها رود و او پذیرفت و در آنجا در کوهستان ایکجان نزدیک قسطنطنیه مقام گرفت و بکمک مردم کتامه و قبایل مجاور بنشر دعوت پرداخت . ابراهیم اغلبی میخواست ابوعبدالله را بصف خویش برد وچون نشد نیروئی بگرفتن او فرستاد (۲۸۷) که کاری نساخت و نیروی دیگر فرستاد که شکست خورده پس آمد .

بسال ۲۹۱ بسیاری شهرهای تونس‌بدست‌ابوعبدالله‌افتاد ، مرگ‌ابراهیم که مردی قوی بود و نیز مرگ ابوالعباس که حکومت از او بزیادة‌الله اغلبی رسید که مردی‌عیاش بود و وزیرانش دل بخلاف او و مذهب تشیع داشتند توفیق عبدالله‌راسریع‌کردوبسال ۲۹۶ قیروان را که تا رقاده مقر زیادة‌الله چهار میل بیشتر نبود بگرفت و زیادة‌الله

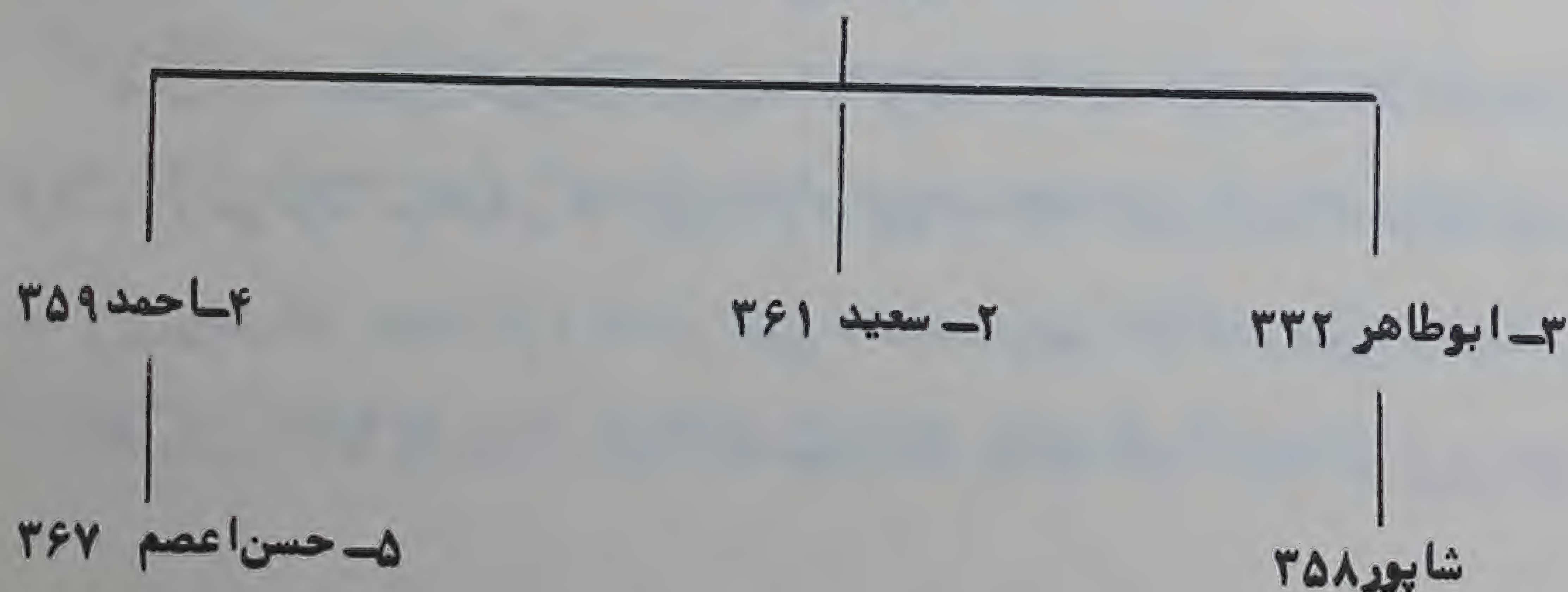
بگریخت و دولت اغلبیان برافتاد و عبیدالله مهدی از زندان سلجماسه درآمدوابو- عبدالله که بنام علی و فاطمه دعوت میکرد بگفت تا بمنبرها درودرسول‌وحسین‌وفاطمه گفتند و دعوت اسمعیلیان که سالها در خفا بود به نتیجه رسید و دولت فاطمیان که بعضی آنرا بانتساب عبیدالله مهدی دولت عبیدیان‌گویند پاگرفت‌که‌مدتی‌دراز ببود .

دولت فاطمی کار دعوت را در همه ولایتهای اسلام بنظام‌آورد

اسمعیلیان درایام قدرت

کار یمن آشفته بود که ابن‌حوشب با علی بن فضل که بخلاف اسمعیلیه بود پیکار داشت و او عدن و لاعه را گرفته بود به‌سال ۳۰۳ مسموم بمرد .ابن‌حوشب نیزپیش‌ازاوبسال ۳۰۲ درگذشته بود و دعوت اسمعیلی در یمن سست شده بود و سنیان بقلع اسمعیلیان برخاستند که ناچار دعوت خویش را نهان کردند تا به نیمه قرن پنجم بدوران‌مستنصرفاطمی‌بدست علی‌بن محمد صلیحی باردیگر در یمن شوکت یافتند .

کار بحرین نیز نا بسامان بود ، ابوسعید جنابی و پسرش سعید تقرب عباسیان میجستند ،قرمطیان‌که‌مخلص‌فاطمیان‌بودند بشوریدندوسعیدرا برداشتندوامارت‌را به‌ابوطاهر برادرش‌دادندوعبیداللـه‌مهدی‌رفتارشان‌راتأ ییدکرد(۳۰۵) ابوطاهر جنگها انداخت که عباسیان‌رامشغول دارد و فاطمیان مصر رابگیرندو چون ابوطاهر بمرد قائم‌مقام فاطمی برادرش احمد را بریاست‌بحرین‌گذاشت‌اماطرفداران‌ابوطاهرویاران‌احمداختلاف کردند ومیانشان‌جنگهاشدو نیز میان قرمطیان بحرین و فاطمیان مدتها جنگ و اختلاف بود .



در ایران دعوت اسمعیلیان با خلف بود . وی تنی چند از علمارا باخویش داشت که غیاث‌الدین دعوتگر معروف از آنجمله بود که در ایام احمدبن‌خلف نیابت دعوت اسمعیلیان یا چنانکه در ایران میگفتند ، خلفیان با اوشد . دعوت اسمعیلیان‌درایران رنگ علم و فلسفه گرفت . از جمله بزرگان دعوت این ناحیه ابو حاتم رازی بود که بسال ۳۲۲ بمرد . وی در بزرگان عصر خویش نفوذ بسیار داشت تا آنجا که یوسف‌بن ابی‌الساج امیر ری بتلقین وی‌میخواست‌از اطاعت خلیفه عباسی ببردوبطاعت‌فاطمیان رود ، اسفار پسر شیرویه امیر قزوین و فرمانده سپاهش مرداویج زیار را نیز دوستدار مذهب اسمعیلی کرده بود .

در مصر کار دعوت با حمله سپاه همراه بود فاطمیان که دل بفتح مصر داشتند پیوسته دعوتگران میفرستادند تا مصریان را عقاید اسمعیلی آموزند . بدوران معز اسمعیلیان در مصر فراوان شدند و وی بکافور که ولایت مصر داشت و سران سپاه وی نامه فرستاد و آنها را به اطاعت خویش خواند .

اما اختلاف قرمطیان بحرین دردسرها پدید آورد که گروهی بسروری ابوطاهر بوسعیددل‌بافاطمیان‌داشتندوگروهی دیگرکه‌پیروان‌احمدبوسعیدبودندوازفاطمیان‌بریده بودندتقرب‌عباسیان‌میجستندوبسال۳۵۸که‌فاطمیان‌دمشق‌راگرفتند وخراجی‌راکه‌هرسال بقرمطیان‌بایددادندادندحسن عصم‌آهنگ شام‌کرد و دمشق رابگرفت‌وتارمله‌وفراپیش رفت و درعین‌شمس‌اردوزددربهار۳۶۱ بر دروازه قاهره میان قرمطیان و فاطمیان‌پیکار شد که شکست از قرمطیان بود و معزفاطمی که همچنان‌درافریقیه‌بودجوهرراکه‌ولایت‌مصرداشت مدددادتااعصم‌رابدمشق راندااما وی آماده میشد که باز آهنگ مصرکند ،وچون‌خبریافت که یاران ابوطاهر شوریده‌اند ناچار سوی احسا رفت .

و چون بسال ۳۶۲ معز بمصر رفت نامه به اعصم فرستاد و وی را تهدید کردو او پاسخی مختصر داد که از متن آن معلوم میشود تهدید خلیفه را وقعی ننهاده و پیکار

وی را آماده بوده است جواب چنین بود: " نامه‌ات که تفصیل بسیار و نتیجه اندک داشت رسید و ما ازپی این نامه سوی تو روانیم والسلام." بزودی قرمطیان در عین شمس اردو زدند (۳۶۳) و جنگی سخت شد که نیروی قرمطیان پراکنده شد وفاطمیان دمشق را بگرفتند.

در آخر ایام معز دمشقیان بشوریدند و افتکین ترک غلام معزالدوله بویهی شهر را بگرفت وخطبه بنام عباسیان کرد. معز به استمالت افتکین کوشید که نپذیرفت واوازقرمطیان کمک گرفت وبررمله استیلا یافت وآهنگ عسقلان کرد وجوهرصقلی را محاصره کرد وبتقاضای صلح واداشت وعزیزفاطمی بخویشتن برون شد ودو گروه برکناررود طواحین بنزد یک رمله جنگی سخت کردند که قرمطیان وافتکین بگریختند و دمشق از فاطمیان شد.

این جنگها چنان نیروی قرمطیان را ببرد که باستمالت عزیز فاطمی تن دادند و اطاعت او کردند عباسیان نیز از مخالفت فاطمیان آسوده نبودند وپیوسته برضدایشان کار میکردند بویهیان نیز که شیعه بودند و در اصول مذهب بااسمعیلیان نزدیک بودند با بنی عباس بمخالفت ایشان همدلی میکردند که بیم داشتند نفوذ شیعیان اسمعیلی قدرت ایشان را بخطر افکند، از همین رو بویهیان پیوسته قرمطیان را در آن پیکارها که برضد فاطمیان داشتند کمک میکردند، عزیز فاطمی بویهیان را استمالت کردوبسال ۳۶۹ فرستاده‌ای بنزد عضدالدوله فرستاد و از آن پس نامه‌های پیاپی فرستاد و عضدالدوله جوابی ملایم داد.

در آخر ایام عضدالدوله که خطر فاطمیان بیشتر شد این ملایمت نماندوازعلویان انجمنی کرد که نسب فاطمیان را باطل شناختند و این نخستین محضرنامه‌ای بود که بدوران عباسیان ببطلان نسب فاطمیان نوشتند و ازآن پس بقرن پنجم محضرنامه‌های بسیار شد که انتساب ایشان را بعلی و فاطمه انکار میکرد که عباسیان از خطبه‌ای که در موصل بنام حاکم فاطمی خوانده میشد سخت برآشفته بودند.

اما بدوران ابوکالیجار (۴۳۵–۴۴۰) رفتار بویهیان با فاطمیان دگرگون شد که او تقرب خلیفگان مصر میجست تا عباسیان را بترساند و اینکار را بتلقین هبة‌الله شیرازی میکرد که در فارس دعوتگر مستنصر فاطمی بود و هم او بود که وقتی بساسیری بر قائم عباسی بشورید و در بغداد خطبه بنام خلیفه مصر کرد بتأیید او پرداخت.

حمدانیان نیز با آنکه دل بعقاید اسمعیلی داشتند چون بویهیان از نفوذ فاطمیان بیمناک بودند از این‌رو درایام معز و پسرش عزیز قرمطیان را بجنگ شام ترغیب میکردند عزیز نیز بنوبه خود کوشید تا حلب را از سعید بن سیف‌الدوله بگیرد و اگر باسیل دوم امپراطور روم شرقی دخالت نکرده بود و عزیز که آهنگ حلب داشت در بلبیس نمرده بود سقوط آنجا قطعی بود. عاقبت حلب در ایام حاکم بقلمرو فاطمیان درآمد.

موصل نیز از آن پس که مقلد عقیلی آنجا را از حمدانیان بگرفت و دولت عقیلیان را پی‌افکند قلمرو دعوت اسمعیلیان شد و قرواش پسر مقلد در محرم سال ۴۰۱ در موصل و انبار و کوفه و مداین خطبه بنام ایشان کرد و خشم عباسیان و بویهیان را برانگیخت که بطعن نسب فاطمیان محضرنامه‌ها کردند.

در یمن نیز دعوت اسمعیلیان بدست علی صلیحی جان گرفت و مستنصر فاطمی او را تأیید کرد تا نفوذ عباسیان را از حجاز بردارد و مذهب اسمعیلی را رواج‌دهد از پس صلیحی پسرش الملک المکرم کار پدر را دنبال کرد.

رابطه فاطمیان با امویان اندلس نیز بد بود که از دوران جاهلیت خاندان هاشم و امیه اختلاف داشتند و میان قاهره و قرطبه نامه‌های تند رفت. ابن خلکان آورده که عزیز فاطمی نامه‌ای بحکم اموی نوشت و بدوناسزا گفت و هجا کرد و او پاسخ داد: "تو ما را بشناختی و بدگفتی اگر ما نیز ترا میشناختیم پاسخت میدادیم." مؤلف کشف‌ـ اسرارالفاطمیه گوید: " حکم نامه‌ای بعزیز فرستاد و هجای او کرد که نسبش مجعول است و پدرش زندیق بوده است وافزود هرچه باشد ما فرزندان مروانیم" عزیز بپاسخ نوشت:

" وقتی مولودی از ما بیاید زمین طرب کند و منبرها بفرح آید تو ما را شناختی و بد گفتی ما نیز اگر ترا میشناختیم هجوت میکردیم والسلام . "

در افریقیه نیز نفوذ فاطمیان آفتها داشت و مردمی که نخست یاران این‌خاندان بودند و دولت فاطمی بکمک ایشان پاگرفت با آن وفادار نماندند . بلکین صنهاجی‌که معز فاطمی هنگام عزیمت مصر ولایت تونس را بدو داده‌بود در دعوت‌اسمعیلیان‌سستی کرد پسرانش نیز براه پدر رفتند ، میان معز صنهاجی و مستنصر فاطمی جنگ‌شدو خلیفه فاطمی بسال ۴۴۹ بکمک قبائل بنی‌هلال قیروان را بگرفت ومعزصنهاجی بمهدیه‌گریخت و پسرش تمیم خطبه را از نام مستنصر بگردانید و بنام خلیفه بغداد کرد و همچنان ببود تا دولت موحدان بدست عبدالله تومرت که لقب مهدی داشت پا گرفت .

روش دعوت اسمعیلیان

اسمعیلیان بنزد مردم بچیزها تظاهرمیکردند که مذهب خویش‌را محبوب ایشان کنند دعوتگران‌اسمعیلی‌وقتی‌میخواستندسردعوت را بمرید بسپارند از او پیمان میگرفتند که این سر را فاش نکند و در راه دفاع آن هر رنجی را آسان شمارد ، مراتب دعوتگران و پیروان با دقت معین شده بود و فاطمیان بحفظ‌آن سخت توجه داشتند وبرای تعلیم دعوت در قصر خویش و مکتبها و مسجدها انجمن‌ها داشتند کار دعوت بعهده " سر دعوتگر " بود که او را داعی‌الدعاة نیز می‌گفتند که همسنگ قاضی‌القضاة بودوگاه هر دومنصب‌را بیکی‌میدادند ،داعی‌الدعاة دوازده‌کمک‌داشت‌که‌عنوان‌نقیب‌داشتندو نایب‌ها داشت‌که‌پیوسته‌به‌سفربودندودرولایتهای‌نزدیک‌ودورمریدان‌وپیروان‌مذهب‌راتعلیم میدادند .

ریاست دعوت بداعی‌الدعاة محول بود که از مریدان مستقیما " یا بوسیله نایبان پیمان میگرفت و بر مباحثات مذهبی که در انجمنها میشد نظارت داشت و خلاصه آنرا بتصویب‌وامضای خلیفه‌میرسانید .معروفترین‌آنها ابوحنیفه نعمان مغربی‌وهبة‌الله‌شیرازی بودند .

داعی‌الدعاة درقصر خلیفه محلی داشت که آنرا دارالعلم میگفتند انجمنهای بحث در آنجا فراهم میشد و داعی‌الدعاة از مؤلفات خود میخواند و درباره‌ٔ آن سخن میکرد. برای زنان انجمنها بود بنام انجمن دعوت که اصول مذهب را، میآموختند.

داعی‌الدعاة کتابهای دعوت را که باید تعلیم دهد ازسلف خودمیگرفت وبی گفتگو همان کتابها بود که داعی‌الدعاة معروف ابوحنیفه نعمان مغربی و یعقوب کلس وهبةالله شیرازی و دیگران نوشته بودند.

بدوران حاکم دعوتگران افراطی بودند که او را خدا شمردند و برضد نمایندگان مکتب قدیم برخاستند معروفترین اینان حمزةبن‌علی زوزنی و حسن‌بن‌حیدره‌ٔ فرغانی‌و محمد انوشتکین بخاری درزی بودند.

بسال ۴۰۸ حمزةبن‌علی از خدائی حاکم سخن کرد. وی کتابی نوشته بودو درآن گفته بود که روح خدای سبحان در آدم رفت آنگاه بعلی‌بن‌ابیطالب در آمد. روح علی بعزیز و از پس اوبحاکم رسیده و او خداست که روح خدادراوست. حمزةبن‌علی بنیانگزار مذهب درزیانست که حلولیند و او حسن‌بن‌حیدره‌ٔ فرغانی‌و انوشتکین بخاری را بنشر این مذهب واداشت و فرغانی را تشجیع کرد تا خدائی حاکم را علنی کرد و کشته شد (۴۰۹).

حاکم این اعتقاد را در مصر و شام رواج میداد که با هوس او سازگار بودوپنداشت خدا در او تجلی کرده است اگرچه این سخن را فاش نمیکرد ولی با سخن کسانی چون حمزه و درزی که صفات خدائی بدو میدادند همآهنگ بود. بدربار نیز شاعران بودند که این اعتقاد را تأیید می‌کردند و صفات خاص خدا را درباره حاکم میگفتندوکاربآنجا رسید که هرکه خدائی حاکم را انکار می‌کرد چون ذمیان‌سرانه میبایدش داد.

پیروان مذهب درزی تقویم تازه‌ای بنیاد کردند که از سال۴۰۸یعنی سالی‌که‌عقیده خدائی حاکم علنی شده بود آغاز میشد. درزیان دوگروه‌بودندیکی‌روحانیان‌که‌روشنان

بودند و اصول مذهب را نیک می‌دانستند و دیگر جسمانیان که آنها نیز دوگروه‌میشدند جسمانیان‌خاصه‌وجسمانیان عامه، جسمانیان خاصه کارجنگ و سالاری‌داشتندوجسمانیان عامه، عوام بودند که از مذهب جز نام نمی‌دانستندازگروه‌جسمانیان‌کسی‌بگروه‌روحانیان نمیتوانست رفت مگر آزمایشهای بسیار دهد و آشکار شود که اصول مذهب را درک تواند کرد و اطمینان حاصل آید که در جمع درزیان عضوی مفید و واقف برموز دین میشود.

حمزه و دیگردعوتگران‌درزی مؤلفات‌بسیار دارند که بسیاری غوامض مذهبشان را روشن‌میکند و از آن معلوم توان داشت که اینان افراطیان اسمعیلی بوده‌اند و مایه کارشان‌از اسمعیلیان دور نیست. بنای رسالات ایشان بر نظریات‌فلسفی‌است‌که‌ازعقاید باطنیان ومعتزلیان گرفته‌اند زیرا فلسفه که به پندار فاطمیان اساس شریعت بودبدوران حاکم جای قرآن و سنت را گرفت. از رسائل درزیان معلوم میشود که‌داعی‌الدعاةصدو پنجاه و یک دستیار داشته که هر یک دعوتگر دیگر بوده‌اند و اینان بجز مؤذنان و خطیبان مسجدها بودند که تبلیغ مذهب میکردند.

خوارج

خوارج که در سقوط دولت اموی سهم مؤثر داشتند، بدوران اول عباسی برای خلیفگان دردسرهافراهم آوردند خاصه در افریقیه که مردمانش بمذهب خارجیان اباضی و صفری بودند و در آنجا جنگاوران خارجی که یکصد هزار و بیشتر بودند از اطاعت ابی‌جعفر منصور بدر شدند و سپاهش را بشکستند و بارها شهر قیروان را بگرفتند خطر منحصر بدوران اول نبوداز شورش خارجیان بدوران بعد نیز خبرها هست. بسال ۲۵۲ در ایام مستعین مساور خارجی بر ولایتدار موصل بشورید و بیشتر ولایت را بگرفت. و بارها نیروی عباسیان را بشکست اما کارش استقرار نیافت و سوی حدیثه رفت و آنجا را هجرتگاه خویش خواند.

وضع مساور از اختلافی که با بعضی خارجیان‌در قضیه توبه گنهکار داشت بخطر

افتاد . مساور چون بیشتر خارجیان معتدل که در اواخر عصر اموی‌بودندمیگفت‌گنهکار را کافر نباید شمرد و توبه او مقبول است ، اما مخالفانش که پیشوایی بنام عبیده داشتند چون خارجیان قدیم میگفتند گنهکار کافر است و جهنمی‌وتوبه‌اومقبول‌نیست .

کار اختلاف بالا گرفت و بسال ۲۵۷ بنزدیک موصل میان دو گروه جنگی شد که مساور بر حریف غالب آمد و او را بشکست اما خلیفه عباسی فرصت یافت و نیروئی فرستاد که بچند پیکار شوکت مساور را ببرد و او را از موصل و حدیثه برون‌راندامامساور مغلوب نشد و بجنگ و گریز نیروی خلیفه را خسته کرد و بناچارتعاقب‌اومسکوت ماند و سپاه بپایتخت بازگشت و مساور بار دیگر بر موصل تسلط یافت و خراج آنجا را بگرفت و قوت یافت .

ابن‌اثیر ضمن حوادث سال ۲۵۷ آورده که علی‌بن مساور و طوقای خارجی‌باچهار هزار کس در موصل فتنه و فساد کردند . طبری نیز ضمن حوادث سال ۲۶۰ آورده که کردان بمساور خارجی پیوستند و یکی از بزرگان ربیعه را کشتند و میانشان جنگ شد .

بسال ۲۶۳ مساور بمرد و ایوب بجلی پیشوای خارجیان شد و میان او و محمد خرزاد که میگفت مساور جانشینی را بدو داده‌است جنگ شد و ایوب‌کشته‌شدو پیشوائی به محمد و راقی رسید که معروف بغلام بود و او نیز کشته شد و با هارون بجلی بیعت کردند پیروانش فزون شدند و بر محمد خرزاد فیروز شد و همه ولایت موصل از او شد و خراج آنرا گرفت . بدینسان خارجیان در موصل استقرار یافتند و بسال۲۷۲که‌بنی‌-شیبان بر آن ولایت حمله بردند ، ایشانرا دفع کردند و هم سپاه یوسف ابی‌الساج را که سال بعد بفتح موصل آمده‌بود تار و مار کردند و بسال ۲۷۶ که بار دیگر شیبانیا ن بفتح نینوی رفتند نیروی ایشان را شکستند .

اما کار خارجیان از اختلافها که میان خود داشتند سستی گرفت ،محمدبن عباده معروف به ابی جوزه بخلاف هارون برخاست و بسیار کسان تابع وی شدند و بعضی

ولایت‌ها را بگرفت و قلعه‌ها بپا کرد و نیروی دو حریف بنزدیک سنجار روبرو شد و گرچه هارون فیروز شد ، اما نیروی خارجیان ضعیف شد و عباسیان بر آنها ظفریافتند و عامل معتضد بر شهر آمد ، به محمدبن عباده خارجی دست یافت و او را ببغداد فرستاد . حاکم موصل نیز هارون را بشکست (۲۸۲) و سال بعد حسین‌بن حمدان‌بر او ظفر یافت و وی را ببغداد برد و معتضد خرسند شد و حسین را خلعت و طوق داد و برادرانش را نیز مخلع کرد . هارون را بر فیل بپایتخت بردند و خلیفه بفرمود تابند از حمدان پدر حسین که در حبس بود بردارند و با وی نیکی کنند و وعده آزادی بدو داد و چون هارون را بر فیل میبردند خواستند جامه دیبای رنگین بر او پوشند و نگذاشت گفت حرام است و به اجبار پوشاندند و چون او را بردار میکردندفریادکرد : " حکمیت خاص خداست و گرچه کافران نخواهند . " وی از خارجیان صفری بود .

با مرگ هارون کار خارجیان موصل سست شد اما خارجیان افریقیه پیوسته مایه اضطراب فاطمیان بودند در یمن و عمان نیز عباسیانرا نگران‌داشتند .درایام‌عبیدالله مهدی نفوذ خارجیان افریقیه که ابویزید مخلد پیشوایشان بود فزون شد ، بدوران پسرش قائم خطر ابویزید بیشتر شد و بسال ۳۳۳ سپاهش در قلمروفاطمیان‌پراکنده شد و نزدیک بود مهدیه پایتخت ایشان را بگیرد و خطر همچنان بود تا بدوران منصورکه فاطمیان سپاه ابویزید را بشکستند و او را گرفتند و بمهدیه بردند و از آن زخم که در جنگ خورده‌بود بمرد .

در یمن و عمان نیز خارجیان کر و فری داشتند ، بسال ۴۴۲ بر عمان‌مرکزولایت استیلا یافتند و عامل بویهیان را از آنجا براندند و آرامش و امن آوردند . ابن راشد پیشواشان‌عدالت‌کرد و مالیاتها را برداشت و خطبه را بنام خویش کرد وپشمینه پوشید وجائی بشکل مسجد ساخت .

شورش زنگان

زنگان از غلامان افریقائی بودند که با شورش خودمدتها پایتخت خلافت را نگران داشتند و این‌شورش که چهارده‌سال‌دوام یافت در مردابهای میان بصره و واسط بود و گروهی بندگان فراری از دهات و شهرهای اطراف بدان پیوسته‌بودند .

سالار زنگان‌یکی پارسی‌نژاد بود بنام علی از مردم طالقان که میگفت ازنژاد علی زین‌العابدینم و عنایت‌الهی مرا فرستاده تا غلامانرا از بدبختی برهانم و دعوی‌غیب و پیغمبری میکرد و با آنکه دعوی نسب از علی و فاطمه داشت عقاید شیعی نداشت و بمذهب خارجیان متمایل بود .

نلدکه گوید : " این پیشوای انقلابی دلخواه پیروان خود را شناخته‌بود و چون مذهب خارجیان با افکار مساوات طلبی آنها مناسبتر بود به این مذهب تظاهر میکرد بنژاد علی و فاطمه تفاخر داشت اما چون در مذهب شیعه امامت موروثی است و این بخلاف دلخواه غلامان بود ازآن چیزی نمیگفت . از اینجا معلوم میشود که چراقرمط بنیانگزار مذهب قرمطیان که شیعیان افراطی بودند و سالها بیم و اضطراب در بیشتر ولایت‌های اسلام افکندند ، نخواست با سالار غلامان رابطه برقرار کند و از فایده‌هاکه همکاری او داشت چشم پوشید ، بهر حال خیلی زود کار سالارزنگان‌فاش‌شدودشمنانش او را دروغزن و خبیث خواندند . "

سالارزنگان درآغاز کار ببغداد بود و با اطرافیان مستنصر رابطه داشت و بسال ۲۴۹ به بحرین رفت و در بصره و اطراف سخن ازآزادی بندگان گفت و قلوب غلامان را جلب کرد که از مالکان خود بریدند و بدو پیوستند و کارش بالا گرفت و دعوتش‌در مردم هجر و بحرین و عراق نفوذ یافت ،آنگاه بسال ۲۵۴ ببغداد رفت و سالی آنجا ببود و میگفت از ضمیر کسان خویش خبر دارد .

مایه توفیق سالار زنگان بدبختی غلامان بود که بوعده آزادی‌بهیجان‌آمده‌بودند

بر پرچم او آیه ۱۱۱ از سورهٔ توبه نقش بود که گوید : " خدا ازمؤمنان جانهایشان را خرید . " و این را چنین تأویل میکرد که مؤمنان جانهای خویش‌رافروخته‌اند و بنده کردنشان روا نیست .

وقتی سالارزنگان ببصره رفت بسیاری غلامان از شوق آزادی بدو پیوستند و چون مالکان بیامدند و خواستند بعوض هر غلام پنج دینار بدهند و ببرند بگفت تا غلامان مالک یا نماینده او را پانصد تازیانه زدند و رهاشان کرد .

از آن پس غلامان بر پیشوای خود فراهم میشدند تا بروز فطرسالارزنگان‌باایشان نماز کرد و از آن ستم و سختی که میبردند سخن گفت و نوید داد که‌آزاد میشوند و از غنائم جنگ که بچنگ آرند بهره میبرند ، وی بشهر مختاره که‌ساخته‌بود منبری‌داشت که‌بر آن عثمان و طلحه و زبیر و عایشه‌ونیز علی را که میگفت از نژاد اوست‌لعن‌میکرد .

بزودی سپاه سالارزنگان در عراق و خوزستان و بحرین پراکنده شد و قادسیه را غارت کرد و بصریان را شکست داد و هزار و هفتصد کشتی را که حج گزار بمکه میبرد بگرفت و همه جا را پرآشوب کرد و مردم که از اضطراب مقاومت ایشان‌نیارستندشکایت ببغداد بردند و حال را بخلیفه باز نمودند و او یکی از سرداران ترک را بمقابله‌زنگان فرستاد .

و چون معتمد بخلافت رسید ، جعلان را که از جمله سرداران ترک بود به جنگ سالار زنگان سوی بصره فرستاد و در جنگی که میان دو گروه بود سالارزنگان ظفر یافت و جعلان را بکشت وبوشهرابله‌که نزدیک خلیج فارس و شط‌العرب بود تسلط یافت و اهواز را بگرفت و ویران کرد و بسیار کس از مردم بصره و نواحی مجاور ، دیار خویش را رها کردند و بجاهایی که دور از فتنه بود پناهی شدند .

شورش زنگان بهمه جا اضطراب افکنده‌بود ، بسال ۲۵۷ بصره را بگرفتند و شهررا آتش زدندو پایتخت خلافت را بخطر انداختند . از آن‌پس‌آهنگ‌واسط‌ورامهرمز کردند

و معتمد کسافی از معروفترین سرداران خویش را بدفع ایشان فرستاد چون موسی بن بغا که بسیار کس از ایشان بکشت ، اما از صولت زنگان نکاست که خطر بزرگ میشد و پیوسته بر سپاه عراق فیروزی مییافتند و معتمد برادر خویش ابواحمد موفق‌راکه‌مهتدی بحجاز تبعید کرده‌بود خواست و او را مأمور جنگ زنگان کردو باوجودتوفیقها که موفق و موسی در پیکارها داشتند سپاه زنگ همچنان بدسته‌های منظم در عراق و خوزستان‌و بحرین بچپاول بود و بیم و وحشت میپراکند .

و چون موفق از دشمنان دیگر بپرداخت بجنگ زنگ رفت و سالاری سپاه را به خویشتن عهده کرد و در صفر ۲۶۷از بغداد بواسط رفت و گروهی از ایشان را هزیمت کرد و اسیر گرفت و همچنان تعاقبشان کرد و فیروز شد تا از اهواز بیرونشان کرد باید بیاد داشته‌باشید که بدوران قدیم اهواز هم نام شهر بوده و هم ولایت خوزستان را سراسر اهواز میگفته‌اند) و مختاره را محاصره کرد و بنزدیک آن شهری ساخت و آنرا موفقیه نام داد و عباس‌بن موفق آب و خوردنی از زنگان باز گرفت و موفق بمغرب‌شهر نفوذ کرد که سران قوم به امان آمدند و امان یافتند و رفتار نکو دیدند عاقبت قلعه گشوده‌شد و مردم از وحشت آسوده‌شدند و بشهرهای خویش باز گشتند و خبیث کشته شد .

جنگ عباسیان و زنگان چهارده‌سال‌ببودکه بدست موفق ریشه فتنه‌برآمد . بهبود که یکی از سرداران زنگ بود در جنگ کشته شد سر او را پیش موفق بردند که سخت خرسند شد و سجده شکر کرد و هم درآن اثنا یکی از زنگان تیری به سینه موفق زد و برامهرمز گریخت و حاکم آنجا وی را گرفت پس فرستاد که بدست عباس‌بن موفق کشته شد .

مورخان در باره کشتگان جنگ ارقام هول انگیز دارند سیوطی گوید : "هزار و پانصد هزار کس کشته‌شد " مؤلف الفخری گوید : " دو هزار هزار و پانصد هزار کس

کشته‌شد " ابن‌اثیر گوید : " سر سالار زنگان را به نیزه کردند و بغداد چراغان شد و سر را همه جا گرداندند و شاعران از این فیروزی ستایشها گفتند " .

از پیش گفتیم که تعلیمات معتزله در دوران نخستین عباسی به اوج رواج رسید بخصوص در ایام مأمون که‌بامعتزلیان در اعتقاد خلق قرآن موافق بود و قدرت خویش را بقبولانیدن آن به کار میبرد و معتصم نیز بروش او بود .

معتزلیان

ابوالحسن اشعری متوفی بسال ۳۲۴ چنین گوید : " معتزلیان متفقندکه‌خدا یکی است و چیزی چون او نیست . شنوا و بیناست ، جسم نیست و شبح و جثه و صورت و گوشت و خون و شخص و جوهر و عرض نیست رنگ و مزه و بو و گرمی و خشکی و تری و درازی و پهنی و ژرفی و اجتماع و افتراق ندارد ، حرکت و سکون نمیپذیرد ، اجزا و اعضا ندارد ، جهت و مکان و زمان ندارد تماس و عزلت و حلول بر او روا نیست ، از صفات‌خلق در او هیچ نیست ، نه متناهی است نه محدود ،.نه والد است نه مولود ، اندازه بر او راه ندارد و حواس درک او نکند و بمخلوق قیاس نشود . آفت بدو نرسد و بیمار نشود ، از هرچه بوهم آید جداست ، پیش از همه بوده و پیوسته عالم و توانا و زنده‌بوده و همیشه چنین خواهدبود ، چشم نه بیندش و گوش نشنودش و وهم در نیابدش ، چیزی است نه مانند چیزهای دیگر ، دانا و توانا و زنده‌است نه‌چون‌دانایان و توانایان دیگر . ازلی فقط اوست و جز او کس ازلی نیست ، خدائی جز او نیست ، شریک و وزیر ندارد ، در خلقت کمک نداشته‌وخلقت را از الگو نکرده . خلقت چیزی برای وی آسانتر یا سختتر از چیز دیگر نیست ، جلب نفع و دفع ضرر بر او روانیست. غم و لذت ندارد و آزار و رنج بدو نرسد . جهت ندارد که‌متناهی شود ،فناو ناتوانی نیابد ، زن و یار و فرزند ندارد . این خلاصه گفتارشان در توحید است که خارجیان و بعضی طوایف شیعه نیز موافق آنند ."

مذهب معتزله بدوران عباسی تکامل یافت ، دوزی گوید : " شکل تازه یافت‌واز فلسفه ارسطو مایه گرفت و بسط یافت و فرقه‌ها شد که همگی درمسائل خاص اتفاق داشتند که همه معتزلیان در نفی صفات متفق بودند و با هر فکری که مخالف وحدانیت بود به شدت مخالفت داشتند برای آنکه خدا را از ستم مبرا کنند ، گفتند انسان در افعال خویش آزادی مطلق دارد . از جمله تعلیماتشان این بود که کشف راه نجات بوسیله عقل میسر است و همه این مسائل را بپرتو عقل روشن می‌توان کرد ، چه پیش از وحی و چه پس از وحی ، یعنی همه کس در هر زمان و مکان باید برای تشخیص این مسائل بعقل باز گردد ، فرقه‌های مختلف بر آرای مشترک نظریات دیگرافزودندکه‌خاص‌ایشان بود . "

بیشتر معتزلیان در توحید بحث مفصل کردند و از دقایق آن‌سخن‌آوردندوبعضی دیگر از پی مناظرهٔ رفتند و به جدل دل باختند و از روح اسلام دور و از تعلیمات‌آن مهجور شدند تا آنجا که بعضیشان معتقد تناسخ شدند .مؤلف‌الفرق بین‌الفرق گوید : " معتزلیان حائطی یعنی پیروان احمدبن حائط که از شاگردان نظام معتزلی‌بود معتقد تناسخ بودند احمد و فضل جدنی پنداشتند خلقت را دو خدا و دو خالق هست .یکی قدیم که او خدای تعالی است و دیگر مخلوق و او عیسی پسر مریم است ، پنداشتند که مسیح پسر خداست و اوست که روز جزا خلق را به حساب میکشد و اوست که‌خداوند در آیه ۲۲ سوره حجر بدو اشاره فرموده گوید : " و خدایت با فرشتگان‌صف درصف‌آید . " و هم اوست که درآیه ۲۱۰ سوره حجر بدو اشاره شده که :خدادرسایه‌های‌ابر بیاید " و هم اوست که آدم را بصورت خویش‌آفرید و تأویل این روایت که خداوند خدایی بصورت خویش‌آفرید همین است . پنداشتند از این حدیث پیغمبر که خدا راخواهید دید چنانکه ماهتاب را در شب بدر ، او منظور بود و هم مقصود از این خبر که گوید : " خدا عقل را آفرید و گفت بیا که بیامد و گفت برو که برفت‌وگفت‌بهترازتونیافریده‌ام

بوسیله تو دهم و گیرم . " مسیح بود و عقل او بود که بجسد آمد .

ابن‌حائط و فضل جدنی گفته بودند همه افعال خیرازعیسی‌است .حقا " عجیبست که ایشان پنداشته بودند عیسی جد خویش آدم را آفریده‌است و نیز بعضی‌فرق‌معتزله پنداشته‌بودند که هر گروه از حیوانات را پیغمبری هست که حیوانی همانند آنهاست و این اعتقاد را از تأویل آیه ۳۸ سوره انعام‌آورده‌بودندکه‌گوید :" هر جنبنده و هر مرغ که ببال خویش پرواز می‌کند امت‌هایی چون شمایند . "

البته روا نیست که ضلالت این گروه را بهمه معتزلیان نسبت دهیم ، با توجه به عقاید معتزله در باره اوامر و نواهی دین ، ایشان را منطقیان اسلام نام باید داد که بقدرت عقل در فهم طبیعت اشیا اعتقاد داشتند از اینروقرآنرا مخلوق شمردند و به صحت گفتار خویش استدلال کردند که اگر قرآن مخلوق نباشد باید دو موجود ازلی و ابدی فرض کنیم و اگر قرآن را مخلوق دانیم نتوانیم آنرا از صفات خدا و منسوب بدو شماریم که صفات الهی ثابت و تغییر ناپذیر است و اگر جز این بود میباید حادث به قدیم پیوسته‌باشد و این نارواست که مستلزم قلب حقایق‌است‌که‌اگرپیوندحادث بقدیم صحیح بود یکی از دو قضیه لازم بود یا حادثی‌که بقدیم پیوسته بود قدیم میشد و یا قدیمی که بحادث پیوسته‌بود حادث میشد و هر دو نارواست .

از گفتگوهای معتزلیان عقیده بوحی سستی گرفت و بسیاری ازآنهاپنداشتندمحال نیست کسی قرآنی چون این یا بهتر از این بیارد و در این عقیده با صریح‌آیه۸۸سوره اسرا که گوید : " اگر همه انس و جن فراهم شوند که همانند این قرآن بیارند هرگزنظیر آن نیارند و گرچه پشتیبان همدیگر شوند . " مخالفت کردند .

معنی وحی اینست که قرآن کلام خداست و محمد از او گرفته . معتزلیان گفتند از اعتقاد بقدیم بودن قرآن شرک میزاید که قدیمی جز خدانیست .بدینسان‌معتزلیان ازلیت قرآن را منکر شدند در باره وحی نیز گفتگوها داشتند ، وحی‌یعنی‌خداباانسان

مربوط شود و اراده خویش را به او القا کند چنانکه درآیه ۵۱ سوره شوری آمده‌که هیچ بشری را نسزد که خدا با او سخن کند مگر بوحی از پس پرده‌ای یا پیغمبری فرستد که باذن خویش هرچه خواهد وحی کند که او والا و نکته‌دان است .ونیزباهرچه شائبه تجسم خدا داشت بشدت مخالف بودند و پیروان چنین افکار را تشبیهیان یا تجسمیان‌می-گفتند و از روایت‌ها که‌اشاره برویت خدا داشت و اهل سنت همه را به ظاهر میگرفتند اشکالات بسیار زاد و بناچار سنیان روایت روءیت خدا را تأویل کردند که بندگان از پس مرگ ، خدا را بچشم بصیرت می‌بینند .

و نیز معتزلیان بشدت منکر این سخن بودند که کافر را خدا آفرید البته منظور این بود که خدا هیچکس را بقید کفر نیافریده و همه قابل ایمانند . و هم این گفته‌را که ضرر را خدا بکسان میزند نمیپذیرفتند که پنداشتند این با عدل الهی‌سازگارنیست که اگر خدا مردم را بکفر مجبور کند موءاخذه‌ایشان نشاید که بنده از اراده خداتخلف نمیتوانست کرد از این رو به‌آزادی انسان معتقد بودند وبرخلاف‌جبریان‌که پنداشتند همه اعمال را بجبر میکنند ، میگفتند همه کارها باختیار و اراده ماست ،انکارمعجزات کردند و شکاف دریا را برای موسی باور نداشتند بخلاف آیه ۶۳ سوره شعری که گوید : بموسی وحی کردیم که عصای خود را بدریا بزن و بشکافت . . . " و هم‌اژدهاشدن‌عصا را منکر بودند احیای مرده را نمیپذیرفتند و معجزات نیز از انکار ایشان مصون‌نماند .

معتزلیان ازآغاز زیر نفوذ فلسفه یونان بودند ، براون بنقل از

نفوذ فلسفه شتینرگوید : " معتزله ترجمه آثار طبیعی دانان‌وفیلسوفان‌یونان را که بحمایت ابوجعفر منصور و مأمون انجام میشد خواندندواز آن بهره گرفتند و کوشیدند که حاصل فلسفه یونان را بر مسائل اسلامی که قرآن آورده‌بود بیفزایند و اسلام را با فلسفه سازش دهند .

درعقاید معتزله

از جمله فیلسوفان اسلام ابونصر فارابی بود (۳۳۹) که بگفته ابن‌خلکان‌بزرگتر

فیلسوف اسلام بود و ابوعلی‌سینا (۴۲۸) بود که از کتب وی فائده‌ها برد و ابن‌رشد (۵۹۵) و پیش از آنها کندی (۲۶۰) بود که همه همت خویش را صرف بحث در عقاید معتزلیان کرد ولی پیروان او حتی‌المقدور از بحث مسائل دین دریغ داشتندکه بنظر ایشان توحید و علوم طبیعی و فلسفه از هم جدا بود و حدود مشخص داشت و توافق آن مشکل بود . و هم شتینرگوید فیلسوفان عرب که شاگردان مکتب‌ارسطوبودند بحقیقت بیشتر طبیعی‌دان بودند تا فیلسوف و کارشان منحصر بمشاهدهٔاتفاقات‌طبیعی و بحث از طب و نجوم بود . "

(مترجم سطور گوید این‌خلط و آشفتگی که در گفتار شتینر هست نمونه تحقیقات خاورشناسان است که در مسائل نقلی بعمد و در قضایای نظری بسهو خبطها کرده‌اند. استقلال فلسفه از توحید ابداع خاطر گوینده‌است که همه کوشش فلاسفه اسلام آن بود که توحید را از فلسفه بیارند و مسائل فلسفه اولی را با منقولات مذهب توافق دهندو در این راه توفیقها یافتند که تحریر مسائل فلسفه در قرون اخیر اسلام بحقیقت مزج فلسفه یونان و آیات قرآن بود که نمونه آن را در اسفار ملاصدرا توان یافت‌واین‌توغل فیلسوفان اسلام تا آنجا بود که در تقریر فلسفه یونان وسعت نظر یافتند ، رسائل قدیم یونان اکنون بدست است وآن تقریر مرتب که از مسائل فلسفی در اشارات شیخ هست درآن نیست و این بحثی است وسیع و دامنه‌دار است که‌تقریر آن بسالها باید و مرا پندار هست که‌مترجمان فلسفه یونان از قضایای آن هرچه را با مسلمانی سازگار نبود نیاوردند و هرچه را میسر بود تقریر دیگر کردند و از ابداع خاطر نکته‌ها بر آن افزودند و قضایای محدود و مشوش فلسفه را که مایه از یونان داشت جان دیگر دادند و بقالب نو ریختند و فلسفه‌ای ساختند که رنگ وبوی مسلمانی داشت) .

اختلاف میان اعتزال و فلسفه از یک سو وبا دین از سوی دیگر بود و معتزلیان قوای خویش در این بحث مستمر که مدرسه بصره و بغداد علمدار آن بود صرف کردند

ابوالحسین بصری معاصر ابن‌سینا آخرین کسی بود که از تعلیمات معتزله با استقلال رأی و وسعت نظر گفتگو کرد و بسیاری نواقص آن را ببرد و معتزلیان همچنان قوی بودند تا ابوالحسن اشعری بر ضد ایشان برخاست و حجةالاسلام غزالی با آنها مخالفت کرد.

رونق سنت منصب اعتزال از دوران دوم عباسی سستی گرفت ومتوکل نخستین خلیفه ایندوران مردم را از اعتقاد به خلق قرآن منع کردو جمعی از علمای کلام مخالفت با معتزله آغاز کردند ازاین جمله پیروان مذهب کرمیه بودند که تا پس از قرن سوم هجری ببودند.

رونق مذهب سنی از ابوالحسن اشعری بود، وی بسال ۲۶۰ بزاد و در پناه معتزلیان پرورش یافت و تعلیم از ایشان گرفت و در چهل سالگی که بمنطق معتزلی مسلح‌شده‌بود براه مخالفت ایشان رفت وقیمانده عمر را با معتزلیان بجنگ سخن بود و در این راه توفیقها یافت.

ابوالحسن اشعری از آن پس که از ابوعلی جبائی معتزلی استاد خود جدا شد در توحید تألیف‌ها کردکه‌شماره آن بدویست یا سیصد رسید و برد ملحدان و فرق‌دیگر ازمعتزلیان و جهمیان و خارجیان و دیگر اهل بدعت کتابها داشت، و در بیشتر قضایا با معتزلیان اختلاف داشت و بمذهب اهل سنت‌میرفت شهرستانی گوید: "مذهب وی در وعده و وعید و اسماء و احکام و سمع و عقل خلاف معتزله است. گوید ایمان فقط تصدیق قلب است و گفتار زبان و عمل ارکان فروع آنست و هر که بدل مقر وحدانیت باشد و پیغمبران را با آنچه از پیش خدا آورده‌اند تصدیق کند ایمانش درست است و اگر بر این حال بمیرد مؤمن است و نجات یافته تنها وقتی از ایمان برون میشود که چیزی از این باب را انکار کند، و هر که گناه کبیره کند و بی توبه بمیرد حکم وی با خداست یا برحمت بیامرزدش و یا پیغمبر شفاعت او کند که فرمود شفاعت من خاص مرتکبان کبیره است و یا باندازه گناه عذابش کند آنگاه ببهشت برد و روانیست که با

کافران جاودانه در جهنم بماند . حدیث هست که هر که ذره‌ای ایمان در قلب دارد از جهنم برون آورده‌شود . اگر مرتکب کبیره توبه کند من نگویم قبول توبه او بر خدا واجب‌است که‌الزام‌کننده خداست و او را الزام نتوان کرد اما حدیث هست که توبه تائبان پذیرفته‌میشود و خدا مختار خلق خویش است هرچه خواهد کند و آنچه‌اراده کند فرمان کند و اگر همه مردم را ببهشت برد زشت نباشد و اگربجهنم‌بردستم‌نباشد زیرا ستم آنست که کسی در آنچه حق او نیست دخالت کند یا چیزی را آنجا نهد که نباید اما خدا مختار مطلق است و ظلم از او متصور نیست و نسبت تعدی بدو نتوان داد . "

کوشش ابوالحسن اشعری در مذهب سنت اثر بسیار داشت و بیم آن‌بودکه‌مذهب اعتزال را بر اندازد . ابن‌خلکان بنقل از ابوبکر صیرفی گوید : " معتزلیان سر بلند داشتند تا خداوند اشعری را پدید آورد و ایشان را تار و مار کرد . "

از پس اشعری رونق سنت بحجةالاسلام غزالی کامل شد که همه همت خویش را برواج سنت و تخطئه‌اعتزال و فلسفه و فرق دیگر صرف کرد .

صوفیان معتزلی

از مسایلی که در آن عصر مسلمانان را سرگرم داشت تصوف بود بسیاری کسان که بزهد و پرهیزکاری شهره‌بودند درمباحث‌خشک کلام گمشده خود را نمییافتند که دلهاشان بمحبت الهی‌راغب بوداماجذبه شوق از بحث منطقی نمیاید و ناچار برای تقرب بخدا راه زهد و پرهیز و فنا گرفتند و صوفی لقب یافتند . برون گوید : میان صوفی و کلمه‌سوفیس‌یونانی یعنی فیلسوف یا سوفیست که معرب آن سوفسطائی است یا صفای عربی یا صفه که در صدر اسلام جماعتی در آن مینشستند رابطه نیست که صوفی از صوفست و قرینه‌های دیگر بر این هست که نام صوفیان در فارسی پشمینه پوش است و مسلمانان نخستین‌که مردمی ساده بودند پشمینه بتن میکردند . مسعودی گوید : " عمر جبه‌پشمین داشت

که وصله‌های چرمین بر آن زده‌بود . سلمان فارسی نیز پشمینه بتن میکرد ابوعبیده جراح نیز لباس از پشمینه خشن داشت ." و چون بمرور زمان ماده‌جوئی و تن آسائی رواج یافت بعضی مسلمانان رسم پشمینه پوشی را نگهداشتند و بدین وسیله اعتراض خاموش خود را بر اسرافکاری اهل زمانه اعلام داشتند و صوفی لقب یافتند و ایشان گروه محافظه‌کاران بودند ." قشیری متوفی بسال ۵۶۹ گوید : " چون بدعتها پدید آمد و فرقه‌ها پدید شد و یاران هر بدعت و پیروان هر فرقه گفتند که زاهدان دارند ، خواص اهل سنت که‌دل با خدا داشتند و دل از غفلت باز گرفته بودند عنوان صوفی گرفتند و این نام کمی پیش از پایان قرن دوم هجری خاص ایشان شد ."

عبدالرحمن‌جامی شاعر معروف فارسی در نفحات‌الانس گوید : " نخستین کسی که عنوان صوفی یافت ابوهاشم بود که در کوفه زاد و بیشتر بشام بود وبسال ۱۶۰ بمرد و نخستین کسی که‌اصول تصرو ف را شرح داد ذوالنون مصری (متوفی ۲۵۶) بودکه‌شاگرد امام مالک بود . جنید بغدادی (متوفی ۳۹۸) این اصول را توضیح کرد و مرتب‌کرد و رواج داد و شبلی (متوفی ۳۳۴) از منبر مردم را بتصوف خواند و خوبتر نمونه تصوف رابعه عدویه دختر اسمعیل بود که بصلاح و پرهیزکاری شهره شد و زنان‌بمجلس او بشنیدن وعظش مینشستند .

شاعر فارسی در فضل رابعه بسخن ابوالطیب متنبی استشهاد میکند که گوید :
" اگر همه زنان چون این باشند که یاد کردیم ، حقا " که زنان از مردان برترند که‌نه موءنث‌بودن نام خورشید عیب است و نه مذکر بودن برای ماه افتخار است ."

رابعه بمناجات میگفت : " خدایا قلبی راکه‌ترا دوست‌داردچگونه‌بآتش‌میبری؟ "

از مواعظ وی اینست : " اعمال خوب خویش را نهان داریدهمچنانکه‌اعمال‌بدخویش را نهان میدارید ." و از سخنان وی در باره وجد و حال و محبت خدا اینست : " ترا بدل همدم خویش کرده‌ام و تن‌خویش رابمصاحبان‌واگذاشته‌ام .تنم مونس مصاحبانست

اما محبوب قلبم در خاطرم مونس منست . " وی همه شب تا بسحر نماز کردی و چون سحر شدی در نمازگاه خویش نرمک بخفتی تا صبح درآید و چون بمرد او را درجبه‌اش کفن کردند ، وفاتش بسال ۱۳۵ بود و قبر وی در بیرون قدس بناحیه شرقی مزار اهل دل است .

بقرون بعدتصوف مسلمانان و خاصه ایرانیان تکامل یافت و فلسفه‌تصوف ـ اگر این تعبیر درست باشد ـ بر اساس افلاطونی جدید و مایه‌های فارسی و هندی استوار شد ، اهل تصوف در محبت خدا پیرو مکتب افلاطونی جدیدند و خدا را خالی‌ازمیل‌وهوس، یعنی بعشق افلاطونی دوست دارند و بی‌گفتگو این شیوه و طرق تعبیر آن را از فلسفه افلاطونی جدید اقتباس کرده‌اند و این تشابه از خواندن اشعارمتصوفان‌روشن‌میشود .

البته صوفیانی نیز بودند که این مسلک را وسیله اغراض کردند که محمود وراق در باره ایشان گوید : " صوفی شده که گویند امین است‌اما تصوف را با امانت‌چه کار؟ از تصوف خدا را منظور ندارد که آن را طریق خیانت کرده‌است "ابن‌سماک‌نیزبصوفیان گفته‌بود : " بخدا اگر لباستان چون باطنتان باشد باید دوست بدارید که مردم ازآن مطلع شوند و اگر مخالف آن باشد هلاک شده‌اید . "

فن کریمر گوید : " مسلم‌است که تصوف دو مایه را با هم دارد زهد مسیحیگری که حتی در صدراسلام بحوزه آن راه یافت آنگاه مایه دیگر بر آن افزود که تفکر تأمل بودایی است و این از نفوذ پارسیان بقلمرو اسلام درآمد و تصوف خالص‌اسلامی‌بدست ایشان پایه گرفت . "

گوئی نفوذ هندی در تصوف اسلام بدان پایه‌که وی پنداشته‌نبوده و این‌مسلک‌زیر نفوذ افلاطونی جدید و مایه‌های اسلامی پدید آمده‌است .

موءلف تاریخ‌فلسفه در اسلام گوید : " وقتی در باره تصوف گفتگو میکنیم ازیک روش عملی که اساس آن دینی و روحی است سخن آورده‌ایم ، روشهای عملی‌همیشه‌در

فکر اثر دارد و جنبه نظری پیدا میکند ، و خواه نخواه اعمالی مرموز باید و مرشدانی که میان انسان و پروردگار واسطه شوند و بکوشند تا از اسرار آن اعمال مطلع شوند و مریدان خاص را واقف کنند و در سلسله وجود مقامی بیابند که میان خدا و بندگان وی رابطه پدید آرند . بی‌گفتگو نظریات افلاطونی جدید در این مذهب اثر داشته . در قدیم مذهب یوگای هندی در ایران نفوذ داشته اما تصوف بطور کلی در چهار دیوار مذهب سنت پدید آمده و اینان چندان معتدل بودند که از شطحات شاعران و اهل وجد چشم بپوشند . متکلمان و اهل تصوف بر این نکته اتفاق دارند که هیچکس جز خدا در کائنات اثر ندارد ."

صوفیان افراطی

صوفیان افراطی نیز بودند که گفتند در همه چیز بجز خدا هیچ نیست و از وحدت وجود دم زدند که با اسلام سازگار نبود .

وحدت وجود دنیا را خیال میشمارد نه حقیقت : اندر پس پرده گفتگوی من و تو است چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من ، و پندارد که ذات انسان و ذات خدا یکیست متکلمان در باره وحدت الهی نکته‌ها داشتند اما متصوفان بوحدت کامل قائل شدند ، متکلمان میگفتند خدا در همه چیز موء ثر است اما متصوفان گفتند خدا در همه‌چیز هست و همه جا در تجلی است .

سنیان این صوفیان افراطی را همردیف تشبیهیان و تجسمیان و حلولیان می شمردند که خدا را بانسان مانند میکردند و برای او جسم و جهت قرار دادند و میگفتند خدا در همه چیز حلول کرده است .

از صوفیان افراطی حسین بن منصور حلاج بود که بدوران مقتدر (۲۹۵ — ۳۲۰) دعوی خدائی کرد ، حلاج که ابن مغیث کنیه داشت مجوس زاده‌ای بود از بیضای فارس که در واسط بزرگ شد و ببغداد رفت با ابوالقاسم جنید و صوفیان دیگر آمیزش یافت . گویند نام وی حلاج شد که از سر قلوب واقف بود و مایه کلام را استخراج میکرد چنانکه

حلاج‌هسته را از پنبه بیرون میکشد و هم گفته‌اند که در واسط بردکان‌حلاجی می‌نشست. دکاندار بحاجتی رفت و بازآمد و پنبه‌های خود را که بسیار بود حلاجی شده‌یافت از آنروز وی را حلاج گفتند .

حلاج درآغاز کار بتصوف مشغول بود و شطحات بسیار میگفت یعنی سخنان دوپهلو که معنی نیک و بد میتوانست داشت ، و مردم در کار او اختلاف کردند بعضی بتعظیم وی‌مبالغه داشتند و گروهی دیگر کافرش‌دانستند ، ظاهرش زهد وتصوف‌بود ،اگر مردمی را بعقیده اعتزال میدید معتزلی میشد واگر امامی بودند امامی میشد وازامامیان سخن میکرد و اگر سنی بودند سنی میشد .

حلاج روشی عجیب داشت گاه پشمینه پوشیدی و گاه لباس رنگین بتن کردی با عمامه بزرگ و گاه قبا پوشیدی و بصورت سربازان درآمدی . سفر بسیار کرد و هند و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و ولایتهای دیگر را بدید . یکی از یارانش گوید : " سالی با وی بمکه شدم و از آن پس که حاجیان عراق بازآمدند او همچنان مقیم بود و مرا گفت اگر خواهی باز گرد من سر آن دارم که از اینجا سوی‌هندشوم ،وبدریانشست‌و براه هند رفت من نیز بهمراه وی بودم چون بهند رسیدیم سراغ زنی را گرفت و بنزد وی شد و با وی گفتگو کرد و روز بعد با وی وعده داشت که با هم بجانب دریا شدند و همراه زن گوی‌نخی بود و گره‌ها داشت چون نردبان . آن زن کلماتی بگفت وبرآن‌رشته بالا رفت تا از دیدگان‌ما نهان شد و حلاج بازگشت گفت برای دیدن‌این‌زن‌بهندآمدم ."

آن‌شعبده و نیرنگها که حلاج از هند آموخته‌بود در عقل عامه نفوذ کرد که بر او گرد آمدند و به طریقتش مایل شدند ، بعضی گفته‌اند وی دعوتگر مذهب قرمطی بود که درآن ایام بدست ابوطاهر جنابی رواجی داشت و هم گفته‌اندحلاج‌در آغاز کار کسان را بشخص مورد رضایت از خاندان محمد دعوت میکرد . بهر حال وی با مهارتی که داشت عامه را مجذوب خود کرد ، گاه در راهی حفره‌ای میکرد و ظرف

آبی درآن مینهاد و خوردنی در حفره دیگر مینهاد و با یاران خود بر آن راه‌میگذشت و بنزد حفره اول که محتاج آب میشدند زمین را با عصا میشکافت و آب جاری میشد تا بیاشامند و وضو گیرند از آن پس بحفره دیگر میرسید و خوردنی میبافت و یارانش پنداشتند این از کرامت‌های اولیاست ، برای جذب مردم روشهای دیگر نیز داشت میوه‌ها رابوسایلی که میدانست نگه میداشت و در غیر موسم بکسان میدادواین‌راکرامت وی میشمردند .

وقتی نیز شایع شد که حلاج پرنده مرده‌ای را زنده‌کرده‌است . گفتند مقتدرخادم خویش را با پرنده مرده نزد حلاج فرستاد که این‌طوطی از پسرم‌ابوالعباس است که آن را سخت دوست داشت و اکنون مرده اگر ادعایت درست است این را زنده کن .حلاج برخاست و بکنار خانه ایستاد و زهراب کرد و گفت هرکه‌چنین باشد مرده زنده نتواند کرد سوی خلیفه بازگرد وآنچه را دیدی و شنیدی بازگوی ، آنگاه گفت بله من کسی را دارم که اگر باو اشاره کنم مرغک را بحالت اول باز میبرد ، خادم بنزد خلیفه‌رفت و دیده و شنیده را بگفت مقتدر گفت باز گرد و بگو مقصود اینست که مرغ‌زنده‌شودبهر که خواهی بگو ، حلاج طوطی را بگرفت و بر ران خود نهاد و به‌آستین بپوشانید و کلماتی بر زبان راند وآستین برداشت و مرغ زنده شده‌بود.خادم آن را نزدخلیفه‌برد وآنچه را دیده‌بود با وی بگفت .

حلاج کتابها نوشته‌بود که مطالب خلاف اسلام درآن بود از جمله پنداشته بود که هر که در خانه خود بنای چهارگوشی بسازد و در ایام حج بر آن طواف بردومناسک را انجام دهد و سی یتیم را بدست خود غذا دهد و بپوشاند و بهر کدام هفت درهم بدهد چنان باشد که‌حج کرده‌است و هم گفته‌بود هر کس برمضان سه روزپیاپی‌بی‌افطار روزه بدارد و روز چهارم افطار کند ، تواند بقیه رمضان را روزه ندارد . و هم‌گفته‌بود که هرکه دو رکعت نماز طولانی کند که از شب تا سحر طول کشد ، همه عمر نماز از او

برخیزد و نیز هرکه یک روز هرچه دارد بزکات دهد دیگر زکات بر او واجب نباشد . و نیز پنداشته‌بود هر که شهیدان را در مقابر قریش زیارت کند و ده روز در آنجا بنماز و روزه سر کند و بنان جو و نمک افطار کند تکلیف از او بر خیزد و هیچ عبادت‌دیگربر او نباشد .

حلاج مردی سبک دست و شعبده‌باز بود ، وقتی‌بطب‌پرداخته‌بودوازکیمیاتجربه‌ها داشت ، نیرنگ و حیل نیک میدانست و عوام رابدان‌میفریفت ،آنگاه‌دعوی خدائی کرد و از حلول سخن گفت و بخدای متعال افترائی بزرگ زد و نوشته‌ها از او یافتند که حماقت و کلام واژگون و کفر بسیار داشت و نوشته‌بود : " منم که‌قوم نوح را غرق‌کردم منم که قوم عاد و ثمود را نابود کردم . " و سخن از اینگونه داشت که بیاران خود میگفت تو نوحی و تو موسائی و تو محمدی که ارواح ایشان به تن شما درآمده است . پیروان نادان وی پنداشتند که گاه‌حلاج از نظر نهان میشود و از هوا بسوی ایشان باز میگردد .

بزودی دعوت حلاج رواج گرفت و ببغداد و طالقان و خراسان پیروان‌بسیاریافت. اهل سنت بیم کردند که خطر بزرگ شود و او را بکفر و حلولیگری منتسب داشتند .از او نقل کرده‌بودند که هر که خویش را بطاعت‌مهذب کند و از لذت و شهوت دور ماند بمقام مقربان درآید ، آنگاه پیوسته صافی شود و از اینمقام بالاتر رود تا از شائبه انسانیت صفا یابد و چون در او شایبه بشری نماند روح خدائی که در عیسی‌بن مریم بود در او حلول کند و هرچه اراده کند انجام شود وهمه‌کاراوکارخداباشد. پنداشتند که وی مدعی این مقام است . و هم نامه‌ها از او یافتند که به پیروان خود نوشته‌بود: " از هوهو خدای خدایان که‌بهر صورت جلوه‌گر میشود بسوی بنده او فلان " و هم از پیروانش نامه‌ها بعنوان او یافتند که‌نوشته‌بود : " ای‌ذات ذات و نهایت همه مقاصد ، شهادت میدهیم که‌تو در هر زمان بصورتی جلوه میکنی و بروزگار ما بصورت حسین‌بن

منصوری و ما ای دانای غیب بتو پناه میبریم و رحمت تو میجوئیم ."

نفوذ حلاج بعوام منحصر نماند ، از مردم درباری و دبیران و بزرگان خاندان هاشمی نیز بسیار کس دل با وی داشتند و نصر حاجب مقتدر و یارانش ،به‌پیروی‌حلاج منتسب شدند که پنداشتند وی مرده زنده میکند و جنیان‌بخدمتش‌درندوهرچه‌بخواهد برایش‌آماده می‌کنند و همه معجزات پیمبران از او ساخته‌است و بالاخره معتقد خدائی او بودند و از پیروانش یکی را بمقام پیغمبری بردند .

دعوتگران حلاج در بیشتر ولایتهای اسلام پراکنده‌بودند و نسق دعوتش چون اسمعیلیان بود . ابن مسکویه آورده که ضمن نوشته‌های وی نامه‌ها بود که بیاران خود در ولایت‌ها دستور میداد مردم را چگونه دعوت کنند و بتدریج از مرحله‌ای بمرحله‌ای برند تا بنهایت مقصد رسند و با هر گروه به اندازه عقلشان‌سخن‌کنندو نیز جوابها بود که کسان فرستاده‌بودند و همه برمز بود و جز نویسنده و گیرنده کس معنی آن ندانست .

حلاج دعوی خدائی داشت میگفت : لاهوت در انسان نفوذ میکند و درنامه‌هاکه بیاران خود میفرستاد چنین مینوشت : " از جانب نور شعشعانی ."وهم‌ازاوآورده‌اند که گفته‌بود : " در این جبه جز خدا نیست " و منظورش جبه خویش بود و هم از او شنیده‌بودند که گفته‌بود : " حق منم " و پیوسته شعری بدین معنی زمزمه میکرد: من معشوقم و معشوقم من است ما دو روحیم که بیک بدن آمده‌ایم و چون مرا بینی اورا دیده‌ای و چون او را بینی ما را دیده‌ای ." و پیروانش معتقد بودند که اوراز وراز سررا میداند و بمقام کشف رسیده‌است و شعری بدین معنی گفته‌بود : " وجد اهل وجد از وجد من مایه دارد و اسرار اهل راز بنزد من فاش است ."

ازآغاز قرن چهارم خطر حلاج بالا گرفت ، بسال ۳۰۱ ببغداد دستگیر وبدعوی خدائی و حلول متهم شد و باآنکه علی‌بن عیسي وزیر جهل او را بقرآن و علوم دین

بدانست نصر حاجب از او دفاع کرد و گفت این‌رافضیانند که حلاج را به کفر و خروج‌از دین متهم کرده‌اند . علی‌بن عیسی پنداشت که حلاج نیروئی خارق‌العاده داردکه آزارش تواند کرد و از کشتنش بیمناک شد و آزادش کرد .

مدتی پس از آن حامدبن عباس وزیر که کراهت حلاج را بدل داشت بصدد محو وی بر آمد و زن پسر او را بجاسوسی گماشت و از او بر ضد حلاج شهادت گرفت‌و هم کتابهای او را بگرفت و بخواند و از کفر و اباطیل آن خبر یافت آنگاه‌مجلسی‌از بزرگان قضات بیاراست که با وی مناظره کردند و بطلان مذهبش را بنمودند و بکفرش فتوی دادند و خونش را هدر کردند و خلیفه بگفت تا ویرا هزار تازیانه زدند و بر دارکردند و جثه‌اش را بسوختند و خاکسترش را بدجله ریختند .

اما یارانش پنداشتند او را نکشته‌اند و بر دار نکرده‌اند بلکه‌اشتباهی کرده‌اند و آنکه بردار شد دشمن حلاج بود که او را مانند خود کرد و نیز گفتند از پس واقعه ، حلاج را دیده‌اند و با او سخن کرده‌اند و پنداشتند او را بر خری دیده‌اند که گفته‌من چنانکه این گاوان پندارند کشته نشده‌ام . و چون در همان ایام دجله طغیان کرد پنداشتند طغیان دجله از خاکستر حلاج است که در آب ریخته‌اند . ابوعمرو بن‌حیویه گوید : " وقتی حلاج را بکشتن میبردند من نیز با مردم برفتم وبهرزحمت‌بودنزدیک او شدم بیاران خود میگفت : بیم مدارید که سی روز دیگر بنزد شما خواهم بود . "

با مرگ حلاج خطر وی بر نخاست و بسیار کس از عوام که جذبه و حال‌اورا دیده بودند مفتون وی شدند و بخداییش گردن نهادند ، حجةالاسلام غزالی از او دفاع کرد و سخنانش را بمعنی نیکو برد . بهر حال مبادی حلاج مایه نگرانی دولت بود و وراقان را بیاوردند و ملتزم کردند که‌ازکتابهای‌حلاج‌چیزی‌نخرندونفروشند . دستگیری و قتل حلاج بسال ۳۰۹ بود .

شلمغانی

فکر خدایی انسان خاص صوفیان افراطی نبود ، دیدیم که سبائیان علی بن ابیطالب و راوندیان ابوجعفر منصور و خطابیان جعفر صادق را خدا میشمردند ، از پس حلاج نیزگروهی که بنام عذافره مشهور شدند ابوجعفر شلمغانی را خدا میشمردند وی از شلمغان بود از دهات واسط میگفت روح خدا در او دمیده . برای پیروان خود کتابی نوشته بود که بخلاف اسلام بود .

ابن اثیر گوید : " مذهب وی آن بود که او خدای خدایان است و ازلی و قدیم و ظاهروباطن و رازق کامل است که هدف هر معنی اوست . میگفت خدا در هر چیز به اندازه توانش تجلی میکند و ضد را آفریده تا ضد آنرا نیکتر توان شناخت ازاینرو چون آدم را آفرید در او حلول کرد . در ابلیس نیز حلول کرد که این دو ضد یکدیگرند و دلیل حق از حق افضل است و ضد چیز از مانند همان چیز بدان نزدیکتراست وخدای والا وقتی بجسد ناسوتی حلول کند قدرت و معجزه‌ای آشکار کند و وجود خویش را بنماید . " این افکار بعقاید اسمعیلیان در باره حلول و قانون ضد که در مبحث امامت دارند ، شباهت دارد . بعضی بزرگان دولت دل بعقاید شلمغانی دادند ازجمله محسن پسر فرات بود که در وزارت سوم پدر پیر و شلمغانی شد . ناصرالدوله حمدانی نیز با وی مدارا کرد و مقدمش را گرامی شمرد و کار او را در آن دوران که بموصل بود نهان داشت و چون ببغداد رفت از رجال معتبر پیروانی یافت چون حسین بن قاسم که زمانی وزارت مقتدر داشته بود و ابوعلی بن بسطام و ابراهیم بن ابی عون و ابی شبیب زیات و دیگران که چون در ایام وزارت ابن مقله کارشان فاش شد همگی پنهان شدند .

در ایام راضی (۳۲۲ ـ ۳۲۹) خطر شلمغانی بزرگ شد که دستگیرش کردند و نزد وی نوشته‌ها یافتند که معلوم میداشت دعوی خدائی دارد و پیروانش او راخدا میدانند از نوشته‌ها یکی بخط حسین بن قاسم بود و چون خط ها رابکسان بنمودندهمه

آنرا بشناختند ، شلمغانی نیز اعتراف کرد که خط از یاران اوست . آنگاه‌ابن‌ابی‌عون و ابن عبدوس را بگرفتند و با شلمغانی نزد خلیفه بردندو دستورشان دادند شلمغانی را سیلی بزنند و آنها ابا کردند و چون باینکار وادارشان‌کردند ابن عبدوس‌دست‌برد و او را سیلی زد اما ابن ابی‌عون وقتی دست سوی شلمغانی برد دستش بلرزید و سرو ریش وی را ببوسید و گفت : " خدا و آقا و روزی رسان من " راضی‌به‌شلمغانی‌گفت : " میگفتی دعوی خدائی نداری پس این چیست ؟ " گفت : " این سخن را ابن‌ابی عون میگوید نه من.خدا داند هرگز باو نگفته‌ام من خدایم " ابن عبدوس گفت : "او دعوی خدائی نداشت میگفت باب امام منتظر است و من پنداشتم این سخن راازتقیه میگوید " از آن پس چند بار ایشان را بنزد خلیفه بردند و هر بار فقیهان و قاضیان‌و دبیران و سران سپاه حاضر بودند . بروزهای آخر فقیهان فتوی دادند که خونش‌هدر است و شلمغانی و ابن‌ابی‌عون را بر دار کردند و جسدشان را بآتش بسوختند و این بسال ۳۲۲ بود .

روابط خارجی

روابط عباسیان با روم شرقی

روم شرقی از آن آشفتگی که بدوره دوم در کار خلافت بودوترکان و بویهیان و دیگران قدرت را از خلیفگان ربوده بودند استفاده کرد و پیاپی بقلمرو خلافت حمله میبرد . بسال ۲۳۸ سپاه روم شرقی بر سواحل مصر هجوم برد و دمیاط و تنیس را بگرفت وکشتار و چپاول کرد و عنبسةبن اسحاق که از جانب متوکل ولایتدار مصر بودبجلوگیری‌ایشان توفیق نیافت و از غارت ولایت و اسیری زنان و کودکان و رومیان مانع نتوانست شد و نیز بدوران متوکل رومیان بنزدیک مصیصه به شهر عین زربا هجوم بردند (۲۴۱) و همه زط‌ها را که معتصم از پس شورش ایشان در هورها ، در آنجا اقامت داده بود به اسارت بردند . در همین سال میان بغداد و روم مبادله اسیران شد ،امپراطورروم میشل سوم بود که مادرش تئودو را به نیابت او سلطنت داشت ، شماره‌اسیران‌مسلمان‌بیست هزاربودکه‌ازرومیان‌آزاربسیاردیده‌بودندوبعضیشان‌بناچارازمسلمانی‌بگشته‌بودندومسیحی شده ، میگفتند تیودورا اسیران را بترک مسلمانی ترغیب میکرد که هفت هزارکس‌از ایشان پذیرفتند و دوازده هزار کس که ابا کردند کشته شدند و بیش از نهصد مسلمان نماند .

بار دیگر رومیان بر شمال عراق هجوم کردند و تا آمد رسیدند و بیش از ده هزار مسلمان را باسیری بردند و متوکل بقصد انتقام چیزی از ولایت ایشان را در جنوب

آسیای صغیر بگرفت (۲۴۴) و نیز بسال ۲۴۵مسلمانان بسرداری علی‌بن‌یحیی ارمنی یکی از سرداران بزرگ رومی را اسیر گرفتند و شهر لؤ لؤ ءه‌بکوفتندسردار رومی لغشیط نام داشت .گویند وی را ببغداد بردند و متوکل او را به فتح بر خاقان سپرد که‌اسلام را بر او عرضه کرد و نپذیرفت . گفتند ترا میکشیم ، گفت اختیار با شماست و پادشاه روم نامه نوشت که بجای وی هزار اسیر مسلمان خواهد داد .

جنگهای روم وسیله تبعید سرداران نامطلوب بود . احمدبن خصیب وزیر منتصر دل با وصیف ترک بد داشت خلیفه را تحریص کرد تا او را نامزد جنگ رومیان کند . وصیف بقلمرو رومیان حمله برد و شهرها بگرفت . در این اثنا منتصر بمرد و خلافت‌به مستعین رسید و بدوران او جعفربن دینار بجنگ رومیان رفت و قلعه‌ها بگرفت‌و در این جنگ‌ها دو تن از معروفترین سرداران‌اسلام یعنی عمربن‌عبیدالله اقطع وعلی‌بن‌یحیی ارمنی که بگفته طبری دو شمشیر بران بودند کشته شدند .

قتل دو سردار مسلمان در بغداد و سامره هیجانی پدید آورد ، مویر گوید: " در پنجاه سال اخیر کفه جنگ پیوسته بضرر روم بود اما بسال ۲۴۹ هجوم مسلمانان به قلمرو رومیان با شکستی سخت روبرو شد و دو سپاه مسلمانان درارمنستان‌وآسیای صغیر تار و مار شد و اینخبر هیجان بغدادیان را بیفزود و فریادهای همیشگی در کوچه‌ها بجهادبرخاست که در عامه اثر کرد و زندانها را بگشودند و پلها را بسوختند بغداد اگر نمیتوانست ولایتداران خویش را مطیع کند شورش را میتوانست .امافکرجهادچنان قوی بود که گروههای بسیار از شهرهای نزدیک دسته دسته و تک تک برای جانبازی و جهاد با مسیحیان راه بغداد گرفتند . " بدوران معتمد (۲۵۶ – ۲۷۹)دولت عباسی بحدود عراق و جزیره واپس رفت و رومیان به قلمرو عباسیان هجوم آوردند و درمیانه جنگها شد که در این دوران قوت روم شرقی افزوده‌بود و از کفایت باسیل‌اول‌کاردولت بنظام بود و از ضعف خلیفگان و خودسری سرداران‌وشورش‌بعضی سرداران‌مسلمان‌شکست

خوردند .

احمدبن طولون که ولایت شام داشت بنظر رومیان اعتباری داشت و از او حساب میبردند از اینرو بسال ۲۶۵ با او صلح کردند طبری گوید : " شاه روم عبداللهبن رشید را که سرحددار مسلمانان بود و اسیر رومیان شده‌بود ، با چنداسیرمسلمان‌وچند قرآن هدیه احمدبن طولون کرد . " اما رومیان بصلح نپاییدند و سال‌بعدبردیار ربیعه هجوم بردند و مردم موصل و نصیبین ایشانرا ازآن پس که قتل‌وغارت‌کرده‌بودند عقب راندند و نایب احمدبن طولون در ولایت شام حمله رومیان را با هجوم بسرزمینهای نزدیک هر قله و کشتار مردم آنجا تلافی کرد .

در آن ایام که عباسیان بجنگ زنگان سرگرم بودند رومیان بقلمرو اسلام حمله‌ها بردند یکبار قلمیه را که شهری بود بنزدیک طرسوس با سپاهی بزرگ که میگفتند از صد هزار بیشتر بود محاصره کردند اما مسلمانان سپاه ایشانرا تار و مارکردندوغنایم بسیار گرفتند .

و نیز بدوران جنگ عباسیان با قرمطیان عراق و صحرای شام باز رومیان فرصت حمله یافتند و بسال ۲۹۲ با صد هزار سپاه بحدود شام آمدند و در بسیاری شهرها و از جمله حدث کشتار و چپاول آغاز کردند و مردم بکشتند وهیجان‌به‌طرسوس افتاد که مردم بیرون شدند و انطاکیه را که شهر محکم رومیان و بگفته ابن اثیرچون قسطنطنیه بود بگشودند و پنجهزار از مردم آنجا را بکشتند و مانند آن اسیر گرفتند و اسیران مسلمان را که در آنجا بود برهانیدند و بشصت کشتی دست یافتند و همه مال وکالا و بنده که درآن بود غنیمت مسلمانان شد ، در این جنگ چندان غنیمت بودکه سهم هر سپاهی هزار دینار شد و نیز بسال ۲۹۴ مسلمانان بتاخت و تاز در اراضی روم تا قونیه رسیدند وآنجا را ویران کردند و امپراطور روم تقاضای صلح کردواسیران مبادله شدند .

در آن ایام که حسین‌بن حمدان بر ضد بویهیان شوریده‌بود باز رومیان به جزیره حمله‌بردند و بسال ۳۰۳ حصن منصور را بگرفتند و مردمش را باسیری‌بردندودرطرسوس سپاه مسلمانان را بشکستند و مرعش را غارت کردند و سال بعد سپاهی بسرداری‌مونس تا ملطیه رفت و قلعه‌ها بگشود و از فیروزی‌ها که داشت خلیفه لقب مظفر بدو داد و رومیان تقاضای صلح کردند (۳۰۵) و چنانکه ابن‌اثیر گوید : " امپراطور روم‌دو کس فرستاد که صلح شود و اسیران را مبادله کنند " .

اما رومیان از ضعف دولت عباسی بدوران مقتدر که مال و مرد بشهرهای‌مرزنمی‌داد واقف بودند ، قسطنطنین هفتم کس بشهرهای مرز فرستاد که خراج بدو دهند و گفت : " اگر ندهید سپاه میفرستم که از ضعف شما خبردارم . " و بدنبال آن رومیان تا ملطیه آمدند و مردم آنجا بطلب کمک خلیفه گریزان به بغداد شدند (۳۱۳) .

وضع دولت عباسی در ایام امیرالامرائی بهتر از این نبود که امیران پیوسته کشمکش داشتند و رومیان که از قضایا بی‌خبر نبودند آهنگ حمله بسرزمینهای مجاور خویش کردند و بسال ۳۳۰ تا حلب پیش آمدند و شهررا غارت‌کردندومسلمانان‌طرسوس بتلافی بر رومیان آسیای صغیر حمله بردند و از سرداران ایشان اسیران‌آوردند . بسال بعد رومیان ارزن و میافارقین و نصیبین رابگرفتندوغارت‌کردندوبه‌شهر دارا رسیدندکه مابین نصیبین و ماردین بود . در کلیسای رها دستمالی بود که پنداشتند مسیح صورت خود بدان پاک کرده و تصویر وی بر آن افتاده و گفتند که درقبال‌دریافت‌آن ، همه اسیران مسلمان راآزاد میکنند . دستمال را فرستادند و اسیران آزاد شدند . باز بسال بعد رومیان به شهر رأس عین تاختند و هرچه بود ببردند و شهر راآتش‌زدند .

ولایتداران مصر در این حوادث که میان بغداد و روم میرفت نقشی داشتند . احمدبن طولون و پسرش خمارویه خار راه رومیان بودند . محمدبن طغج اخشید نیز بنظر رومیان بزرگ مینمود و خطر وی کم از طولونیان نبود . تا آنجا که امپراطور

رومانوس بصدد استمالت وی بود بخلاف معهود که امپراطوران با ولایتداران مکاتبه نمیکردند نامه بدو نوشت با دو فرستاده و تقاضای مبادله اسیران کرد .اخشیدنامه‌ای مفصل بپاسخ وی فرستاد و تأیید کرد که تابع خلیفه عباسی است واز وسعت‌قلمرو خود سخن گفت .

قلمرو حمدانیان نیز عرصه کشاکش رومیان و مسلمانان بود ،سیف‌الدوله‌بارومیان جنگها داشت که شمار آن بچهل رسیدکه‌گاه شکست میخورد و گاه فیروز میشد. بسال ۳۳۹ در قلمرو روم تا قیساریه راند و آهنگ سمندو کرد که شهری در دل آسیای صغیر بود و دمستق سردار رومی را فراری کرد ، از آن پس آهنگ صارخه کرد که‌تا قسطنطنیه هفت روز راه بود و در آنجا سپاه دمستق را تار و مار کرد و این جنگ از معروفترین جنگهای وی با روم بود .

بسال ۳۴۲ جنگ سیف‌الدوله و رومیان از سر گرفته شد و قسطنطین پسر دمستق اسیر شد و سیف‌الدوله‌اورا بحلب برد که در آنجا بمرد و رومیان بتلافی بقلمرو اسلام تاختند و بسال ۳۴۸ تا طرسوس آمدند و قلعه هارونیه‌راکه‌هارون‌الرشیدبنزدیکی‌مرعش بنا کرده‌بود ویران کردند آنگاه آهنگ دیار بکر کردند و به میافارقین آمدندودرقلمرو حمدانیان و عباسیان قتل و غارت کردند و وحشت همه جا را گرفت و ابن‌نباته‌خطیب معروف خطبه‌های هیجان انگیز خود را که بنام خطبه‌های جهادیه معروف است دراین روزگار انشا میکرد تا مردم را بجهاد رومیان ترغیب کند .

وضع دولت عباسی بدوران بویهیان بهتر از این نبود که قدرت از خلیفه برده بودند و میان خود نیز اختلاف داشتند . رومیان ضعف خلافت را غنیمت شمردند و بسال ۳۵۰ نقفور فوکاس سردار رومی جزیره کریت را بگرفت ، پس از آن برسیف‌الدوله حمدانی فیروز شد و بسیاری شهرهای آسیای صغیر چون مرعش و دیبق را بگشود و به نزدیک منبج ابوفراس حمدانی شاعر مشهور را که‌امیر شهر بود اسیر کرد و بر حلب

پایتخت: حمدانیان نیز تسلط یافت ، میگفتند سپاه روم در این جنگ دویست هزار بوده است ، سقوط حلب در چنگال روم هیجان مسلمانان و خاصه بغدادیان را بیفزود که فراهم آمدند و خلیفه را سرزنش کردند و از او خواستند بخویشتن برون شود و انتقام مردم حلب را از رومیان بگیرد .

از پس مرگ رومانوس چهارمین امپراطور مقتدر روم شرقی که از خاندان باسیل بود بیوه او تیوفونیا به نقفور فوکاس (۹۶۳ — ۷۶۹ م) و پس از او بقاتلش جون زیمسکیس (۹۶۹ — ۹۹۶ م) که مورخان عرب او را ابن شمشقیق نامیده‌اند شوهر کرد ، این دو امپراطور تپه‌های کاپادوکیه را تا صحرای بغداد میدان پیکار و کشاکش کردند .

بسال ۳۵۴ رومیان تا حدود سوریه پیش آمدند و شهر مصیصه و طرسوس را گرفتند ، پس از آن کیلکیه که در شمال خلیج اسکندرون بود سقوط کرد و قسمتی از قلمرو شامی عباسیان تابع روم شرقی شد . فیروزی رومیان از آن فتنه‌ها زاد که در شام پیاپی بود ، فاطمیان از پس فتح مصر بسال ۳۵۸ دمشق را گرفته بودند و میان ایشان و قرمطیان که بویهیان نیز تأییدشان میکردند جنگ شد ، آنگاه بدوران عزیز ، فاطمیان با قرمطیان و افتکین ترک بجنگ بودند و این حوادث زمینه هجوم و توفیق روم را فراهم کرده بود .

عبور از فرات در نواحی جنوبی کوهستانهای طوروس از روزگار هرقل (۶۱۰ — ۶۴۲ م) بنزد یونانیان محال مینمود اما زیمسکیس بسیاری شهرهای قدیمی چون رها و دیار بکر و میافارقین و نصیبین را که دی‌موز امپراطوری قدیم و نزدیک دجله بود تصرف کرد و نزدیک بود بیت‌المقدس را نیز بگیرد اما بدانست که باقیمانده سپاهش برای اینکار کفایت ندارد که بناچار راه شمال گرفت و شهرهای ساحلی چون بیروت و صیدا و جبیل را بگرفت اما در طرابلس شکست خورد و سپاه روم بانطاکیه بازگشت و امپراطور به پایتخت رفت و در آنجا بمرد (۳۶۶) .

حملات زیمسکیس وحشتی عجیب آورده‌بود و ترس و بیم همنام او شده‌بود . اما عقب نشینی رومیان که توان جنگ صحرا نداشتند این وحشت رأببرداز آن‌پس برداس سقلاروس در مشرق امپراطوری‌بمخالفت پایتخت برخاست و چون توفیق نیافت ببغداد آمد و از خلیفه کمک خواست و فرستادگان باسیل دوم امپراطور روم بتقاضای‌تسلیم‌وی ببغداد آمدند .

بسال ۳۸۴ که فاطمیان بحلب تاختند حمدانیان از باسیل دوم کمک خواستند و او که با بلغارها بجنگ بود بهمدلی ایشان بخویشتن آهنگ مشرق کردکه انطاکیه‌نیزدر خطر محاصره فاطمیان بود و حلب را از خطر رهانید و حمص را بگشود اما چون در محاصره طرابلس توفیق نیافت بکشورخویش باز گشت که جنگ بلغارراآماده‌شودوچیزی نگذشت که سپاه روم بنزدیک فامیه از مسلمانان شکست خورد .

بار دیگر باسیل دوم بسال ۳۹۰ بسوریه آمد و شیزر و حمص را بگرفت‌امادرمقابل دیوارهای طرابلس بماند و ناچار بسال ۳۹۲ بقسطنطنیه بازگشت .

روابط فاطمیان با روم شرقی

عزیز فاطمی بسال ۳۷۷ نیرویی از دریا بجنگ روم فرستاد اما کاری نساخت که کشتیها آتش گرفت پس از آن فرستادگان روم بیامدند و هدیه آوردند که پیمان صلح ببندند واوبچندشرط پذیرفت که مهمتر از همه تسلیم اسیران مسلمان و دعای خلیفه فاطمی در جامع بزرگ قسطنطنیه به روز جمعه و تسلیم مقداری کالای روم بود و مدت صلح هفت سال بود .

ازآن‌پس‌دیارشام‌که‌درآن‌روزگارقلمرو فاطمیان بود عرصه کشاکش ایشان و رومیان شد . حاکم فاطمی کوشش بسیار کرد تا از پیشرفت رومیان در شام جلوگیری کند و دو جنگ کرد یکی دریائی به نزدیکی طبریه و دیگر بخشکی بنزدیکی فامیه که در هر دو جنگ ظفر از خلیفه فاطمی بود و امپراطور روم از پس دو شکست کس فرستاد و گفتگوی

صلح انداخت و صلحی در میانه رفت که دو حریف دهسال از جنگ خودداری کنند .

ظاهر فاطمی بکوشید تا با رومیان شرقی دوستی کند وبسال ۴۱۸ باقسطنطین صلحی کرد که بموجب آن باید در معابد روم خلیفه فاطمی را دعا گویند و مسجد قسطنطنیه از نو بنا شود و بعوض آن کلیسای قیامت قدس که بدست حاکم فاطمی ویران شده‌بود ساخته‌شود و همه کسانیکه بدوران حاکم باسلام آمده‌بودند آزاد باشند که‌اگر خواستند بدین خویش باز گردند .

در آغاز دوران مستنصر روابط فاطمیان با رومیان بصفا بود . بسال ۴۲۹ میان خلیفه فاطمی ومیکائیل چهارم امپراطور روم قراری رفت‌که روم پنجهزار اسیر مسلمان را رها کند و تعمیر کلیسای قیامت انجام شود . مستنصر نیز بسال ۴۴۶ با قسطنطین‌نهم قراری بست که روم غله بمصر فرستد که در آنولایت قحطی سخت‌بود .اما پیش‌از آنکه قرار انجام شود قسطنطین بمرد و تیودورا بجایش نشست و برای انجام آن شرطها نهاد ، مهمتر از همه این بود که مصر باید بهنگام تجاوز دشمن بکمک روم آید اما مستنصر این شرط را نپذیرفت و باز جنگها شد که همه جا در خشگی ظفر از فاطمیان بود اما بدریا در آبهای شام نیروی رومیان فاطمیان را بشکست و تنی چند ازسرداران ایشان را باسیری گرفت و مستنصر تقاضای صلح کرد و بسال ۴۴۷ ابوعبدالله قضاعی قاضی معروف را برای مذاکرات فرستاد اما سیاست روم شرقی‌جانب سلجوقیان‌راگرفت .

روابط امویان اندلس بارومیان

از پیش گفتیم که عباسیان بدوران نخستین با رومیان و نیز با امویان اندلس دشمنی داشتند و بدشمنان اروپائی‌ایشان‌نزدیک شدند ، شارلمانی‌باهارون‌الرشیددوستی‌کرد و هیئتی را ببغداد فرستاد که راه زیارت بیت‌المقدس را بگشایند و تجارت‌دوکشور را رواج دهند و از علوم مشرق اقتباس کنند ، هارون‌الرشیدفرستادگان‌راگرامی داشت و کلید کلیسای بیت‌المقدس را به نزد شارلمانی فرستاد و هدیه‌ها مبادله شد .

بدوران دوم عباسی رومیان با امویان اندلس که قدرتشان بزرگ شده‌بود دوستی کردند تا بکمک ایشان بر ضد عباسیان قیام کنند ، قسطنطنین پورفیروچنیتس امپراطورروم (۹۱۱ – ۹۵۹ م) میخواست با عبدالرحمن ناصر هم پیمان شود . بسال ۳۳۶ سفارتی بدربار اندلس فرستاد که نامه‌ای ازامپراطوردرصندوق نقره مطلا همراه‌داشت عبدالرحمن ناصر از فرستاده روم استقبالی مجلل کرد که میخواست باینمناسبت خطیبان وشاعران بحضور وی از قدرت و قوت خلافت و بسط ملکش سخن گویند مناسبات امویان بارومیان بهمین بس نشد ، قسطنطین هفتم بگفت تا نمائی از خاتم مطلا و الوان برای محراب قرطبه بساختند و ادریسی که آن را دیده گوید : " چنان زیباست که بوصف نیاید و عقل از دقت ساخت آن حیران شود " و نیز بسیاری ستونها را که در ساختمان شهر الزهرا بکار رفت امپراطور روم فرستاد و نیز نیکلای کشیش را مأمور کرد تاکتاب طبی را که مورد علاقه‌خلیفه اموی بود از یونانی به‌لاتینی ترجمه کندتاابن شبروط ترجمه‌لاتینی را بعربی برگرداند .

روابط مسلمانان با دول غرب اروپا

از آن پس که مسلمانان در اسپانیا و سیسیل و دیگرجزایرمدیترانه استقرار یافتند طبعا " بفکر دست‌اندازی بسواحل مدیترانه و سرزمینهای ایتالیا و فرانسه بودند وامیرنشین‌مستقلی در سواحل پرونس سفلی پدید آوردند و از کمکها که از اندلس و تونس و سیسیل میرسید نیرو گرفتند و بر ارتفاعات خلیج گریمو به جنوب پرونس و هم‌درجنگل فراکسینیت قلعه‌های استوار پدید آوردندو عنوانشان عربان و فراکسینیت شد و زمان بسیار نرفت که بسکونت کوهستان و جنگل و پیشرفت در مناطق سخت و جنگلهای انبوه مانوس شدند و در نتیجه اختلافها که امیران مجاور میان خود داشتند وازعربان برضد همدیگر کمک می‌خواستند قوت ایشان بیفزود .

عربان فراکسینیت به قدرت و ثروتی که حاصل کرده‌بودند قانع نماندند که خود

را فرمانروای بلامنازع آن نواحی می‌شمردند و در خلال قرن دهم میلادی تورن را به خطر انداختند و در آنجا چند دیر را ویران کردند و بناحیه مونت فرات و پیه مونت نفوذ کردند در جلگه‌های نهرپو استقرار یافتند . آنگاه بسال ۳۲۵ هـ به حدود لیگوریا رسیدند و بشهرونیزدرآمدند و معابر کوهستان آلب و معبر سن‌برنار را بتصرف آوردند که از مسافران حق عبور میگرفتند .

نشاط عربان باینحد بس نماند که از کوههای الب شمالی گذشتند و بسویس راه یافتند و نفوذشان از شمال بدریای کنستانس و از جنوب تا مارسی و نیس و ژنو رسیدو اسلام را در این نواحی رواج دادند که هنوز بیادگار آن روزگار در شهر نیس محله‌ای بنام محله عرب هست .

اما در حدود نیمه قرن چهارم هجری قدرت عربان اروپائی از پس آنکه هفتاد سال در این نواحی تسلط داشتند ، سستی گرفت و مقدمات زوال آن فراهم آمد .

از جمله قلاع معروف عربان که آثار آن محفوظ مانده قلعه‌فراکسینتوم بدهکده گارد فره‌نت بود که هم اکنون‌در دامنه‌کوهستان بناحیه شرقی ولایت پرونس‌درجنوب‌فرانسه بجاست و کوه قلال که اصطخری جغرافیدان معروف از آن نام میبرد همین است آنجا که گوید : " و کوه قلال کوهستانی ویران بود و آب و زمینی داشت وگروهی‌ازمسلمانان بر آن دست یافتند و آنرا آباد کردند و با فرنگان مقاومت‌آغازیدند که موقعی منیع داشتند و سرزمینشان دو روز راه‌بود . "

پادشاه پرونس میخواست عربان فراکسینیت را از دیار خود برون کند و از اتوی بزرگ امپراطور آلمان که بسال ۹۶۲م‌امپراطور روم مقدس شده‌بود کمک‌خواست‌و نزدیک بود نفوذ عربان را از آندیار بر اندازد ، اما در آن اثنا یکی از دشمنان وی درایتالیا بشورید و او بیم کرد که دشمن از معابر الب که بدست عربان بود بر او هجوم آرد بدینجهت با عربان صلح کرد بشرط آنکه راه الب را بر دشمن وی ببندند .

اوتوی بزرگ پنداشت عبدالرحمن ناصر عربان را کمک میکند و همه پیشرفت‌ها را به پشتیبانی او میکنند و سفارتی به اندلس فرستاد که از هجوم عربان جلوگیری کند. مورخان گفته‌اند عبدالرحمن سفیرانی سوی اوتو فرستاده‌بود تا میان دو دولت رابطه برقرار کند و هدیه‌ها نیز همراه کرده‌بود، سفیران به ریاست یکی از کشیشان اندلسی که با علوم و آداب عرب آشنا بود راهی شدند نامه عبدالرحمن بعربی بود و ازتثلیث گفتگوئی در آن بود کشیش در راه درگذشت گویند اوتوآنقسمت‌نامه‌راکه‌سخن از تثلیث بود و هن دین خویش شمرد و فرستادگان را گرامی نداشت و با آنها رفتار نیکو نکرد و سه سال در کشور خویش نگهداشت.

مدتی بعد اوتو سفیران به قرطبه فرستاد که از پیشرفت عربان‌فراکسینیت‌جلوگیری کند. و نیز اهانتی را که‌از نامه‌عبدالرحمن دیده‌بود پاسخ دهد فرستادگان اوتوبسال
۳۴۵ به ریاست جان دگرزا به‌قرطبه‌رسیدند و خلیفه اموی از نامه اوتو که‌گوشه‌ای‌به‌پیغمبراسلام داشت آگاه شد و مطران قرطبه را نزد جان دگرزا فرستاد که از ناسزای‌پیغمبرعدول‌کند اما عناد او بیفزود و مطران را از آن تساهل که مسیحیان‌اندلس با مسلمانان داشتند و در کار ختنه و نخوردن گوشت خوک با ایشان همدلی‌میکردند، ملامت‌کردو عبدالرحمن ناصر مصمم شد هیئت سفارت را بجای سه سال که اوتو نگهداشته‌بود نه سال نگهدارد و همراه یکنفر مسیحی نامه‌ای به امپراطور آلمان فرستاد که نامه اول خودراتغییردهد، فرستاده‌عبدالرحمن در کار خود توفیق یافت و اوتوبجای نامه اول نامه دیگر فرستادکه هیجدهٔ ماه پس از آن رسید و فرستاده خلیفه اموی به پاداش این خدمت بمقام اسقفی رسید. آنگاه‌دگرزا بار یافت، و سپاهیان بر دو طرف راهی که هیئت سفارت از آن میگذشت صف کشیدند سقلابیان با سلاح برهنه‌ایستاده‌بودند، راهروهای قصر قرطبه به قالی و دیبا فرش بود خلیفه در سالن بزرگ بنشست، دگرزا بیامد و دست وی را ببوسید و پهلویش ننشست و عبدالرحمن از کفایت و خردمندی اوتو سخن کرداما‌اشاره

کرد که در حکومت او یک نقص هست که نفوذ ملوک‌الطوائف را محفوظ داشته و آنها را در حکومت کشور شرکت داده که ناچار مغرور شوند و نافرمانی کنند .

مورخان از نتایج این سفارت چیزی نگفته‌اند بهرحال دربارعبدالرحمن‌ناصرمحل رفت و آمد سفیران بود . سفارت اوتو پادشاه سقلاب بسال ۳۳۴ هـ آمد . امیران‌فرانسه نیز سفیرانی‌فرستادند و عبدالرحمن با پادشاه ایتالیا پیمانی بست که وی‌ازویرانی ونیز بدست فاطمیان سخت غمین بود و نیز عبدالرحمن با روم شرقی که میخواست جزیره سیسیل را از خلیفه فاطمی پس گیرد هم پیمان شد .

روابط مسلمانان با روس

قلمرو اسلام از ناحیه شرق بمعرض حمله روس بود ، بسال ۳۳۲ گروهی روسیان که بشمال دیار خزر اقامت داشتند به‌آذربایجان حمله بردند و پایتخت آنجا بردنه را تصرف کردند ، روسان‌به نیرومندی و شجاعت و جنگجوئی شهره بودند ابن‌مسکویه‌گوید :

" جماعتی بزرگند و جنگجو که هزیمت ندانند و هیچکس از ایشان پشت نکند تا بکشد یا کشته شود و عادت دارند که سلاح برگیرند با تبر و اره و چکش ، و بازوبین و سپر جنگ کنند و شمشیر نیز دارند با سلاحی دشنه مانند ، و پیاده جنگ کنندبخصوص‌این مهاجمان . "

روسان خزر امیر آذربایجان را هزیمت کردند و خواستند مردم‌راما یل‌خویش کنند و چون توفیق نیافتند کشتار و چپاول کردند و مردم بردعه را یکسر بکشتند ، ابن‌اثیر گوید : " روسان به‌بردعه آمدند و ندای امان دادند و رفتار نیک کردند اما سپاههای مسلمان از هر سو بیامد ، روسان بجنگ ایشان میشدند و مسلمانان مقاومت نیارستند ، مردم شهر برون میشدند و روسان را بسنگ میزدند و فریاد میکردند ، روسان مردم را منع کردند اما فقط خردمندان بس کردند و دیگر کسان خودداری نتوانستند وچون‌این کار بدرازا کشید منادی روسان ندا داد که مردم شهر برون شوند وسه‌روزمهلت دادند ،

هر که رفتن توانست برفت بیشتر کسان پس از مهلت بماندند و روسان سلاح در ایشان نهادند و بسیار مردم بکشتند و پس از کشتاری مهیب چند ده هزار کس را اسیر کردند و باقی کسان را بمسجد شهر فراهم آوردند گفتند یا جان خود را بخرید یا شما را میکشیم مردی مسیحی میانه را بگرفت و بنا شد یکی بیست درم بدهند اما جز خردمندان نپذیرفتند و چون روسان بدیدند که چیزی بدست نمیاید همه را بکشتند و هرچه بود ببردند و اسیران را بند کردند و از زنان هر که را خوش داشتند نگه داشتند ."

از آن پس روسان سوی مراغه رفتند و کشتار و چپاول کردند . مسلمانان بوحشت افتادند و ندای جهاد دادند ، مرزبان بن محمد سپاهی فراهم آورد و روسان را عقب راند بدینسان از دیرباز رابطه مسلمانان با روسان چون رومیان و فرنگان بر دشمنی بود .

سازمان دولت

در این دوران خلافت عباسی بسستی افتاده بود و خلیفگان

خلافت عباسیان اختیاری نداشتند که همه قدرت ازترکان بودوهرکه‌رامی خواستند

عزل و یا نصب میکردند یا میکشتند یا میل‌می‌کشیدند و هم در

ایندوران‌رای زنان در کار دولت نفوذ کرده‌بود و تعاقب سریع وزیران و آن رسم که ولیعهدی را برای دو یا سه کس مقرر میداشتند و میان بزرگان خاندان رقابت میشد از عوامل ضعف خلافت بود .

متوکل (۲۳۲ ــ ۲۳۷) که‌وی را " سایه منبسط خدا میان او و خلق‌او"لقب‌داده بودند سه پسر خویش منتصر و معتز و موٴیدرا ولیعهد کرد و چون میخواست معتز را در ولیعهدی بر منتصر مقدم کند بتحریک او و بدست ترکان کشته شدوچون‌منتصربخلافت رسید بکمک ترکان برادران را از ولیعهدی برداشت که اینان بیم داشتند پسران‌متوکل بخونخواهی پدر بر خیزند .

دوران منتصر (۲۴۷ ــ ۲۶۸) کوتاه بود و ترکان از نگرانی وبیم‌پس‌ازاو خلافت را به‌احمدبن محمدمعتصم دادند که لقبش مستعین بود . بدوران او نفوذ ترکان فزونی گرفت و سران ترک چون بغای بزرگ و بغای کوچک و اتامش و باغر خودسری کردند و همانها که وی را به خلافت‌برداشته‌بودندبشوریدند که شنیده‌بودند خلیفه قصد دارد نابودشان کند و جنگ خانگی آغاز شد .

نفوذ ترکان و بیم خلیفگان از صولت ایشان چنان بود که معتزخواب آرام نداشت و شب و روز سلاح از خود دور نمیکرد . از اینرو کوشید تا بربران و فرغانیان را درکار دولت نفوذ دهد و از قدرت ترکان بکاهد و از شرشان خلاص شود . آنها نیزپیشدستی کردند و ببهانه مقرری بشوریدند و او را بگرفتند و مثله کردند و بکشتند .

مهتدی نیز (۲۵۵ – ۲۵۶) بازیچه ترکان بود که او را گرفتند و از خلافت بینداختند و شکنجه‌کردند که عاقبت بمرد و معتمد بدست ترکان خلافت یافت که اورا از محبس در آوردند و خلیفه کردند که بناچار با ترکان‌و خاصه‌سردارشان موسی‌بن بغا مدارا میکرد و نیمی از قلمرو خلافت را بفرزند خود مفوض داد و بغا را پیشکار وی کرد که بنام فرزند خلیفه حکومت کند و نیم دیگر را ببرادر خود موفق سپرد و ازرقابت‌وی و ترکان ضعف خلافت بیفزود .

از پس مرگ موفق سرداران ترک با پسرش ابوالعباس بیعت کردند که پس ازمفوض خلافت از او باشد خلیفه نیز با ابوالعباس بیعت کرد و او را معتضد لقب داد معتضد پس از عم خود خلافت یافت و بدوران وی رونق و اعتبار و قوت خلافت بیفزود .

معتضد و معتمد بخلاف خلیفگان سلف که بدست ترکان کشته می‌شدندبمرگ‌طبیعی درگذشتند . از پس آنها مکتفی با آنکه مردی اسرافکار بود قوت و تدبیری داشت ، از پس وی مقتدر که سیزده ساله بود خلیفه شد تا در کارها دخالت جدی نکند امابزودی خلع شد و ابن معتز بجایش نشست و باز مقتدر آمد .

ازآغاز قرن چهارم ضعف عباسیان فزون شد که قدرت ترکان بالا گرفته‌بود و نیز دولت‌های مستقل در قلمرو خلافت پدید آمده‌بود که هر یک ولایتی را بدست داشتند بویهیان فارس و ری و اصفهان و دیار جبل را داشتند ، حمدانیان در موصل و دیار بکر و ربیعه و مضر حکومت میکردند در مصر اخشیدیان و در خراسان سامانیان‌بودند . در ولایتهای غربی خلافت کار بهتر از این نبود که عبدالرحمن‌اموی‌دراندلس(۳۰۰–

۳۵۰) خویشتن را خلیفه نامید و عنوان امیرالموٴمنین‌الناصرلدین‌الله یافت‌ازاینقرار قلمرواسلام میان سه خلیفه تقسیم شده‌بود : عباسیان و امویان و فاطمیان .

سرنوشت قاهر بهتر از اسلاف نبود که او را گرفتند و میل کشیدند و حبس کردند و در مسجد منصور بطلب صدقه برخاست و مستکفی او را بزندان کرد تا بدوران مطیع (۳۳۹) بمرد .

راضی (۳۲۲ — ۳۲۹) که از ضعف وزیران و قدرت سرداران بجان بود ناچارشد کار دولت را به یکی سپارد و ابن رائق را امیرالامرا نامید و مایه اختلاف فزون شد که از آن پیش همه کشاکش خلیفگان با سرداران بود و در این دوران که سرداران از نفوذ امیرالامرا بیمناک بودند با او نیز اختلاف داشتند و همه با خلیفه بکشاکش بودند .

مستکفی از استبداد سرداران به معزالدوله‌احمدبن بویه پناه برد و او را ببغداد خواند ، امیر دیلمی بمحض استقرار در بغداد خلیفه را بگرفت و میل کشید و مطیع (۳۳۴ — ۳۶۳) را بخلافت برداشت بویهیان شیعه بودندوخلیفه‌را غاصب‌میشمردندو طبعا " بدوران ایشان خلیفه عباسی نفوذی نداشت ، بی‌گفتگو اگربویهیان‌اززوال‌قدرت خویش بیمناک نبودند خلافت را از خاندان عباس به‌علویان داده‌بودند .

بیرونی گوید : " دولت و ملک در آخر ایام متقی و اول ایام مستکفی از خاندان عباسی به بویهیان رسیده‌بود وآنچه بدست عباسیان مانده‌بود ریاست دین بود نه حکومت‌دنیا . قائم که اکنون هست (یعنی بدوران بیرونی) و از فرزندان عباس‌است سر مسلمانانست نه پادشاه . "

نفوذ بویهیان پیوسته بالا گرفت و مستکفی لقب‌های بسیارشان داد و بگفت تا نامشان را بخطبه بگویند و بسکه نقش کنند و معزالدوله را لقب‌امیرالامرادادوبویهیان پس از او اینلقب را حفظ کردند ، لینپول گوید : " خطاست‌اگربگوئیم‌بویهیان عنوان سلطنت گرفتند که‌این عنوان را هرگز بسکه نزدند ، بلکه لقب امیر و شاه داشتند

معذلک نفوذشان در بغداد همسنگ سلطان بود ."

المؤیدفی‌الدین شیرازی که معاصر جلال‌الدوله وابوکالیجاروالملک‌الرحیم‌آخرین امیران بویهی عراق بوده در کتاب السیره‌المؤیدیه‌آورده که‌بویهیان عنوانهای‌گوناگون داشتند و از جمله شاهنشاه معظم ، ملک‌الملوک‌محی‌دین‌الله‌وغیاث‌عبادالله ، سلطان الدوله ، معز امیرالمؤمنین و یمین خلیفةالله بود و گاهی نیز بلقب امیرالامرا ملقب می‌شدند ."

مطیع عباسی عضدالدوله را خلعت سلطنت داد و طوق و بازوبند داد و دوپرچم برای او بست یکی نقره‌نشان به رسم ولیعهد و لقب شاهنشاه اعظم ملک الملوک بدو بخشید و بگفت که‌بوقت پنج نماز بر در او نقاره زنند و طائع پسر عضدالدوله را لقب شمس‌الدوله داد و خلعت و عمامه‌سیاه بدو بخشید و بازوبند و طوق و تاج داد و دو پرچم برای وی بست و اسب خاص داد و بگفت تا فرمان او را که همه اموردولت بدست اوست و نامش را بسکه زنند با شرف‌الدوله نیز چنین کرد و او را عنوان شاهنشاه داد و نیز ابونصر پسر عضدالدوله را خلعت داد و فرمان او خوانده‌شد معذلک بسال ۳۸۱ خلیفه ناچار شد از خلافت چشم بپوشد که یکی از خاصان بهاء الدوله را به‌زندان‌کرده بود .

توماس ارنلد گوید :" خلیفگان بدوران بویهیان اعتباری نداشتند ،نفوذ بدست دیگران بود که دولت اسلام را براه میبردند و به کسی که‌امیرالمؤمنین‌نام داشت‌اعتنا نمیکردند که خلیفگان بازیچه شاهان بویهی بودند ، امیران‌بویهی‌هروقت میخواستند و یا هوسشان اقتضا داشت آنها را مینهادند یا بر میداشتند .

با باآنکه‌خلیفه‌قدرت‌واختیاری‌نداشت .بویهیان‌درمجالس رسمی‌حرمت‌وی‌رامیداشتند ورئیس‌والامقام‌جماعت‌اسلام میدانستند‌خلیفه‌برای‌پذیرائی سفیران‌می‌نشست برد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌را بتن میکرد و قرآنی پیش رو مینهادواین‌رمز مقام‌روحانی اوبود ."

بدوران عضدالدوله نفوذ بویهیان در همه ولایتهای میان خلیج فارس و دریای قزوین از اصفهان تا سوریه بسط یافت و همه جا نام او را بخطبه گفتند و بسکه زدند بعضی بویهیان برای تأیید قدرت خود دختر بخلیفگان دادند. طائع دختر عضدالدوله بختیار را گرفت و هم او دختر عضدالدوله را گرفت و چنانکه ابن اثیر گوید: "عضد-الدوله می‌خواست دخترش پسری آرد و او را ولیعهد کند و خلافت باو منتقل شود."

ضعف خلافت عباسی همه از سستی خلیفگان و کشاکش با بویهیان نبود بلکه لقب‌های بزرگ ، چون تاج‌الملة و ضیاءالملک و غیاث‌الامه و شاهنشاه که بایشان دادند مقامشان را بیفزود و ابهت خلیفگان را کم کرد ، عباسیان در لقب بخشیدن افراط میکردند القادر (۴۲۲ – ۶۷۶) محمود غزنوی را سلطان و یمین‌الدوله و امین الملة و پسرش مسعود را سیدالملوک والسلاطین لقب داد و نیز جلال الدوله بسال ۴۲۳ خویشتن را " السلطان الاعظم مالک الامم " لقب داد و چون فرستاده خلیفه اعتراض کرد که این لقبها خاص خلیفه است از آن چشم پوشید و خویش را مالک‌الدوله نامید ، اختلافی که بویهیان با همدیگر داشتند در ضعف دولت اثر داشت .

(به پندار مترجم سطورمؤلف در اینجا خلط کرده که لقب‌های مطنطن بخشیدن را مایه ضعف خلافت شمرده ، اینها کلماتی بودکه اهل قدرت بدان خوشدل بودند و خلیفه بی قدرت کم اعتبار که بحقیقت مردی بحال احتضار بود ، با بخشیدن آن طمع صاحبقدرتی را تسکین میداد که روزی چند از خلع وی چشم بپوشد و چشمش را میل نکشد . قدرت به لقب و عنوان نیست و آنقدرت که بویهیان و پیش از آنها ترکان و پیشتر از هر دو پارسیان داشتند حاصل مردان شمشیرزن بود که داشتند و بکمک آنها در بغداد و همه جا حکومت میکردند و خلیفه پر مدعا را بازیچه داشتند حقا" مضحکه است اگر باور کنیم که لقب شمس‌الدوله یا کشگ الدوله را به مردی دادن قدرت خلافت

را خلل میداد و مهابت آنرا میبرد ، مهابت خلافت رفته بود و قدرت خلیفه خلل یافته بود که چنین القاب عظیم میداد در واقع مؤلف محترم معلولی را بجای علت نهاده و از اینگونه خلط در قضاوت او مکرر هست که خواننده هشیار بدان توجه میکند .)

خلیفگان عباسی در این دوران لقب امیرالمؤمنین داشتند که ازروزگارعمر خاص خلیفه بود و نیز مردم خلیفه را " سایه خدا میان وی و خلق " میشمردند . مستکفی خویشتن را " امام حق " نامید و آنرا بسکه زد و اینکار را به رقابت فاطمیان کرد که خویش را امام نامیدند ، صولی آورده که ابوالعباس احمدبن مقتدر پیش از آنکه لقب راضی را بر گزیند از او خواسته بود فهرستی از آن لقبها که خلیفگان توانستند داشت برای او بفرستد و او رقعه‌ای فرستاد که سی لقب بر آن ثبت بود تا هر کدام را خواهد انتخاب کند و یادآوری کرد که عنوان المرتضی بالله را اختیار کند ولی‌اوالراضی‌بالله را برگزید و بصولی گفت : " بمن گفته بودی که وقتی در ایام فتنه باابراهیم‌بن‌مهدی بیعت خلافت کردند منصوربن‌مهدی را ولیعهد کرد ولقب‌المرتضی‌بدوداد . نخواستم لقبی‌داشته‌باشم که دیگری داشته و کارش انجام نگرفته بدینجهت راضی را انتخاب کردم . "

بدوران خلیفگان اول انتخاب ولیعهد بشوری بود . بدوران امویان و عباسیان ارثی شد و ولیعهد را خلیفه‌معین میکرد و برای او از بزرگان قوم و سرداران سپاه‌بیعت میگرفت گاهی ولیعهد بیش از یکی بود که بترتیب از پی هم باشند و این طریقه‌خطرها داشت که فرزندان خلیفه را دشمن‌همدیگر میکرد و رقابت را بخاندان میآورد ،دیدیم که‌متوکل سه فرزند را ولیعهد کرد و جان‌بر سر اینکار نهاد .

با اینکه بدوران بویهیان و امیرالامرائی‌خلافت‌بضعف‌افتاده‌بودخلیفگان‌ولیعهدی را بفرزندان خویش میدادند ، اما ترکان و بویهیان اگر نمیخواستندرعایت آن‌نمی ــ کردند . همیشه خلیفگان مصر بودند که نصب ولیعهد با تشریفات مفصل انجام‌شود .

خلافت فاطمیان

خلافت فاطمی که اواخر قرن سوم در افریقیه پاگرفت از کشاکش سنی و شیعه زاد ، علویان همیشه میگفتند پیشوائی مسلمانان از ایشان است که فرزندان علی پسر عم و داماد پیغمبرند گاه به شمشیر و زمانی به تبلیغ یا تدبیر برای تحصیل حق خود می ـ کوشیدند تا خلافت فاطمی در ولایتهای غربی پا گرفت و رقیب عباسیان شد . خلافت فاطمیان بر تقدیس و عصمت امام استوار بود و شیعیان برای امامان خویش صفتها میگفتند که خلیفگان عباسی نداشتند ، خارجیان تونس که با بعضی عقاید افراطی شیعیان موافق نبودند بدوران قایم و منتصر به پیشوائی ابویزید مخلد بر فاطمیان بشوریدند .

فاطمیان برای آنکه هاله‌ای از تقدس بدور خویش برآرند مدرسه‌ها پدید آوردند که‌در آنجا عقاید مذهب بر اساس تقدیس امام تعلیم میشد و از کوشش ایشان فکر تقدیس امام دربیشتر ولایتهای اسلام چون یمن و ایران و هند و نیز اندلس که‌خلیفگان سنی در آنجا حکومت داشتند رواج یافت .

اعتقاد بحق الهی سلطنت که از دوران ساسانیان در ایران رواج‌داشت‌وخلیفگان عباسی نیز آنرا اقتباس کرده‌بودند بنزد فاطمیان مقبول افتاده‌بود وبتعلیم‌ایشان‌امام سایه خدا در زمین بود و شخص او مقدس بود تا آنجا که هر که از خلیفه فاطمی گله یا شکایتی داشت یا از فرمان او سر میزد سزایش مرگ بود که فرمان امام فرمان خدابود . اعتقاد تقدس خلیفگان فاطمی در مصر رواج کامل داشت ، معز دعوی صفات قدوسی داشت ، حاکم دعوی خدائی میکرد .

فاطمیان القاب بسیار داشتند که از جمله خلیفه فاطمی یا علوی و امیرالموءمنین بود ، عنوان‌امام و صاحب‌الزمان‌وسلطان‌وشریف‌وقاضی را دوست داشتند ، قاضی‌القضاة بروز جمعه‌عنوان خلیفه را چنین میگفت : " درودورحمت‌وبرکت‌خدا بر امیرالموءمنین شریف قاضی خطیب باد . "

سنیان ، فاطمیان را عبیدیان خواندند که نسب ایشان به عبیدالله مهدی‌خلیفه اول فاطمی میرسید . و هم علویان نامیدند که دعوی نسب ازعلی‌داشتندو "فاطمیان" که منسوب بفاطمه زهرا بودند و نیز عنوان " شاهان " بایشان داده‌میشد . فاطمیان نیز چون عباسیان نام خدا را بلقب خویش میافزودندچون‌المعزلدین‌الله ،العزیزبالله الحاکم بالله ، الظاهر لدین الله ، المستنصربالله .

در انتخاب ولیعهد نیز فاطمیان بروش‌عباسیان‌رفتندخلیفه‌دراواخرعمر ولیعهدی را بیکی از فرزندان خویش میداد آنگاه از پس وفات وی بیعت ولیعهد تجدید میشد ، بدوران مستنصر که خلافت فاطمی بضعف افتاده‌بود . انتخاب ولیعهد باسرداران‌سپاه و بزرگان دولت بود و رأی خلیفه رعایت نمیشد چنانکه بدرجمالی از پس المستنصر پسر وی مستعلی را که کوچکتر بود بخلافت برداشت و نزار را که بزرگتر بود و بتعیین پدر ولیعهد بود بگذاشت که طرفداران خاندان فاطمی اختلاف کردندونزاریه‌ومستعلیه شدند آقاخان و پیروانش که در هند بسیارند از نزاریه‌اند و بهاریان اسماعیلی که‌در هند بسر میبرند از مستعلیه‌اند .

خلافت اموی در اندلس

امیران‌اموی اندلس لقب متعدد داشتند که از جمله امیر وسلطان و خلیفه زاده بود . و چون عبدالرحمن ناصر بحکومت رسید و کارش استقرار یافت و ضعف بغداد را بدانست که قدرت خلیفه بیرون بغداد نبود و زنان و غلامان و ترکان در کارها دخالت داشتند و نیز ازآن خطر که از جانب خلافت فاطمی شیعه قدرت وی را تهدید میکرد آگهی یافت و خویشتن را در دفاع از قلمرو اسلام در قبال مسیحیان و هجوم بقلمرو ایشان کم از عباسیان و فاطمیان ندید ، عنوان خلافت و لقب امیرالمؤمنین گرفت و بسال ۳۱۷ بگفت تا بمنبرهای قرطبه عنوان وی را امیرالمؤمنین گویند وبولایت‌هانامه نوشت که چنین کنند و خلافت سوم بر خلافت عباسی‌وفاطمی‌افزوده‌شد . درواقع عبد ـ

الرحمن ناصر این رسم قدیم را که مدعی خلافت باید بر حرم مکه ومدینه‌تسلط داشته باشد از پیش برداشت که ازآن پیش نیز نقض شده‌بود وفاطمیان‌مدتهابی‌تسلط حرمین دعوی خلافت داشتند و چون حرمین بقلمرو ایشان آمد حال عباسیان چنین بود .

عبدالرحمن از این تغییر عنوان فایده‌ها برد و بنظر پیروانش اعتبار او کمتر از خلیفگان عباسی و فاطمی نبود ، در خارج اندلس نیز ازآن فیروزیها که در جنگهای اروپائی داشت میان امیران مسلمان و غیر مسلمان اعتباری کسب کرده‌بود .

عبدالرحمن نیز بتقلید عباسیان و فاطمیان عنوان خویش را الناصر لدین الله نهاد فرزندانش نیز روش او گرفتند ، پسرش المستنصر بالله شد و نوه‌اش المؤیدبالله لقب گرفت .

بدوران المستنصر خلافت اموی اندلس قوتی داشت و مسیحیان شمال‌ازآن حساب میبردند و در قسمتی از افریقیه خطبه بنام وی میخواندند و هم او نفوذ ادریسیان را از سرزمین ریف بر انداخت . ولی بدوران مؤیدکار دگرگون شد و قدرت بچنگ مادر وی افتاد و ابن‌ابی‌عامر حاجب اختیار دولت را بکف آورد و خلیفه از کارها دور ماند و از خلافت جز اسمی نداشت .

بسال ۳۹۳ که ابن ابی عامر بمرد پسرش عبدالملک مظفر تقلید پدر کرد و از پس وی برادرش عبدالرحمن که‌لقب ناصر داشت حاجب شد اما بزودی مخلوع و مصلوب شد و محمد عبدالجبار (۳۹۹) که لقب مهدی داشت بقدرت رسید و هشام بن سلیمان ملقب به مستعین بقرطبه رفت و بدست مهدی رانده‌شد مهدی نیز رانده و مقتول شدو مستعین بار دیگر وارد قرطبه شدو چهار سال قدرتی لرزان داشت که دراثنای‌آن‌بیشتر امیران‌اطراف استقلال یافتند . پس ازآن قرطبه بچنگ حمودیان افتادوقدرت امویان از اندلس بر افتاد .

وزارت عباسیان

دولت عباسیان بکمک پارسیان پا گرفته بود و بدوران اول عباسی وزیران بیشتر از ایشان بودند چون برمکیان و خاندان سهل. از پس ایشان نیز خاندان فرات و بنی جراح که علی بن عیسی وزیر مقتدر و عبدالرحمن‌بن‌عیسی وزیر راضی از ایشان بودند شهره شدند . بدوران دوم عباسی از ضعف خلافت قوت وزیران بیفزود و رقابت بر وزارت بیشتر شد و دسیسه و رشوه برای وصول بدینمقام رواج گرفت

متوکل (۲۳۲ ــ ۲۴۷) که چون دیگر خلیفگان در کار دولت از وزیران کمک میگرفت و محمدبن عبدالملک زیات را وزیر کرد و وی چنانکه موءلف الفخری گوید : " بخرد و فهم و هوش و دبیری و شعر و ادب و آشنائی برسوم ریاست و آداب ملوک بدوران خویش همتا نداشت ولی مغرور و خودپسند و خشن بود و مردمداری نداشت و از پس چندی وزارت بفرمان متوکل کشته‌شد . " گوئی ابن‌زیات میخواست یکی ازفرزندان واثق ولیعهد باشد و با انتخاب متوکل موافق نبود و متوکل کینه او را بدل داشت.

گویند بدستور ابن‌زیات تنوری از آهن ساخته‌بودند و در آن میخها نهاده‌بودند تا هر که را خواهد در آن شکنجه کند و نخست وی را در آن نهادند و گفتند آنچه را برای مردم فراهم کرده‌بودی تحمل کن . از جمله وزیران متوکل عبدالله‌یحیی بود که به عفت و جوانمردی شهره‌بود .

بدوران منتصر وزیران اعتباری نیافتند که مدتش کوتاه بود و همه کارها بدست ترکان بود و چون مستعین بیامد احمدبن خطیب وزیر منتصر را وزارت داد اما بیش از دو ماه نبود آنگاه ابوصالح یزداد وزیر شد . وی معروفتر دبیر عصر خویش بود و در اداره امور قدرتی داشت دارائی دولت را بضبط آورد و برامیران سخت‌گرفت که وی را تهدید بکشتن کردند که فراری شد و مستعین پس از او وزیر نگرفت دبیرانی میگرفت که کار وزیران میکردند

مهتدی ابوالفضل اسکافی را وزیر کرد که وزیر معتز نیز شده‌بود و خیلی زود او را برداشت سلیمان‌بن وهب را بجایش نهادبنی‌وهب بگفته‌موء لف الفخری : "چون برمکیان و بنی سهل از بزرگان و دقیقه‌یابان و دانشوران و جوانمردان زمان بودند. دولتشان درخشان بود و برواج ادب کوشش داشتند ."

بدوران معتمد کار وزارت سست بود که همه کارها با موفق برادر خلیفه بودوبرای وزیر جا و عنوانی نماند ، وی عبیدالله‌بن یحیی را که از او خوشدل نبود وزیر کرد و چون بمرد حسن‌بن مخلد ، دبیر موفق ، را وزارت داد و او وزارت خلیفه و دبیری برادرش را با هم داشت .

ابن مخلد از منشیان معروف عصر بود و کار دولت را نیک میدانست عبدالله بن سلیمان نیز از وزیران معتمد بود و چون بمرد معتضد میخواست اموالش را مصادره کند و خاندانش را بر اندازد اما پسرش ابوالقاسم ۲۰۰۰/۰۰۰ دینار بداد و وزارت یافت و اعتبار این خاندان قدیم پارسی نژاد محفوظ ماند .

مقتدر علی‌بن فرات را وزارت داد وی سه بار وزیر شده‌بود و بسال ۳۱۲ دستگیر شد بنی‌فرات بصف خاندانهای مشهور بود چون برمکیان و بنی سهل و بنی‌وهب .

معروفترین وزیر مقتدر عباس‌بن عیسی بود که بحسن تدبیر ، عباسیان را با قرمطیان بحرین بوفاق آورد . وی بزهد و ورع شهره‌بود. صولی گوید : " از وزیران بنی عباس هیچکس بزهد و عفت و حفظ قرآن و تفسیر و دبیری و نسب ونیکوکاری‌چون علی‌بن عیسی نبود ."

علی‌بن عیسی کار دولت را بنظام آورد و امنیت را برقرار کرد و شخصا" برای رسیدگی بشکایتها می‌نشست اما خلیفه بعزل سریع وزیران رغبتی داشت و زنان درکار دولت نفوذ داشتند و ایام وزارتش نپائید . گویند موجب عزلش آن بودکه‌مادرخلیفه برای مصارف عید قربان پولی گزاف خواسته و او نداده‌بود و بکوشید تا بسقوطش‌کشید

و در ذی‌حجه ۳۰۴ دستگیر شد .

از پس او حامدبن‌عباس وزارت یافت که قتل حلاج در ایام اوبود .حامدکاروزارت را نیک نمیدانست . مقتدر علی‌بن عیسی را پیشکار او کرد و او همه امور را قبضه کرد وبرای حامد جز نامی از وزارت نبود اما لباس سیاه که شعار عباسیان بود میپوشید و بکرسی وزارت می‌نشست و علی بحضور وی فیصل امور میکرد و شعری در این باب گفته بودند بدینمضمون :

" عجبتر از همه چیزها که دیده‌ایم اینکه دو وزیردرولایت‌هست یکی‌لباس‌بی‌وزیر و یکی وزیر بی لباس ."

بدینسان ازتعاقب وزیران کار دولت آشفته شد که در ایام‌مقتدردوازده‌کس‌وزارت کردند و بعضیشان چون علی‌بن فرات و علی‌بن عیسی مکرر عزل و نصب‌شدند .مقتدر وزیران ضعیف را خوش داشت چون ابوعلی محمدبن مقله که وزیر وی بود و بدوران راضی معزول شد و دستش را بریدند و بزندان کردند و وی که خطی خوش مینوشت از مصیبت خویش گریان بود و میگفت : " با این دست سه خلیفه را خدمت‌کردم‌وعاقبت چون دست دزدان ببریدن رفت "

با وجود این بدوران مقتدر کار وزیران بهتر از ایام راضی بود که سپاهیان نفوذ بسیار یافته‌بودند و بناچار خلیفه ابن‌رایق را امیرالامرا کرد شاید ازنفوذبیحساب‌آنها جلوگیری کند و با وجود وی اعتبار وزارت برفت و وزیران کاری نداشتند جز اینکه در ایام تشریفات با لباس رسمی و شمشیر و کمر بخانه خلافت روند و عزل و نصب ایشان بدست امیرالامرا بود .

و چون بویهیان بر بغداد استیلا یافتند (۳۳۴) نفوذ خلیفگان را کم کردند و نفوذ وزیران هیچ شد که بویهیان کار وزیران دولت را نیز عهده کردند . و برای خود وزیران میگرفتند ، از معروفترین وزیران‌بویهی ابوالفضل بن عمید وزیر رکن‌الدوله‌بود

که پدرش عمادالدوله بویهی را برهائی از چنگال مرداویج زیار کمک کرده‌بود و از پیش گفتیم . ابن‌عمید مدتها بخدمت رکن‌الدوله بود و قلمرو او را بسامان داشت تا بسال ۳۳۸ عنوان وزارت یافت . هم او در بهبود کار عضدالدوله اثر فراوان داشت وتدبیر ملک را بدو آموخت و امیر بویهی پیوسته با حقشناسی از او یاد میکرد و عنوان استاد رئیس بدو میداد . ابن عمید چنانکه ابن‌خلکان گوید :"در فلسفه ونجوم‌دست‌داشت . در ادب و انشا کسی بپای او نمیرسید و جاحظ دوم لقب داشت ، مردی موقروبزرگقدر بود و صاحب‌بن عباد از اتباع وی بود . " در باره ابن‌عمید و هنر انشای‌وی‌گفته‌اندکه "دبیری‌از عبدالحمید آغاز شد و به ابن عمید ختم شد " و هم او سرداری ماهربودو در ری و اصفهان بر ابن‌ماکان فیروزی یافت و او را گرفت (۳۴۴) و هنگامیکه به پیکار حسنویه کرد میرفت مرگش در رسید (۳۰۶)

ابوالفتح پسر ابن عمید مواهب پدر را بارث برده‌بود ودر رکاب‌پدربجنگ‌حسنویه میرفت ، رکن‌الدوله مقام پدر را بدو داد و همچنان بود تا رکن‌الدوله بمرد ابوالفتح ابن عمید در آن کشاکش که رکن‌الدوله با عضدالدوله داشت که عضدالدوله میخواست عراق را از بختیار ابن عم خود بگیرد و اجمال آن را از پیش‌گفتیم‌کوشش بسیار کرد تا اختلاف پدر و پسر را از میان برداشت و بختیار حق خدمتش بگزاشت و او رادر بغداد نگهداشت و خلعت داد و لقب ذوالکفایتین که در جنگ ماهر بود ودر علم و تدبیر نظیر نداشت ابوالفتح با ابن‌بقیه وزیر بختیار سوار میشد و نهانی با بختیار اتفاق‌کرده بود که پس از مرگ عضدالدوله وزارت عراق را عهده کند و چون عضدالدوله اینرا بدانست دل با او بد کرد و چون رکن‌الدوله بمرد (۳۶۶)موء یدالدوله‌وزارت‌بدو داد اما میان صاحب‌بن عباد و ابوالفتح‌بن عمید اختلافی رفت و عضدالدوله او را بزندان کرد و مالش را بگرفت و او را شکنجه داد تا در همانسال بمرد .

اسماعیل صاحب‌بن عباد نیز از وزرای معروف بویهیان بود که موء یدالدوله‌از پس

ابوالفتح بن عمید وزارت بدو داد و فخرالدوله نیز (۳۷۳) او را بوزارت واگذاشت ، پدرش عباد نیز بدوران رکن‌الدوله وزارت او داشته‌بود ، ابن‌خلکان گوید : " صاحب در دامن وزارت پرورش یافته‌بود چنانکه ابوسعید رستمی در باره او گفته‌بود وزارت را پدر در پدر به ارث برد که اسناد آن متصل است . "

عنوان صاحب از آنجا یافت که در صحبت ابوالفضل ابن‌عمید بودوگفتندصاحب ابن‌عمید و چون بوزارت رسید کلمه صاحب بر او بماند بقولی این لقب را از مصاحبت رکن‌الدوله یافت و از پس او وزیران دیگر را نیز صاحب گفتند .

صاحب‌بن عباد سردار سپاه نیز بود و بسال ۳۷۷ با سپاهی بجنگ طبرستان رفت و قلعه‌ها بگشود و کارها را نظم داد ، شاعری والا مقام نیز بود و شاعران بسیار بدور وی فراهم آمده‌بودند که قصاید غرا در ستایش او گفتند ، مرگش بسال ۳۸۵ بود و در اصفهان بمرد .

در مرض مرگ که فخرالدوله بعیادت او رفته بود بدو گفت : "من‌بقدرامکان‌بخدمت تو کوشیدم و در این دولت روشی داشتم که ترا نیکنام کردم اگر از پس من کارها را بقرار خود واگذاری ، نیکرفتاری سابق را بتو منسوب دارند و ثنای تو گویند و من‌ازیاد بروم و نام نیک بتو ماند و اگر رسم نیک را بگردانی بر رفتار پیش مرا ستایش کنند و رسم نو را بتو منسوب دارند و هرچه پیش‌آید عیب دولت تو کنند . " و فخرالدوله گفتار او را بپسندید .

وزارت درمصر

بدوران خلیفگان اول و امویان در مصر وزیر نبود که هنوز رسم وزارت نبود و خلیفه عاملی بولایت میفرستاد که بنام او حکومت کند ، بدوران عباسی احمدبن طولون احمدواسطی‌رادبیرخویش کرد که کار وزارت میکرد اما عنوان وزیر نداشت خمارویه محمد ابن رستم را وزیر خود کرد .

بدوران اخشیدیان فضل‌بن جعفر معروف به ابن حنزابه وزارت یافت و این‌منصب از راضی خلیفه بدو محول شد . پس از آن فضل با اخشید منسوب شد و دختر او را به زنی جعفر پسر خود گرفت و مناسبات وزیر و امیر گرم شد که پیوسته در حضر و سفر با هم بودند . فضل در دولت عباسی نیز مقام شایسته داشت و بسال ۳۲۶ وزارت‌بغداد یافت اما از استبداد امیرالامرا رنجه شد و بمصر بازگشت و در راه بمرد (۳۲۷) و راضی خلیفه ، پسرش ابوالفضل را وزارت مصر داد و همچنان بود تا معز فاطمی بیامد و او که سنی بود از کار برکنار شد .

بدوران اول فاطمیان (۳۵۸ – ۳۶۵) وزیرانشان فقط رأی خلیفه را اجرا میکردند که خلیفه همه کار دولت را قبضه داشت . معروفترین وزیر اینعصر یعقوب‌بن کلس بود . از پس یعقوب کار وزارت سست شد و عنوان کسی که اموردولت را انجام میداد "وساطت" شد یعنی آنکه میان کسان و خلیفه واسطه بود که خلیفگان فاطمی از بسط نفوذ وزیران بیمناک بودند . در اوائل ایام حاکم (۳۸۶ – ۴۱۱) عیسی‌بن نسطورس مسیحی معزول شد و حسن‌بن عمار پیشوای کتامیان به "وساطت" رسید و لقب امین‌الدوله یافت . وی طرف کتامیان را گرفت و مستمری ترکان را ببرید و بر خزانه نظارت کرد .

از پس ابن عمار " برجوان " که استاد و مشاور خلیفه‌بود وساطت یافت . وی در کار دولت از دبیر خویش ابوالعلای مسیحی کمک میگرفت و همچنان کارها را فیصله میداد تا حاکم از استاد خود بتنک آمد و خونش را بریخت و حسین‌بن جوهر را بجایش نهاد و لقب رئیس بدو داد .

وزیران یا واسطگان حاکم ، بیشتر مسیحی بودند و هیچیک مدت درازی نبودند گوئی از آنرو که در کارها از همکیشان خود طرفگیری میکردند ، معروفتر وزیر عصر اول فاطمی علی‌بن حفص بود که وزیر الوزراء ، ذوالریاستین ، المظفر و قطب‌الدوله لقب یافته بود .

از جمله کسانی که بوزارت و وساطت رسیدند علی‌بن احمد جرجرائی بود . وی‌به دوران حاکم منصبهای معتبر داشت و در اوائل خلافت ظاهر (۴۱۱ ــ ۴۲۷) باجلیل الدوله‌عداس بوساطت رسید و هفت ماه با هم بودند بسال ۴۱۸ جرجرائی مستقلا به وزارت رسید و ببود تا ظاهر بمرد و مستنصر نیز او را بمقام خویش واگذاشت تا بسال ۴۳۶ که بمرد .

کسانی که پس از دوران معز بوزارت یا وساطت رسیدند غالبا" لقبی میافتند که عالیامنسوب بدولت‌بود ابن عمار امین‌الدوله شد و حسن‌ابن صالح عمیدالدوله، و زرعه برادر عیسی‌بن نسطور الشافی ، و حسین‌بن طاهر امین‌الامنا ، و علی‌بن جعفر وزیرالوزراء و جرجرائی الوزیرالاجل ، و منصور فلاحی تاج‌المله و فخرالملک .

از این پس خواهیم دید که پس‌از دوران مستنصر کار وزارت صورت دیگر گرفت و وزیران اختیارات بیشتر داشتند که در این دوران وزیران از سرداران بودند و بخلاف پیش که وزیر فقط رأی خلیفه را بکار می‌بست یا عنوان وساطت داشت درکارهااستقلال بیشتر یافتند .

وزارت در اندلس

عنوان وزارت در اندلس همانند دولت عباسی و فاطمی نبود و عهده‌دار امور دولت را غالبا" حاجب و گاه وزیریاذوالوزارتین میگفتند ، از اینقرار حاجب در دولت اندلس چون بغداد نبود که تشریفات دیدار خلیفه را انجام دهد بلکه در آنجا حاجب بمعنی وزیر بود .

موءلف نفح‌الطیب گوید : " بدوران بنی‌امیه رسم وزارت در اندلس در میان گروهی بود که صاحب دولت ایشانرا برای معاونت و شرکت در امورداشت‌وخاص صحبت خویش میکرد و از ایشان یکی را بمنصب وزیر بر میگزید و عنوان حاجب میداد و این مراتب در خاندانهای معین موروثی بود تا بدوران ملوک طوایف که شاهان از ایشان

شدند که نام حاجب در دولت اندلس سخت بزرگ بود و در واقع حاجب نایب‌خلیفه بود و حاجبی منصبی بزرگ بود که بالاتر از آن نبود و همه کسانی که با شاهان می ـ نشستند عنوان وزارت داشتند و آنکه نایب شاه بود عنوان ذوالوزارتین‌داشت‌وغالبا" در علم و ادب دستی داشت و گاه چنین نبود و فقط از فن ملکداری با خبر بود .

ابن‌خلدون نیز این نکته را آورده که" در اندلس حاجب چون وزیر عباسیان بود و بر همه کار دولت نظارت میکرد و آنها که کار دیوانهای دولتی را داشتندوزیربودند و در واقع حاجب چیزی مانند نخست‌وزیر دوران ما بود که بر گروه وزیران ریاست و نظارت داشت ."

عبدالرحمن ناصر اول کس بود که وزیر خویش را ذوالوزارتین نامید از اینروکه وزیر کار شمشیر و قلم را با هم داشت . بسال ۳۲۷ احمدبن عبدالملک را این عنوان داد و مقرری وی را بیفزود . امویان اندلس گاه منصبهای معتبر رابذمیان میدادند . چنانکه عبدالرحمن ناصر حسدای‌بن شبروط‌را بسفارت بدربار امپراطورروم فرستاد .

بدوران ضعف خلافت نفوذ حاجب فزونی گرفت و خلیفه بر کارهاتسلط نداشت ، بدوران موء یدابن‌ابی‌عامرقدرت‌مطلق‌داشت‌ونام‌اوبخطبه‌بود و همنام خلیفه‌برسکه بود و نیز نام او را برسم خلیفگان بر پارچه‌های زربفت نقش میزدند .

دبیری

عنوان دبیری از زمان عباسیان بود ، ابن‌خلدون‌در باره صفات دبیر گوید : " بدان که صاحب این فن را از طبقات محترم و اهل مروت و حشمت و علم‌و بلاغت انتخاب باید کرد که وی از آنچه بمجلس شاهان می‌گذرد واقف میشود و هم مصاحبت ایشان‌مستلزم‌ادب‌و فضیلت است و در انشای رسائل و تطبیق سخن با اقتضای مقام بدقایق بلاغت محتاج است."

از معروفترین دبیران بنی‌عباس ابن زیات بود که بدوران واثق ، دیوان رسائل را داشت و فرمان ولیعهدی متوکل را او نوشت گاهی خلیفگان بجای وزیر تنها دبیر

داشتند گاه میشد که دبیری مقدمه وزارت بود . متوکل از پس ابن زیات ، ابوالوزیر را دبیر خود کرد اما عنوان وزارت نداد ، مقتدر ابن فرات را که دبیر بود وزیر کرد. گاه میشد که دبیران سردار سپاه میشدند چون محمدبن سلیمان دبیرکه‌حسین بن‌زکرویه قرمطی را سرکوب کرد و خطر را از شام دور کرد (۲۹۱) و سال بعد بجنگ طولونیان مصر رفت .

دبیر گرفتن خاص خلیفگان نبود امیرالامرایان و شاهان بویهی و ولایتداران نیز دبیرانی داشتند که در کارها معاونت ایشان میکردند . بجکم که امیرالامرای راضی و متقی بود دبیری بنام کوفی داشت و او در خلیفه شدن متقی موءثر بود . توزون‌که در ایام متقی امیرالامرا شد شیرزاد را دبیر خویش کرد . ابن‌عمید وزیر رکن الدوله ، اسمعیل‌بن عباد را دبیر خویش داشت و تربیت موءیدالدوله پسر رکن‌الدوله را بدو محول کرده‌بود . احمدبن طولون نخست احمدبن واسطی را دبیر داشت و از پس او جعفر مصری را دبیر کرد که گوئی لیاقت کافی نداشت و احمدبن خاقان به ابن‌طولون گفت که او را بر کنار کند و او گفت : " نگهش میدارم برای آنکه مصری است "وابن‌ـ خاقان گفت : "گوئی‌امیر دبیر مصری رابر دبیر بغدادی‌ترجیح میدهد "گفت : " چنین نیست اما هر که بر ولایتی حکومت کند بهتر است دبیر وی ازآنجا باشد که یاران و کسان دبیر با او باشند و بهره‌برند و هم درآنجا مستغلات اندوزدوضمان‌گناه‌احتمالی وی باشد . کسانش نیز بخدمت حکومت باشند اما دبیر عراقی چنین نباشد که مستغل بولایت خودکند و با کسانی دمسازشود که‌گویند ولایت خویش راآبادکندوپیوسته‌نگران آنجا باشد از اینرو از دبیران سامره باآنکه دانم که در کار دبیری استادترند چشم پوشیدم . " و ابن‌خاقان این رأی را بپسندید .

در دولت فاطمیان دبیری تالی وزارت بود و خلیفگان این منصب را جز بکسانی که لیاقتشان را آزموده‌بودند و توانائی و تدبیر کافی داشتند نمیدادند و دبیر اگر

برضای خلیفه کار میکرد نامزد وزارت میشد .

نخستین خلیفه‌ای که حاجب گرفت معاویه بود و این ازپس‌توطئه

حاجبی خارجیان بود که میخواستند او و عمروبن عاص را بکشند چنانکه

علی‌بن ابیطالب را کشتند و حاجب از بیم جان گرفت و هم از

اینرو که مردم مزاحم رسیدگی بکار دولت نشوند . و این رسم دراه‌پایان بماندکه دولت از سادگی قدیم گشته بود و دوری خلیفه از دسترس همه لازم مینمود عباسیان نیز به رسم امویان رفتند و مردم را از دیدار خلیفه جز در موارد مهم مانع شدند و بتدریج منصب حاجب بزرگ شد و کار او منحصر بتشریفات دیدار خلیفه نماند ، بعضی‌حاجبان در کار دولت دخالت کردند و وزیران را زیر نفوذ گرفتند و آنها که بر دیوانهاریاست داشتند جز بصوابدیدشان کاری را بسر نمیبردند و اگر نفوذ حاجب فزونی میگرفت وزیر با وی برقابت بر میخاست و در کار وی دسیسه میکرد که نمونه آن را در تدبیر ابن مقله وزیر برای دستگیری ابن یاقوت حاجب میتوان دید .

حاجب فاطمیان مانند عباسیان معتبر نبود ابن خلدون‌گوید " در دولتهای افریقیه عنوان حاجب نبود که ایشان مردمی بدوی بودند ، دولت عبیدیان نیزهنگام رونق این مقام را پدید آورد اما همیشه نبود . " حاجب خاص خلیفه نبود ، قاضی‌القضاة و وزیر نیز حاجب داشتند که میان ایشان وکسان حایل بود .

حاجب اندلس چنانکه گفتیم مقامی معتبر داشت بلافاصله پس از خلیفه که در دولت اموی مقامی از آن معتبرتر نبود .

حدود دولت عباسی و روم شرقی
در قرن چهارم هجری

دریای سیاه
دریای خزر
کوههای قفقاز
سرزمین گرج
ارمنستان
آذربایجان
قسطنطنیه
دولت
کاپادوسیا
کلیکا
انطاکیه
قبرس
رودس
کرت
دریای مدیترانه
اسکندریه
بیت المقدس
مصر
منبج
حلب
معرة النعمان
حماه
حمص
دمشق
میافارقین
دیار بکر
ماردین
اسعرد
سامرا
بغداد
عراق
دولت عباسی
کوفه
دجله
فرات

در اوائل قرن چهارم هجری دولت عباسی چند ولایت داشت از
حکومت اینقرار : مصر ، فارس ، بصره ، اهواز ، ری ، شام ، اصفهان،
ولایات و سرحدات . ولایتدار یا امیر ولایت که از جانب خلیفه میرفت
یکی را بنام عامل یا خراجگیر همراه داشت که خراج میگرفت و
مخارج را میداد و آنچه میماند بپایتخت میفرستاد و بحقیقت مانند پیشکار دارائی اینروزگار بود و منزلت وی کمتر از ولایتدار یا امیر نبود و در مکاتبات عنوان او را همانند ولایتدار مینوشتند و منشورات دولتی را چون ولایتدار برای اونیزمیفرستادند امتیاز ولایتدار این بود که امامت نماز داشت و خراجگیر نداشت .

هر جا ولایتدار و خراجگیر وفاق داشتند کار ولایت بسامان بودوآنجاکه اختلاف میکردند مشکلها میزاد . همدستی ایشان بر ضد دولت خطرناک بود . بسال ۳۱۹ ولایتدار فارس و کرمان بهمدستی عامل خراج مال ببغدادندادندومایه‌نگرانیها شدند ، اگر ولایتدار و عامل یکی بود خطر بیشتر میشد ، بحکم ترک وقتی ولایتدار اهواز شد از قبول آن با وجود عامل خراج ابا ورزید تا هر دو مقام را بدو دادند و خودسری پیشه کرد .

وقتی دولت عباسی بضعف افتاد پیشتر ولایتداران اقامت پایتخت را ترجیح می‌دادند و یکی را میفرستادند تا بنام ایشان حکومت کند و نائبان و گاه ولایتداران که کارها را آشفته میدیدند دم از استقلال میزدند . احمدبن طولون ولایتدار و خراجگیر بود که مصر را براه استقلال برد ، اخشید نیز برسم او رفت یعقوب لیث صفار که بسیاری ولایتهای دولت را بگرفت و خلیفه را بنفوذ خود تسلیم کرد و دولت صفاریان (۲۵۴ — ۲۹۰) را پی افکند که گاه اسما" تابع بغداد بود

چنین بود . سامانیان ماوراءالنهر نیز بهمین روش رفتند و قلمرو صفاریان‌را گرفتندو دولت سامانی (۲۶۱ – ۳۸۹) را پدید آوردند .

ولایتدار و خراجگیر منصب داران دیگر داشتند که مهمتر از همه قاضی‌بودوبندار که داد و ستد مال با او بود و سپهدار که کار سپاه را بعهده داشت و صاحب برید و سرپرست املاک خاصه و صاحب معونت که دستیار سپهدار بود و اینان از جانب وزیر منصوب و با عزل او معزول میشدند و با وزیر نو تجدید میشدند وازتعاقبشان آشفتگیها میزاد و کارها معطل میماند .

ولایتداری از مناصب معتبر بود . ولایتداریهای بزرگ از وزارت‌مهمتر مینمود . انتخاب و نصب ولایتدار تشریفات خاص داشت که قلقشندی دربارهٔ آن گوید : " اگر ولایتداری که خلیفه نصب میفرمود از امیران نواحی دور چون مصر و مانند آن بود خلعت و تشریف ولایتداری از بغداد با فرستاده خاص برای اومیرفت که‌جبه‌اطلس‌سیاه حاشیه طلائی بود و طوقی زرین که بگردن مینهاد با دو بازوبندطلاوشمشیری باغلاف زر و اسبی با زین زرین و پرچمی سیاه که نام خلیفه را سپید بر آن رقم زده‌بودند و بالای سر ولایتدار نصب میشد و چون تشریف به ولایتدار میرسید خلعت‌وعمامه می‌پوشید و شمشیر بکمر می‌بست و بر اسب می‌نشست و با دسته همراهان تا قصر حکومت میرفت گاه میشد همراه خلعت امیر خلعتهای دیگر بود خاص فرزند یا وزیر باخویشان وی . "

ازگزارشی که ابن‌اثیر از وضع دولت عباسی بدوران راضی (۳۲۲ – ۳۲۹ هـ) آورده نام ولایتهای این دولت لرزان را میتوان‌دانست‌که‌بیشترولایتداران‌آن‌استقلال داشتند و برای خلیفه جز بغداد و توابع نمانده‌بود که زیر سلطه ابن رایق‌بودوخلیفه را بر آن تسلطی نبود . بقیه ولایتها نیز چنین بود بصره بدست ابن رایق بود . خوزستان بدست بریدی بود ،. فارس بدست عمادالدوله بویهی بود . کرمان بدست

ابو علی محمدبن الیاس بود ، ری و اصفهان و جبل بدست رکن الدوله بویهی بود و وشمگیر برادر مرداویج که بر آن کشاکش داشتند ، موصل و دیار بکر و مضر و ربیعه به دست بنی حمدان بود ، مصر و شام بدست محمدبن طغج بود . مغرب و افریقیه بدست ابوالقاسم القایم بامرالله پسر مهدی علوی بود که دومین خلیفه فاطمیان بود و لقب امیرمؤمنان داشت . اندلس بدست عبدالرحمن ناصر اموی بود . خراسان و ماوراءالنهر بدست احمد سامانی بود . طبرستان و گرگان بدست دیلمان بود ، بحرین و یمامه بدست ابوطاهر قرمطی بود .

ابن‌اثیر در باره صفات ولایتدار گوید : " برای اینکار مردی باید که‌این صفتها آراسته باشد . دوراندیشی که در کارهای سخت حقایق را کشف کند و دانشکه‌از تهور و غرور باز ماند و فرصت را از دست ندهد و شجاعت که از مشکلات مکرر نهراسد و بخشش که بهنگام لزوم از بذل مال دریغ نکند و حقشناسی که یاران‌وفادار رانگهدارد و خشونت که دشمن و بدکار را تنبیه کند و آمادگی که هیچکس از حوادث بد در امان نیست ."

بدوران اسلام که مصر بقلمرو عرب درآمد سازمان اداری آن تغییر بسیار نیافت تا ایام فاطمیان که همه رسوم قدیم را برداشتند ، جوهر صقلی بیشتر منصبهای مصر را بمردم تونس داد که شیعه بودند و مصریان سنی را برکنار کردو هر جا بناچار باید مصری‌ای بکار باشد ، یک همدست تونسی با او گماشت . در این دوران همه‌منصبهای مهم چون وزارت و خراجگیری و قضا و محتسبی با شیعیان‌بود . سازمان‌اداری‌ولایتهای فاطمیان در مصر و امویان در اندلس با عباسیان تفاوت چندان نداشت .

دیوانها

دولت عباسی در آغاز چنان اداره میشد که هرولایتی‌در بغداد دیوانی خاص داشت که‌امورآنرا راه میبرد تا ایام معتضد که دیوانها را بهم پیوست و عنوان " دیوان‌خانه"یا" دیوانخانه

بزرگ " بر آن نهاد . هلال صابی در باره نظم دولت عباسی در ایام معتضد گوید : " از دبیران بزرگ شنیدم که بهیچ دوران خلیفه و وزیر و صاحبدیوان وسپهداری چون معتضد و عبیدالله سلیمان و ابن فرات و بدر نبود . " معتضد همه‌دیوانهارا سه قسمت کرد : دیوان مشرق که بکار ولایتهای شرقی میرسید و دیوان مغرب که امور ولایتهای مغرب با آن بود و دیوان سواد یعنی ولایت عراق .

در دیوان بزرگ برای کارهای مختلف دیوانها بود و گوئی هیچوقت حدود این دیوانها بدقت تعیین نشده‌بود ، از جمله دیوان سپاه بود و دیوان مخارج بغداد که بامور مالی دارالخلافه میرسید و دیوان بیت‌المال که به وارد و صادراموال دولت می‌رسید و دیوان مصادرات و دیوان رسائل که‌بدوران‌فاطمیان‌مصردیوان انشا و مراسلات نام یافت‌و دیوان توقیع که نامه ارباب حاجت را میگرفت و دیوان خاتم‌ودیوان‌افتتاح که نامه‌ها را باز میکرد و دیوان جهبذه که جمع و خرج دولت بدان محول بود و گوئی چون دیوان محاسبات ایام ما بود و دیوان صدقات . " صابی نقل میکند که موظفان دیوانها سه طبقه بودند .

بدوران فاطمیان در مصر دیوانهای دیگر نیز بود از جمله دیوان کسوت و طرازو دیوان احباس که‌نظیر وزارت اوقاف عصر ما بود و دیوان مقرریها که هر ساله گزارش مقرریها را بعرض خلیفه میرسانید . دولت فاطمیان بجز صاحبان دیوان موظفان‌بزرگ داشت از جمله در دار و سایبان دار و نامه‌دار که نامه خلیفه را بنزد وزیر میبرد و صاحب بیت‌المال که چون وزیر مالیه عصر ما بود و قاضی‌القضاة که‌بامور شرعی‌میرسید و بر سکه نظارت داشت و داعی‌الدعاة که دعوت فاطمی را در مسجدها و مدرسه‌ها رواج میداد و محتسب که بر بازار و پیمانه و وزن و داد و ستد و آداب عامه نظارت داشت . از موظفان معتبر دوران فاطمی وکیل بیت‌المال بود و نیز نایب در دار که سفیران بیگانه را استقبال میکرد و بجای مناسب مقام میداد و قاریان را که بایدبه

حضور خلیفه قرائت قرآن کنند و عنوان قاری حضور داشتند انتخاب میکرد .

بر ید

برید سازمان خاص دولت بود .متصدی‌بریدمراقب خراجگیران بود یعنی کار اداره دوم ستاد اینعصر را انجام‌میدادوظیفه‌مهم وی آن بود که خلیفه را از کار ولایتداران‌وخراجگیران‌خبردار کند ، سپس اعتبار بیشتر یافت و متصدی برید چشم بینای‌خلیفه شد که دستور وی را به ولایتداران و خراجگیران میرساند و اخبارایشان را بخلیفه میداد ونگهبان‌اموربود.

قدامةبن جعفر در باره شرایط متصدی برید گوید : " باید بخویش اعتمادداشته باشد و نیز معتمد خلیفه باشد که این دیوان حاجت بموظف عادی ندارد ، بلکه‌مردی معتمد و دقیق باید که پیوسته آماده همه چیز باشد و محتاج مراجعه به کسان نباشد و هر موقع خلیفه برای کاری یا فرستادن سپاهی از او خبری جوید از پیش مهیا یابد و محتاج بوقت و تکلف و تحقیق نباشد "

خلیفگان برای متصدی برید فرمانی مینوشتند و ضمن آن وظایف وی راشرح‌می ـ دادند . قدامةبن جعفر گوید : " متصدی برید باید حال خراجگیر و مأمور املاک را بداند و بدقت مراقب آن باشد و بحق و راست گزارش کند و آبادی ولایت و بهبود و خلل آن را بشناسد و وضع رعیت را و انصاف و ستم که با وی میکنند نیک بپرسد و مشروح بنویسد و خبر دارالضرب و مقدار طلا و نقره‌ٔ که در آن سکه میزنند و خرجی که بر کسان مینهند بنگرد و بحق و راست بنویسد بر دفتر نظارت ولایتداران بر سپاه و مقرریها که میدهند کس گمارد که مراقب باشد و هرچه دانست‌بی‌درنگ‌بنویسدو کسانی را که‌خریطه‌هارا میبرندنیک‌بنگردوشمارونام ومقرریشان‌راثبت‌کندتوقفگاه‌های‌قلمروخویش رابامحل‌وفاصله‌آن‌ثبت‌کندبحاملان‌خریطه‌اشارت‌کندکه‌آنرابه‌شتاب‌ببرندومراقبان‌راگوید وقتها را به دقت ثبت کنند تا قاصدان از وقتیکه باید بایستگاه رسند تأخیر نکنند و برای هر نوع خبر که می‌فرستد نامه‌ای خاص کند برای اخبار قضا و عامل و حوادث و

خراج و املاک و مقرری ولایتدار و امثال آن نامه‌ها جداکندکه‌هریک‌بجای‌خودباشد ."

وضع برید در ایام بویهیان بکمال دقت و سرعت رسید تا آنجا که نوبر میوه‌ها تازه و سالم بقصر امیران میرسید و از موظفان برید هر که در وظایف خود تعلل میکرد مجازات سخت میدید . مرسوله برید را بحضور سلطان میگشودند و او نامه‌های مهم‌را میگرفت و نامه‌های دیگر را بدیوان برید میفرستاد تا بمتصدیانش دهند . موءلف ذیل تجارب‌الامم گوید : " بارها میشد نامه‌های برید را بر عضدالدوله میخواندند و او بخویشتن جواب مینوشت یا به دبیران میگفت بنویسند و بنظر او برسانند که چیزی می‌کاست یا میافزود آنگاه کامل و ممهور میشد و در فهرست مرسولات ثبت میشد و به دیوان برید میرفت که بموقع حمل شود . "

دقت عضدالدوله در کار برید چنان بود که هنگام روز از نوبتیانی که می‌باید نامه‌ها را آورده‌باشند میپرسید که هر نوبت وقت دقیق و معین داشت و اگر تأخیر بود غوغا میشد و از علت تأخیر جویا می‌شدند اگرعذر موجه‌بود پذیرفته میشد و اگرمانعی بود برطرف میشد و اگر گناه از نوبتچیان بود مجازات میشدند . یکی از مراقبان‌برید گفته‌بود نوبتچی‌ای را زنش گفت برنج پخته‌ایم بمان و بخور و برو و او بمقدار خوردن بماند و نوبتش تأخیر شد و مراقبان و نوبتچیان را که از شیراز تابغدادبودند سه هزار چوب زدند ، از اینرو نوبت از شیراز ببغداد هفت روزه میرسید و نوبتچیان نوبرمیوه و گل از فارس و خوزستان همراه داشتند که تازه و سالم میرسید .

عباسیان در دیلمستان برای حمل برید قاطر بکار میبردند . در ولایتهای غرب فرات مسافتها را بمیل و در ولایتهای شرقی آن بفرسخ تعیین میکردند برید در طول راه توقف گاهها داشت و در هر توقفگاه اسب و سوار آماده بود ، توقفگاهها سه یا شش میل از هم دور بود ، راههای برید از پایتخت بجانب شرق و غرب میرفت و از همه مهمتر چند راه بود :

یکی راه بغداد بقیروان که به موازات دجله تا موصل و سنجار میرفت و ازسرزمین جزیره به نصیبین و رقه و منبج و حلب و حماه و حمص و بعلبک و دمشق و طبریه ورمله و قاهره و اسکندریه گذر میکرد و بقیروان میرسید و دیگر راه شام که از ساحل غربی فرات و انبار و هیت میگذشت تا دمشق میرسید و دیگر راه بغداد بشرق که از حلوان و همدان و ری و نیشابور و مرو و بخاری و سمرقندمیگذشت‌وبچین‌میرسید .از مرور‌اه دیگر بود که از قلب خراسان بمرو روذ و طالقان میرسید و بنزدیک ترمذ از جیحون‌میگذشت تا فرغانه میرفت .

عباسیان هنگام‌جنگ برید را با ارابه میفرستادند که باسبهای تندرو بسته بود . وقتی به سال ۳۰۱ فاطمیان آهنگ فتح مصر داشتند علی بن عیسی ارابه ها از بغداد بمصر می‌فرستاد تا از وضع روزانه آن ولایت آگاه باشد ،موءلف‌صله‌تاریخ‌الطبری‌گوید: " در ربیع‌الاول ۳۰۲ مونس خلعت گرفت و آهنگ مصر کرد . علی‌بن عیسی از مصر تا بغداد ارابه‌ها مرتب کرد تا هر روز برای وی خبرآرند و خبرآمد که سپاه عبیداللمکه پسر و سردار وی را همراه داشت بشکست و علی بمقتدر مژده داد و او صد هزار درم صدقه داد و مال بسیار به وزیر بخشید ."

بویهیان برای منظم کردن برید بسیار کوشیدند ، معزالدوله گروه تندروان را پدیدآورد که مرسولات را با شتاب بیشتر میبردند . معزالدوله تندروان را با مقرری خوب میگرفت و جوانان بدین کار راغب شدند و مردم‌فقیرفرزندان‌خویش‌رابمعزالدوله میدادند تا برای برید تندرو تربیت شوند .

بمرور زمان اسب از برید بر افتاد و همه جا ارابه معمول شد بسال ۳۶۴ که‌ابن ـ عمید میخواست بفارس بنزد رکن‌الدوله رود با ارابه رفت .

بکار گرفتن اشارات برای مخابره از دور که با آتش انجام میشد بجز درولایتهای سابق تابع روم که از دیرباز این طریقه را میشناختند در دیگر ولایتهای اسلام معمول

نبود . بقرن سوم هجری در سواحل افریقای شمالی از این روش استفاده شد و خبر از اسکندریه تا سبته بیکشب و تا طرابلس بسه ساعت میرسید و این روش تا سال ۴۴۰ که معزبن بادیس تونس را بر فاطمیان بشورانید برقرار بود .

عباسیان برای نامه‌رسانی از کبوتر نیز استفاده میکردند . و این کاربنزدفاطمیان و اسمعیلیان نیز رواج داشت عبدالله میمون اخبار را بوسیله پرندگان به یاران خود میرساند ، حمدان قرمط بنیانگزار مذهب قرمطیان در عراق و ابن حوشب در یمن و ابوعبدالله شیعی در مغرب و همه دعوتگران اسمعیلی در ایران این رسم را داشتند .

مؤلف صله تاریخ الطبری گوید : " و چون قرمطیان ببصره رسیدند چهار روز پیش از آنکه خبر بآنجا رسد کسان را از وزارت ابن فرات و عزل حامدبن‌عباس خبر دادند که پیش از وقت کبوتر برای ایشان نامه آورده‌بود . " مسکویه ضمن حوادث سال ۳۱۸ آورده که بریدیان کبوتر نامه‌بر داشتند ، بجکم نیز داشت ، روزی پرنده‌ای بیفتاد و غلامان بجکم آن را گرفتند و بنزد وی بردند ، بدم پرنده نامه‌ای بود که بخواندند نامه از دبیر بجکم بود که خط او را شناختند و ببرادر خویش خبر حرکت بجکم را با سپاهیانی که بر اسب فرستاده‌بودوهمه اسرار و مقاصد او را نوشته‌بودوچون بجکم این را بدانست حیرت کرد و در خشم شد و دبیر را بخواند و نامه را بدوافکند و او سخن گفتن نیارست و انکار نتوانست که خط وی را شناخته‌بود . بناچارمعترف‌شد و بجکم بگفت تا در حضور وی او را بزوبین بزدند تا بمرد و جثه‌اش را به‌آب‌افکندند .

تصدی برید از مشاغل معتبر بود و هرکس این سمت را داشت چون از همه چیز آگاه می‌توانست شد اهمیت بسیار میبافت . احمدبن طولون در حکومت مصربکوشید تا یکی از خاصان خود را متصدی برید بغداد کرد و او همه مقاصد و اعمال مخالفان ابن طولون را که در بغداد بر ضد وی کار میکردند کشف کرد و ابن طولون‌بکمک‌او مخالفان خویش را که در مصر بودند و برای خلیفه بغداد در باره او خبر میفرستادند شناخت

و همه را از میان برداشت و کارش استقرار گرفت و این از کمک متصدی بریدبغدادبود. هنگامی که میان احمدبن طولون و موفق برادر خلیفه اختلاف شد و او میخواستابن‌ـ طولون را از مصر بر دارد و سرداران سپاه را بر ضد وی برانگیخت متصدی برید به‌وی خبر داد و او احتیاط خویش را بداشت و توطئه بی‌اثر شد .

راه برید در وصول قطرالندی دختر خمارویه طولونی بعراق که او را بزنی خلیفه داده‌بودند موءثر افتاد . خنارویه بفرمود تا عاملان برید مصر راه را برای عبور وی آماده کنند و در هر منزل قصری بسازند که در آنجا از رنج سفر بیاساید .

ازکار برید بدوره‌اخشیدیان و فاطمیان چیزی نمی‌دانیم جز اینکه کبوتر نامه‌بر داشتند ، قلقشندی گوید : " فاطمیان نامه را با کبوتر میفرستادند و بکبوتران نامه‌ـ رسان توجه داشتند و دیوانی خاص‌آن کرده‌بودند که فهرست نسب کبوتران درآن محفوظ بود . "

نگهبانی

عباسیان بهر شهر گروهی سپاه داشتند که تابع رئیسی بود واو از سالار نگهبانی که‌در بغداد یا مرکز ولایت بود فرمان میبرد و این گروه مراقب امنیت و نظم بودند و حکم قاضی و محتسب را اجرا میکردند و شبانگاه بفرماندهی سران خود داروغگی میکردند . دولت‌به‌نگهبانان مقرری بسیار و رتبه‌های خوب میداد تا آنجا که سالار نگهبانی بغداد بمقام‌ازولایتدار کمتر نبود که دولت حفظ امن و نگهبانی نظم را در پایتخت ومرکزهرولایت‌از نگهبانی میخواست درآغاز کار نگهبانی تابع سازمان قضائی بود و سالار نگهبانان بکار اقامه حدود و دستگیری مجرمان و اجرای حکم قاضی میپرداخت . اما بتدریج از آن جدا شد و سالار نگهبانی مستقلا بکار جرایم میرسید و در پایتخت مستقیما " ازطرف خلیفه و در مرکز ولایت از جانب ولایتدار منصوب میشد .

بدوران پیغمبر و خلیفگان اول‌وامویان ، سپاه‌ازعرب بود عباسیان

سپاه به پارسیان تکیه داشتند معتصم بترکان تکیه کردکه مادرش ترک

بود و نگهبانان خاص از ایشان گرفت و آنهارا برعربان‌وپارسیان

برتری داد و نام عرب را از دفتر عطا محو کرد بدوران او شمار ترکان به هفتاد هزار رسید و نفوذشان بسیار شد و خطرناک شدند که بدلخواه خود خلیفه را نصب‌میکردند یا عزل میکردندو میل می‌کشیدند ومی‌کشتند . بتدریج از مردم غیر ترک نیز گروهی سربازان مزدور سپاه راه یافتند که جز مال هدفی نداشتند و بهر بهانه آشوب می‌کردند و اگر از سرداری بزرگ مقرری کافی میگرفتند بدو می‌پیوستند و دولتی نمی‌شناختند .

بدوران مستعین (۲۴۸ — ۲۵۲) سپاه از ترکان و بربران وفرغانیان‌بوداحمد‌بن حارث تمامی بوصف شورش سپاهیان بر ضد مستعین شعری گفته بدین مضمون : " ترکان و بربران بیامدند با فرغانیان زره پوش که گروههای‌مسلح پیاده‌وسواربودند" .

بعضی خلیفگان برای رهائی ازشر ترکان ازسربازان‌مزدورکمک‌جستندمعتز (۲۵۲— ۲۵۵) بربران و فرغانیان را تشویق کرد و از مقام ترکان بکاست ، بهمین سبب او را کشتند ، گاه میشد خلیفه و سرداران وی از دشمن نیز کمک می‌گرفتند . راضی (۳۲۹ ۴۲۲) از قرمطیان یاری جست و آنها رابه سپاه خویش آورد اما از شرشان مصون‌نماند که قرمطیان بشوریدند و به ابن‌رائق پیوستند که راه خود سری میرفت و شگفتا که با او نیز وفا نکردند که روزی چند با ابن رائق بر ضد ابوعبدالله بریدی و روز دیگر بصف ابوعبدالله بریدی بودند . ابوطاهر قرمطی سپاهی فرستاد که بریدی بکمک‌آن‌بربصره استیلا یافت و هم او را بر ضد متقی مدد داد اما سپاه بریدی همه قرمطیان نبودندکه کرد و دیلم نیز داشت و چون بویهیان در بغداد قدرت یافتند (۳۳۴) میان ترکان که بیشتر سپاه‌ازآنهابود با دیلمان رقابت افتاد . معزالدوله این را بدانست و بفرزند

خود بختیار سفارش کرد با دیلمان مدارا و با ترکان دوستی کند، بویهیان گاه بترکان و گاه بدیلمان نزدیک میشدند ، بختیار از ترکان بیم داشت به آنها نزدیک شد و کینه دیلمان بر انگیخت تا بسال ۳۶۴ ترکان بتلقین عضدالدوله وی را معزول کردند و اگر دخالت رکن‌الدوله نبود حکومت عراق بعضدالدوله رسیده بود .

بدوران بویهیان سپاه از دیلم و ترک و عرب و کرد و فرغانی و بربر و نژادهای دیگر بود که اجیر میشدند . مؤلف ذیل تجارب‌الامم گوید : "به‌دوران عضدالدوله سپاه دوناظر و سردار داشت یکی سردار دیلم و دیگری سردار ترک و عرب و کرد..." از اینجا توان دریافت که بربران و فرغانیان و دیگرمزدوران بفرمان سرداردوم بوده‌اند.

سپاه دیوان خاص داشت که دو انجمن داشت یکی انجمن مقرری که بکار مقرری و وقت پرداخت آن میرسید و انجمن مقابله که فهرست سپاه را میدید و نامهایشان را مراجعه میکرد و هر انجمن برای سپاه خاص و سپاه خدمت و سپاه‌ولایات قسمت‌های جدا داشت سپاه از مزدوران و داوطلبان تشکیل میشد ، مزدوران پیادگان بودند و نیزه و شمشیر و زوبین و سپر داشتند و تیراندازان بودند که شمشیر و کمان و سپر و تیردان داشتند . و خود بسر و زره بتن میکردند تا از آسیب دشمن مصون مانند . زره همه بالاتنه را می‌پوشید بعلاوه قسمتی از آن بران‌ها و بازوها میرسید ، هر گروه یک دسته نفت انداز داشت که افراد آن را نفتیان میگفتند و پوشش آنها از پارچه‌هائی بود که آتش در آن اثر نداشت تا بقلعه‌های مشتعل راه توانند یافت و نیزهرگروه‌یکدسته معمار داشت که با شمشیر و سپر ، کلنگ نیز داشتند .

فرمانده ده هزار کس " امیر " بود و فرمانده هزار کس " قائد " و فرمانده صد کس " نقیب " و فرمانده ده کس " عریف " . لباس سپاهیان باختلاف دسته و اسلحه تفاوت داشت در ایام متوکل لباس سپاهیان تغییر یافت و رنگ‌آن‌خاکستری‌شد و بگفت تا شمشیر بگردن نیاویزند و آنرا چون پارسیان بکمر بندند .

نگهبانان خاص و سپاه منزل از دیگر سپاهیان امتیاز داشتند. هردوگروه‌مستقیما" بخلیفه وابسته بودند اما سپاه منزل معتبرتر بود و وظایف آن از نگهبانان‌خاص‌آسان‌تر بود و بعدها عنوان " جاندار " یافت و هم گروهی از جوانان منتخب وابسته بخلیفه بودند که با نظارت دربار تعلیم میگرفتند و فنون جنگ میآموختند ودرحجره‌های حدا از سربازخانه‌ها میزیستند و حجره‌داران نام داشتند، تاازگروه‌های دیگرچون "ساجیان" یعنی پیروان ابن‌ابی‌الساج ممتاز باشند.

عباسیان گروه مهندس نیز داشتند که نامشان منجنیقدار بود و سالارشان را امیر منجنیقداران می‌گفتند که معروفترشان یعقوب‌بن صابر بود که کتابی‌بنام عمدة‌المسالک فی‌سیاسة‌الممالک داشت و هندسه جنگ را در آن باز نموده‌بود و از ساختن وگشودن و استوار کردن قلعه‌ها و فنون محاصره و اسلحه شناسی و مسائل مربوط به‌اسب‌وسوارسخن رانده‌بود، سپاه بیمارستانهای جنگی نیز داشت و زخمیان و بیماران را ازمیدان جنگ بر ارابه‌ها که بشتر بسته‌بود بعقب میرسانیدند.

عباسیان بجاسوسی نظامی نیز توجه داشتند و در اینکار مردان و زنان‌رابکارمی‌ـبردند و آنها را در لباس بازرگان و طبیب و امثال آن بکشورهای مجاور می فرستادند تا خبر فراهم کنند و بیارند یا بفرستند. دستگاه جاسوسی عرب بیشتر از همه در روم فعال بود که رومیان رقیبان خطرناک دولت عرب بودند و بدوران‌قدیم‌مردم‌عرب‌فنون جنگ را ازآنها آموخته بودند و در جنگها پیوسته از ایشان بزحمت بودند.

عربان برای آنکه از هجوم ناگهانی رومیان در امان باشند در مرزهاقلعه‌ها ساخته بودند. آن قسمت از شام که مجاورآسیای صغیر بود پیوسته منطقه خطر بود و دو نیروی رقیب در این نواحی پیوسته بجنگ بودند که هر چند روز ظفر از یکی‌بودوطبعا" قلعه‌های سر حدی نیز با شکست و فتح حریفان دست بدست میشد.

لیاقت سربازی بامتحان دقیق معین میشد و بزرگان سپاه بر اینکارنظارت‌داشتند.

هلال‌صابی در باره روش امتحان و مراتب توفیق ورد گوید : " سرداران و جوانان در حضور خلیفه بمیدان می‌ایستادند و دبیران عطا دورتر جا میگرفتند که دیده‌نشوند . سردار میامد و فهرست سربازان خویش را با میزان مقرریشان همراه‌داشت غلامی فهرست را میگرفت بخلیفه میداد و عبیدالله وزیر نامها را میخواند و سربازان بترتیب نام به میدان میشدند . هدفی منصوب بود و امتحان تیر می‌دادند ، هر که نکوتیرمیانداخت و بر خویش تسلط داشت و برزین راست بود و بهدف یا نزدیک هدف میزدبعلامت نکو مقابل نام او " ن " مینوشتند و هر که از اینمرحله فروتر بود " ط "یعنی متوسط داشت و هر که سواری نیک ندانست و هدف زدن نتوانست " د " یعنی بدمیگرفت آنگاه‌نتیجه امتحان را بنزد منشیان میفرستادند تا علائم سربازان را ببینند و با نشانه‌هایی که مضبوط داشتند تطبیق کنند تا کسی بجای دیگری نیامده‌باشد. بهنگام جنگ سپاه پنج قسمت بود: قلب که محل فرمانده‌بود و میمنه و میسره‌وطلیعه‌و ساقه ، طلیعه پیشاپیش میرفت و گروهی سربازان نخبه‌که زره براق و خود فولاد داشتند و سلاحشان نیزه بود وابسته آن بودند . سید امیر علی گوید : " بی گفتگو منظره سپاه عرب که راه خود را بصفهای دراز در ولایت دشمن میسپرد عظمت و شکوهی داشت ،سواران‌درمقدمه‌بودند و تیراندازان از دو سویشان از آن پس پیادگان بودند که بصفهای فشرده‌ونظمی جالب میامدند و از پی آنها شتران باربر و ذخیره و خیمه و لوازم بود ، از آن پس بهداری و وسایل حمل بیماران بود سپس ابزارهای جنگی بود چون منجنیق‌هاوارابه‌ها .اگرخلیفه یا یکی از خاندان وی در سپاه بود،منظرهٔ آن جلال دیگر داشت که نگهبانان خلافت لباسهای‌الوان بتن داشتند و پرچمها که شعار خلافت بحروف طلائی بر آن نقش‌بودبه دست،سرداران و امیران لباسهای مجلل پوشیده‌بودند ، حقا " مناظری با شکوه بود ، وقتی‌طلیعه سپاه باردوگاه میرسید خندق کنی آغاز میشد که آیین‌سپاه‌میگفت‌بی‌احتیاط لازم‌درقبال هجوم ناگهانی دشمن بجائی مقام نکنند و چون سپاه عمده‌میرسیدخیمه‌ها

را از روی نظم بپا میکردند و خیابان‌ها و بازارها و میدان‌ها مینهادند ،گوئی اردوگاه شهری آباد بود و جیره‌ها تقسیم میشد و اجاق‌ها روشن میشد و دیگها مینهادند و از پس شام خلیفه یا قاضی‌القضاۀ بنماز میایستاد و همگان اقتدا میکردند ،آنگاه بحلقه‌ها مینشستند و به قصه‌های جنگ و خطر یا قصائد حماسی که با نوای نی‌همراه بود گوش فرا می‌داشتند و پیش از آنکه پاس اول شب بگذرد خواب نبود ."

احمدبن طولون سپاه از مردم سودان و نوبه و روم داشت و در قصر وی‌جائی بود که روز سان سپاه آنجا مینشست . گویند سپاه مصر در ایام وی بیکصد هزار رسید سپاه طولونی وسیله حفظ ولایت بود و در تشریفات و اعیاد ابهت امیر رامیافزود .خمارویه هنگام شکار و سفر و ایام عید موکبی مجلل داشت ، گروهی از مردان درشت‌استخوان را که در ایام پیش قاطعان طریق بودند و شجاعت وصولت فراوان داشتند بخدمت گرفت مقرری خوب داد و نگهبان خویش کرد و زحمت ایشان رااز مردم برداشت .اینان قباهای حریر و دیبا بتن داشتند و کمرهای پهن می‌بستند و شمشیرهای مزین بکمر داشتند و از پی ایشان دستجات سپاه بود و پس از همه یک هزار سودانی بودند که سپرهای آهنین داشتند ، با قباها و عمامه‌های سیاه که از سیاهی چهره و لباسشان ناظران توانستند پنداشت که دریایی سیاه بتلاطم است و برق سپرها و جلوه‌شمشیرها و خودها که عمامه روی آن پیچیده‌بودند ، جلوه‌شان را میافزود و چون‌سودانیان می‌گذشتند خمارویه عیان میشد که یک تیر رس پیشاپیش موکب می‌رفت و نگهبانان خاص اطراف وی بود ، بر اسبی بود با مهابت تمام و ظاهرش ازشجاعت‌وقوت‌حکایت‌داشت و چون میرفت مردم و سپاهیان نیز با سکوت کامل که گوئی پرنده بر سرهاشان نشسته می‌رفتند .

بدوران اخشید مصر با سپاهی فراوان که شمار آن چهارصد هزار بود در امان میزیست و این شمار بجز نگهبانان‌خاص و غلامان و ممالیک بود که در قصر بودند

و شمارشان از هشت هزار فزون بود . قدرت اخشید چنان بود که کس در برابر او رأی نداشت و وقتی انوجور فرزند خود را ولیعهد کرد همه امیران وسرداران اطاعت کردند، وقتی کافور بقدرت رسید سودانیان در سپاه مصر فراوان شدند و بیشتر سپاه از آنها بود .

فاطمیان نیز سپاهی نیرومند داشتند در سپاه آنها مراتب امیران و سربازان به دقت جدا بود و از مرتبه‌ای بمرتبه دیگر رفتن آسان نبود . بعضی امیران سپاه طوق طلا بگردن داشتند و بعضی دیگر در ایام رسمی چماقی از نقره برمیگرفتند ، سربازان ، بربر و ترک و کرد و غز دیلم و سودانی بودند ، بعضی گروه‌های سپاه بنام خلیفگان منسوب بودند چون گروه حافظی و آمری و بعض دیگر به وزیران انتساب داشتند چون جیوشی و افضلی .

نیروی دریائی مسلمانان پس از فتح شام و مصر باندیشه افتادند نیروی دریائی بوجود آورند تا سواحل این نواحی را از هجوم رومیان حفظ توانند کرد و بقسطنطنیه حمله توانند برد ، این کوشش از ایام عثمان بود و بدوران امویان دوام داشت و بدوران عباسیان که عراق مقر خلافت شد دفاع از مصر وشام بعهده ولایتداران افتاد و نیروی دریائی تابع ایشان شد . توجه مسلمانان بنیروی دریائی نتایج خوب داد و کشتیهای ایشان بقوت و شمار از رومیان فزون شد و سازمان معتبری برای اداره آن پدید آمد . در هر بندر برای رهبری کشتیها چراغی بود که آنرا " خشب " میگفتند و هر کشتی جنگی فرمانده‌ای داشت که او را " مقدم " می‌گفتند و همه مردم کشتی بفرمان وی بودند و تعلیمات سربازان کشتی و فراهم کردن لوازم جنگ بعهده او بود . با فرمانده کشتی یکی دیگر بود که عنوان رئیس داشت که بر دریانوردی و پاروزنی نظارت داشت ، فرمانده کل نیروی دریائی " امیرالماء " یا " امیرالبحر " نامیده میشد یعنی امیر آب یا امیر دریا و گوئی فرنگان

ادمیرال را از تحریف امیرالماء آورده‌اند .

بدوران اسلام صنعت کشتی‌سازی در مصر رواج داشت و کشتی‌هائی میساختند خاص رفت و آمد نیل که بوسیله آن محصول مصر از جائی بجای دیگر حمل می‌شدو نیز کشتیهای جنگی که نیروی دریائی مصر از آن بود و از راه اسکندریه و دمیاط و تنیس و فرما به روم حمله میبرد .

رواج کشتی سازی مصر از آنجا بود که رومیان در حمله‌به‌این‌ولایت‌توفیقها یافتند بسال ۱۰۱ تنیس را بگرفتند و بسال ۲۳۸ بر دمیاط استیلا یافتند و خسارت ها زدند و عنبسةبن اسحاق ولایتدار مصر باستحکام سواحل و تشویق کشتی‌سازی‌پرداخت‌و این صنعت همچنان بمعرض تشویق ولایتداران بود تا بدوران احمدبن طولون که نیروی دریائی بزرگ فراهم کرد .

فاطمیان بنیروی دریائی توجه داشتند که رومیان پیوسته سواحل شام را بخطر داشتند و به شهرهای بزرگ چون انطاکیه و حلب دست‌اندازی میکردند و برای مقابله ایشان نیروی دریائی می‌بایست داشت . معز و خلیفگان پس از او دراسکندریه‌ودمیاط مراکز کشتی‌سازی پدید آوردند و از آنجا واحدهای نیروی دریائی را بنگهبانی شهر-های ساحلی شام چون عکا و صور و عسقلان میفرستادند . مرکز کشتی سازی مقس در ایام معز ششصد کشتی ساخت . قلقشندی گوید :

" نیروی دریائی مصر ده فرمانده داشت و سالارآن را قائدالقوادمیگفتند و در ایام فاطمیان امیر سپاه خوانده می‌شد . در ایام ممالیک عنوان او " ناظر سپاه" شد . مقری فرماندهان هر ماهه به بیست‌دینار میرسید ، مخارج نیروی دریائی از درآمد مستغلاتی که وقف آن‌شده‌بودپرداخت‌می-شد . نیروی دریائی فاطمیان همچنان پر رونق بود تا کشاکش ایشان با صلیبیان پیش ءآمد و شاور وزیر عاضد آخرین خلیفه فاطمی بگفت تا شهر فسطاط را بسوختند که از

پیشروی دشمن جلوگیری کنند و نیروی دریائی را نیز آتش زدند .

سازمان دارائی

از پیش گفته‌ایم که عباسیان به توازن دخل و خرج دولت عنایت خاص داشتند بدین جهت در سازمان دارائی قسمت دریافت که درآمد دولت را جمع میکرد از پرداخت جدا بود . هر ولایت دیوان خراج خاص داشت که تابع دیوان بغداد یا سامره بود ، دیوان ولایت دوقسمت داشت که یکی درآمد را می‌گرفت و دیگری بر مخارج نظارت میکرد و مازاد درآمد را ببغداد می‌داد . بیت‌المال بغداد بر همه دیوانها نظارت داشت وناحیه شرقی پایتخت نیز تحت نظر آن بود زیرا در سازمان اداری ناحیه شرقی جزء دارالخلافه بود وناحیه غربی شهر جزء ولایت بادرایا بود .

مجموع مالی که در اواخر قرن سوم هر ساله به بیت‌المال میرسید مطابق فهرستی که قدامةبن جعفر آورده ۴/۹۲۰/۰۰۰ دینار طلا بود و چون هر دینار به پانزده درم تقویم میشد مجموع درآمد دولت ۷۳/۸۰۰/۰۰۰ درم بود که فهرست آن بتفصیل ولایتها چنین است :

نام ولایت	مبلغ مالیات
سواد (عراق)	۸/۰۰۰/۰۰۰ درم
اهواز (خوزستان)	۹/۰۰۰/۰۰۰ "
فارس	۴/۰۰۰/۰۰۰ "
کرمان	۶/۰۰۰/۰۰۰ "
مکران	۱/۰۰۰/۰۰۰ درم
اصفهان	۳۰/۵۰۰/۰۰۰ درم
ماسبذان	۱/۲۰۰/۰۰۰ درم
مهرگان کدک	۱/۱۰۰/۰۰۰ درم

ایغارین	۳/۸۰۰/۰۰۰	درم
قم و کاشان	۳/۰۰۰/۰۰۰	درم
آذربایجان	۴/۵۰۰/۰۰۰	درم
ری و دماوند	۲/۰۸۰/۰۰۰	درم
قزوین و زنجان و ابهر	۱/۸۲۰/۰۰۰	درم
قومس	۱/۱۵۰/۰۰۰	درم
گرگان	۴/۰۰۰/۰۰۰	درم
طبرستان	۴/۲۸۰/۰۰۰	درم
تکریت و طرهان	۹۰۰/۰۰۰	درم
شهر زور و صامغان	۲/۷۵۰/۰۰۰	درم
ولایت موصل	۶/۳۰۰/۰۰۰	درم
قردی و بزبدی	۳/۲۰۰/۰۰۰	درم
دیار ربیعه	۹/۶۳۵/۰۰۰	درم
سیستان	۱/۰۰۰/۰۰۰	درم
خراسان	۷/۰۰۰/۰۰۰	درم
حلوان	۱/۰۰۰/۰۰۰	درم
کوفه	۵/۰۰۰/۰۰۰	درم
بصره	۴/۸۰۰/۰۰۰	درم
همدان	۱/۷۰۰/۰۰۰	درم
ارزن و میافارقین	۴/۲۰/۰۰۰	درم
ولایت طرون	۱۰۰/۰۰۰	درم
ارمنستان	۴/۰۰۰/۰۰۰	درم

آمد	۲/۰۰۰/۰۰۰	درم
دیار مضر	۱/۰۰۰/۰۰۰	درم
ناحیه فرات	۲/۹۰۰/۰۰۰	درم
قنسرین و عواصم	۳۶۰/۰۰۰	دینار
حمص	۲۱۸/۰۰۰	دینار
دمشق	۱۱۰/۰۰۰	دینار
اردن	۱۰۹/۰۰۰	دینار
فلسطین	۲۵۹/۰۰۰	دینار
مصر و اسکندریه	۱/۵۰۰/۰۰۰	دینار
حرمین (مکه و مدینه)	۱۰۰/۰۰۰	دینار
یمن	۶۰۰/۰۰۰	دینار
یمامه و بحرین	۵۱۰/۰۰۰	دینار
عمان	۳۰۰/۰۰۰	دینار

همه درآمد از طریق خراج نبود بلکه بعضی زمینها را که خاص دولت بودبه‌تیول میدادند این رسم ازآغاز فتوح اسلام پدید آمد که همه زمینهای خسروان و خاندان سلطنت و مرزبانان یعنی صاحبان املاک بزرگ ملک دولت شد و بهر که میخواست به تیول میداد ماوردی گوید : " تیول دو گونه است تیول انتفاع و تیول تملیک و این‌بر دو گونه است یا بر زمین موات یا برزمین آباد و زمین آباد نیز دو گونه است یا در قلمرو اسلام است که دولت به تیول دهد و حقی برای خزانه بگیرد و یاقلمروکفاراست و امام به تیول دهد تا سردار فاتح چون بدان دست یابد مالک شود و این رواست . "

مالیات زمین‌های تیول بتوافق دولت و تیول‌گیر معین میشد و معمولاعشرمحصول بود ، تیول تملیکی اگر بایر میماند بدولت باز میگشت . گاهی اراضی تیول بدلائل

دیگر مصادره می‌شد ، خراج اراضی کوچک سنگین بود و گاه میشد مالکان کوچک زمین خویش را بمالکان بزرگ می‌پیوستند تا از خراج سنگین مصون مانند و به تبعیت ایشان فقط عشر میدادند و این روش را " پناه‌بری " عنوان‌میدادند ،یعنی مالک‌ناتوان‌زمین خویش را به قویتر منسوب دارد تا از آن حمایت کند .

روش تیول عیوبی نیز داشت و تیول‌گیر که کوشش داشت زودتر ثروتمند شود به طرق گونه‌گون جیب زراعت پیشگان را خالی میکرد تا خراج را بپردازد و سهمی برای خودنگهدارد و مردم‌نیز از تحمل این وضع چاره‌نداشتند بندرت‌شکایتشان بگوش‌کسی میرسید و اگرهم می‌رسید اثر نداشت بدتر از همه ، آنها که عهده‌دار فراهم‌آوردن‌مال بودند از زجر و شکنجه مردم دریغ نداشتند .

تیول منحصر به یک یا چند قطعه زمین نبود که گاه ولایتی به تیول بودواین‌روش در دولت عباسی در ایام نفوذ ترکان پدید آمد و سرداران ترک ولایتی‌رابه‌تیول‌می‌گرفتند که مال معین و هدایائی چند بپایتخت دهند و هرچه بیشتر گرفتند از ایشان باشد و این همان روشی است که بقرنهای نهم و دهم میلادی در اروپا متداول بود و در واقع ولایتی در احاره استثمار صاحب قدرتی بود .

موعد خراج نوروز بود امویان خواستند آن را یکماه زودتر کنند . مالکان اراضی راضی نبودند اما هشام‌بن عبدالملک اعتنا نکرد و وقت خراج یکماه پیش از نوروز شد و این ببود تا بدوران هارون‌الرشید مالکان از یحیای برمکی خواستند تا آن را دو ماه دیرتر کند ، میخواست تقاضایشان را بپذیرد اما گفته شد که وی تعصب گبری داردواز این کار چشم پوشید و مشکل همچنان ببود تا بدوران منتصر که وقت‌خراج‌رامانند ایام سلف بنوروز کرد ، معتضد نیز آنرا نزدیک دو هفته جلوتر برد .

جزیه که از ذمیان میگرفتند از منابع دولت بود ، در آغاز کار جزیه را ازیهودی و مسیحی در قبال حمایت و دفاع ایشان میگرفتند که اینان سرباز نمیشدند وبحقیقت

جزیه یکقسم مالیات دفاع عمومی یا بازخرید خدمت سربازی بود و تنها ازمردان توانا که سلاح توانستند برد گرفته میشد و در این کار مکنت شخص رعایت می‌شد ، ذمیان سه طبقه بودند : پایین که سالیانه دوازده درم میداد و متوسط که بیست و چهار درم می‌پرداخت و بالا که چهل و هشت درم میداد و در هر ولایت که سکه طلا رواج داشت جزیه یکدینار و دو دینار و چهار دینار بود که بەشش و پنجواحیانا "چهار قسط و کمتر می‌گرفتند ، در عراق در آغاز کار هر ماه یک قسط می‌گرفتند که دوازده قسط میشدو به سال ۳۶۶ خلیفه فرمان داد تا همه ساله جزیه را بماه محرم بگیرندواز زنان و نابالغان و واماندگان و معلولان و تنگدستان و راهبان نگیرند و هر که جزیه داد ، "برائت" بدو دهند که دیگر مطالبه نکنند .

در اواخر قرن سوم حاصل جزیه ببغداد ۲۰۰/۰۰۰ درم بود .

از حمله منابع درآمد ، ترکهٔ مردم بلاوارث بود که به بیت‌المال میرسید و این خاص مسلمانان بود . مقتدر بسال ۳۱۱ فرمان دادتاترکه‌ذمیان‌بلاوارث‌را به همکیشان ایشان دهند و این بحکم حدیث بود که فرموده‌بود : " مسلمان از کافر میراث نبردو کافر از مسلمان میراث نبرد و پیروان دو کیش از هم میراث نبرند . "ورسم شدکه مردم هر کیش ارث بلاوارثان خویش را میبردند . و چون ترکه بی‌وارث ازمنابع قابل‌ملاحظه بود دیوانی خاص برای جمع و نظارت آن بنام " دیوان مواریث " پدید آمدکه‌بعد ها زحمت و مشکلات و شکایت پدید آورد زیرا بخلاف رسم ، ترکه کسان را میگرفت .

و هم از منابع درآمد ، خمس معادن و گنج‌ها و مقذوفات یامستخرجات دریا چون لؤلؤ و عنبر ، و قیمت بندگان فراری بود.مالی که از دزدان پس میگرفتند و صاحب آن را نمییافتند به بیت‌المال میرسید ، حاصل گمرک نیز بدولت میرسید .

اموال امیران و وزیران و بزرگان دولت که مصادره میشد از بیت‌المال میشدو این در آن روزگار معمول بود . قاهر دارائی مادر مقتدر و یاران او را مصادره کردوجامه‌

های نشان‌دار و دیبای رومی و ششتری زربفت و فرش چرمین و خز و دیبا و صندوقهای پر از پارچه فاخر و طلای ساخته و نقره ساخته و بوی خوش فراوان چون عود هندی و عنبر و مشک و کافور و مجسمه‌های کافوری گرفت که بهای آن ۱۳۰/۰۰۰ دینار بود و بهای مجسمه‌ها ۳۰۰/۰۰۰ درم بود و بیشتر این چیزها را بمونس مظفر سپرد تا بفروشد و چیزی از آنرا برای استفاده قاهر نهادند .

و چون بجکم کشته شد اموالش مصادره شد ، مال وی در چند جای باغش مدفون بود ، میگفتند متقی ۲/۰۰۰/۰۰۰ دینار طلا و نقره‌از او بدست آورده‌است . از این شیرزاد نیز که از یاران بجکم بود ۲۰۰/۰۰۰ دینار گرفتند ، بختیار پسر معزالدوله بزرگان دیلم را تبعید کرد و تیولشان را پس گرفت واموال‌خویشان‌وکسانشان‌رامصادره کرد .

بویهیان روشهای نو ابداع کردند تامال بیشتر‌توانندگرفت ، عضدالدوله‌مساحت زمینها را بقلم یکدهم افزود وخراج‌آن‌رانیزگرفت و این رسم تا مدتها در عراق بماند وسنتها پدید آورد که نبود ورسم‌ها که‌کس نشنید وبهمه‌جادست‌انداخت‌وحاصل‌رابرد واندکی به صاحبان آن داد ، در آخر ایام وی ستم بسیار شد وازپس‌وی صمصام‌الدوله آن رسوم را برداشت وحاصل را بمالکان سپرد ومراتع وحاصل زکات را دیوانی کردو عاملان و دبیران و حسابگران برآن‌گماشت‌و۱/۰۰۰/۰۰۰درم ازمالیات‌سوادبکاست‌ودر اوقاف دخالت کرد و ناظران ومتصرفان معین کردوبذینفعان‌چیزی دادومازاد بسیار بود واراضی دیگر را به‌تیول داد وبر بازار دواب و خرو شتر بمأخذ فروش‌چیزی‌مقرر کرد وازکالای وارد وصادر بیش از رسم قدیم گرفت وکار برف وابریشم را خاص دولت کرد که ازآن پیش‌مقید نبود وهر که خواست عمل آن توانست کرد .

با وجود ضعف خلافت منابع درآمد آن بسیار بودهلال صابی‌فهرستی ازمخارج دولت در ایام معتضد (۲۷۹– ۲۸۹) آورده‌که روزانه ۷۰۰۰ دینار بوده که سالانه

۲/۵۰۰/۰۰۰ دینار میشده و گفته‌ایم که سالانه ۴/۹۲۰/۰۰۰ دینار به بیت‌المال میرسید بنابراین بیش‌از ۲/۴۰۰/۰۰۰ بجامیماند.

در اواخر ایام معتضد ذخیره دولت ۹/۰۰۰/۰۰۰ دینار بود که میخواست آنرا به ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ برساند و ذوب کند و یکنواخت سکه زند و بعامه نشان دهد تا در ولایتها همه بدانند بیت‌المال ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ دینار ذخیره دارد و از درآمد عادی بی‌نیاز است اما مرگش‌رسید و به این آرزو نرسید.

تفصیل آن ۷۰۰۰ دینار خرج روزانه که در فهرست صابی آمده و بسیاری نکات تاریخ آنعصر را روشن میکند چنین است. بباید دانست که فهرست این خرج‌که شامل مقرری‌خدمتگزاران دولت نیز هست ماهیانه ۲۱۰/۰۰۰ دینار بوده و بروزها تقسیم شده و کسور از اینجا است.

مقرری کشیکچیان از سوار بصری و دیلم و طبری و بربر و سودانی و دربانان و غیره	۱/۰۰۰ دینار
مقرری غلامان خاصه که بیست‌وپنج تن حاجبان ونایبا نشان ازآنجمله‌بودندوپیوسته‌درحضر و سفر ملازم خلیفه‌بودند.	۱/۰۰۰ دینار
مقرری سواران نخبه که ایام ماهشان پنجاه روز بحساب بودوبعدها که ماهشان نود روز شد نودی‌نامیده‌شدندبعلاوه‌علیق اسبان که برای هریک به سی وپنج روز چهار دینار مقرر بودوبرای استر سه دینار و نیم و خر دو دینار.	۱/۵۰۰ دینار
مقرری سربازان منتخب از گروههای غلامان ناصری و بغائی ومسروری وبکجوری و یانسی ومفلحی و از کوتکینی و کیغلغی و کنداجی که بشجاعت و لیاقت شهره بودند.	۶۰۰ دینار
مقرری سواران مخصوص که ایام ماهشان ۱۲۰ روز	

بحساب بود. ۵۰۰ دینار

مقرری هفده صنف خدمه قصر خلافت از قاریان‌وخبرچیان ومؤذنان‌و پرچمداران و شعبده‌بازان ودلقکان‌وطبالان‌وغیره. ۱۱۰ دینار

مقرری نگهبانی بغداد و سران آن و مراقبان محلات و زندانبانان و دروازه‌بانان. ۵۰ دینار

مخارج غلامانی که بخدمت سرداران مأمور بودند. ۳۰۰ دینار

مخارج مطبخ خاص ومطبخ عام و نانواخانه وپذیرائی اهل‌حرم ونانواخانه سودانیها. $۳۳۳\frac{۱}{۳}$ »

مخارج آبدار خانه خاص و آبدار خانه عام و جامه‌دارخانه وخلعت‌وعطر ولوازم وضو وحمام وجباخانه و تعمیر زره وتهیه‌تیر و پرچم وزین و برگ وغیره. ۱۰۰ دینار

مقرری سقایان قصر وانبارها ومطبخ‌ها و نانواخانه‌هاومنزل خدمتگزاران و حاملان آب برای وضوی خلیفه و کسانیکه با مشک آب بحرم میبردند. ۴ دینار

مقرری ملازمان خاص از غلامان ومماليک وملازمان قدیم ۱۶۷ دینار

مقرری خدمتگزاران آبدارخانه عام و جامه‌دار خانه و صنعتگران قصر از زرگر وخیاط و کفاش وآهنگر ورفوگرو پوستدوز وعلاف‌ویراق ساز ونساج ودلال ونجار وخراط وغیره وانبارداران وکارگران جباخانه و زین وبرگ خانه ۱۰۰ دینار

مقرری اهل حرم ۱۰۰ دینار

علیق دواب اصطبلهای‌پنجگانه خلافت ۴۰۰ دینار

برای خرید اسب وشتر وتعویض دواب $۶۶\frac{۲}{۳}$ دینار

مقرری خدمتگران مطبخ	۳۰	دینار
مخارج فرشخانه وشمع خانه وخدمتگزاران	۳۰	دینار
مقرری رکابداران وتیمارگران اسبان‌برید	5	دینار
خرید شمع و روغن	۶ ۲/۳	
مقرری ندیمان و دلقکان خاص	۴۴ ۱/۳	دینار
مقرری طبیبان ودستیاران ملازم ایشان بعلاوه سی دینار‌بهای دارو برای داروخانه قصر	۲۳ ۱/۳	
مقرری عمله شکار از بازدار وشکارچی و عقابدار ویوزدارو سگبان‌ومخارج‌خوراک‌ونگهداری‌حیوانات‌شکاری‌وغیره .	۷۰	دینار
مقرری ملاحان وکشتی بانان و زورقچیان	۱۶ ۲/۳	"
خرید نفت‌برای‌نفتسوزها‌ومشعلها‌ودستمزد‌مشعلبانان	۴	"
صدقه و انفاق برمحتاجان رصافه	۱۵	"
مستمری باقیماندگان‌متوکل	۳۳ ۱/۳	
مستمری باقیمانده‌گان واثق ومهتدی ومستعین و	۱۶ ۲/۳	"
دیگر خلیفگان .	۳۶ ۲/۳	
فرزندان ناصروبزرگان‌خاندان‌هاشمی‌وخطیبان بغداد	۳۳ ۲/۳	"
مستمری عباسیان وطالبیان	۳۳ ۱/۳	
مستمری عبیدالله بن سلیمان وفرزندش قاسم	۳۳ ۱/۳	"

مقرری دبیران ودیوانداران وخدمتگزاران دیوانها و مخارج
خرید دفتر و کاغذ . ۱/۳ ۱۵۶
(بجز نویسندگان جزء دیوان عطا که مقرری خویش راازتفاوت
مقرری اخراج شدگان وغرامت کسانیکه درنگهداری دواب خودقصور
ورزیده بودند دریافت میداشتند) .

مقرری اسحاق‌بن‌ابراهیم‌قاضی ودستیاراو یوسفبن‌بن ۲/۳ ۱٦ "

یعقوب و ده نفر فقیه .
مقرری مؤذنان ده مسجد جامع وتکبیر گویان و امامان و
دربانان‌وخرج‌روشنائی‌مسجدوحصیروآب‌وپرده‌وغیره . ۱/۳ ۳ "

مخارج زندان وآب وغذای زندانیان ۵۰ "
مخارج نگهداری وتعمیر دوپل ومقرری پلداران ۱۰ "
مخارج‌بیمارستان‌صاعدی‌ومقرری‌طبیبان‌وچشم‌پزشگان‌و
پرستاردیوانگان‌ودربانان‌وخریدنان‌ودواونوشیدنی . ۱۵ "

ثروت دولت را ازآن سخن که ابن مسکویه از اسرافکاری مقتدر آورده توان دریافت که وی هفتاد وچند ملیون‌دینار طلا رابمخارج بیهوده تلف کرد و این جز ملیونها بود که مصرف عاقلانه داشت . مبالغ گزافی که مقتدر بباداسراف‌دادخیلی بیشتر از ذخائر هارون الرشید بود با آنکه ازمیان فرزندان عباس هیچکس چون‌رشید ذخیره ننهاد کەوی ۸۴/۰۰۰/۰۰۰ دینار طلا بجا نهاده بود .

مهمترین مخارج دولت مصارف کاروان حج و لشکر کشی برای پیکار قرمطیان و

فاطمیان و رومیان وجز آنها بود ونیز مخارجی که برای آزادی اسیران میکرد با مصارف استقبال سفیران وفرستادگان شاهان وامیران وآن هدایا که بایشان میبایست داد.

نگفته پیداست که در کار دریافت خراج وفراهم آوردن مالی که ببغداد میرسید بی‌اعتدالی‌ها میشد. احمد بن مدبر که در ایام متوکل خراجگیر مصر بودبر مراتع، خراج بست وآنرا "مالیات چرا" نام داد وهم از شکار نیل و دریا خراج گرفت که "مالیات شکار" نام یافت. واین خراجهای تازه که بیرون از مرسوم قدیم نهاد بنام "مرافق ومعاون" شهره شد.

ابن مدبر ازمجموع خراج چیزی ببغداد میداد وباقی رادرمصر مصرف میکرد واز رفتار بد او درآمد ولایت که بدوران عمروبن‌عاص ۱/۲۰۰/۰۰۰ وبدوران عبدالله سعدابی سرح عامل عثمان ۱/۴۰۰/۰۰۰ دیناربود و بدوران ابن‌طولون به ۴/۳۰۰/۰۰۰ رسید تنها ۸۰۰/۰۰۰ دینار بود.

بگفته مقریزی بدوران اخشید خراج مصر ۲/۰۰۰/۰۰۰ دینار بود و این‌بجز درآمد املاک خاص بود. اخشید نخستین کس بود که برای مستحقان مستمری معین‌کردکه مجموع آن سالانه ۵۰۰۰ دینار بود. بدوران کافور خراج ولایت‌به ۴/۰۰۰/۰۰۰دینار رسید واو باهمه کوششی که در آبادی مصر کرد نام خود را بسکه نزد وبرهمه سکه‌ها نام خلیفهٔ بغداد بود.

بسال ۳۶۲ معز فاطمی بفرمود تا خراج ولایت را بنسق نو در آرند وهمه را یکنواخت و یکجا کنند واز مراقبت‌ها که میشد درآمد فرونی گرفت و رونقی‌درکاردارایی پدید آمد.

قضا

بدوران دوم عباسی که ایام ضعف بود، سیاست در قضا بیشتر دخالت میکرد و غالبا" مردم پرهیزکار از بیم دخالت ناروای خلیفگان از قبول آن سر باز میزدند. از

جمله ابوبکر رازی متوفی بسال ۳۷۰ بارها از قاضی القضاة شدن که بدو تکلیف میشد ابا ورزید . ابن‌اثیر ضمن حوادث سال ۳۹۹ آورده که عبدالواحد هاشمی را از قضای بصره برداشتند و ابوالحسن ابی‌الشوارب رانهادند و در باره آنها شعری بدینمضمون بدهانها افتاد : " مرا در بارهٔ دو قاضی سخنی عجیب است که بایدهمگان‌بخوانند، یکی را تسلیت و دیگری را مبارکباد میگویند ، این گوید مجبورم کردند و آن گوید راحت شدم ، آنها دروغ میگویند و ما هذیان میگوئیم و معلوم نیست سخن کدام را باور میتوان کرد . "

بدوران دوم عباسی چهار مذهب فقه رواج داشت وروح اجتهاد سستی گرفته بود که قاضی باید بیکی از چهار مذهب حکم دهد در عراق مذهب ابوحنیفه رایج بود ودرشام وافریقا واندلس مذهب مالک ودرمصر مذهب شافعی رواج داشت‌واحکام قضا مطابق آن صادر میشد مذهب حنبلی نیزبود که دربغدادوولایتهای‌دیگرپیروانی داشت اگر اهل دعوی بمذهبی دیگر بجز مذهب رایج ولایت بودند قاضی یکی را نیابت میداد تا باقتضای مذهبشان حکم دهد .

غیر ازچهارمذهب‌رسمی مذهبهای‌دیگر نیزبودچون مذهب زیدیان یمن‌که‌پیروان زیدبن‌علی زین‌العابدین بودند ومیگفتند امامان مذهب باید شرایط‌اجتهاد داشته باشند وامامیان اثنی عشری که در فارس وعراق بودند وهفت امامیان یا اسمعیلیان‌که میگفتند اجتهاد خاص امام است وفقه خویش را از کتاب و سنت و فتوای امامان میگرفتند ، ومذهب خارجیان و مرجئه واعتزال که منقرض شده ومذهب طبری که مایه از شافعی داشت ورأی رابفقه آورده بود و حنبلیها دشمنش میداشتند .

ظهور ابوالحسن اشعری در قوت مذهب سنت اثر فوق‌العاده داشت . مذاهب چهارگانه فقه‌اساس قضا بود و جز سنی‌را بقضا نمیگماشتند . سیوطی‌گوید : "بهاء الدوله

بویهی (۳۷۹-۴۰۳) قضا وحج ومظالم را به ابوالحسین موسی علوی سپرد اما قادر از تصویب آن ابا ورزید که ابوالحسین شیعه دوازده امامی بود.

قاضی القضاة چیزی نظیر وزیر عدلیه عصر ما بود که دربغداد می‌نشست وقاضیان ولایتها را او میفرستاد. ابویوسف صاحب کتاب "الخراج" نخستین کس بود که بدوران هارون الرشید عنوان "قاضی‌القضاة" یافت. بدوران‌های بعد نیز این عنوان بود. سیوطی گوید: " اختیارات قاضی وسعت یافت وبدعاوی‌حقوقی و اوقاف و نصب وصی میرسید وغالبا" کار نگهبانی‌ومظالم و احتساب‌وضرب‌سکه‌وبیت‌المال نیزبا اوبود."

درآغاز کار قاضی بمسجد می‌نشست. بعدها متوجه شدند که این باحرمت‌خانه خدا سازگار نیست ومعتضد (۲۷۹ - ۲۸۹) قاضیان را از نشستن در مسجدهامنع کرد و بعضی از آنها درخانه خویش قضاوت میکردند.

قاضی القضاة بغداد دیوانی داشت که بهمین عنوان معروف بود. دبیردیوان قضا ماهانه ۳۰۰ درم میگرفت، حاجب ۱۵۰ درم ومنشی احکام ۱۰۰ درم‌وخزانه‌دار که همه اوراق بنزد او بود با دستیارانش ۶۰۰ درم میگرفتند. تأمل‌درحال‌شهودازاین دوران معمول شداگر شاهد به امانت شهره بود ودلیلی بر رداو نبود قاضی شهادتش را میپذیرفت واگر شهرت امانت نداشت شهادتش مقبول نبود اگر شناخته نبود از همسایگانش میپرسیدند وگروه شاهدان دائم ومقبول از اینجا پدید شد، قاضی‌دررأی خود مستقل بودووساطت وشفاعت کمتر میپذیرفت.

قاضی عسکر عضدالدوله ازاو خواست تابقاضی بگوید یکی را که بشهادت پیش او میرفت عادل شناسد وشهادتش را بشنودعضدالدوله گفت: "این بتو مربوط نیست، کارتو اینست که از افزایش مستمری درجه‌داری یاتغییر مقام سربازی سخن کنی. قبول شهادت مربوط بقاضی است ومن وتو حق سخن درباره‌آن نداریم."

قاضی بهنگام قضا لباس سیاه بتن میکردکه‌شعارعباسیان‌بودوعمامه‌سیاه‌بر کلاهی

نسبه دراز بسر میگذاشت و عبامیپوشید . سیوطی در بارهٔ ابن‌ابی‌الشوارب که قضای عباسیان داشت گوید: "با خلعت از خانه معزالدوله سوار شد وپیشاپیش اوشیپورونقاره میزدند وسپاه همراه او بود. "

کار قضا نیز بی‌شائبه فساد نبود ،ابن ابی الشوارب تعهد کرده بود در قبال تصدی‌قضا هرساله ۲۰۰/۰۰۰ درم بخزانه معزالدوله بپردازد و سجلی بدینمضمون نوشته بود اما خلیفه بانصب وی موافقت نکرد وگفت قضا را بدو ندهند . ابن‌اثیردر باره‌وی‌گوید: وی نخستین‌کس‌ازفاطمیان بودکه‌تعهدپرداخت‌کردواین‌بدوران‌معزالدوله بود وازآن‌پیش‌کس‌نشنیده‌بوداماخلیفه‌اورانپذیرفت‌وگفت‌تابتشریفات‌رسمی‌نیایدکه‌تعهدپرداخت مال‌کرده‌بود .ازآن‌پس‌احتساب‌و نگهبانی بغداد نیز بپرداخت مال مقید شد . "

امااین‌عیب‌عام‌نبودکه‌بسیاری‌قاضیان‌ازاین‌گفتگوهابری‌بودندومنصب‌قضارابتردید پذیرفتند و شرط میکردند ابهت و استقلالشان محفوظ ماند . سیوطی آورده که معتضد به قاضی ابی حازم نامه نوشت که‌من ازفلانی طلبی دارم ،غرمارا ثبت کرده‌ای که‌مال‌وی را برایشان تقسیم کنی مرانیز بشمار ایشان ثبت کن . ابی حازم به فرستاده گفت بایشان بگوئید امیرالمؤمنین‌بیاد دارد که وقتی این مقام را بمن میداد گفت که کار را از کردن خویش برداشته و بگردن من نهاده‌ومرانشاید که‌جزبدلیل در مال کسی بنفع مدعی حکم دهم فرستاده بازآمد وگفت فلان وفلان ــ که دو مرد جلیل القدر بودند شهادت میدهند . قاضی گفت بیایند و من تحقیق‌میکنم‌اگرحس‌شهرت داشتند شهادتشان را میپذیرم وگرنه‌به‌نتیجه تحقیق عمل میکنم ،آن دو کس ازبیم ، شهادت ندادند وقاضی چیزی به معتضد نداد "

و نیز سیوطی گوید: "مطیع (۳۳۴ ــ ۳۶۳) قضا را به محمد شیبان هاشمی داد واو ازپس تعلل پذیرفت بشرط‌آنکه مقرری قضا رانگیرد و خلعت نپوشد وخلاف‌شرع‌پیش او شفاعت نکنند . " بدوران طولونیان قضای مصر بابکار بن‌قتیبه بود که فقه اسلام را

نیک میدانست . هنگام فتح فاطمیان قضا با ابوطاهر بودکه از سال ۳۴۸ این‌مقام‌را داشت وجوهر که گمان داشت عزل‌وی و نصب قاضی شیعی مایه‌خشم‌مردم میشودبناچار اورا نگهداشت اما از نفوذش بکاست . بسال ۳۶۲ معز ، علی‌بن‌ابوحنیفه نعمان مغربی را که شیعه بود بدو پیوست ،ابن نعمان در جامع عمروعاص می‌نشست و ابوطاهر در جامع ازهر ، تاسال ۳۶۶ که ابوطاهر ازضعف پیری از کار کناره‌گرفت‌وابن‌نعمان‌بتنهائی عهده‌دار قضاشد .

بدوران فاطمیان همه کار قضا باشیعیان نبود که حاکم ،قضا را به‌ابوالعباس عوام حنبلی داد .وی اینمقام را داشت تابروزگار طاهر بمرد ، عیار سکه‌ها و امامت جماعت ومواریث ونظارت مساجد نیز با او بود .

مقرری قاضیان گزاف بودکه بی‌نیاز باشند ورشوه نگیرند .قلقشندی گوید: "مقرری قاضی القضاة ماهانه یکصد دینار بود ،عیسی‌بن‌منکدر که بسال ۲۱۲ قضای مصرداشت روزانه هفت دینار میگرفت ،بکار بن قتیبه قاضی طولونیان ماهانه هزار دینار مقرری داشت . حاکم‌فاطمی مقرری حسین نعمان را دوبرابر کرد و صله و تیول بسیار بدو داد که چشم بمال کس نداشته‌باشد . علی تنوخی که بسال۴۴۷قضای‌مصرداشت‌بادرآمدی که از نظارت دارالضرب داشت ماهانه بیش از سیصد دینار میگرفت .

دیوان مظالم

دیوان مظالم خاص رسیدگی بشکایتها بود که کسان از عمال دولت داشتند و حدود اختیارات آن از قاضی بیشتربود . ابن خلدون درباره مظالم گوید: "وظیفه‌ای مرکب از قدرت سلطنت وانصاف قضاست و محتاج قدرت و ابهت است که ظالم را سرکوب کند و آنچه را که قاضی‌نتواندکرد او بتواندو هدف‌وی از دلائل‌وتحقیقات‌وامارات‌و قرائن‌وتأخیر حکم ، کشف حق و سازش دو حریف باشد و این از حدود کار قاضی بیشتر است ."

بعضی خلیفگان بخویشتن برسیدگی مظالم می‌نشستند. مسعودی‌گوید: " برای مهتدی قبه‌ای چهار درساختند که قبه مظالم نام داشت، در آنجا می‌نشست وخاص وعام را میپذیرفت." وهم او از صالح هاشمی آورده که روزی‌مهدی‌را هنگام‌رسیدگی مظالم دیدم وصول بدو آسان بود ودرباره مظالم نامه‌ها بهرسومی نوشت.

بعدها وزیران برای رسیدگی مظالم می‌نشستند تا بتدریج کارمظالم‌بزنان رسید وگفته‌ایم که مادر مقتدر دیوان مظالم را به ثومال ندیمه‌خود داد واوهرهفته بمظالم می‌نشست ونامه‌های مردم را میدید و قاضیان و بزرگان بنزد او میشدند و احکام بخط و امضای او بود.

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

وضع اقتصادی

پیش از این درباره زراعت شمه‌ای بگفتم ،بدوران عباسیان در

زراعت کار زراعت وآبیاری بهبودها بود و در مصروعراق و یمن وشمال شرقی ایران و ماوراءالنهر وهند کار آبیاری نسق یافت و چنان دقیق بود که فرنگان ازآن تقلید کردند ،دولت عباسی به‌نگهداری سدها وحفر ترعه‌ها علاقه‌بسیارداشت، واین کار موظفان خاص داشت که رخنه کوچکی دریک‌سد میتوانست ویرانی بسیار پدید آرد.

در مرو برای نسق آب دیوانی خاص بود بنام "دیوان آب" و برای‌نظارت‌رئیسی عالیمقام داشت که چند هزار کس دستیار وی بودند . در سجلات دیوان آب خراج زمینهارا بتفاوت روش آبیاری ثبت کرده بودند که اگر ازآب باران سیراب میشد نیم عشر واگر نه ،یک عشر خراج میداد، بر نهرها نیز مقیاسها نهاده‌بودند تا خراج زمین را بحساب مقدارآب دریافت کنند .

وسیله عادی زراعت گاو بود . در اردبیل هشت گاو را بیک خیش می‌بستندو هر دو گاو رایکی میراند ، تقویت زمین با کود که رسمی بسیار قدیم است بدقت رعایت میشد، برای حفظ حاصل از دستبرد پرندگان وحیوانات از کودکان‌استفاده میکردند. تربیت حیوانات رایج بود ،گاو را برای شیر نگه میداشتند ،گاومیش ازهندآورده‌بودند وبقرن چهارم وبعد که مردابها درناحیه عراق وسعت یافت اهمیت گاومیش‌بیشتر شد،

پنداشتند گوشت گاو زیان‌آور است و گوشت گاومیش را بر آن ترجیح میدادند . مصر حیوانات گوشتی را از برقه میخرید که مراتع بسیار داشت و هنوز نیز دارد ، شتر در جزیرةالعرب فراوان بود اما شتر دوکوهان که بختی نام داشت از بلخ بود ، اسبان خوب ازعربستان وخاصه ناحیهٔ احسا ببغداد میرسید . درنجد وایران‌نیزاسبهای خوب پرورش مییافت ، در مصر مرغداری رواج داشت وکبوتران را در برجهای بلند نگه میداشتند تامار آزارشان ندهد ، بعضی نواحی‌به‌سگداری رغبتی داشتند .قرمطیان سگان راچاق میکردند وگوشت آن‌را میخوردند .

گندم حاصل عمومی بود که در عراق وخوزستان ومصر وهمه‌ولایتهای‌دیگرفراوان کشت میشد ، ذرت از جنوب عربستان ونوبه وکرمان وبرنج از خوزستان و مازندران بدست میآمد ، بلوط در مصر وفلسطین وآسیای صغیر بسیار بود ، در عـراق ویمن ومصر وبلخ وشام موستانهای بارور بود .

از میوه‌جات نویاب نارنج وترنج بود که بگفتهٔ مسعودی از پس قرن سوم از هند آوردند ودرعمان‌کاشتند وازآنجا ببصره وعراق‌وشام بردندودربیشترخانه‌های‌طرسوس وانطاکیه ودیگر شهرهای شام و فلسطین‌ومصرفراوان‌کشتندکه‌ازآن‌پیش‌شناخته نبود اما عطر ورنگی راکه درهند داشت وازآب وخاک واقلیم آندیار بود ، نداشت . مصر بکشت لیمو معروف بود از اقسام آن یکی "لیموی بهی "بودکه بی‌شکر توانستند خورد که کمتر ترش بودومزه‌ای خوش داشت ونیز در مصر خربزه‌های خوب بود که‌همه‌جاخریدار داشت .یک نوع خربزه ممتاز منسوب به عبدالله طاهر حاکم مصر در ایام مأمون عبدلاوی نام داشت که عبدالله بذرآن را از خراسان آورده بود ، در شام به‌نکوئی معروف بود .در عراق ، بخصوص بصره ،وکرمان و شمال افریقا خرما فراوان بود که ببازارهای دور میرفت ، در شام و شمال افریقازیتون‌بسیاربود ،نابلس‌وحلب‌به‌روغن‌کشی معروف بود و روغن زیتون خوب آنجا میگرفتند . کشت نیشکر در بعضی نقاط

افغانستان وشام ومصر وخوزستان وعراق واندلس معمول بود ،هندقرنفل وفلفل وصندل ودارچین داشت وتوت بسیار برای خوراک کرم ابریشم میکاشت. د راصفهان به و گلابی وأمرود فراوان بود ،بروزگار فاطمیان در مصر گندم وجو وباقلا وقصب و بلوط بسیار بدست می‌آمد .

بدوران دوم عباسی صناعت رایج بود وهر ولایت صنایع خاص صناعت داشت . پارچه‌بافی که چون روزگار قدیمی است رونق بیشتر یافته بود . کشت وبافت کتان در مصر معمول بود وشهر فیوم و اطراف دریاچه تنیس ودمیاط وشطا ودبیق ،معتبرترین مراکزکتانکاری وکتانبافی بشمار بود ،دبیق یکقسم پارچه دیگر داشت که بنام دبیقی شهره بود ، شهر تنیس سالانه ۲۰۰/۰۰۰ تا ۳۰۰/۰۰۰ دینارکتان بعراق میفروخت ، در دبیق پارچه‌های سنگین وعمامه‌های شرابه‌دار رنگین میبافتند . طول پارچه عمامه‌یکصدذرع بود و علامتهائی از طلا درآن میبافتند بسا میشد که یک عمامه‌تنها ۵۰۰/ دینار طلا برده بود وقیمت ابریشم ومزد بافت از این رقم جدا بود .

بکازرون پارچه‌های‌زیبامیبافتندتا آنجاکه‌اینشهررا دمیاط‌عجم نامیدند ، پنبه‌کاری وپنبه‌بافی درناحیه شرقی یعنی خراسان رواج داشت ،ثعالبی‌گوید : "پنبه از خراسان است و کتان از مصر " کشت وبافت پنبه ازهند نخست بخراسان وفارس آمده بودو وازآنجا بولایتهای‌غربی اسلام‌نفوذکرد ، درکابل‌پارچه‌های‌پنبه‌ای‌نیکومیبافتندوبچین میفرستادند ، درماوراءالنهر نیز پنبه‌کاری وپنبه‌بافی‌رواج‌داشت ،حمدانیان زراعت‌و صنعت پنبه‌را بعراق آوردند ،در افریقا واندلس‌نیز این‌زراعت و صنعت رواج یافت، مهمترین مراکز پنبه‌بافی ،مرو ونیشابور بود در آنجا پارچه‌پنبه‌ای‌ارزان وکتانی‌گران و مرغوب بود . اسماعیل‌بن‌احمدسامانی (۲۷۹-۲۹۵) بهریک‌از سرداران خودجامه‌ای‌از کتان بخشید واین‌هدیه‌ای‌گرانبها بود .

بروزگار فاطمیان قاهره مرکز صناعت بود: بافت پارچه‌های گلدار پیشرفت بسیار کرد ونیز ابریشم بافی بنهایت ظرافت رسید. مهارت ودقت مصریان رادر پارچه‌بافی ازوصف پوششی که بفرمان معز برای کعبه بافته‌بودند توان دریافت، معز "پوششخانه" ای پدید آورد که در آنجا برای دولتیان جامه میبافتند، اخلاف معز بصنعت بافندگی توجه بسیار داشتند ودرپوششخانه پارچه بسیار برای ایشان و هم برای درباریان مهیا میشد.

در آنروزگار پارچه‌های ممتاز فراوان بوداز جمله پارچه کم نظیری بودمنسوب بیکی ازمحلات بغداد بنام عتابی وپارچه ابریشمی ظریف دیگر که منسوب به خسروان ایران به "خسروانی "معروف بود. قلمونی پارچه‌ای الوان وبراق بودکه درنورآفتاب میدرخشید و بافت آن را مصریان ازیونان آموخته بودندودردمیاط وتنیس میبافتند، یک قسم پارچه ابریشمین در ششتر معروفترین شهرخوزستان بافته میشدکه ششتری نام داشت. قرقی نوعی پارچه زیبا بود که از یونان بمصر آمده‌بود و رنگهای براق آن درنورخورشید پیوسته تغییر میبافت. نصفی پارچه‌ای بود که از مخلوط ابریشم و پنبه میبافتند.

مقریزی گوید: "بسال ۳۵۳ معز بفرمود تانقشه‌ای از ابریشم کبود ششتری و قرقوتی زربفت آماده کردند و همه اقطارجهان را باهمه کوه‌ودریا و رودوراه‌وشهر بطلا بر آن نمودند ومکه ومدینه رانمودارتر نقش کردندکه همه‌کس درنظراول آنرامیدید،" وهم اوگوید: " با آن گنجها که‌مستنصر بجاگذاشت پنجاه‌هزار جامه حریر خسروانی بودکه بیشتر زربفت بود وتشکی از قلمونی که ۲۴۰۰ دینار بفروش رفت."

مرو بولایت طبرستان به ابریشمبافی شهره بود در ارمنستان از ابریشم بندها برای جامه زیر میبافتند که از یک تا ده دینار قیمت داشت ایران و ارمنستان و ماوراء النهر بپارچه وفرش‌بافی شهرت داشت وفرش‌بافت اصفهان از روزگار قدیم بخوبی شهره بود. در قرن چهارم هجری صنعت فرش در ارمنستان رواج یافت واز آنجا به

آسیای صغیر رفت وفرش ازمیر در اروپا مرغوب شد ، غرناطه نیز فرش نکو میبافت ودراین هنر از مشرق جلوتر رفته بود . بگفته جاحظ نکوترین پارچه‌ابریشم‌ازمصربود سپس از خوزستان . در شاپور وکوفه وگور که در جنوب فارس بود از بنفشه ونیلوفر و سوسن وزنبق ونارنج عطر های ممتاز میکشیدند . گلاب اعلا خاص گور بودکه تا چین وهندویمن ومصر وافریقا واندلس میرفت .

کاغذ سازی بدوران دوم عباسی رواج یافت ، تا اوایل این دوران اوراق بردی مصر که برگ یک قسم گیاه بود بجای کاغذ بکار میرفت ، از آن پس‌کاغذ که‌بقرن چهارم از چین بقلمرو اسلام آمده بودجای آنراگرفت . سمرقند بهنر کاغذ سازی شهره شد ومیگفتندکاغذ سمرقند ، رونق از کاغذ مصر برده‌است . کاغذسازی‌دردمشق وطبریه وطرابلس شام نیز بود اما شهرت سمرقند بجای خودبود . ابن فقیه همدانی درباب صنعت آهن فارس گوید : "خداآهن را برای اینقوم‌نرم کرده ومسخر ایشان شده که هرچه خواهند ازآن‌کنندوقفل‌وآئینه‌وشمشیرو زره‌ازهمه‌جانکوترسازند . "

تجارت

بدوران دوم عباسی تجارت‌درقلمروایشان‌رواج‌بیشتر یافت واسکندریه وبغداد دومرکز دنیای‌قدیم مقیاس قیمت و کالا شد وهمه کالای کمیاب جهان‌درآنجا بدست میآمد . راههای کاروان روسراسر امپراطوری رابهم و با همه دنیا مربوط میکرد ، یکی راه بزرگ غرب بشرق بودکه از مصر میگذشت ویهودان که رقیبان بزرگ تجار عراق و ایران بودند بیشتر در این راه میرفتند . یهودان در اصفهان محله‌خاص داشتند که یهودیه‌نام داشت‌ونیز بیشتر بازرگانان ششتر یهودان بودند که خرید وفروش مروارید خلیج فارس را بدست داشتند . بازرگانان یهود از پرونس فرانسه راهی‌میشدند ، مسلمانان ایشانرا تاجران دریائی یا به انتساب رود رون یهودان رونی نام میدادند ، اینان بعربی وفارسی ورومی و فرانسه وسقلابی سخن میگفتند و از دیار غرب کنیز و

غلام ودیبا وپوست خز وسمور وپوستین‌وشمشیر همراه داشتند ، عربان پرونس رافرنگه میگفتندواینان‌عنوان‌فرنگی‌نیزداشتند ،کشتیهادرمصربنزدیک‌فرماکه‌درآنروزگار بندر معتبر تجارتی بودلنگر میگشود وکالای آنرا بر چهار پایان تا قلزم که جای سوئز ایام ما بود ، یا باسکندریه که چهار راه‌تجارت جهانی بود میبردند واز راه نیل بفسطاط یا قاهره میرسانیدندویاازقلزم بکشتیهانهاده پس‌ازعبورازبحراحمرازسواحل اقیانوس هند تاهندوچین میبردند . بازرگانان یهود در بازگشت کالای مشرق چون مشک‌وعود وکافور ودارچین‌همراه‌داشتندوچون به‌قلزم‌میرسیدندراه‌فرمامیگرفتندوازآنجا به پرونس باز میگشتند وگاهی نیز راه قسطنطنیه میگرفتند .

راه دیگر که از اروپا بمشرق میرسیداز انطاکیه‌بود که یهودان رومی از راه دریا به‌آنجا میشدندو کالای خویش را بر چهارپایان تا ساحل فرات میبردندواز راه فرات تابغداد میرفتند واز راه دجله به ابله ودریای عمان میشدندوتاهندوتاچین‌میرفتند.

راه دیگری که از شمال روسیه میآمد از دریای قزوین بمرو وبلخ وبخاراوسمرقندو ماوراءالنهر میگذشت و تاهند وتاچین میرسید ،بازرگانان این راه پوست خز وروباه و شمشیر و موم وعسل داشتند و از مسلمانان رفتار نکو میدیدند ومانند‌اهل‌ذمه‌جزیه‌ای میدادندو درپناه دولت اسلام بودند . اهمیت این راه وقتی فزونی گرفت‌که‌دراوائل قرن چهارم مردم ناحیه ولگا مسلمان شدند ونیز سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر امنیت آوردند که کاروانها در این ناحیه بی‌دردسر وبیم برفت وآمد بود . وقتی‌پسر نصربن احمد دختر شاه چین را بزنی گرفت تجارت قلمرو سامانیان با چین رواج بیشتر یافت ورونق این راه تجارتی نیز فزون شد .

فراموش نباید کرد که فیروزیهای محمود غزنوی (۳۷۸-۴۲۳) درهندوستان‌نیز برواج تجارت میان این کشور وسیع ودیگر ولایتهای امپراطوری‌اثرداشت .بیشترسکه‌-های اسلامی که در شمال اروپا کشف شده ومربوط بقرن چهارم اسلامیست از سامانیان

است وبی گفتگو بیشتر این سکه‌ها بوسیله بازرگانانی‌که‌ازراه‌روسیه‌میگذشته‌انداز مشرق بشمال اروپا رفته‌است .

راه دیگری که اروپا را از خشکی باقصای شرق متصل میکرد ازاندلس‌میگذشت‌واز راه‌تنگه بطنجه میرسید واز سواحل افریقا ودیارتونس تا مصرمیرفت‌آنگاه‌ازرمله‌ودمشق می‌گذشت‌و از شام بعراق میرسید و کوفه و بغداد و بصره را پشت سر مینهادواز اهواز بفارس و از آنجا بکرمان میرفت و راه چین را پیش میگرفت .

این راههای‌تجارتی در سرزمینهای دور اقلیتهای مسلمان پدید آورد ، درهمان ایام در دیار خزر وچین وکره مسلمانان بودند که امتیازات و حقوق خاص‌داشتند .

بدینطریق مردم عرب که مصر وشام وسواحل افریقائی مدیترانه را بقلمرو خود داشتند و دراروپا نیز اندلس راگشوده‌بودند بازرگانان‌جهانی‌رازیرنفوذداشتندوبعضی شهرهای ساحلی‌این‌دریا که داشت دریای عرب میشد ، در این‌میانه‌نقش‌مؤثرداشت . انطاکیه‌که‌معتصم استحکاماتی‌درآنجابپاکرده‌بوداز آن‌جمله‌بودومعتبرترین‌بندرشام‌بودو نیزفرماواسکندریه‌که‌بندرگاه‌تجارت‌شرق‌وغرب‌بودوکالائی‌که‌ازاقصای‌شرق بغرب میرفت وبالعکس از آنجا میگذشت . کشتی که از اسکندریه لنگر میگرفت نخستین‌باربببندر برقه میرفت . درسواحل افریقائی مدیترانه ازطرابلس تا مراکش بندرهای تجارتی بسیار بود ،مهدیه که مهدی فاطمی ساخته بوداز همه معتبر تر بود وپیوسته از مصر و سوریه کشتی‌ها که‌کالای‌آشنابارداشت بدانجامیرسید ،اندلس‌نیزباممالک شرقی بازرگانی معتبرداشت و کالای‌مشرق دراین‌سرپل‌اروپائی‌مسلمانان‌خریدارخوب‌داشت .

در دریای سرخ نیز ایله و قلزم و جده بشمار بندرهای معتبر بود که ایله و قلزم دو منفذ شمالی این دریا بود ، جده نیز همه حاجیان را که ازاین دو بندر بکشتی‌نشسته بودند بخود میکشید . عدن نیز اعتباری داشت که بنزدیک مدخل جنوبی دریا بود وبیشتر کشتیهاهنگام عبور از بحراحمر در

آنجا لنگر میگشود. بصره به اعتبار فزون بود که دروازه پایتخت بود و یکی از راههای بزرگ‌شرق وغرب از آنجا میگذشت و بغداد که مرکز امپراتوری و محل بزرگ‌تجارتی ومصرف کننده معتبر کالای‌شرق وغرب بود، مرکز اصلی این جریان جهانی تجارت بود. دمشق نیز مرکز تجارت‌داخلی‌بودوکاروانهای‌حج‌هنگام‌رفت و آمد مکه در آنجا فراهم میشد وبازار بزرگ‌دادوستد بود.

مسلمانان در شهرها بزرگ تجارتی در مواسم معین بازاری‌بپامیکردند، بازار اصفهان شهرت جهانی داشت. ناصرخسرو گوید: "در بازار صرافان اصفهان دو صدصراف بود" بازرگان بصری به ثبات شهره بود. ابن فقیه گوید: "کوشاتر ازهمه‌مردم بکسب وبازرگانی بصریست یاحمیری وهر که بفرغانه رود یا از اقصای بلاد بگذردناچار درآنجا بصری بیند یا حمیری."

بازار مرکز داد و ستد بود. هرگروه از بازرگانان بازاری خاص داشتند، روز همه دربازار میگذشت وتنها شب بخانه میشدند. درشهرها روز معینی بازار بپا میکردند و این بجز بازار دائم بود. در مصر و شام و فلسطین بدو سوی خیابان دکانها برای کسب وتجارت بود، برای تجار بیکانه سراها بصورت بازارهای بزرگ ساخته بودند که کالا را در طبقه پائین مینهادند و خود درطبقه بالا جامیگرفتند وغرفه‌های کالارا قفل رومی میزدند. سراها وبازارهای بزرگ نیز بود که در آنجا یک نوع کالابیشترنبودچون دارالبطیخ بصره که درآنجا تنها میوه دادوستد میشد، درديارمشرق نیزبیشتر دکانها رابدو سو میساختند البته سراهانیز در داخل بازارها بود.

پول رایج، دینار طلا یا درهم نقره بود. در ولایت های غربی اسلام بخصوص ولایتهای سابقا" تابع روم شرقی دیناربیشتر رواج داشت، در عراق و ایران رواج‌درهم بیشتر بود. بقرن چهارم در عراق نیز دینار برابر چهارده درم بوداما قیمت آن به اختلات ایام ومکان تغییر میيافت، گاه میشد دینار بده‌درم می‌رسید وگاه ازپانزده‌درم

میگذشت ، چیزی بنام چک درمعاملات‌رواج داشت وحواله‌ای بود که از شهری بشهری میرفت وتجار معتبرمیدادندومیپرداختندوآن راسفتجه نیزمیگفتند .معاملات نزولی‌نیز میشد اماچون اسلام ربا راممنوع کرده بود اینکار خاص یهودان ومسیحیان‌بود .

فرهنگ و هنر

مراکزفرهنگی

در این دوران در نتیجه نشر کتابها که از زبانهای بیگانه و بخصوص یونانی و فارسی و هندی ترجمه شده بودفرهنگ اسلامی بسطی فوق‌العاده یافت ومسلمانان بکار تحقیق وتألیف مأنوس شدند. تشویق خلیفگان وشاهان وامیران نیز اثر داشت و نیز آبادی وعمران ووسعت فکرکه از رفت وآمدها پدید آمده بود رونق فرهنگ را بیفزود، دولت‌هایی که ازخلافت عباسی جدا میشدبه‌تقلیدپایتخت بجلب شاعران ودانشوران میپرداخت ونهضت معنوی را کمک میکرد، دربار سامانیان وغزنویان و بویهیان وحمدانیان درمشرق وطولونیان و اخشیدیان وفاطمیان درمصروامویان در اندلس دراین نهضت مبارک سهیم بودواحیانا به رونق وشکوه علم وادب کم از بغداد نبود.

عامل دیگری که در رواج فرهنگ اثر داشت ظهور فرقه‌ها بود که هدف‌خویش‌را از بسط علم وفرهنگ میجستند معتزلیان و دعوتگران اسمعیلی و صوفیان و جزآنها با آن مناظره‌هاوجدلها که به تأیید مذهب‌خویش میکردندآفاق تازه تفکر رامیگشودند وفرهنگ اسلام را که در قرن چهارم با وجود ضعف خلافت عباسی وتفرقه ولایت‌ها، و شاید هم ازاین ضعف وتفرقه، به اوج رسید به راه کمال میبردند.

این خلدون در فصلی که از نفوذ عمران وتمدن درپیشرفت‌علوم‌سخن‌داردگوید:
"علم آموختن ازجمله صناعتهاست، صناعت در شهرها رواج‌گیرد ورونق وبسط آن به

عمران وتمدن ورفاه شهرها وابسته است که صنعت چیزی فزون از اصل معاش است وهر جاحاصل کار از معاش مردم فزون باشد به علوم وصنایع پردازند .از مردم دهکده‌ها وشهرهای نامتمدن هر که راغب علم باشد درآنجا تعلیم نتواندگرفت که این از لوازم صنعت است و صنعت بنزد بدویان نیست و ناچار باید بطلب علم به شهرهای بزرگ‌رو کنند ،صنایع دیگر نیز چنین است ،وضع بغداد وقرطبه وقیروان وبصره وکوفه‌را بیادآرید که بصدر اسلام آبادی یافت وتمدن آن فزون شد وعلوم رواج گرفت وبکارتعلیم‌واصناف علوم واستنباط مسائل پرداختند وازمتقدمان گذشتند واز متأخران‌سبق گرفتند و چون عمران کاستی گرفت ومردم پراکنده شدند ، این بساط پیچیده شد وعلم وتعلیم برفت وبدیگر شهرها افتاد . "

دراین‌دوران چند مرکز فرهنگی معتبر بقلمرو اسلام بود که مردان بنام را بسوی خودمیکشید ،از جمله اصفهان وری بود که صاحب بن عباد وزیر فخرالدوله‌بویهی درآنجا تشویق عالمان وادیبان میکرد که خود از این زمره بود و قدر مردم دانا را بدانست وتأییدشان کرد وعطایشان داد و محضرش مقصد اهل علم وادب شدکه‌ازآفاق‌دوربدانجا میشدند و رعایت میدیدند . بجز این ، دربار بویهیان‌همه‌جا پناهگاه‌ادیبان‌ودانشوران بودونیزدربارسامانیان‌مرکزشرق‌وکعبه‌وانجمن‌مردان‌ممتازو مطلع ستارگان ادب و عرصه فضلای روزگار بود ،محمدبن موسی مراگفت که پدرم ابوالحسن در ایام امیر سعید نصر دوم (۳۱-۳۳۰) ازفضلای بیگانه مقیم آنجا چون‌ابوالحسن لحام وابومحمد مطران و ابوجعفر بن عباس وابومحمد ابی‌الثیاب وابونصر هرثمی و ابو نصرطریقی‌ورجای‌ولید اصفهانی وعلی هارون شیبانی وابواسحاق فارسی‌و القاسم دینوری‌وابوعلی‌زوزنی و امثال‌ایشان‌انجمنی کرد وچون فراهم آمدند وسخن درپیوستندومحاضرهآغاز کردند ومشگدان‌ادب بگشودند ورشته‌های گهر بپراکندند ودر گره‌های‌جادودمیدند ،پدرم گفت‌پسرجان‌این‌روزی‌سخت‌بزرگ است که‌انجمن‌بزرگان‌فضل و سرشناسان ادب است واز

پس من این روز رابشمار عیدهای زمانه وایام خوش یادکن که‌گمان ندارم بسالیان دراز نظیر اینانرا بیکجا توانی دید وکار چنان بود که پدرم گفت و هرگز چشم بدیدار انجمنی چنان‌روشن‌نشد."

کتابخانه نوح‌بن‌نصر سامانی-چنانکه‌ابن‌خلکان‌گوید - نظیر نداشت ودر آنجا از هرفن کتاب‌های معروف بودو نیز کتابهای کمیاب که جز آنجا نبود وکس نام‌آن‌نشنیده بـود.

دربارشمس‌المعالی‌قابوس وشمگیر بطبرستان نیز، عرصه ادب ودانش‌بودکه‌ثعالبی بوصف‌او گوید: " ختم‌شاهان وغره زمان وچشمه دادو احسان‌بود که خدایش عزت ملک ونعمت‌علم وفضیلت حکمت ونفوذ حکم یکجا داده بود که وصف‌اوبعبارت‌نگنجدوبضبط عرف‌وعادت‌نیاید وبر سرآنم که از گزارش واخبار او کتابی کنم وخصایص وی راکه‌بدان ازشاهان روزگارممتاز بود بگویم ودر اینجا شمه‌ای از آثار بلاغت وی‌که‌کوچکترین‌فضایل اوست‌بیارم وفصلی ازنثر مختاروی‌راثبت کنم وبعضی ازنظم شریف او را که بشمارامثال است باز نمایم."

قابوس‌ازخاندان قارن‌یکی‌ازهفت‌خاندان بزرگ و متنفذ دوران ساسانیان بود که مورخان ایشانرا "اهل‌بیوتات "نامیده‌اند ونسب وی چنانکه بیرونی آورده به قبادپدر انوشیروان میرسید. ابن‌اسفندیار در"تاریخ‌طبرستان"گوید: "هر که خواهد بزرگی و نیکی‌صفات او را بداند آنچه را که ابومنصور ثعالبی وعتبی درباره‌وی‌گفته‌اندبخواند." یزدادی سخنان‌وی رادرکتابی‌فراهم‌آورده‌عنوان‌آن‌رافوائدشمس‌المعالی و کلام‌البلاغه" کرده که"مهارت وی‌را درلغت و بلاغت‌وهئیت نجوم ازآن دریافت‌توان‌کردونیزقابوس رساله‌ای‌در اسطرلاب‌نوشته‌بود که ابواسحاق‌صابی‌ستایش‌آن‌کرد. وی باصاحب بن‌عباد مکاتبه داشت ونیزمیان‌او و ابونصر عتبی مورخ محمود غزنوی نامه‌ها بود."

دیگر از مراکز فرهنگی، دربار خوارزمشاهان‌خیوه‌بود، خاصه‌مأمون‌دوم خوارزمشاه

که‌ملک وی به محمود غزنوی رسید. محمود نیزبشمار مشوقان سخن بود ودربار وی بغزنه پناه اهل ادب بود وبه شعر فارسی رغبت بسیار داشت اما با بعضی سـران سخـن چنانکه باید رفتار نکو نداشت. وی بایکی از اشراف دولت خویش حسین بن علـی میکال‌نامه‌ای به مأمون خوارزمشاه فرستاد ونوشت که بدربارشما بسیاری از علمای بزرگ چون فلان وفلان گردآمده‌اند باید ایشانرا بدربارمن‌فرستی‌تا شرف‌حضور من دریابندو ما از علم‌ومهارتشان بهره بریم وامیدوارم امیرخوارزم‌ازین خدمت دریغ‌نکند." نامه محمود دوستانه بود اما بمعنی تهدیدبودولحن‌فرمان داشت. مأمون‌بفرمودتادانشوران بیامدند وایشانرا از فرمان سلطان آگاه کردوگفت امیر سخت نیرومنداست‌وسپاهی‌دارد ازمردم هند وخراسان تا عراق ومن رد طلب وخلاف‌فرمان او نتوانم کرد، رأی شما چیست؟" سه‌تن از ایشان این طلب را پذیرفتند اما ابن سینا و مسیحی دل بسفر غزنه نداشتند وبااطلاع مأمون فراری شدند. مسیحی درطوفان‌صحرا بریگزارهافروشدوابن‌ـ سینا ازپس سختیها که دید به ابیورد رسید واز آنجا بطوس ونیشابور و گرگان رفت و بدربار قابوس پیوست.

در ده ساله میان ۳۸۸و۴۰۸ صاحب ابن عباد بمردودولت‌سامانی‌برافتاد (۳۸۹) وقابوس‌نماند (۴۰۳) ومأمون‌خوارزمشاه‌کشته‌شدومحمودقلمرو وی‌را بملک خویش پیوست (۴۰۷) وبیشتر بزرگان‌را که‌بدربار حریفان‌بودند جلب کرد و اعتبار غزنه را بیفزود.

دربارحمدانیان‌بموصل‌وحلب نیزبحمایت‌سخنوران‌شهره‌بود،بخصوص‌سیف‌الدوله‌که دربارش‌مقصدواردان‌ومیعادشاعران‌وعرصه‌سخنگویان‌بودوچنانکه‌میگفتندازپس‌خلیفگان، بدرهیچیک‌ازملوک‌آنهمه‌شاعربزرگ‌وستاره‌زمان‌که‌ملازم‌وی‌بودفراهم‌نیامده‌بود. وی‌شاعری نکته‌یاب‌بودوشعر نکو را دوست داشت وازاستماع‌مدیحه خویش فرحناک می‌شد. اگرابن رومی وی را دیده بود نمیگفت که‌آنها که از سخن ستایشگران‌چون بالای نیزه بدست سوار، لرزان میشدند نماندند."

طولونیان نیز مشوقان علم وادب بودند وبدوران ایشان گروهی بسیار از عالمان ومحدثان وصوفیان وادیبان وشاعران و مورخان درمصر پاگرفتندکه برای نمونه قاضی بکاربن‌قتیبه وابوالفیض‌ذوالنون‌صوفی‌وربیع بن‌سلیمان شاگردامام‌شافعی‌وابن‌عبدالحکم نخستین‌مورخ اسلامی مصر را نام میبریم‌که‌ازکوشش ایشان علم وادب رونق دیگرگرفت. مقریزی گوید قاضی عثمان نابلسی گفته بود که او کتابی بیشتر از دوازده جزوه دیده بود که همه فهرست شاعران دربار طولونی بود. اگر نام شاعران‌دوازده‌جزو بوده‌باید دید شمارشان چه بوده و چه شعرها میسروده‌اند و چه مقدار جایزه میگرفتنه‌اند.

ازپس زوال طولونیان که شهر قطایع بویرانی رفت (۲۹۲)فسطاط رونق دیرین‌را بازیافت وبدوران‌اخشیدیان ،فقیهای‌وادیبان‌ومورخان‌بسیارداشت. مسجد عمروعاص و مسجدابن‌طولون‌بدوران‌طولونی‌واخشیدی‌ازمراکز معتبرفرهنگ‌بودکه‌درآنجاحلقه‌های‌درس وبحث بپا میکردند. بدوران‌فاطمیان‌قاهره‌پدیدآمد وبزرگ‌شدو رونق از قطایع وفسطاط ببرد و ازهر و مسجد حاکم جای درس و تعلیم شد. بسال ۳۷۸ یعقوب‌کلس‌مسجدازهر را که از آن پیش خاص تعلیم مبادی فاطمیان بود مدرسه علوم متداول کرد.

قصور فاطمیان پایگاه فرهنگ شیعه بود ودر آنجا کتابخانه‌های معتبر داشتند. مقریزی گوید: "درقصر چهل خزانه بود که‌یکی ازآن ۱۸۰۰۰کتاب‌ازعلوم‌قدیم‌داشت."

حاکم فاطمی بسال ۳۹۵ "دارالحکمه" را بتقلیدبغداد و قرطبه بنیاد کرد و کتابخانه آنرا "دارالعلم" نامید و کتاب‌ها که در آن فراهم بود بهیچ‌کتابخانهٔ دیگر نبود.

بدوران وی‌وخلیفگان بعد خدمتگزاران وفقیهان کتابخانه مقرری سالانه داشتند و مرکب و مرکبدان و کاغذ و قلم که مطالعه گران را بایسته بود آماده بود.

امویان اندلس برقابت بغداد وقاهره ازتأیید فرهنگ نیز غافل نبودندودر قرطبه چون بغداد وقاهره وغزنه و اصفهان ودیگر شهرهای بزرگ بازار علم‌رایج بودو مردان

ادب ازهمه‌جاروسوی آن داشتند ومسجدهای پررونقش فرنگانی راکه‌بطلب دانش‌بدانجامی-
شدند دلباخته‌می‌کردوگروهی بسیاردانشوروشاعروادیب وفیلسوف ومترجم و فقیه داشت .

کتابخانه قرطبه بسیار غنی بود واز هر علم وفن کتاب بسیار داشت . کتابهایی
که مستنصر (۳۵۰- ۳۶۶) فراهم آورده بود بکثرت ونفاست از شمار ووصف بیرون‌بود .
گویندبه ایام وی ۴۰۰/۰۰۰ کتاب در کتابخانه قرطبه بود وچون خواستندآن راجابجا
کنند شش‌ماه‌طول‌کشیدوی‌ازهمه‌جاکتاب میخواست و از بذل مال‌دربارهٔآن‌دریغ نداشت تا
آنجا که‌درخزانه‌های کتاب وی برای کتاب تازه جانماند ، بکتاب دلبستگی داشت‌وآنرابر
لذت پادشاهان ترجیح میداد ، دانش وی فزون شد و نظرش‌دقیقه‌یاب ، درمعرفت‌رجال
واخبار وانساب‌مهارتی کم نظیر یافت ،گفتارش در مسائل علوم مورد اعتماد بود .در
خزائن وی کمترکتابی بوداز هرفن که نخوانده باشد وچیزی بر آن ننوشته باشد ، در
حاشیه هر کتاب نسب و مولد و وفات موٴلف را با نکته‌های تازه می‌نوشت که جز او
هیچکس نمی‌دانست که کتاب فراوان خوانده‌بود .

نظم ووسعت کتابخانه‌مستنصررااز‌اینجاتوان دریافت که گفته‌اندفهرست دیوانهای
شاعران که در آن بود چهل وچهار جزوه بود وهر جزوه بیست ورق بود ، اگر دیوان
شاعران چنین فراوان بوده شمار کتب علوم وفنون دیگر چه بوده است ؟

درآن‌ولایت‌کتاب داشتن‌خاص‌خلیفه‌یاامیران نبود ، مردم دیگر نیز بتقلید ملوک
کتابخانه‌ای فراهم میکردند که اینکار مایه‌مباهات وسرفرازی بود .

به‌سبب رواجی‌که بازار علم در همه قلمرو اسلام داشت دانش طلبان به‌جستجوی
دانش واستاد درآفاق میگشتند ، کتابهایی که در آندوران از حاصل کار مسلمانان
پدید آمده بی‌شمار است ودرآنمیانه بعضی را کتاب نه بلکه‌دائرةالمعارف‌بایدنام‌داد .
گویند ابوالقاسم سلیمان طبرانی‌که‌بسال ۲۶۰ بطبریه‌زاده‌بودسی‌وشش‌سال‌در ولایت‌ها
گشت‌واز هزار استاد دانش اندوخت ونیز قاضی عبدالله‌محمد از قرطبه بطلب دانش

سفر کرد وحجاز ویمن ومصر وشام را بدید واز دویست وسی استاد فائده گرفت و بسال ۳۴۵ به اندلس باز گشت وقضای قرطبه یافت .ونیز ابوالقاسم دباغ که نخست از استادان قرطبه علم آموخت وبسال ۳۴۵ بمشرق سفر کرد وپانزده سال تمام درمصروشام مقیم بود ودویست وسی وشش استاد دیده بود .از اینگونه کسان بسیار بودند که بهمت ایشان آفاق تازه نمودار شد وفرهنگ اسلام به اوج رسید وازنبوغشان شراره ها برمیراث بزرگ تمدن افزود .

علوم متداول آندوران قسمتی مربوط بقرآن وتفسیر وقرائت وفقه وکلام ولغت و صرف ونحو عرب بود که آنرا علوم نقلی گفتند که استدلال در آن کمترمی شد وبنای آن برنقل وسماع از مشایخ سلف بود ونیز آن دانشها که از ملل دیگر گرفته بودند وفلسفه و هندسه ونجوم وموسیقی وطب وکیمیاوریاضیات از آنجمله بود که اینهمه را علوم عقلی گفتندکه بنای آن بر استدلال و عقل بود و اکنون در باره هر یک از این علوم وتکامل آن شمه ای بگوئیم .

تفسیر

قرآن بنزد مسلمانان همیشه منبع علـوم دین بوده است و مفسران در توضیح مشکلات آن رنجها برده اند ، از قرن اول در کار تفسیر قرآن دو روش بود یکی تفسیر آیات مشکل بکمک احادیث که از پیغمبر وامامان واصحاب روایت شده بود واین را تفسیر به مأثور گفتند . معروفترین مفسران این طریقه ابن جریر طبری بود وابوعطیه اندلسی وقرطبی .روش دیگر تفسیر به رأی بود که عقل را بیش از نقل در تفسیر قرآن دخالت میداد و مفسران این روش بیشتر معتزلیان وفاطمیان بودند .بباید دانست که ایندو روش بدوران دوم عباسی که از آن گفتگو میکنیم از هم مشخص شد .

تفسیر طبری بصف معتبرترین تفسیرهای قرآنست .او بجز تفسیر کتابی مفصل در هیجده جلد درعلم قرائت داشت که از قرائت های معروف و نادر سخن داشت و

نقد آن میکرد واز مقایسه روایت های مختلف درباره قرائت کلمه ،رأی خاص میدادواگر قرائت ها درمعنی اثر نداشت قرائت معروفترین رامرجح می‌داشت ونیز با قرائت های قرآن که دلیلی از پیشوایان موثق نداشت به شدت مخالف بود ، اما اینکتاب ازدستبرد زمانه مصون نماند .

روش طبری در تفسیر معتدل بود ، همیشه معنی واضح رامیگرفت که عدول از آن روانبود اگر مقام اقتضای تفسیر دیگر داشت به گفتار سلف یعنی اصحاب و تابعان و عالمان قدیم رجوع میکرد بر داستانهای یهودی که از اقطاب یهود چون کعب الاخبار ووهب بن منبه روایت شده بود تکیه میکرد ونیز بر داستانهای مسیحی که ابن اسحاق از ابی عتاب آورده بود اعتماد داشت ،ابی عتاب یکی از قبیله تغلب بود که از دین مسیح‌به اسلام آمده بود واز داستانهای مسیحی روایت ها داشت .ابن جریردرکارخود بمسائل جدی بیشتر رغبت داشت واز گفتگوهای جدلی که بیهوده مینمود احترازمیکرد مثلا درتفسیر آیه ۲۰ سوره یوسف که گوید : "او را بدراهم معدود فروختند" گوید : "خداخبر داده که اورا بدرهمهای‌معدود نه‌وزن‌شده فروختند و وزن وشمارآ ن رامعین‌نکرده ودلیلی از کتاب وخبر پیغمبر برآن ننهاده ودانستن آن فایده‌دینی نداردوندانستنش زیانی نمیرساند ، ایمان به‌ظاهر قرآن واجب است وتکلیفی بدانستن جز آن نداریم ."

ابن جریر نخستین کس بود که در تفسیر قرآن وتوضیح معانی‌از شعر قدیم کمک جست که در لغت وشعر قدیم چون علوم دین وتاریخ متبحر بود .گلدزهر درباره‌تفسیر اوگوید : "گفتگو های لغوی بسیار دارد وطبری را شهرت فراوان داده است . نکته‌های لغوی که درتفسیر قرآن آورده در این زمینه گنجی گرانبهاست ونکته‌ها که از مباحث نحوی واختلافات مدرسه‌بصره‌وکوفه آورده کتاب او را قدیم‌ترین منبع اینمطالب کرده است .گفتگوهای‌لغوی‌بنظر او مستقلاقابل‌توجه‌نیست که‌آنراوسیلهٔ تفسیرکلمات قرآن کرده اماپیوسته مراقب بوده تاملاحظات لغوی اورا از روش تفسیر به مأثور دورنکند . "

طبری مورد بغض حنبلیان و سنیان بود که وی را بعقایدی که بزرگان سلف درباره آن محتاط بودند، متهم کردند ونیز گفتند بعضی نظریات وی بامعتزلیان هم آهنگ است و این عجیب بود که طبری عقاید قدریانرا که گروهی معتزلی بودند وانسانرا درهمه کار مختار مطلق میشمردند بسختی رد میکرد ونیز بامتکلمان در مسائل بسیارازجمله "روٴیت خدا" مجادله داشت ونیز باتفسیر تنزیهی معتزلیان که میگفتند خدا ازهمه صفات منسوب به انسان مبراست مخالف بود وروایت های محدثین سلف چون بخاری وقشیری وسجستانی راموٴید گفتار خود میکرد باوجود این وی را به الحاد متهم داشتند و چون بمرد مانع دفن وی شدند وناچار شبانه بخاکش سپردند.

ابن اثیر گوید: "طبری کتابی داشت که اختلاف فقها را در آن آورده بود و نظیر آن نبودامانام احمدبن حنبل رانیاورده بود وچون به اوگفتند گفت اوفقیه نبود بلکه محدث بود واین بر حنبلیان که در بغداد فراوان بودند گران آمد و هرچه خواستند گفتند و ــ بگفتهٔ شاعر ــ براوحسد بردند که هماوردش نبودندوبناچاردشمنش شدند، چون هووهای زن زیبا که از دشمنی گویند زشت است.

"طبری ازعلوم متداول زمان چندان داشت که همتا نداشت، حافظ قرآن بود، قرائت های آن رامیدانست. معانی رانیک میشناخت، دراحکام قرآن فقیه بودحدیث و روایت درست ونادرست وناسخ ومنسوخ رامیدانست گفتار اصحاب و تابعان ومتأخرانرا در احکام وحلال وحرام محفوظ داشت و از حوادث ایام واخبار کسان آگاه بود، کتاب مشهور تاریخ الامم والملوک از اوست وکتاب تفسیر اونظیر ندارد دراصول و فروع فقه و گفتار فقیهان کتاب بسیارنوشت ونکته ها داشت که ازاومحفوظ است. ابن خزیمه وقتی تفسیر اورا دیده بود گفته بود درهمه جهان کسی از ابوجعفر دانشورتر نبودوحنبلیان با اوستم کردند. ابومحمد عبدالله فرغانی چون تألیفات وی رابدید گفت ابوجعفر در کار خدااز ملامت کسان باک نداشت ودر علم خویش باهمه آزار وشناعت که دید از راه

حق نگشت ، مردم دیندار وپرهیزکار انکار ندارند که بعلم وفضل وزهد ممتاز بود و دنیا را که روبدوکرده بود رها کرد وبه‌در آمد مزرعه‌ای بطبرستان که از پدربه‌اورسیده بود قناعت میکرد . "

معتزلیان وفاطمیان طرفداران تفسیر به رأی بودندکه‌میخواستندآیات محتمل الوجوه را مؤید عقاید خودکنند از جمله عقاید معتزلیان قضیه تنزیه یا نفی صفات بود که میگفتند صفات خدا جزوذات است وهر چه هست ذات اوست وفرض صفاتی بجز ذات مستلزم تعددقدیم است و ترکیب ذات واجب وشرک ، درباره‌این قضیه‌تقریرات‌فلسفی داشتند که قرآن را نیز باقتضای آن تفسیر میکردند و هر جا آیه‌ای باعقیده‌نفی صفات مخالف بود به تأویل آن میپرداختند .

معتزلیان درقضیهٔ روٴیت نیز مخالف مفسران به مأثور بودند وبتوجیه‌این آیه که ضمن سخن از قیامت گوید : "وآن روزچهره‌هائی سرسبزباشدوبپروردگارت‌نگران‌باشد ." میگفتند : "دیدار خدا به مجاز است نه حقیقت . "بخلاف مفسران مأثورکه پنداشتند مردم پارسا بروز قیامت پروردگارخویش را معاینه خواهند دید .معتزلیان دراین‌توجیه بقرآن نیز تمسک جستند از جمله آیه ۱۰۱ سوره انعام که گوید : "دیدگان ادراک او نکند واو ادراک دیدگان کند . " میگفتند : "وقتی باین دنیا دیدگان ادراک‌خدانتواند بآخرت چگونه تواند ؟" وهم آیه ۱۴۳ سوره اعراف را که خداوند به جواب‌موسی گفت "هرگز مرانخواهی دید " مؤید گفتار خود میکردند .

ازمفسران معتزله یکی ابوبکر اصم متوفی بسال ۲۴۰ بود ونیز ابومسلم محمدبحر اصفهانی‌متوفی ۳۲۲ که تفسیر وی‌چهارده جلدبود وابن جرواسدی‌متوفی‌بسال ۳۸۷که گویند درتفسیر بسمله ۱۲۰ وجه آورده بود وابویونس عبدالسلام قزوینی متوفی بسال ۴۸۳ که تفسیراوبسیارمفصل بودوتنهاتفسیرفاتحه‌درهفت جلد بود ،وبسبب تفصیل‌وهم از آنرو که مطالب آن خلاف عقاید سنیان بود رواجی نیافت . از جمله مفسران معروف

شریف مرتضی بود .وی تفسیرمنظم برهمه‌قرآن‌نداشت بلکه‌مجموعه‌ای‌داشت بنام " امالی" درشعر وادب که ضمن آن قسمتی از آیات قرآن را بروش معتزلی تفسیر کرده بود و از پیشوایان معتزله چون جبائی و دیگران اقتباس کرده بود .

باطنیان نیز.قرآنرادستاویزنشرعقایدخودکرده‌بودندوبسیاری‌آیات‌رابخلاف‌عقاید مسلمانان تفسیر میکردند از جمله درباره آیه دهم تاسیزدهم سوره نوح که گوید : "گفتمشان‌از پروردگارتان آمرزش بخواهید که وی آمرزگار است تا آسمانرا بباران‌فراوان برشما گمارد وشما را بمالها وفرزندان کمک کند وبرایتان بهشت ها پدید آردوبرایتان جویبارها پدید آرد . "گفتند که "آمرزش‌بخواهید "یعنی‌ازخدابخواهیدکه‌ازاسرارمذهب باطنی واقفتان کند "آسمان "یعنی امام "وباران فراوان "علم است که از امام برکسان ریزد . "مالها" یعنی علم و"فرزندان" یعنی کسانیکه‌دعوت باطنی را پذیرفته‌اند "بهشت‌ها"دعوت باطنی است " جویبارها " علم باطنی است . "

وهم آیه سیزدهم از سوره حشررا که گوید : "مانند شیطان آندم‌که‌بانسان‌گویدکافر شو وچون کافر شود گوید من از تو بی‌زارم‌که‌من‌ازخداپروردگارجهانیان‌بیم‌دارم‌گفتند : "شیطان عمرخطاب است وانسان ابوبکر وکفر انکار امامت علی "وهم درآیه‌پنجم‌سوره الرحمن که گوید : "آفتاب وماه‌حسابی دارد " گفتند " آفتاب وماه یعنی حسن وحسین " و نیزگفتند : "درقرآن‌همه جاآدم وابلیس یعنی علی و ابوبکر که مأمور اطاعت‌علی‌بود ونکرد و تکبر ورزید .

حدیث از منابع قانونگزاری اسلام است . بقرن دوم گروهی

حدیث محدثان بزرگ بودند که مهمتر از همه مالک بن انس بود (۱۷۹) به‌مدینه وحمادبن سلمه (۱۷۶)ببصره و سفیان ثوری (۱۶۱) بکوفه واوزاعی (۱۸۱) بشام . بدوران‌دوم‌عباسی‌که‌ازآن‌سخن‌میکنیم ،احمدبن حنبل (۲۴۱) بصف محدثان بزرگ بود که‌مخالف خلق قرآن بود ودراینراه رنج فراوان دید ابن—

خلکان گوید: "گفتند بخلق قرآن معتقد شود اما ابا کرد و تازیانه خورد و بزندان‌شدو همچنان بگفتارخودمصربود." مسند وی‌از ۴۰/۰۰۰ حدیث‌فراهم آمده بود که ۱۰/۰۰۰ مکرراست واحادیث بمدح‌علویان و نیز امویان‌آورده وازصولت‌عباسیان‌بیم‌نکرده‌مذهب او بامذهب مالک از اینرو که هر دو بحدیث اعتماد میکرد توافق داشت تا آنجا که خیلی‌ها اورا محدث شمردند نه امام فقه."

بسیار کسان چون محمد بن‌اسمعیل‌بخاری (۲۵۶) حدیث‌راازابن‌حنبل گرفتند.در ایام بخاری روش جمع حدیث بکمال دقت رسید ، وی محدث بود و از اسلاف خود در این عرصه سبق برد و بجمع آوری حدیث سفرها کرد و شانزده سال بسیر آفاق بود وکوشید تا حدیث درست را از نادرست جداکند.حافظه‌قوی‌ومعرفتی‌که باحوال رجال داشت وی را دراین راه کمک کرد وکتاب وی " الجامع الصحیح "بشمار متون معتبر حدیث است که اهل سنت بدان اعتماد کنند. بخاری‌درصحیح خود۷۲۷۵ حدیث آورده که اگر مکرر را بحساب نیاریم حدیث اواز ۳/۰۰۰ کمتر میشود واینجمله رااز ۳۰۰/۰۰۰ حدیث‌برگزیده‌یعنی‌ازهرصدیکی‌واین‌نهایت دقت‌است.ابن‌خلدون‌گوید: بخاری‌امام‌محدثان ،احادیث‌سنت‌رابه‌روش‌حجازیان‌وعراقیان‌وشامیان‌فراهم‌آوردو درهر باب‌حدیث‌مناسب‌آنراتکرارکرد." صحیح‌بخاری۹۷قسم‌است که‌هرقسم‌راکتابی‌نامیده‌و در هرکتاب‌احادیث‌یک‌موضوع‌رایادکرده‌چون‌کتاب‌وضووصلوةوغیره.وی در تشخیص درستی حدیث‌شرایط‌خاص‌داردکه‌بنام‌وی‌معروف‌است‌وبسیاری‌محدثان‌خلف‌دراین روش بدو اقتدا کرده‌اند.

از پی بخاری شاگرد وی مسلم بن حجاج قشیری بود (۲۶۱) که ازنیشابور بود و چون استاد خود بطلب حدیث سفرها کرد وبعراق ومصر وشام وحجاز رفت‌ومدتها ببغدادبود ودرایامی‌که‌بخاری به نیشابور بود از او فایده‌ها بردومجموعه‌او "صحیح‌مسلم "یا" مسند صحیح"نام دارد . ابن‌خلدون گوید: "وی‌چون بخاری حدیث‌مورداتفاق را آوردومکرر

نیاورد اما او وبخاری همه حدیث صحیح رانیاورده‌اند ومردم ازپس ایشان به‌تکمیل آن پرداخته‌اند ."

دکتر عبدالقادر درباره مقایسه میان صحیح مسلم وبخاری‌گوید : "میان آن تفاوت صوری هست که باب‌های مسلم چون بخاری‌است امااز مسلم عنوان ندارد وتفاوت دیگر آنکه بخاری یک حدیث را بمناسبت درچند باب یاد میکند اما مسلم حدیث را تنها دریکجا میآورد".

چهارتن دیگر ازمحدثان بزرگ مجموعه احادیث رامرتب کردند که‌چون بخاری ومسلم بصف اول آمدو آنرا "صحاح"گفتند ابوداود سجستانی (۲۷۵) که مجموعه او "سنن "نام دارد وابوعیسی ترمذی (۲۷۸)که‌کتاب وی "جامع "نام داردوابوعبدالله‌بن ماجه (۲۷۵)واحمدنسائی (۳۰۳) که مجموعه آنها رانیز "سنن " گفته‌اند .ابن‌خلدون درباره این مجموعه‌ها گوید : "حدیثها را که شرایط عمل داشت بکمال صحت یاکمتراز آن بوداما نکوبود فراهم کردند که مقیاس سنت وعمل باشد .این‌جمله‌متون مشهوراست‌و اصول کتابهای حدیث است گرچه مجموعه‌های دیگر نیز هست اما غالبا" مرجع همین مجموعه‌ها است ."

بدوران اول عباسی چهارمذهب‌فقه‌رواج گرفت‌که‌مذهب‌ابوحنیفه

فقه ومالک‌وشافعی وابن حنبل بود . مذهبهای دیگر نیز درفقه‌بودکه رواج واستقرار یافت از جمله مذهب ابوسلیمان داود کاشانی بود که بسال ۲۷۰ ببغداد درگذشت ،وی درآغاز شافعی بود وفقه شافعی رااز شاگردان وی‌آموخت ،خلاصه مذهب وی اینست که بظاهر قرآن کار باید کرد و تأویل‌وقیاس‌نبایدکرد ، ابن‌ندیم‌گوید : "وی نخستین کس بود که بظاهر کتاب وسنت گرایید ورأی وقیاس را باطل شمرد ."ازهمین رو ابوسلیمان‌ظاهری لقب یافت و پیروان او ظاهریان بودند که منکر قیاس‌شدندوآن را باطل شمردند ،ابن خلدون درباره ایشان گوید : "ظاهریان دلایل را به نص و اجماع منحصر دانند ، و قیاس روشن و علت منصوص را تابع نص شمارند" . بدینسان ابو-

سلیمان که پرورده مکتب شافعیان بود از اصول و قواعد ایشان برون شد و ابوالعباس سریج شافعی کتابی به رد او نوشت . ابو سلیمان را تألیفات بسیار بودکه‌ابن‌ندیم یاد کرده و نشان وسعت اطلاع اوست . وی پیروان بسیار داشت و ابن‌حزم اندلسی متوفی ۴۵۶ که از اعلام روزگار بود از جمله ایشان بود و او را ابن‌حزم ظاهری نیز گفتند .

ابن حنبل پیشوای حنبلیان نیز از شاگردان شافعی بود ، وی محدثی بزرگ بود و بسیار کسان اورا محدث دانسته‌اند نه فقیه که فقه ابن حنبل برپایه حدیث بود وچون مالک که در کتاب موطاء خویش فقه وحدیث را بهم پیوسته دارد اونیز حدیث را بفقه پیوسته بود وحدیث ضعیف رابرقیاس مرجح میشمرد وقیاس را بضرورت یعنی آنجا که حدیث نبود روا دانست وی بخلاف دیگر پیشوایان فقه چون ابوحنیفه و شافعی فقه خویش را درکتابی مدون نکرد .فقط مسائلی از او مانده که بجواب سوءال کسان‌گفته‌بود وفقه اورا شاگردان و پیروانش منظم و مدون کردند . ابن‌خلدون گوید :"پیروان‌احمد بن حنبل کمند که مذهب وی از اجتهاد بدوراست و حدیثهارا بهمدیگرتأییدمیکند ،بیشتر حنبلیان بشام وبغدادند وحفظ سنت وروایت حدیث ازهمه بیشترمی‌کنند . "ازحنبلیان معروف آنعصر ابوالقاسم خرقی متوفای ۳۳۴ موءلف المختصر فقه بودودیگر عبدالعزیز جعفر متوفی بسال ۳۶۳ که کتاب "مقنع " از او مانده است .

ابن‌جریر طبری نیزیک مذهب فقه‌داشت . او نیز فقه از شافعیان‌آموخت‌وازایشان جداشد ، مذهب سفیان ثوری نیز بود که نماند .وی بسال ۱۶۱ درگذشت واوزاعی امام شام فقه از اوآموخته بود ، مذهب اسحاق بن راهویه‌متوفی‌بسال ۲۴۰نیزبود ،اینمذهب درقرون اول پیروانی‌داشت ، بقرن‌سوم بامذهب شافعی‌و مالکی‌مذهب‌ثوری‌که‌از سفیان ثوری‌بودرواج داشت . بقرن چهارم مذهب حنفی ومالکی‌وداودی‌رواج‌داشت‌وحنبلی و راهوی واوزاعی‌نیز پیروانی‌داشت‌امابمرورزمان‌مذهبهای‌دیگربرفت وچهارمذهب‌معروف بماند و اجتهاد به اصول ایشان محصور شد ،ابن خلدون گوید : "بهمه ولایت ها تقلید

ایشان کردند ومقلدان مذاهب دیگر نماندند وراه اختلاف بسته شد که اصطلاحات علوم گونه گون شده بود ومانع وصول به اجتهاد می‌شد وبیم میرفت که آنرا بنااهل نسبت دهند که برأی ودین وی اعتماد نباشد وگفتند اجتهاد نمی‌شود ونیست و مردم را به تقلید اینان واداشتند که هر گروه مقلد مذهبی شوند وتقلید این و آن را درموارد مختلف منع کردند که فقه دستاویز نشود وکاری نماند جز آنکه مذهب اینان را نقل کنند وهر مقلد از پس تصحیح متون واطمینان ازصحت نقل بمذهب ایشان عمل کند و اکنون فقه جز این حاصل ندارد وهر که دعوی اجتهاد کند مردود باشد وتقلید اونکنند وهمه مسلمانان تقلید این چهار پیشوا کنند ."

کلام از پیش گفته‌ایم که علم کلام آن گفتگوها بود که بصورت منطقی یا جدلی درباره عقاید دینی میکردند و کسانی که بدین گفتگو مشغول بودند "متکلمان "عنوان داشتند ، نخست این عنوان ازهمه کسانی بود که از عقاید دین سخن داشتند ، از آن پس خاص کسانی شد که مخالف معتزله بودند و پیرو مذهب سنت . ابن خلدون گوید "کلام راچنین نام دادند که درباره بدعت‌ها مناظره وسخن میکرد وهمه "کلام "بود ومربوط بعمل نبود ویا از اینجهت که متکلمان درباره "کلام— ضمیر "سخنها داشتند " غزالی گوید : "متکلمان برمقدماتی که بنزد حریف به تقلید یا اجماع امت یا قرآن وخبر مسلم بود تکیه داشتند وحاصل کارشان کشف مناقضه حریفان بود که نتایج مسلماتشانرا باز مینمودند وفایده این کار باکسانی که جز قضایای ضروری را مسلم نداشتند ، اندک بود ."

ازجمله متکلمان معتزلی ابوهذیل علاف بود وی کتابی بنام میلاس داشت میلاس گبری بود که ابوهذیل را با جمع گبران بمناظره واداشت و چون مغلوب شدند مسلمان شد ، قوت جدل ابوهذیل بخصوص با زندیقان وگبران چنان بود که سه هزار کس از ایشان بدست وی مسلمان شدند .

ابواسحاق ابراهیم سیار معروف بنظام متوفی بسال ۲۳۱ که از بزرگان معتزله‌بود و گفتار وی درباره "صرف‌اذهان از تقلیدقرآن" معروف است شاگردابوهذیل بود.

ابوعمر وبحر جاحظ متوفی بسال ۲۵۵ که ازمعتزلیان بنام بود شاگرد نظام بود و پیروان اوبنام جاحظیه معروف شدند وی بجز رسائل وکتابهایی که در فنون ادب‌آورد درکلام نیز کتابها داشت که از جمله کتاب "استطاعت‌وخلق افعال" و "خلق قرآن" و "فضیلة المعتزله" بود. حتحظ در این کتاب مدح معتزلیان ورد مخالفین ایشان وخاصه‌شیعیان‌کرده‌بودکه‌کتاب جاحظ ایشانرابهیجان‌آورد وردهای‌سخت برآن نوشتند که کتاب "فضیحة المعتزله" احمدبن یحیی راوندی که‌نخست معتزلی بودوسپس‌شیعه شدازآنجمله‌بود. کتاب‌الانتصاروالرعلی‌بن‌الراوندی‌که‌خیاط معتزلی‌نوشت‌درواقع متمم کتاب "فضیلة المعتزله" جاحظاست، در"کتاب‌البخلای" جاحظ‌نیزازمتکلمان و معتزلیان قصه‌هاهست ودرکتاب "حیوان" بسیاری از افکار ارسطوارا اقتباس کرده است.

فلسفه یونان در معنویات جاحظ نفوذی عمیق داشت و بشمار "آزاد فکران" بود وسنیان بابیشتر عقاید او مخالف بودند. ازجمله سخنان وی‌این‌بود که خدا هیچکس‌را بجهنم نمیبرد این جهنم است که به اقتضای طبیعت جهنمیانرا بسوی خود میکشد و جاوید درخود نگهمیدارد. سنیان بر او گفتند: "اگر این درست باشدبایدبگویدبهشت نیز بهشتیانرا بخود میکشد وخدا کس را به بهشت نمیبرد و اگر چنین گوید امیدبخدا وشوق ثواب رابریده ودعا رابیهوده دانسته است واگر گویدکه‌بهشتیان‌را ببهشت‌میبرد، باید بپذیرد که جهنمیانرا نیز خدا به جهنم میبرد که فرق بهشت وجهنم روانیست و یکی چون دیگری است."

ازبزرگان معتزله ابوالحسین خیاط بود که فرقه خیاطی پیروان اوبودند، وی به نیمه دوم قرن سوم میزیست و اوائل قرن چهارم درگذشت وکتاب الانتصار والرد علی ابن الراوندی از او بود. نیبورک خاورشناس درمقدمه که بر اینکتاب نوشته درباره

خیاط گوید: "وی شهرت بسیار داشت از اختلاف متکلمان ومذاهب و احوالشان نیک واقف بود ازهمین رو در کتاب ابن مرتضی ومروج الذهب مسعودی‌ودیگران‌هنگام سخن از معتزله و احوال معتزلیان یاد وی بسیار آمده وهمین کتاب انتصارازاول‌بآخر شاهد علم دامنه دار اوست که ما را ازدقایق گفتار معتزله به تفصیل خبر میدهد و از اخبار قدمای ایشان وعقاید ومناظراتشان نکته‌ها دارد که نظیر آنرا درکتابهای‌دیگرکه بدست مارسیده‌نمیبابیم‌متأخران ازموافق ومخالف مایه‌از اوگرفته‌اند، مثلاشاگرد وی ابوالقاسم بلخی کتابی درباره معتزلیان وعقایدشان نوشت‌کهابن‌مرتضی در هرورق‌ازکتاب‌خویش چیزی از آن آورده واگر گوئیم که شاگرد همه حکایت‌ازاستادآورده خطا نکرده‌ایم‌بغدادی نیز درکتاب الفرق‌بین‌الفرق مایه از خیاط گرفته است."

ونیز ازمعاریف متکلمان معتزلی ابوعلی جبائی متوفی بسال ۳۰۳ بود که فرقه جبائیان‌منسوب‌بدوست‌وباابوالحسن‌اشعری‌برخوردهای‌جالب‌داشت‌روزی‌به‌اشعری‌گفت:

" معنی طاعت بنزد تو چیست؟

گفت: موافقت فرمان."

وی‌نیز ازجبائی پرسید: "تو چه گوئی؟

"جبائی گفت:" حقیقت طاعت بنزد من موافقت اراده است و هرکه‌مراد دیگری را انجام دهد اطاعت او کرده است."

اشعری گفت: "ازاین قرار خداوند که مراد بنده را انجام میدهد مطیع اوست؟."

جبائی فرو ماند.

اشعری گفت: "خلاف اجماع مسلمانان کردی ومنکر پروردگار جهانیان‌شدی."

وچون جبائی بمرد پسرش ابوهاشم پیشوای جبائیان شد وایشانرا منسوب به‌وی بهشمی گفتند، ابوهاشم درمعتزلیان نفوذ بسیار داشت وعقاید وی تاقرن‌پنجم‌پیروانی داشت. بغدادی‌متوفی به سال ۴۲۹گوید: "بیشترمعتزله‌عصرمابمذهب‌ابوهاشمند."

لغت

دراین دوران ازتکامل نحو وتألیف فرهنگ‌ها علم‌لغت‌پیشرفت بسیارکرد ، ازپیش‌گفته‌ایم که‌ابوالاسود دئلی نحو را بی‌افکندواین دربصره بود که مکتب نحو آن بیکقرن‌ازکوفه‌پیش‌بودودانشوران گرانمایه در آنجا پدید آمدند که از جمله ابوعمر وعلا بود وخلیل احمد که علم‌عروض راپایه نهاد و نخستین معجم عربی را مطابق‌نظم حروف فراهم کرد وچون نظم حروف راازمخرج ،نه ردیف الفبائی ،گرفته بود کتاب وی از عین آغاز می‌شدوآنراکتاب‌العین نامید وسیبویه مؤلف الکتاب که همه قواعد نحو چنانکه مکتب بصره میگفت‌وازدوران ابوالاسود تا آن روزگار فراهم آمده بود در آن فراهم بود .

از بزرگان مکتب کوفه علی کسائی متوفی بسال ۲۸۳ بود که یکی ازطرق‌هفت‌گانهٔ قرائت قرآن از او و بنام‌اوست ،کسائی ازسران‌نحو کوفه‌بود وتعلیم‌امین ومأمون با او بود . ابوزکریا معروف به فراء که‌بگفتهٔ ابن‌خلکان درنحوولغت‌وفنون‌ادب‌ازهمه کوفیان داناتر بود ،نحو از او آموخته بود ، فرا ازپس کسائی ازسران‌مکتب‌کوفه‌بودوثعلب شاگرد او که خود نیز از سران بود در باره او گفته بود : "اگر فرانبود عربیت نبود که فرا آنرا خالص ومضبوط کرد"،فرا کتابهای بسیار داشت ومعروف‌ترازهمه "معانی‌القرآن" بود که قرآنرا با تکیه به نحو ولغت تفسیر کرده بود وبیش از دوهزار ورق بود .

ازمعاریف کوفیان مفضل ضبی فراهم آرنده مجموعه شعر مفضلیات بودو نیزازمشاهیر نحویان ابوجعفر نحاس بود که از مردم مصر بود وببغداد از ابوالحسن‌اخفش صغیر و ابواسحاق زجاجوابن انباری ونفطویه ودیگران علم‌آموخت‌وبه‌سال۳۳۸بمصردرگذشت . ازمؤلفات وی‌تفسیر اشعار سیبویه است که در آن شواهد شعری الکتاب را شرح داده ومشکلات آن را وانموده‌است ونیز ازنحویان ابویعقوب‌نجیر می‌بود که بمصر میزیست و درآن‌ناحیه بیشتر کتابهای قدیم لغت وشعر و وقایع را از او روایت کرده که دقایق‌آن را نیک میدانست و ازراویان بنام بود .

قرن سوم دوران لغت بود که در آخر قرن دوم ، خلیل قدم اول را برداشته بود وکتاب العین را برای شاگرد خود لیث‌بن مظفر فراهم کرده بود . اما اینکتاب نماینده همه قدرت ودقت علمی خلیل نبود که نکته دانان خطاهای‌بسیارازآن‌گرفتند ولغویان قرن سوم کوشیدند تا نقص‌آن را جبران کنند وتصحیف وتحریف را باصلاح آرند و فرهنگنامه های بزرگ فراهم کردند اماهمه نظم حروف را از مخرج‌گرفته بودندو بتقلید خلیل حروف حلق را اول آورده بودند ،ابن دریدکتاب "جمهرةاللغه" رابدین روش کرد ،جمهره‌وی ازعیوب کتاب العین مبرا بود اما بی‌عیب نبود ونکته سنجان در آن لغتهایافتند که از راویان موثق نبود وخاص این درید بود و نیز روش اودر شرح کلمات ،جویندگانرا که معنی از آن میجستند بدشواریها میکشید .

ابن درید بجز تسلطی که در لغت داشت ادیبی ماهر نیز بودونظم‌ونثرنکوداشت ونخستین کس بود که "مقامه "نویسی را بزبان عربی باب کرد ،نقادان‌و مورخان ادب همه آنچه را که ابوعلی‌قالی شاگردابن‌درید در کتاب امالی از او نقل میکند "مقامه ها" و "داستانها" می‌بینندکه مهارت‌وی درادب ولغت از خلال آن هویدا است . این نکته راحصری در زهر الاداب آورده‌کهابن‌درید مبدع این‌نوع قصه‌است‌واز "مقامه" نویسانی که بعد از او بودند سبق برده است . ابن درید شعر بسیار از همه گونه ظریف ومحکم و جد و هزل داشت که در متون پراکنده است .

ابوعلی قالی (۲۲۸ ـ۳۰۶) نیز کتاب "البارع فی‌اللغه" را به روش خلیل‌فراهم کرد . "امالی " وی از کتب معتبر است که لغت و ادب را بهم پیوسته دارد ،هم‌او بود که علم لغت وفنون ادب را باندلس برد وطبقه اول از لغویان وادیبان بزرگ‌آن ناحیه مایه از او گرفتند .

از مؤلفان لغت صاحب‌بن‌عباد (۳۲۶ـ ۳۸۵) بود که کتاب "المحیط" رادرهفت جلد تألیف کرد و ابن‌فارس مؤلف "المجمل" متوفی بسال ۳۹۵ و ابومنصور ازهری

(۲۸۲-۳۷۰ق) که کتاب " التهذیب "از او بود. معروف‌ترین لغت نویسان‌قرن‌چهارم اسماعیل حماد جوهری متوفی ۳۹۲ بود که "الصحاح فی اللغة" ازاوست .وی‌درصحاح خود همه کلمات صحیح آورد وچون بخاری به تفکیک احادیث رنجها برد. صحاح از کتابهای لغت امتیاز دیگر نیز داشت که روش معمول از ایام‌خلیل‌را بنهادونظم‌الفبائی را که هنوز هم هست پایه کرد. و از پس او موءلفان دیگر چون صاحب "لسان‌العرب" و"قاموس‌المحیط" روش وی گرفتند وکلمات رابه ردیف الفبا ضبط‌کردند وباب ها را برحرف آخر نهادند وهر باب را فصلها کردند به ترتیب حرف اول واین ،کار شاعران ونویسندگان را که برای سجع سازی وقافیه پردازی کلمات ردیف میجستند آسان‌کردوتا روزگار اخیر که این رسم بر افتاد وکتابها بحرف اول ودوم وسوم مرتب شد لغت های عرب که درشرق وغرب فراهم شد چنین بود.

دانشوران لغتدان تنها به تاءلیف فرهنگ‌ها قناعت نکردند که در اشتقاق وصرف واصول نحونیز کتابهای بسیار پدید آوردند. از جمله ابوعلی فارسی متوفی بسال ۳۸۷ بود وشاگرد وی ابن جنی‌متوفی به سال ۳۹۲ که کتاب "الخصایص " او سر آمد کتابهای نحو ولغت است. ثعالبی دربارهٔ ابن‌جنی‌گوید: "وی قطب زبان عرب‌است و سروری وادب بدوختم شد."

بعضی دانشوران لغتدان بشرح دیوانهای سلف پرداختند چون‌ابوزکریای‌شیبانی تبریزی معروف به خطیب (۴۲۱-۵۰۲) که در لغتدانی سر آمد عصر خود بود. وی شاگرد ابوالعلای معری بود .ابن خلکان به وصف او گوید: "دررشته ادب کتاب بسیار داشت که شرح حماسه وشرح دیوان متنبی وشرح سقط الزند، دیوان‌ابوالعلا ،ازآنجمله بود."

ابن خلدون درمقدمه خویش ضمن سخن‌از علم لغت گوید: " بیشتر علما کتاب العین را پایه کار کردند، ابوبکر زبیدی بقرن چهارم آن را برای هشام‌پیراست‌وکلمات

نابکار را ببرد وشواهد کلمات بکار رانیز بینداخت وازآن مختصری نکو کرد . جوهری کتاب صحاح را بترتیب الفبا کرد ، از آن پس ازاندلسیان ابن سیده "المحکم" را به روش کتاب "العین" فراهم‌کرد واشتقاق وتصریف کلمات رانیزضمن آن آورد ،که‌مجموعه‌ای نکو بود . محمد ابوالحسین نیزالعین را مختصر کرد ونظم الفبا داد که‌بامختصرزبیدی همانند بود . این اصول کتابهای لغت است که ما دانسته‌ایم ."

دراین دوران شاعران معتبر بودند چون ابوتمام وبحتری و ابن

شاعران عباسی رومی ومتنبی ومعری وشریف رضی که گزارش ایشان را مختصر میکنیم .

ابوعباده ولید بحتری (۲۰۶—۲۸۵) طائی بشهر منبجزاد ودر شهرهای‌شام چون مصر وحلب وحمص سفر کرد وابوتمام را بدید وازاو فائده‌ها برد آنگاه بعراق‌رفت‌ومقیم بغداد وسامره شدوشهرتش بالا گرفت وبحضورمتوکل و وزیراوفتح‌بن‌خاقان‌وبزرگان‌دولت رسید ومدح‌ایشان گفت وجائزه گرفت . پس‌از کشته شدن متوکل مدح اخلاف‌وی‌گفت‌ودر ایام‌معتضد درهشتادسالگی بمرد .

شاعران بزرگ به مهارت وقوت سخنش شهادت دادند ، روزی شعری بر ابو تمام بخواند واو گفت : "نکو گفتی حقا که ازپس من شاه شاعران تویی" ونیز او را گفتند : " توشاعرتری یا ابوتمام ؟" گفت : نکوی‌اواز نکوی من بهتر است و بدمن ازبداونکوتر" درباره بحتری میگفتند : "شعرش زنجیرهای‌طلاست و مقام آن والاست . " به ابوالعلا گفتند : " ابوتمام وبحتری ومتنبی کدام شاعر ترند ؟" گفت :متنبی وابوتمام‌حکیمند ، شاعر بحتریست . " ونیز درباره شعر او گفته‌اند : "سحر حلال است وسهل ممتنع ،روان است وخوش آهنگ ونکو شیوه ودقیق.چیزی از آن سست نیست که هرچه هست نخبه است . "

از شاعران‌آن عصرکه‌بقوت‌سخن‌مهارت درابداع معنی شهره بود ابوالحسن‌معروف

به ابن رومی بود که بسال ۲۲۱ ببغداد زادوهمه‌عمر را در آنجا بود و کمتر سفر کرد . گویند یکبار بسامره رفت واز شوق بغداد شعری گفت وباز گشت ابن رومی‌عرب‌زاده‌نبود که مادرش نژاد پارسیان داشت وپدرش‌رومی‌زاده بود چنانکه گوید: " چگونه فرومایگی راندیده بگیرم که پارسیان خالگان وروميان عمان منند . " فلسفه یونان دراونفوذداشت ودر شعر خود چنانکه مسعودی گوید: " ازفلسفه دم میزد " ابن خلکان گوید: " نظمی عجیب داشت معانی کمیاب میجست ودرقالب الفاظ نکو میریخت وهمه معنی رامینمود وچیزی از آن وانمیماند . "

مرگ زن وسه فرزندش در او سخت اثر کرد ودیگر زن نخواست . درمرثیه سرائی باوج‌هنر رسید ،قصیده‌ای که در مرگ فرزند میانه خودگفته زیبا ترین بیان عواطف‌پدر درغم فرزنداست وقصیده او که دربارهٔ سقوط و ویرانی وکشتار مردم بصره بدست‌زنگان سروده از معتبرترین منابع این حادثه عظیم و رقت‌انگیز است .

ابن خلکان مرگ ابن رومی را که بسال ۳۸۳ بود به ابوالحسین قاسم وزیر معتضد منسوب میدارد که ازهجای او بیم داشت وبگفت تاهشکنان‌مسموم باوخوراندند . وی بمجلس وزیر بودوچون‌اثر زهررا بیافت برخاست وزیرگفت :کجامیروی؟"گفت :همانجاکه مرا فرستاده‌ای " گفت : "بپدر من سلام برسان" : "گفت امامن بجهنم‌نمیروم" برفت‌و چندروزی بخانه بود وجان داد . طبیب برای معالجهٔ اوآمده بودوداروهای‌ضدسم‌داد اما پنداشت که دربعض داروها خطاکرده است ابراهیم نفطویه گوید: "بهنگام مرگ‌ابن رومی را دیدم گفتم :چونی ؟" گفت "طبیب خطائی مهلک کرد که همه وسایل وی از بازگشت‌آن‌عاجز است مردم طبیب را ملامت میکنند اماغلط‌طبیب صواب‌تقدیراست . "

از بزرگان سخن ابوالطیب کوفی معروف به متنبی بود (۳۰۲ــ۳۵۴) که در کوفه زاد ودرآنجا بزرگ شد وبشام رفت وبسال ۳۳۷ به سیف الدوله حمدانی پیوست و چنانکه ثعالبی گوید: "در صنعت شعر نادره دهر بود و سیف‌الدوله را مشهور کردوبدو

مشهور شد که امیر حمدانی بازوی وی رابگرفت وقدرش رابیفزود وجایزه‌بزرگ‌بدوداد و پرتو نیکبختی بر او افکند که نامش در آفاق رفت وبشهر وبیابان شعر او رامیخواندند گوئی شب شعر اورا بخاطر میسپرد وشب سخن اورا میخواند وچنان شد که او گفته ونکو گفته : " روزگار را وی قصاید منست وچون شعری بگویم روزگار آنرا تکرار میکند . "

اما از سیف‌الدوله ببرید و بمصر رفت و کافور را مدح نکو گفت‌وامید داشت‌ولایتی بدوسپارد کافور خلعتش داد وبخانه خود مقام داد و گروهی را به خدمت او گماشت ومال بسیار بخشید اما ولایت نداد که میگفت ولایت رابمردی‌که‌دعوی‌نبوت‌داشته‌است نمی‌توانم سپردومدح‌متنبی‌هجاشد . درهجا نیزچنانکه از پیش درمدح‌افراط‌کرده‌بود ، اسراف کرد وآماده رحیل شد ویک روز پیش از عزیمت که عرفه سال ۳۵۰ بودقصیده‌ای مفصل سرود که‌چنین آغاز میشد : "ای عید بچه حال بازآمدی چنانکه بودی یا کار تو نو شده‌است ؟" تا آنجا که گوید : "اگر غلام میخری عصانیزباآن‌بخرکه‌غلامان خبیثان نابکارند" واین سخن اشاره به کافور بود که وی‌غلام سابق بود که به حکومت و قدرت رسیده بود .

متنبی از مصر بفارس رفت و مدح عضدالدوله گفت و جایزه نکو یافت و از فارس آهنگ بغداد کرد ودر راه فاتک اسدی با گروهی متعرض کاروان شد و متنبی و یارانش بجنگیدند امادشمن فزون بود ،متنبی سرفرار داشت اماغلامش گفت توهمانی که گفته‌ای : "اسب وشب وصحرا وجنگ وضرب وکاغذوقلم مرامیشناسد "وقتی‌مردم بشنوند فرار کرده‌ای چه خواهند گفت ؟ و اوبازگشت و بجنگید تاکشته شد .

ابوالعلاشاعر وفیلسوف این‌دوران‌بود . وی بسال ۳۶۳ درمعره‌نعمان که‌شهرکی‌است بشام بنزدیک حماة بزاد .نسب به نعمان بن بشیر انصاری میبرد ومنسوب به زادگاهش اورا معری گفتند ،بچهار سالگی از آبله کور شدوبیشتر عمر خویش ، در آن دوران پر کشاکش که‌حلب میان حمدانیان‌وفاطمیان واعراب‌وروميان دست‌بدست‌میرفت ،در معره

بود واین حوادث درشعر وی که‌بیشتر نقد زمان رسوم ابنای زمان است موءثر بود .

ابوالعلا نحو و لغت را از پدر آموخت ، بیشتر خاندان وی در معره و دیار مجاور منصب قضا داشتندتابسال ۴۹۲ که صلیبیان‌بمعره آمدند بمدت دوقرن عنوان قضا در خاندان وی بود . بجوانی سفرها کرد وشهرهای شام را که دانشوران معروف‌داشت‌چون انطاکیه ولاذقیه وطرابلس بدید وعلم آموخت وکتابخانه‌ها را بدید ، بسال ۳۹۸و۳۹۹ دوبار ببغداد رفت آنگاه بمعره بازگشت وبخانه نشست وتألیف آغاز کرد و خویشتن را "مقید دوزندان "نام کرد که خانه نشین بود وبینائی نداشت .

ابوالعلا بفطرت شاعر بود دریازده سالگی طبع آزمائی کرد . درفنون ادب و نحو ولغت یگانه بود . میگفتند: جمهره ابن درید را از حفظ داشته است ،مردم‌به تعلیم‌نزد او آمدند ودانشخواهان از آفاق رو سوی وی کردند وعالمان ووزیران وصاحبقدرتان‌با وی مکاتبه داشتند . " ابن خلکان گوید: " از آثار منظوم وی"لزوم مالایلزم" است که پنج جلداست ونیز "سقط الزند" وچون دیوان متنبی را شرح کرد یارانش‌وصف‌آن‌کردندواو گفت: "گوئی متنبی مرابدیدهٔ نهان بین‌میدیده که گفته : "منم که نابینا ادب مرا مینگرد وکر سخنان مرامیشنود . "

دیوان ابوتمام را نیز مختصر کردوبرآن شرح نوشت‌وعنوان‌آن‌را "ذکری‌حبیب " کرد ,و دیوان بحتری را وآنرا "عبث‌ولید"نامید ودیوان متبنی را وآنرا "معجزاحمد" خواند واز عجایب اشعار ومعانیشان ونکته ها که از دیگران گرفته بودندوآنچه ازایشان گرفته بودند سخن گفت وتأییدشان کرد ونیز برآنها خرده گرفت وبعضی‌خطاهاشان را توجیه کرد .

ابوالعلا آرای عمیق فلسفی داشت ، در لزومیات جسور و متکبر است و در اخلاق ونقد جماعات نظرها دارد .نه تنها عیب سیاست وجماعت را صریح می‌گوید بلکه‌ازهمه مشکلات سیاست‌سخن‌میکندچنانکه درلزومیات گوید: ای‌گمرهان بیدارشویدکه‌طریقت ـ

های شما حیله گذشتگان است که خواستند باآن مال فراهم کنند وکردند ومردندوسنت فرومایگان بمرد ."

وی‌بمذهب گیاهخواران بود وچهل وپنجسال گوشت نخوردکه‌حیوانی‌رابسربریدن نیازرده باشد .خانه‌اش مقصد دانشوران بود ،عبدالوهاب نصر مالکی که ازاقطاب‌سخن بودبدیدار وی رفت‌و روزی چند مهمان وی شد ، ناصرخسرو شاعر معروف‌ازاودیدارکرد ونیز هبة‌الله شیرازی که دعوتگر اسمعیلیان فارس بود بدیدارش رفت‌وباوی‌درباره‌گیاه خواری سخنها داشت . ابوالعلابه سرفرازی از دیدار ایشان گوید: " مردم بدیدار من آیند یکی سر زمینش یمن است و این یکی طبس."

طه حسین درباره ابوالعلا گوید: "وی فیلسوفی بزرگ بود که در رفتار وگفتار لزوم مالایلزم داشت ، گوشت راممنوع داشت وملتزم گیاه شداز زناشوئی وتناسل گذشت و از مردم گوشه گرفت ،باآنکه بمذهب لذت طلبان بود بشدت از شراب پرهیز داشت که‌آن را از سه جهت ممنوع میداشت: عقل وتندرستی ودین .کتابی‌درنکوهش‌شراب‌نوشت‌ونام آن‌را "حماسة‌الراح" کرد ،حقا کار او عجیب بود منکرانبیاومعترف‌خدا ،ازتکلیف‌گریخت ومعارضه قرآن کرد معذلک‌درآن روزگار که قوت مذهب بکمال بود ازکس آزار ندید تابمرد (۴۴۹) .

شاعران فارسی دوران سامانیان ایام رونق شعر فارسی نیزبود ،ابوعبدالله‌محمد رودکی (۱۸۵-۲۳۶) شاعر بزرگ‌که‌ازگذشتگان‌پیشی‌گرفت و پدر شعر فارسی لقب یافت‌به نیمه اول قرن سوم بود .اوبحق پیشوای سخنوران سلف وسرآمد روزگار خود بود بلعمی وزیر اسمعیل سامانی (۳۳۰) میگفت: "رودکی‌درعرب وعجم همتا نداشت " دراین دوران شاعران نامی دیگر بودندازجمله عمر خیام ،گوینده رباعیات معروف که بعصر ماشهرت جهانی‌یافته‌است ،ابن‌سیناسرآمد فیلسوفان این دوران ،درشعر نیز ممارستی داشت و اشعار فارسی و عربی از او یاد

کرده‌اند ازجمله قصیده معروف "هبطت الیک من‌المحل‌الارفع "که ازنمونه های زیبای سخن است ومعانی باریک فلسفی را درقالب الفاظ دلنشین آورده ونظیرآن‌بسیارنیست.

از شاعران پارسی‌نژادکه به‌زبان عرب سخن گفتند و سرآمد سخن‌بودندیکی‌مهیار دیلمی است که به سال ۴۲۸ بمرد. وی گبر بود وبه سال ۳۹۴ بدست شریف‌رضی‌نقیب علویان بغداد مسلمان شد وشعر نکوگفت‌ازجمله‌سران سخن‌در این دوران فردوسی بود که بحق بزرگ ترین حماسه سرای ایران‌درهمه‌قرون‌است‌وفروتراز او عنصری شاعر دربار محمود بود که‌بطمع نان همه ستایش محمود کرد ومقام سخن را ازثریا به ثری آوردونیز اسدی طوسی که بافردوسی ازیک شهر بود وقصائدسوءال‌وجواب‌نخست‌اوگفت‌وعسجدی وفرخی سیستانی وهم منوچهری ومنصوری یمینی که‌میگفتند تاریخ‌محمودرابنظم فارسی آورده است وهم از شاعران زن این دوران رابعه‌قزداری‌بود. ابوسعید ابوالخیر صوفی معروف‌رانیزبسبب‌رباعیات‌پرمغزی‌که‌گفته‌بصف شاعران توان آورد.

شاعران مصر و اندلس

در مصر و اندلس نیزشاعران‌بزرگ‌پاگرفته، شاعران‌مصر به‌ستایش فاطمیان رغبت فراوان داشتند که ایشان خلعت و جایزه خوب و مستمری میدادند و شاعران سنی نیز برای بهره وری از جایزه و خلعت، بتقلید شیعیان بستایش ایشان پرداختند و با آنکه در مدیحه سرائی‌معتدل بودند گاه بتمجید فاطمیان کارشان بکفر و الحاد میکشید.

از جمله ابن‌هانی‌اندلسی بود از قبیله ازد که در اشبیلیه‌اندلس‌زاده‌بودو بدربار معز فاطمی پیوست و نعمت بسیار یافت و چون معز بمصر شد ابن‌هانی باندلس رفت تا زن و فرزند بیارد و در بازگشت بمرد (۳۶۲)

معز از ابن‌هانی آرزوها داشت گویند چون مرگ او را بشنید گفت: " امید داشتم به‌این‌مرد با شعرای مشرق مفاخره کنم اما مقدر نبود. " ابن‌هانی در ستایش معز افراط کرد او را بصف عیسی و محمد بزد و پنداشت که اعجاز نیز تواند کرد.

نثر و نویسندگی

رونق علوم و پیدایش فرقه‌ها که بحث و مناظره‌ازآن‌آزادوحاجت بتالیف رستیل و کتابها ، نویسندگی را رواج داد و نثر را بکمال برد ، از متکلمان و فقیهان و فیلسوفان و ادیبان ، نویسندگان بودند که افکار خویش را بقلم میآوردند و نیروی هنری نثرعرب را فزونی میدادند . دِطه حسین درباره نویسندگان این دوران گوید : " بفنون‌گونه‌گون پرداخته بودند و هرکس در یکی از آن براه کمال میرفت ، یکی در فلسفه و کلام‌دیگری در لغت و نحو . گروهی نیز بودند که از همه فنون چیزی آموخته بودند و این‌جنبش معنوی عقل عربی را بر پندار عربی غلبه داد و نثر از شعر پیشی گرفت و نویسندگان بیشتر شدند و شاعران کمتر که میباید با زمانه هم آهنگ شوند و علوم‌رادرقالب‌سخن بریزند و اینکار بشعر میسر نبود یا کمتر بود .

نویسندگان آن دوران بگفتگو از محیط پرداختند . قاضی محمد صمیری که بسال ۲۷۵ بمرد کتابی بنام " مساوی‌العوام و اخبارالسفاه‌والاغتام " داشت و از معنویات مردمی که درآنروزگار نیز مثل همیشه سنگ اول بنای جماعات بودند نکته‌هاآورده‌بود جاحظ در رسائل خود از زندگی شهرها سخنها داشت ، وی را پدر نثر عرب بایدشمرد و نیز بزرگترین نویسنده این دوران بشمار میرود که در تقلید روش جاحظی کس بپایه او نرسید ، ثابت بن‌قره مترجم معروف که مسیحی بود گفته بود : " در حسدم‌که‌سه‌کس از این امتند ، عمرو حسن بصری و جاحظ. " اسلوب ظریف و شیرین و قوی که جاحظ داشت با آن مایه دانش که در کتابهای خود مینهاد بحق او را در صف‌اول‌نویسندگان عرب بهمه قرون جا داده بود .

مسعودی درباره جاحظ گوید : " هیچکس بیشتر از او کتاب ننوشت ولی مذهب عثمانی‌داشت . ابوالحسن مدائنی نیزکتاب بسیار نوشت‌اما اوهرچه شنیده‌بودمینوشت ولی کتابهای جاحظ با وجودانحرافی که درمذهب داشت زنگ از خاطر میزدودودلائل

روشن مینمود که شیوه نکو داشت و وصف دلپذیر میکرد و معانی را در الفاظ رسامینهاد و چون بیم ملال خواننده و دلگیری مستمع میرفت از جد به هزل میشد و ازحکمت رسا بنادره‌ای بجهت افزامیپرداخت . کتابهای برجسته داشت که البیان‌والتبیین‌ازآنجمله است و از همه نکوتر که منثور و منظوم را بهم پیوسته و اشعار نغز و اخبار پر مغزآورده با خطبه‌های بلیغ که اگر کسی بدان بس‌کند او را بس باشد وکتاب الحیوان و کتاب الطفیلیین‌والبخلا دیگر کتابهایش نیز بنهایت کمال است مادام که به تعصب نگرایدو بدفع حق نپردازد ، معتزلیان‌سلف‌وخلف هیچکس فصیح تر از او نبود . "

در قرن چهارم هنر بیان باوج رسید و گروهی بزرگان سخن که بعضی‌شان وزارت نیز داشتند در این قرن بودند،نثر رونق گرفت و سجع قدیم در نامه‌ها بکار رفت . ادم‌متز گوید : " نامه‌های قرن چهارم هجری نمونه هنر اسلامی است و مایه آن یعنی‌لغت از مایه‌های‌دیگرکه‌هنرمندان روی آن‌کار کرده‌اند گرانبهاتر است اگر نمونه‌های زیبای هنر ازشیشه وفلز که هنرمندان این‌دوران‌پدیدآورده‌اندبمانرسیده‌بود ،می‌توانستیم دراین‌نامه‌هاجمالدوستی مسلمانان رابه‌ببینیم که‌چسان سررشته بیان را دراین التزامات بکف داشتندوباآن‌تفنن‌میکردند . اتفاقی نبود که بسیاری وزیران این دوران سرآمدان‌واستادان هنر بیان بودند ونامه‌هاشان چنان بود که شایسته فراهم آمدن وکتاب شدن بود . ازجمله این‌وزیران‌خصیبی وابن مقله ومهلبی وابن عمید وصاحب بن‌عبادواسکافی وزیر سامانیان بودند وابراهیم هلال صابی که بسال ۳۴۹ ببغداد دیوان انشا با او بود . "

ابواسحق ابراهیم هلال صابی‌حرانی (۳۲۰–۳۸۴) بصف معروفترین ادیبان این دوران بود ،وی ببغداد زاد .ثعالبی در باره او گوید : " ببلاغت یگانه‌عراق‌بودسخنش چون شمشیر نافذ بود و همگان بکمال مهارت وی در این صناعت متفق بودند . "

صابی بدوران معزالدوله وبختیار پسرش دیوان رسائل بغداد داشت ونامه‌های پر

نیش که از زبان بختیار مینوشت کینه عضدالدوله را برانگیخته‌بود چون بسال ۳۶۷ از پس قتل بختیار قدرت عراق از او شدصابی رابگرفت وبسال ۳۷۱ بشفاعت دوستان‌وی را رها کرد وبگفت تابرای او از اخبار بویهیان کتابی بپرداخت و نام‌آن "التاجی "کرد گویند بدخواهان از اوبنزد عضدالدوله سعایت بردند وسینه‌اش راپر کردند وخشمش را برانگیختند وکینه‌اش را زنده کردند ، صابی پیوسته بتألیف کتاب بودودرنظم‌آن‌دقت وتأمل‌ها داشت و جان به رونق و جلوه آن میفشاند اما به عضدالدوله خبر دادند که دوستی بر اودر آمده ودیده که چنان بنوشتن واصلاح کردن وپاکنویس کردن‌سر- گرم است که بکس نمیپردازد وگفته : "چه‌میکنی؟"واوگفته: "مزخرفاتیست‌که‌میارایم ودروغهائیست که میبافم . " وعضدالدوله بگفت تا او را زیرپای فیل افکنند و نصربن‌هارون ومطهربن عبدالله و عبدالعزیزبن یوسف بخاک افتادند و زمیـن بوسیدند وشفاعت کردند وبهر زبان بخشش جان او خواستندتا ازخونش‌درگذشت اما او را بزندان کرد وهر چه داشت بگرفت وسالها بزندان بود تادر اواخر ایام عضدالدوله رها شد وکار او سخت آشفته بود . "

صابی باوجود کوششها که خلیفگان وشاهان ووزیران بمسلمانی وی‌داشتند بدین‌خویش دلبسته بود . بختیار گفته بود اگر مسلمان شود وزارت‌بدو میدهد اما خدا که بگفتار دلفریبش هدایت کرده‌بودبه‌اسلام هذایت‌نکرد . با مسلمانان آمیزش نکو داشت وبزرگان را خدمت شایسته میکردو ایشانرا کمک میدادتاروزه‌توانند داشت و قرآنرا محفوظ داشت ودمبدم آیات آن بزبان وقلمش میگذشت .

صاحب بن‌عبادابواسحاق‌صابی‌رادوست‌داشت‌وپیوسته‌هدیه‌بدومیفرستادابوالقاسم کرخی‌گوید : "صاحب همیشه‌می‌گفت نویسندگان‌جهان‌وبلاغت‌پیشگان دوران چهار کسند ابن‌عمیدوابوالقاسم عبدالعزیزوابواسحاق‌صابی‌واگرخواستمی‌چهارمی‌راگفتمی . "خویش‌را منظور داشت . صاحب چنانکه خواستی نوشتی و صابی چنانکه گفتند نوشتی ، تفاوت

بسیار بود و بهرحال همان‌بودند که‌بودند و بلاغت بدیشان حتم شد . "

ثعالبی بوصف صاحب بن‌عباد گوید : "صدر مشرق بود وتاریخ شرف وغره‌زمان . ایام وی‌مصروف علویان وعالمان وادیبان و شاعران بود وحضورش قرارگاه‌وخانه امید ایشان‌که‌عطاوجایزه‌شان میداد وسخنش چون آفتاب بهمه‌جاروان‌بود ،شرق‌وغرب بنظام آورد . ستارگان زمین وبرجستگان دوران وفضیلت پیشگان وسخنوران‌حضرت‌وی بیشتر از دربار رشید بودند که میگفتند چندان شاعر که بدر رشید بودبدرهیچکس‌ازخلیفگان نبود که ابونواس وابوالعتاهیه‌وعتابی‌ونمری‌ومسلم‌ولیدوابوالشیعی‌ومروان‌بن‌ابی حفصه ومحمد مناذر بودند اما بحضرت صاحب ابوالحسین سلامی‌بود وابوبکرخوارزمی‌وابوطالب‌مامونی وابوالحسن بدیهی وابوسعد رستمی‌وابوالقاسم‌زعفرانی‌و ابوالعباس ضبی و ابوالحسن جرجانی وابوالقاسم‌بن‌ابوالعلاء و ابومحمدخازن وابوهاشم علوی‌و ابوالحسن جوهری و بنی‌منجم وابن‌بابک وابن‌کاشانی وابوالفضل‌همدانی واسماعیل چاچی وابوالعلاء اسدی وابوالحسن‌فویری‌وابودلف‌خزرجی‌وابوحفص‌شهرزوری وابومعمراسماعیلی‌وابوالفیض‌طبری ودیگران‌که‌نامشان را ندانسته‌ام یادانسته‌ام وازیادبرده‌ام . شریف‌رضی‌وابواسحاق‌صابی وابن‌حجاج‌و ابن سکره وابن‌نباته با او مکاتبه داشتندو ستایش‌وی‌میگفتند . "

کتابخانهٔ صاحب ،کتاب‌بسیار داشت تا آنجا که وقتی نوح سامانی او را خواست تاوزارت دهد وامور مملکت رابدوسپاردازعذرها که‌داشت‌یکی‌این‌بودکه برای‌حمل‌کتابها چهارصد شتر لازم است .

بدینسان هنر نویسندگی تکامل یافت ودقت و ظرافت انشاء که از پیش خاص نامه‌های‌رسمی بود بنامه‌های‌شخصی‌نیزرسید . دراواخرقرن‌چهارم نامه‌نویسی ازهنرهای برجسته بود وبسیار ادیبان از این راه ممرمعاشی یافتندچنانکه‌پیش‌ازآن‌شاعران باشعر خویش معاش‌میکردند .

از جمله‌اینان ابوبکر خوارزمی متوفی بسال ۳۸۳بود که پدرش‌ازخوارزم بودومادرش

ازطبرستان .وی‌خواهرزاده‌طبری فقیه ومورخ معروف‌بود ودرایامی که صاحب به‌ارگان‌بود ستایش‌وی‌کرد .بعراق‌وشام‌نیزسفرکردوبدربار سیف‌الدوله‌حمدانی‌راه‌یافت . از عراق‌باز گشت‌وچندی ببخارا وسپس‌به نیشابور بود. ازآنجا به سیستان وطبرستان رفت و باز به نیشابور شد ودر اصفهان بمحضر صاحب پیوست.

گویند روزی به ارگان بحضرت صاحب شدن میخواست ،بحاجب‌گفت‌بگوید ادیبی بر در اجازه میخواهد حاجب‌برفت‌وبیامدکه‌صاحب‌گوید: "هیچ ادیبی بنزد من نیاید مگر بیست‌هزار ازشعر عرب‌بیاد داشته‌باشد . "ابوبکر گفت: "بصاحب‌بگو این‌همه ازشعر زنان باید یاشعرمردان . "وچون‌صاحب‌بشنید گفت‌این ابوبکرخوارزمی‌است‌واجازه داد وچون اورا بدید و بشناخت شادمان شد .

خوارزمی شیعه‌ای‌متعصب بود ،اگررسائل‌اورا باصابی‌قیاس‌کنیم‌رسائل‌صابی‌سنگین‌تر است ومبالغه‌آن کمتر وبواقع نزدیکتر .رسائل خوارزمی به صنایع بدیع و روانی ممتاز است وروش وی با روش قدیم عرب شباهتِ نزدیک دارد که به کلمات قوی و آهنگدار رغبتی داشتند.

ازنویسندگان این دوران احمد همدانی بودمعروف به‌بدیع الزمان متوفی بسال ۳۹۸ که بگفته‌ثعالبی: "معجز همدان‌بود و نادره زمان و یگانه دهرکه‌بقوت‌قریحه وحضور ذهن وقوت نفس همتانداشت وبه نثر ظریف ونکته های نمکین‌وجواهرنظم‌ممتاز بود وحالات اوشگفتی هاداشت از جمله اینکه قصیده‌ای را که پنجاه‌بیت وبیشتر بودو هرگز نشنیده بود یکبار میخواندوهمه رابخاطرمیسپردواز اول تاباآخرمیخواندوحرفی‌کم نمیکرد وچهارپنج ورق کتابی را که ندیده بود بیک نظر میدید و از حفظ میخواند .بدو میگفتند قصیده‌ای یانامه‌ای بمعنی‌بدیع یاباابی غریب آماده کند وهماندم‌این کار راتمام میکرد وبپایان میبرد ."

بدیع‌الزمان‌نیز بصاحب‌بن‌عباد‌پیوسته‌بود وباخوارزمی‌مکاتبه‌داشت‌اما بخلاف وی

سنی افراطی بود از اینرومیان ایشان اختلاف شد وبدیکدیگرگفتندوغلبه‌از بدیع‌الزمان بود که شهرتش در آفاق میرفت خاصه از پس‌آنکه خوارزمی‌بمردودفاعی نماند . بدیع الزمان از انشای خوارزمی‌عیب‌میگرفت ومیگفت: روش انشانداند مگر بهمان طریقه‌ساده که بهر قلمی روانست . "

ازبزرگان سخن این دوران ابوالفتح بستی بود که در شعر ونثر مهارت داشت سبکتکین غزنوی چون بست‌را بگرفت اوراخواند وبخدمت گماشت ودبیر رسائل و شاعر دربار شد وازپس مرگ‌وی‌خدمت‌محمودکردوبسال ۴۰۰بحال‌تبعیددربخارابمرد . وی در صنعت نامه‌نویسی که بدست ابن‌عمیدوصاحب‌رواج گرفته‌بود ،مهارتی کم نظیرداشت . شعر وی نیز چون آب بود صاف وروان که همه جا بدهانها بودو درشهرهای دورخوانده میشد .ازجمله‌قصیده نونیه او که آغازش اینست: " زیاده‌المرؤفی‌دنیاه‌نقصان ."بدوران وی‌شهرت جهانگیر یافت ودرقاهره‌در انجمنها وقهوه‌خانه‌ها بزبانها میرفت .

فلسفه

مسلمانان فلسفه را از یونان گرفتندوکتابهایی‌که‌بدوران‌عباسیان وخاصه رشید از یونانی وسریانی بعربی‌آمدمیراث‌یونان‌را بقلمرو اسلام‌داد . پیش از آن نیز فلسفه‌یونان‌درشرق‌نفوذداشت‌فرهنگ یونانی از راه کلیسای مسیحی‌بخصوص‌کلیسای‌نسطوری‌که‌درهمه‌مشرق‌ودرایران‌طرفداران بسیار داشت رواج‌یافته بود . درسوریه نیز کلیسای یعقوبی‌وملکانی‌فکریونانی‌رابسط‌داد . مدارس رها ونصیبین که عقاید مسیحی وافکار یونانی را تعلیم میداد و ساسانیان نیز تائید آن میکردند ،دراین زمینه‌اثر داشت ومدارس‌حران که بدیار عراق بود دست کم از آن نداشت که درآنجا اصول نوافلاطونی وفلسفه یونان تدریس میشد ، حرانیان یا صابیان- نام‌اخیر را بقرن سوم وچهارم بایشان دادند ـ حکمت صوفیانه خویش را به هرمس حکیم واگاثادیمون‌واورانیوس و دیگر متقدمان منسوب میداشتند و افکاری را که بدوران اخیر یونان پدید آمده‌بودوشایدچیزی‌ازآن‌درحران‌ابداع‌شده‌بودباحسن‌نیت

پذیرفته بودند ، بعضی حرانیان بکار ترجمه وتألیف کوشا بودند و بسیاریشان از قرن دوم ببعد بادانشوران ایران وعرب رابطه علمی داشتند .

انوشیروان (۳۵۱ — ۳۷۹ مسیحی) بشهر جندیشابور مدرسه‌ای‌نهاده بودکه‌درآن فلسفه وطب وعلوم دیگر تدریس میشد وبیشتر استادان آن مسیحیان نسطوری بودند تساهل این پادشاه باپیروان مذاهب‌ودلبستگی وی به علوم عقلی نه تنها دانشوران نسطوری بلکه گروهی ازیعقوبیان وسریانیان را به ایران کشانید که در آن دوران و بدوران اسلام در کار طب شهره بودند تساهل انوشیروان تا آنجا بود که از تأیید و تشویق فیلسوفان بت پرست و طرفداران نو افلاطونی نیز دریغ نکرد .

در نتیجه آن بذرها که بسالیان دراز از فلسفه یونان در سراسرمشرق‌پراکنده‌بود وقتی مسلمانان باقتباس‌علوم‌یونان‌پرداختندزمینه آماده بود وکسانی که از پیش با اینمسائل‌آشنا بودند وزبان عرب را نیز میدانستند که نژاد یاتربیت عرب داشتند این نهضت را تسریع کردند واز دوران رشید که ترجمه آثار یونان رواج کامل‌یافت ،یک قرن نگذشته بود که درقلمرو اسلام فیلسوفان نامی پا گرفتند .

از جمله کسانی که در این دوران به فلسفه اشتغال داشتندابویوسف کندی بوداز قبیله کنده یمن (امرء القیس شاعر بزرگ عرب نیزبدان منسوب است) واو را فیلسوف عرب لقب داده‌اند ،ابن‌ندیم گوید : "کندی درهمه علوم فاضل عصر ویکتای دهربود ، در فلسفه ومنطق وهندسه وریاضیات وموسیقی ونجوم ودیگر علوم کتابها داشت . "

کندی درکوفه‌بزرگ شدودربصره‌وبغدادتعلیم یافت ، بغدادمرکزبزرگ فرهنگ اسلام بود کمازفرهنگ یونان‌واسلام مایه‌گرفته‌بود ،کندی‌کتابهاراازیونانی بعربی‌میبردوبرده‌ٔ دیگرانرا اصلاح میکرد وشهرتش از اینجا بود . فلسفه یونان وخاصه افکار ارسطودراونفوذداشت وبه ریاضیات وفلسفه‌ماوراءالطبیعه‌دلبستگی‌داشت . معروفترین شاگرد وی احمد سرخسی متوفی بسال۲۸۶ بود که معلم ومشاور معتضد بود ومنصب احتساب یافت و به کیمیا و

جغرافی وتاریخ علاقه داشت . ونیز ازشاگردان کندی ابومعشر بلخی منجم معروف متوفی بسال ۲۷۲ بود که افکار اخوان الصفانیز در اونفوذ داشت .

انجمن "اخوان الصفا "گروهی از فیلسوفان آندوران بودندکه تمایلات شیعی داشتند وشاید اسمعیلی بودند وبگفته برون : "مورد حمایت بویهیان بودند وکاری را که معتزله آغاز کرده بودند ومیخواستند شریعت اسلام رابافلسفه یونان سازش دهند دنبال کردند"

اخوان الصفا یک انجمن سری بود ازمردم مختلف که مبادی فلسفه طبیعی و اصول فیثاغورثی جدید را آموخته بودند و قرآنرا تأویل میکردند ،رسائل اخوان ــ الصفا چیزی نظیر دائرةالمعارف بود که از هررشته شمه‌ای داشت . مؤلفان رسائل که همه علوم متداول عصررادرآن آورده بودندوازاینکار هدف سیاسی داشتند نخست از ریاضیات آغاز میکردند ،سپس گفتگوی اعداد وحروف بود سپس منطق و طبیعیات آنگاه ازنفس وقوای آن سخن میشد وعاقبت به قضیه معرفت میرسید که بروش صوفیانه از آن سخن میکردند .

گروه اخوان الصفا به توافق علم ودین توفیق نیافت که نه رضای اهل دین رابدست آوردند نه رضای اهل علم را ،متکلمان وفقیهان سنی روش تأویل ایشانرا نپسندیدند و فیلسوفان وخاصه پیروان ارسطو ،ازعقائد فلسفیشان خرده گرفتند معذلک در رواج فلسفه یونان سهم مؤثر داشتند . نوشته‌های ایشان در اسماعیلیان نفوذ بسیار داشت .

شهر زوری نام پنج تن ازمؤلفان رسائل را یاد کرده است که ابوسلیمان بستی (یامقدسی) وابوالحسن زنجانی وابواحمد نهر جوری (یا مرجانی)وعوفی وزیدبن رفاعه بوده‌اند ،سه نفر اول چنانکه از نامشان پیداست نژاد ازپارسیان داشته‌اند .

از معروفترین فیلسوفان این دوران وهمه دورانها علی الاطلاق،ابونصرمحمدطرخان فارابی بود (۳۳۹) که از پدری سپاهی بود . وی بجوانی سفرها کرد و شهرهای بزرگ اسلام رابدید وببغداد از ابوبشیریونس حکیم منطق آموخت ودر حران ازیوحنای حکیم

فائده‌ها برد آنگاه ببغداد رفت وهمه کتابهای ارسطو را بخواند و درفهم معانی وکشف مقاصد آن مهارت یافت. گویند کتابی از ارسطو دیده بودند که فارابی بخط خویش بر آن نوشته بود: "این کتاب را یکصدبار بخواندم." وهم از او آورده‌اندکه: "سماع طبیعی ارسطو راچهل بارخواندم وباز باید بخوانم." فارابی بحق بزرگترین فیلسوف اسلام است.

فارابی بدربار سیف الدوله حمدانی پیوست وبهنگام فتح دمشق ملازم وی بود و همانجا بسال ۳۳۹ بمرد. شهرت وی بیشتر مربوط به شرحهائیست که برکتابهای ارسطو نوشته وازاینرو "معلم دوم" لقب یافته است. معلم دراصطلاح نکته بینان قدیم آنکس بودکه درهمه فنون وعلوم متداول سرآمدبود. میگفتند: معلم اول ارسطوبود. ودوم فارابی واز پس ایشان معلم نبود وی رسائل بسیار در علم النفس والهیات داشت از جمله رساله "العقل والمعقول" و "النفس" و "قوی النفس" و "الواحدوالوحده" ورساله‌هایی در توافق آرای ارسطو و افلاطون داشت که یکی کتاب "الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون الهی وارسطاطالیس" بود ورساله "آراء اهل المدینة الفاضله" از اواست که آنرا به‌سی وچهار فصل مرتب کرده ونفوذ آرای افلاطون را درفیلسوف مسلمان نشان میدهد. دراخلاق ومنطق نیز رساله‌ها داشت وازموجود وخدا وعالم علوی وعالم سفلی ونفس انسانی وعقل انسان و زندگی دیگر گفتگو میکرد.

ازفیلسوفان بزرگ این دوران ابوعلی حسین مشهوربه ابن سینا بود. (۳۷۰– ۴۲۸) که فلسفه افلاطون وارسطو وطب سقراط وجالینوس را زنده کرد وبهمه قرون وسطی درفلسفه وطب نه تنها بمشرق بلکه در همه اروپا شهرت واعتبار داشت و قانون طب او مرجع دانشگاهها بود.

ابن سینا دردهکده‌ای از بخارازاد درپنج سالگی باپدر ببخارا رفت وتاده سالگی قرآن وادب واصول دین وحساب وهندسه وجبر آموخت، آنگاه از ابوعبدالله ناتلی فلسفه ومنطق یادگرفت وطبیعیات والهیات رابکمک مؤلفات فارابی پیش خود آموخت،

ازآن‌پس بطب پرداخت و هفده ساله بود که در این فن سرآمد دوران شد و چون کار سامانیان بیاشفت‌از بخارا بدربارخوارزمشاه علی‌بن‌مأمون رفت ، وازآنجابه‌نیشابور و ابیورد وطوس سفر کرد ودرطبرستان بصحبت قابوس وشمگیر شد از آن پس بری‌و قزوین وهمدان رفت ووزارت شمس‌الدوله بویهی‌کرد ،اماسپاه‌بر اوبشورید وناچار متواری شد ، آنگاه بمداوای امیربویهی بازگشت وازنو وزارت یافت وببود تا امیربمرد .خلف وی تاج الدوله بود که وزارت به‌ابن‌سینانداداوباصفهان‌رفت‌وعلاءالدوله‌امیر آنجا مقدمش را گرامی‌داشت ودانشنامه علائی‌رابفارسی بنام اونوشت .

ابن‌سینادرمنطق وفلسفه‌وطب سرآمدبود . درمنطق‌که‌دیباچهٔ فلسفه‌است‌ونیز در فلسفه تألیفات داشت و در این زمینه مایه از ارسطوگرفت ،الهیات‌ارسطوراتوضیح‌دادو از طبیعیات‌سخن‌کردومیکوشید تا فلسفه را با عقاید اهل سنت‌توافق‌دهد ، درباره عقل آرای خاص داشت ، دررساله "حی‌بن‌یقظان "نشان میدهد که‌عقل‌رهبرنفوس‌انسانی است وعقل فعال که‌آخرین عقول فلکی است در عقل انسان مؤثر است .

ابن سینا بگفتهٔ‌ابن‌خلکان بهوش‌ودانش‌وکثرت‌تألیف نادرهٔ دوران بود ، شفا و نجات واشارات را در فلسفه وقانون را درطب نوشت با تالیفات‌دیگرمفصل‌یامختصر که شمار آن نزدیک بصد بود .

دراین‌دوران طب پیشرفتی کرده بود وطبیبان ماهر بسیاربودند

طب — ازجمله یحیی‌بن ماسویه متوفی‌بسال۲۴۲ که در ایام متوکل بودو بختیشوع که رشید وامین‌ومأمون رانیزخدمت‌کرده بود و خلیفگان و امیران بدو اعتماد داشتندودر آن روزگار که‌کس رابحرم خودراه‌نمیدادندعلاج‌زن‌وفرزندرابدومیگذاشتند ، امابسال ۲۴۴ متوکل بدلائل واهی با او خشمگین شد و مال‌فراوانی‌راکه‌بروزگاران‌فراهم کرده بود بگرفت واورا ببحرین تبعید کرد . ازجمله‌تألیفات‌بختیشوع‌کتاب "علاج‌العین" و "کتاب‌الاسنان واللثه" بود .

ازجمله‌معاریف طب حنین بن اسحاق متوفی بسال ۲۶۰ بود که بگفته ابن‌خلکان " در صناعت طب سرآمد عصر خویش بود " وکتابهای بسیار ازیونانی بعربی آورده‌بودازجمله کتاب اقلیدس که بعدها ثابت بن‌قره آنرا پیراست .

اسحاق پسر حنین متوفی ۲۹۸ نیز از معاریف طب بود ودر ترجمه کتاب ازیونانی و سریانی کوشش بسیار کرد .ابن‌ندیم گوید : "عربی وی فصیح بود ودر این زمینه از پدر جلوتر رفته بود . "وی بخدمت خلیفگان وبزرگان دولت بود وعاقبت بخاصان قاسم بن‌ـ عبیدالله‌وزیر پیوست ونزدوی تقرب یافت وجز کتابها که ترجمه کرده بود ،کتابی داشت درتاریخ طبیبان ویکی دیگر درباره داروهای ساده (مفرده) .

ابوسعید قره متوفی بسال ۳۳۱ نیز از اطبای آن عصر بود ، پسرش ابراهیم متوفی بسال ۳۳۶ نیز بود که چون قاهر میخواست مسلمانش کند بگریخت وپس از آن برغبت مسلمان شد .

درمانگاهها وبیمارستانهای آنروزگار بروش درمانگاههای سریانی بود که سریانیان بدوران اول عباسی بر طب چیره بودند ومسلمانان ایجاد بیمارستان راازایشان آموختند ، رئیس بیمارستان اگر سریانی بود "ساعور "نام داشت واین کلمه سریانی بمعنی مراقب مریضان است واگر مسلمان بود "رئیس طبیبان "عنوان داشت که مراقبت طبیبان میکرد واجازه طبابت میداد .

در آن دوران طبیب را حکیم نیز گفتند که طب از توابع فلسفه‌بودکه‌بعربی حکمت نام داشت وفیلسوف ،حکیم نیز بود ،طبیبان باختلاف رشته داروشناس یاکحال یاجراح یاشکسته بند بودند ، ابن‌قیم جوزیه‌درباره اقسام طبیبان گوید : طبیب آنست که‌بگفتار ووصف چیزها بیمار را درمان کند واو داروشناس است یابمیل واو چشم پزشک است یا به قیچی ومرهم واو جراح است یا به تیغ واو ختنه گر است یا به نشتر واورگزن است یا بشاخ وتیغ واو حجامتگر است یابکشیدن وجانهادن وبستن واو شکسته بند است یابه‌ابزار داغ

و او داغگر است یابه ابزار اماله و اوحقنه گراست خواه انسان را علاج کند ویاحیوان‌را و اینهمه را نام طبیب دهند . "

ابوبکر محمد زکریای رازی متوفی بسال ۳۱۱ ازمعروفترین طبیبان قرون‌بودوفرنگان وی را رازس گویند ،درجوانی بساززدن رغبتی داشت وازپس چهل سالگی بتعلیم طب پرداخت و کتابهای طب را خواند واز موءلفان آن خرده گرفت وبدقائق طب واقف شد وتألیفات بسیار کرد ،از جمله کتاب " الحاوی "که‌سی‌جلدبودومرجع‌طبیبان‌روزگاربود وهمگان مشکلات خویش را بامراجعه آن میگشودند .

رازی بدربارمنصور سامانی پیوست وکتاب طب منصوری را که از همه کتابهای وی معروفتر است بنام او کرد .طب‌منصوری باوجود اختصار کتابی کم نظیربودکه‌نکات علمی ودقایق عملی طب را بهم آمیخته‌بود و از هر باب چیزی داشت .

رازی به جوانمردی ومهربانی بافقیران وبیماران شهره بود بیماران فقیر را هم علاج میکرد وهم کمک میداد. از اندرزهای اوست :"مادام که‌علاج‌بغذامیسر باشد بدواعلاج مکنید وتاعلاج بداروی ساده ،میسر باشدبداروی‌مرکب توسل‌مجوئید . واگر طبیب داناباشد ومریض مطیع مرض‌آسان میرود . "وهم از اوست : "درآغاز بیماری علاج چنان باید کرد که‌توان‌نرود. "

بدوران‌مکتفی‌نخست‌اموربیمارستان‌ری‌وپس‌ازآن‌کاربیمارستان‌بغدادبعهده‌رازی‌بود .

از طبیبان معروف آن عصر علی مجوسی (۳۸۴) طبیب خاص عضدالدوله بود که کتابی در طب بنام " کامل‌الصناعات "داشت‌وبیشترعمررابشیرازبود .نظامی‌عروضی درباره وی گوید : "درآنشهر حمالی بود که چهار صدمن وپانصد من باربرپشت‌گرفتی و هرپنج‌شش‌ماه آن حمال را دردسر گرفته‌بود وهفت‌هشت‌روزبرآمدوچندبارنیت‌کرده بود که خویشتن رابکشد آخر اتفاق‌چنان افتاد که‌آن طبیب بزرگ‌روزی بدرخانه آن حمال بگذشت برادران حمال‌پیش‌او دویدند وخدمت کردند واورا بخدای‌عزوجل‌سوگنددادند

واحوال برادر و دردسراورا بطبیب بگفتند طبیب گفت اورابمن بنمائید پس آن حمال‌را پیش بردند وچون بدیدش مردی‌بودشگرف وقوی‌هیکل‌وجفتی کفش درپای‌کرده که‌هرپای منی‌ونیم‌بودبسنگ . پس‌نبض اوبدید وتفسره بخواست گفت اورا بامن بصحرا آرید چنان کردند چون بصحرا شدندطبیب غلام خویش را گفت دستار حمال از سرش فروگیر و بر گردن‌او کن وبسیار بتاب پس غلام دیگر راگفت کفش او ازپای بیرون کن و تائی بیست سرش زن‌غلام چنان کرد فرزندان اوبفریاد آمدند اما طبیب محتشم ومحترم بود وهیچ نمیتوانستند کرد پس غلام راگفت که آن دستار که در گردن اوتافته‌ای‌بگیر وبراسب من نشین‌واورا باخود کشان همی دوان وغلام همچنان کرد واورا درآن صحرابسیاربدوانید چنانکه خون از بینی اوبگشاد وگفت اکنون رها کن وغلام . بگذاشت وآن خون‌همیرفت گنده‌تر از مردار.آن مرد درمیان همین رعاف در خواب شد ودرم سنگی سیصد خون از بینی اوبرفت وبازایستادپس او رابرگرفتند وبخانه آوردند وازخواب درنیامدوشبانروزی خفته بماند وآن دردسر اوبرفت ومعالجه محتاج نیفتاد ومعاودت‌نکردعضدالدوله‌اورااز کیفیت آن معالجه‌پرسید گفت ای‌پادشاه آن خون‌نه‌مادتی‌بوددردماغ‌که به یاوه قیضرا فرود آمدی وجه معالجتش جز این نبود که کردم . "

درمصر نیزطبیبان معروف بودند ازجمله سعیدبن‌طفیل ،طبیب‌احمدبن طولون که مسیحی‌زاده بود گویند ابن طولون اسهال گرفت‌سعید گفت دوروزپرهیزکند اما نکرد و چیزی خورد واسهال برفت وچون طبیب بدانست گفت که زندگی وی در خطراست که نیروی دافعه مقهور شد وحرکتی سخت خواهد کرد وچنان شد که گفته بود و ابن ـ طولون دوروز بعد بمرد .

ابن طولون بکارهای صحی توجه داشت درشهر عسکر بیمارستانی‌ساخت وبپهلوی‌آن دوحمام‌کرد یکی‌خاص‌مردان ودیگری‌خاص‌زنان‌که‌همه‌مردم‌رااز‌هرفرقه‌وکیش درآن‌میپذیرفتند . درمسجدخویش‌داروخانه‌ای‌بنیادکرده‌بودکه‌داروی‌نمازگزاران‌درآن‌بودو

خدمتگزاران داشت وطبیب خاص که بهنگام حاجت مسجدیان را علاج میکرد .

فاطمیان طبیبان را محترم داشتند .بدوران ایشان طبابت پیشرفت بسیار کرد که طب‌را دربیمارستانها که بجای مدرسه طب بود بنظر وعمل میاموختند و گروه بسیار دارو شناس وجراح وچشم پزشک از آنجا برون شد ، طبیب میبایست فلسفه و زبانهای بیگانه را نیز بداند .

ازجمله طبیبان معروف مصر ابوعبدالله تمیمی بود که‌به بیت‌المقدس‌زاد و بطلب علم سفرهاکردوبکمال رسیدوترکیب داروهارانیک آموخت آنگاه به حضرت‌حسن‌اخشیدی عامل رمله پیوست وبنزد او تقرب یافت وصحبت یعقوب‌کلس‌یافت وچون‌معزفاطمی‌بمصر شد بحضور وی‌شتافت و مقرب شد .

از طبیبان معزیکی موسی عازار یهودی بودونیز پسرش اسحاق که هردو درصناعت طب مهارت داشتند ،وچون اسحاق بمرد معزسخت غمی‌شدکه‌مهارت اوراسخت می‌ستود وبرادرش را که مسلمان شده بود بجایش نهاد .

ابوالحسن رضوان‌ازطبیبان دوران عزیز بود وکتا ب بسیار داشت که بجز طب‌در فلسفه ومنطق وفنون دیگر دستی داشت ونیز ابوالفتح مسیحی طبیب که‌مقرب‌خلیفه بود ودخالت او در آزادی دبیران یهودی‌ومسیحی که میخواستند بدیار خویش‌بازروندمؤ ثر بـود .

از طبیبان آن دوران یک یهودی گمنام بود که از علاج زخمها معاش میکرد ، پای حاکم زخمی بد داشت که طبیبان علاج نتوانستند کرد وچون یهودی گمنام‌را بیاوردند داروئی خشک برآن نهاد که بسه روز به شد وخلیفه هزار دینار بدو انعام داد و خلعت بخشید واورا "گمنام سودمند "لقب داد واز طبیبان خاص کرد .

هیئت و ستاره‌شناسی در روش خلیفگان و امیران که بحکم ستارگان اعتقادی داشتند نفوذ بسیار داشت ، از پیش گفته‌ایم که منصور

هیئت ونجوم

سنگ بنای بغداد بگفته ابوسهل منجم نهاد ، اسماعیلیان نیز ابن حوشب را بحکم نجوم بیمن فرستادند که منجم گفته بود درآن ولایت نفوذی خواهد یافت وهم قوت دولت فاطمیان از آنجا شد که گفته بودند بسال ۲۹۶ دولتشان پامیگیردواین اعتقاد بسیار کسانرا بجانب ایشان متمایل کرد . ابن دقماق گوید "جوهر قاهره را چنین نام کرد که بنیاد آن را بطالع مریخ نهاده بودند که ستاره‌ای "قاهر" است حاکم فاطمی به نجوم اهمیت بسیار میداد و در دامنه المقطم رصدخانه‌ای بنیاد کرد که آنرا "رصد حاکمی" نام دادند وابوالحسن منجم مصری را که زیج حاکمی و زیج یونسی از اوست برآنجا گماشت.

ازجمله منجمان ابومعشر بلخی بود که در آغاز کار اهل حدیث بود آنگاه بنجوم پرداخت ودرچهل وهفت سالگی دراین رشته به اوج مهارت رسید ،وی عمری دراز داشت و ازصد سال گذشت . بگفته ابن خلکان : " ابو معشر در فن خویش پیشوای دوران بودودرنجوم کتابهای سودمند داشت . "

ابوعبدالله بتانی حرانی صابی که مرگش بسال ۳۱۹ بود وفرنگان او را تبانیوس گویند زیج صابی را نوشت وبسیاری ثوابت را رصد کرد (۲۹۹) . خاندان ابوالحسن علی بنجوم شهرت داشتند جد ایشان ابومنصور ،منجم ابوجعفرمنصور بود ، پسرش یحیی بخدمت فضل بن سهل بود که همه کارها را به رأی او میکرد وعاقبت منجم خاص مأمون شد واسلام آورد و در سفری که مأمون به طرسوس میرفت در حلب بمرد .ابوالحسن از بزرگان نجوم روزگار خودبود ، صاحب بن عباد اورا مقرب خویش کرد و "جلیس الخلفا" لقب داد .

ستاره شناسی بقرن چهارم رواج دیگر داشت ، گویندمشرف الدوله بویهی (۳۷۶ — ۳۷۹)وقتی دربغداد استقرار یافت ،بگفت تاهفت ستاره‌راچنانکه درایام مأمون میکردند رصد کنند وسیر وانتقال آن راباز نمایند .

ابوریحان بیرونی که مرگش بسال ۴۴۰ بود سرآمد منجمان قرون بود ، مهارت وی

درستاره شناسی چنان بود که در باره‌وی افسانه‌ها کرده‌اندازجمله‌این‌روایت که‌درچهار مقاله عروضی آمده:

"یمین‌الدوله سلطان محمود بشهر غزنین بر بالای کوشکی درچهاردری‌نشسته‌بود بباغ‌هزار درخت روی بابوریحان کرد وگفت: "من از این چهار در از کدام بیرون‌خواهم رفت حکم کن واختیار آن بر پاره‌ای کاغذ نویس ودرزیرنهالی من نه. "واین‌هرچهاردر راه گذر داشت. ابوریحان اصطرلاب خواست وارتفاع بگرفت وطالع درست کردوساعتی اندیشه نمود وبرپاره‌ای کاغذ بنوشت ودرزیرنهالی نهاد محمود گفت: "حکم کردی " گفت: "کردم "محمود بفرمود تاکننده‌وتیشه‌وبیل آوردند وبردیواری که بجانب‌مشرق‌بود دری‌پنجمین بکندند وازآن دربیرون‌رفت وگفت آن کاغذ پاره بیاوردندابوریحان‌بروی نوشته‌بود که ازاین چهار درهیچ بیرون نشود بردیوار مشرق دری کنند وازآن‌در بیرون شود محمود چون بخواند طیره گشت وگفت او را بمیان سرای فروااندازند چنان کردند مگر بربام میانگین دامی بسته بود ابوریحان بر آن دام آمد ودام بدرید وآهسته‌بزمین فرودآمد چنانکه بروی افکار نشد محمود گفت اورا برآرید برآوردند گفت: "یا بوریحان این‌حال باری ندانسته بودی. "گفت ای‌خداوندددانسته بودم. " گفت: "دلیل گو؟ " غلام را آوازداد وتقویم از غلام بستد وتحویل خویش‌ازمیان‌تقویم بیرون‌کرددر احکام آن‌روزنوشته‌بودکه: "مرا ازجای بلندبینداززندولکن‌بسلامت‌بزمین‌آیم‌وتندرست‌برخیزم". اینسخن نیز موافق رأی محمود نیامد طیره‌ترگشت‌گفت: "اورابقلعه بریدوبازدارید."او رابقلعهٔ غزنین بازداشتند وشش‌ماه درآن حبس‌بماند.

دراین ششماه کس حدیث‌ابوریحان پیش محمود نیارست کرد. خواجه‌بزرگ احمد‌ـ حسن میمندی دراین ششماه فرصت‌همی‌طلبیدتاحدیث بوریحان‌بگوید، آخر در شکارگاه سلطان راخوش‌طبع یافت سخن راگردان گردان همی آورد تابعلم نجوم. آنگاه گفت: "بیچاره‌بوریحان‌که‌چنان‌دوحکم بدان نیکوئی بکرد و بدل خلعت و تشریف بندوزندان

یافت. "محمود گفت: "خواجه بداند که من دانسته‌ام و میگویند که اینمرد را در عالم نظیر نیست مگر بوعلی‌لکن هردوحکمش‌برخلاف رأی من بود وپادشاهان چون کودک خردباشندسخن بروفق رأی ایشان باید گفت تا از ایشان بهره‌مندباشند آن‌روز که‌حکم بکرداگر از آن دوحکم او یکی خطاشدی به افتادی او را. فردابفرمای‌تا اورابیرون‌آرند واسب وساخت وزروجبه ملکی ودستار منصب دهند وغلامی وکنیزکی."

ریاضیات

از ریاضیدانهای مشهور این‌دوران ثابت بن قره حرانی بود (۲۲۱–۲۸۸) وی در آغاز کاردر حران صراف بود سپس بخدمت معتضد پیوست ویصف منجمان درآمد، بکمک وی صابیان بنزد خلیفگان احترام یافتندواعتبارشان‌بیفزود. درریاضیات‌تألیف‌بسیارداشت،پسرش‌سنان ابن‌ثابت (۳۳۱) نیز ریاضیدان بود اماشهرت وی به صنعت طب بیشتر بود.

ابوالوفامحمد نیز از ریاضیدانهای‌معروف بود وی بسال ۳۲۸ به نشابورزادوبیست ساله بود که ببغداد رفت وازعم خود ابوعمرو مغازلی حساب آموخت وچندکتاب‌حساب وریاضیات وهندسه تالیف کرد.

بصف ریاضیدانها ابن‌هیثم را نمیتوان یادنکرد. وی‌ببصره‌بزرگ‌شد آنگاه در مصر اقامت گرفت وبگفته ابن‌ابی‌اصیبعه بدوران وی در ریاضی چون‌او کس نبود. پیوسته بخواندن ونوشتن مشغول بودودراین رشته تألیفات‌بسیارداشت. مردی‌زاهدو نیکخواه بود، بسیاری کتابهای ارسطو راخلاصه کرد وشرح دادونیز کتابهای جالینوس را تنقیح کرد. اصول صنعت طب رامیدانست اما هرگز طبابت نکرد.

تاریخ

دراین دوران تاریخنویسی رونق‌گرفت و بمرحله‌پختگی‌رسید. از مورخان معروف قرن سوم یعقوبی است که مرگش به‌سال ۲۸۲بود، وی شیعه‌ای بود متعصب و به اخبار و اموال امامان شیعه توجه خاصی‌داشت‌وازگفتارشان بسیار نقل میکرد، کتاب وی که به " تاریخ یعقوبی " معروف است از معتبرترین منابع

تاریخ است و کتاب " البلدان " او نیز از معروفترین کتابهای جغرافیاست .

ابومحمد بن‌قتیبه‌دینوری که مرگش‌بسال ۲۷۶ بود نیز از مورخان‌معتبربودوتألیف بسیار داشت از جمله کتاب‌الامامة والسیاسه " که بعضی درنسبت آن به‌وی تردید کرده‌اند وکتاب "المعارف" که مجموعه اخبار وامثال وروایات است وعیون‌الاخبارکه‌ادب وتاریخ وروایات رابهم‌آمیخته وبصف‌مؤلفات ادبی وتاریخی عرب کتاب بسودمندی آن‌بسیار نیست .

بلاذری‌که‌مرگش‌بسال ۲۷۹بود از جمله مورخان‌بزرگ بود "فتوح‌البلدان" وی در تاریخ‌دوران اول ،منبعی بسیار معتبر است ودیگر ازمنابع معتبر اخبار الطوال‌ابوحنیفه دینوری‌است که مرگش بسال ۲۸۲بود .از این چهار تن که گفتیم‌تنها یعقوبی از نژاد عرب بود وبقیه نژاد ازپارسیان داشتند.

کتاب "تاریخ‌الامم‌والملوک"ابن‌جریر طبری بتعبیر محققان از کتابهای مادر است که بطول قرون مرجع کسان بوده‌است . وی مردی دقیق بود و بتحقیق حوادث میکوشید و نکته‌ها دارد که در جای دیگر نیاورده‌اند ، طبری حوادث تاریخ را از آغاز خلقت که طبق روایات قدیم چند هزار سال بیش نیست تا سال ۳۰۲هجری‌ثبت‌کرداز پی‌اوعریب‌بن سعدقرطبی‌که‌مرگش‌به‌سال۳۶۶بود دنباله‌حوادث‌را ازسال۲۹۱تا۳۲۰ که پایان خلافت‌معتضدبود در"صلةتاریخ‌الطبری" آورده‌است .

بقرن‌چهارم نیزمورخ‌بسیاربود ،ازجمله‌سعیدبن‌بطریق‌که‌بسال ۳۱۷بمردوبنام‌اوتیخا معروف‌بود ،وی‌ازبطریقان‌اسکندریه‌بود ،کتاب‌او "التاریخ‌المجموع‌علی‌التحقیق‌والتصدیق" است‌ویحیی‌بن‌سعیدانطاکی‌که‌بسال ۴۵۸بمرد دنباله‌آنرا‌بنام "صلةتاریخ‌اوتیخا "نوشت .

از مورخان اینعصر محمد بن‌عبدوس‌جهشیاری‌مؤلف‌کتاب‌الوزراء والکتاب‌بودکه‌وی را باعتبار ووثوق بصف طبری و مسعودی میبرند . عبدوس‌پدروی‌حاجب علی بن عیسی وزیر بود ودر وزارت حامد بن عباس حاجبی بدورسید (۳۰۶)جهشیاری‌مردی‌نکوخوی

بود وازگزافه‌گوئی سخت پرهیز داشت .

جهشیاری کتابهای دیگرنیزداشت اما "تاریخ الوزراء والکتاب " اودرنوع خوداول بود و دیگران بتقلیدوی برخاستند . ازجمله هلال صابی (۳۵۹-۴۴۸) کتابی بنام "تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء " نوشت ودنبالهٔ حوادث جهشیاری را تا ۳۹۳ آورد . ابن اثیر در "الکامل فی التاریخ" و ابن طقطقی در الفخری نقل بسیار از او کرده‌اند .

ابوبکر صولی که بسال ۳۳۵ بمرد از مورخان این دوران بود . گبرزاده بوداز مردم گرگان وراضی از آن پیش که خلافت کند ، شاگرد وی بود کتاب "الاوراق "اومجموعه‌ای گرانبهاست که ادب وتاریخ را باهم دارد . "مروج الذهب ومعادن الجوهر" ابوالحسن ــ مسعودی که نسب بعبدالله بن مسعود صحابی معروف میبرد از مهمترین منابع تاریخ اسلام وتاریخ عمومی است وبنقل نکات دقیق از وضع جماعات ممتاز است . مروج الذهب نیز چون طبری حوادث تاریخ را از اول خلقت تا ایام خویش آورده . کتاب دیگراو "التنبیه والاشراف " درنوع خودبسیار مهم است که ازتاریخ قرمطیان وروابط ایشان با عباسیان نکته‌ها دارد .

از مورخان این دوران حسن بن زولاق بود که بدوران اخشیدیان وفاطمیان میزیست و مرگش بسال ۳۸۶ بود . ابن زولاق درکتاب " فضائل مصر "تاریخ مصررا ازقرون اول شرح داده وکتاب وی دربارهٔ تاریخ فاطمیان بدوران نخستین منبعی بسیارموثق است که مؤلف مصری بود ودرتاریخ دقت داشت وشاهد حوادث بود .

از مورخان دوران عزیزفاطمی ابوالحسن شابشتی حاجب قابوس بودکه بسال ۳۸۸ بمرد ، شابشتی بخدمت عزیز پیوست وکتابخانه خلیفه فاطمی بدوسپرده بود و بصف ندیمان وخاصان وی درآمد ، کتاب "الدیارات" وی از دیرهایی که مسیحیان بقرن اول در عراق وموصل وسوریه وجزیره ومصر داشتند وشعرها که دربارهٔ آن گفته‌اند و حوادثی که بدیرهارخ میداد سخن گفته ودر این باب مرجعی بی‌بدل است .

درباره کنیسه‌ها ودیرهای مصر کتابی دیگر بجامانده که‌مؤلف آن ابوصالح ارمنی است که مرگش بسال ۶۰۵ بود ، وهمه دیده‌ها وشنیده‌های خویش را در باره کنیسه و دیرهای‌قاهره واطراف بقلم آورده است . مورخ دیگر امیر مختار مسیحی است که بسال ۴۲۰ بمرد . وی کتابی داشت‌بنام "تاریخ مصر" درسیزده‌هزار ورق همه درتاریخ مصر ، که از آن جز یکجلد بجانیست .

تجارب‌الامم ابن‌مسکویه‌بصف کتابهای‌این‌دوران‌مقامی‌معتبر دارد و در زبان عرب تاریخی‌باهمیت آن کمتر نوشته‌اند . یکی از اجزای آن متمم تاریخ طبری است که حوادث راتا سال ۳۶۹ آورده .

مسکویه درنقل تاریخ چون دیگران تنها حوادث وجنگ وسیاست و دولت را نیاورده‌که از وضع جماعت واقتصاد نیز نکته‌های تازه دارد و قدمی در راه تاریخنویسی برداشته‌که‌بروزگار وی هیچکس باندیشه‌آن نبود . وتاریخ‌رااز" سیاست‌نامه خشک "به گفتگوی حال جماعت و وضع عمران و تمدن برده‌است .

مسکویه تاریخ دوران بویهیان را بتفصیل‌آورده‌وازثبت‌اوضاع‌خارجی‌عباسیان نیز دریغ نکرده‌است . ابوشجاع روذراوری وزیر مقتدی (۴۷۶–۴۸۷) دنباله تاریخ او را ازسال ۳۶۹ تا ۳۸۹ آورد . وهلال‌صابی دنباله آنرا تاسال ۳۹۳ کشانیده است .

تاریخ بغداد تألیف خطیب بغدادی را که مرگش بسال ۴۶۳بود یاد باید کرد که از منابع معتبر تاریخ عباسیان‌است ، دراین‌کتاب پایتخت بنی‌عباس از بنیاد تا هنگام مرگ مؤلف آمده واز حال کسان از خلیفه وامیر ووزیر ودانشور وهر که نامی داشته و ببغداد بوده یابدانجا سفر کرده خبرها دارد .

مؤلفات ابوریحان را که علم نجوم وتاریخ رابهم‌آمیخته داردناگفته‌نبایدنهاد . وی‌درحمایت مأمون امیر خوارزم بود وبسال ۲۹۰ بدربار قابوس پیوست وکتاب معروف خود "آثارالباقیه‌عن‌القرون‌الخالیه" را که از تقویم ملل و اقوام مختلف سخن‌میکندواز

نجوم وتاریخ نکات بدیع دارد ،بدو هدیه کرد.آنگاه بمشرق بازگشت‌وبقیه‌عمررا بدربار محمودبود "تحقیق ماللهند "او که نام "تاریخ‌هند" نیز بدان میدهند کتاب معتبرقرون است .کتاب "التفهیم " اوبفارسی بود "التفهیم فی الفلک "رانیزبفارسی‌آورد وبشاهزاده خانم‌ریحانه خوارزمی هدیه کرد ونیز "قانون مسعودی "رابنام سلطان مسعودغزنوی‌و کتاب "احجار کریمه" را بنام مودودبن مسعود کرد .

ازرقی‌که‌مرگش به‌۲۴۴ بود وفاکهی که بسال۲۷۲ بمرد ، هریک کتابی درتاریخ مکه داشتند ودر آن از سوابق تاریخ این شهر که منشاء اسلام بود سخن کردند ، از جمله کتاب های تاریخی این دوران تاریخ اصفهان مافروخی وتاریخ طبرستان یزدادی بود که هر دوبعربی بود ، اماترجمه فارسی آن‌معروف شد ابونصرعتبی نیز که تا سال ۴۲۸ زنده بود تاریخ محمود را تا سال۴۰۹ ثبت کرد .

جغرافیا

ازجغرافی نویسان اینعصریکی یعقوبی‌بود که بارمنستان‌وایران‌و هند ومصر واندلس سفرها کرده بود ومشاهدات‌خود رادرکتاب "البلدان "آورده‌بود ، دیگرهمدانی‌متوفی‌بسال ۳۳۴ که‌کتابی‌بنام "صفة جزیرة العرب " داشت . مسعودی‌نیزکه‌بیشتر اورا مورخ میشناسند بصف‌جهانگردان‌عصربودوتقریبا " همه اقطارجهان‌رادیده بود ، به‌ایران وهندسرنیزندیب‌رفته وباتجارمسلمان‌بدریاهای‌چین راه‌یافته‌وبه‌زنگبار‌وسودان‌ونیزبه‌اطراف بحر خزر و آسیای صغیر و شام و فلسطین سفر کرده وبسال ۳۳۰بروزگار اخشید بمصربوده‌بودواهرام‌ودیگرآثارآن‌دیار راه‌دیده‌و وصف کرده‌وازکوشش مصریان درکار آبیاری وحفاری ها که بکشف آثار باستان‌میکرده‌اندسخن آورده است .

ابواسحاق‌اصطخری که بقرن چهارم می‌زیست کتابی بنام "الاقالیم "داشت‌که‌آنرا بانقشه‌ها‌توضیح‌کرده‌بود . در" المسالک‌والممالک " مشاهدات‌خویش‌رااز نواحی مختلف
۵۰ بقلم‌آورده و از "صورالملوک " ابوزید بلخی و "عجایب‌الهند "بوزرج‌رامهرمزی‌اقتباس

کرده و از مسموعات خویش‌ودیگرجهانگردان‌نکته‌ها آورده‌وکتاب‌او معتبرترین جغرافیای آن روزگار است .

به‌نیمه دوم قرن چهارم هجری ابن حوقل کتاب اصطخری راکامل‌کردوبهمین‌نام آورد ،این‌دوکتاب‌که معتبرترین منابع جغرافیای قدیم است از همه ولایت‌های اسلام وصف دقیق دارد وشهرهای بزرگ وجاهای مشهور را نام میبرد .

ازجغرافیدانهای‌معروف‌قرن‌چهارم شمس‌الدین مقدسی است که بسال ۳۷۸بمرد، اورامورخ نیزشناسند ، کتاب "احسن‌التقاسیم"اوازلحاظ جغرافیا تاریخ گرانبهاست .

ناصرخسرو درکتاب سفرنامه‌خویش‌آنچه را درایران‌وعراق‌وحجاز و شام و فلسطین ومصر دیده بقلم آورده .وی که دعوتگر اسمعیلی بودمصررادرایام‌مستنصرفاطمی دیده ودوسال آنجا مقیم بوده و ازثروت‌وشکوه دربار فاطمیان نکته‌ها دارد .

معماری

دراین‌دوران‌آبادی‌بسیارشد .شهرهاساخته‌شدوقصرهاو مسجدها بنیادشدوطبعا "معماری‌رونق‌گرفت .اصول‌معماری‌ایران در معماری اسلام‌اثرفراوان‌داشت‌خلیفگان‌ووزیران‌وامیران‌وهمه‌رجال‌آندولت‌که‌ثروتی‌داشتندبروش شاهان‌وبزرگان‌قدیم‌قصرهای‌مجلل‌ساختندکه‌ازبرون‌ودرون‌بنقش‌ونگارهامزین‌بودوتصویر های‌برجسته‌ازگچ‌برآن‌کشیده‌بودندودردیوارآن‌رابدیبای‌منقش‌که‌حاصل هنر ایران بود آراسته‌بودند .

جعفرمتوکل‌بنزدیک‌سامره‌درجانب‌شمال‌جعفریه‌رابی‌افکندوآنراپایتخت‌کرد .وقصری درآنجابساخت‌بنام‌جعفری‌وامیران‌وسرداران‌وبزرگان‌دولت‌راتشویق‌کردکه‌بشهرتازه‌بناها کنند .

طبری‌گوید : "متوکل‌قصر "المختار "و"البدیع "سامره راویران‌کردوچوب ساج‌آنرا برای‌قصرتازه خودبجعفریه برد ، وهم اودرپایتخت تازه قصر دیگر ساخت ونام آن را "لؤلؤه‌کرد که بنای آن سخت مرتفع بود و بگفت تا از دجله تا شهر نهری‌حفرکنندو

آب بدان آرند وبرای حفرنهر ۲۰۰/۰۰۰ دینار خرج کرد که هرروز ۱۲۰۰۰ کس بکار بود ببنای قصر جعفری نیز بیش از ۱/۰۰۰/۰۰۰ دینار خرج کرد. "یاقوت گوید: " در نتیجه انتقال متوکل به پایتخت جدید چیزی نمانده بود که سامره ویران شود وکس در آن نماند امااز پی قتل متوکل (۲۳۷) که منتصر درجعفریه نماند شهرازرونق بیفتاد و بویرانی رفت وسامره همچنان پایتخت بود تاسال ۲۷۹ که معتضد آنجا را رها کردو ببغداد رفت وازبناهای باشکوه آن جز مسجد جامع نماند."

متوکل بکارساختمان رغبتی داشت وبتزیین بناو تصویر حوادث جنگ بدیوارها دلبسته بود، مسعودی گوید: "متوکل درایام خویش بنائی کرد که کس نظیر آن ندیده بود. شبی ندیمی با وی گفت یکی از شاهان حیره در مقر خویش بنائی بوضع آرایش جنگ ساخته بود که سخت شیفته جنگ بود ومیخواست پیوسته بیادآن باشد، رواق بزرگ که درمیان بود نشیمنگاه شاه بوددوپهلوی چپ وراست دوخانه بود که خاصان در آن می‌نشستند، برسمت راست جامه‌خانه بود و برسمت چپ آبدارخانه. ورواق سه درداشت این بنا را که بتقلیدشاهان حیره ساختند حیری گفتند ومردم ازآن تقلید کردندو رواج یافت."

بویهیان نیزبه‌بنا رغبت داشتند، معزالدوله بسال ۳۵۰ درشرق بغدادقصری مجلل ساخت که ۱۳/۰۰۰/۰۰۰ درم یعنی نزدیک ۱/۰۰۰/۰۰۰ دینار خرج کردوهمه‌بناهای مجاور آنرابگرفت وبگفت تاهمه درهای آهنین را ازبغداد ورصافه بکنندوبقصربرند و قصرهای خلیفگان سلف راکه رسامره بود ویران کرد ومصالح آن راببغداد برد و بنایان ماهرازهرسوفراهم کرد، اماقصر وی نیزسرنوشتی چنین یافت وبسال ۴۱۸ بدست بهاء‌ـ الدوله ویران شد که مصالح آن را دربنای قصر خودبکاربرد.

عضدالدوله نیزببنا دلبسته بود. هم اوبود که ویرانه‌های بغدادرا آباد کرد که از پس انتقال پایتخت بسامره همه جا روبویرانی رفته بود. امیربویهی بیشتر مساجد را

آبادکرد وخدمتگران ومؤذنان و قاریان و امامان جماعت را مقرری دادوباروی‌شهر را اصلاح‌کردومردم دیگر رابه تعمیر بناهای نیمه ویران واداشت وکسانی را که توانائی نداشتند بمال‌مدد داد ومحلات دوطرف دجله راتزیین‌کردومیدانها وگردشگاهها پدید آورد وچنانکه ابن‌مسکویه گوید: "ویرانه‌ها از آن پس که‌لانه سگان‌وجای‌لاشه‌وزباله‌بود پرازگل وسبزه وآبادشدو برای‌آن‌ازفارس ودیگر شهرهانهال آوردند." عضدالدوله بفرمود تانهرهای ویران را ازپس مدتها که متروک بود از نوحفرکردند. پل بغداد را مرمت کرد ودوسوی آن جان پناهها برآورد و نگهبانان بر آن گماشت. راه عراق تا مکه را بساخت وحرم علی وحسین راتعمیر کرد در سمت‌غربی‌بغدادبیمارستانی‌بنا کرد وطبیبان وخدمتگران گماشت وهرچه بایسته آن‌بودفراهم آورد."

کارهای‌عضدالدوله‌همه این نبود که بفارس و خوزستان نیز عمارتهای کرد وسدها ساخت و مالها خرج کرد و نگهبانها گماشت که شبانه روز مراقبت آن کنند.

امیران‌وخلیفگان‌مصر نیزبه عمران وبنیان رغبت داشتندبدوران ابن‌طولون‌که‌شهر عسکر برپیروان اوتنگ شده بود برای اقامت خویش درزمینهای بیرون قصری بساخت و میدانی بزرگ روبروی آن طرح کرد وسرداران وبزرگان دولتش هریک قطعه زمینی برای ساختمان خط‌کشیدند وشهر "قطایع"پدیدآمد که مردم مختلف ازنوبه و سودان‌وروم‌در آن‌مقر گرفتند وهرناحیه بنام ساکنانش شهرت یافت برای‌اهل‌صنعت نیز محله‌ها بودو شهرآبادی گرفت وبزرگ شد وبه‌فسطاط پیوست وقصرابن‌طولون‌را که مجاور میدان‌بزرگ بودمیدان‌گفتند .وهم دراینشهر ابن‌طولون‌سومین‌مسجد معتبر مصر رابنیان‌نهادومسجد دیگر جامع عمرومسجد عسکر بود وابن بنارااز آنرو کردکه‌مسجدعسکر کوچک‌بود و شهر نورامسجدی بایسته‌بود که درآن‌نمازکنندوعلوم دین آموزند ودرمسائل مهم گفتگوکنند وقاضیان درآن بفتوی‌نشینند.مسجدقطایع بسال۲۶۵ تمام شد وقاضی بکار رابامامت‌آن بر گزیدند.

جوهرصقلی بسال ۳۵۸ که مصررا بگشود فسطاط وعسکررا شایسته پایتختی ندیدمیخواست شهری دیگر بنیان کند تاپایتخت فاطمیان وهم مرکز نشر دعوت ایشان شودوبرای دفاع از هجوم قرمطیان که حدود شمالی مصر رابخطر داشتند باروی محکم داشته باشدوبسال ۳۵۸. قاهره راپایه نهادوبنای قصر معزفاطمی رانیز آغاز کرد وچون بنا بپایان رفت نام شهر رامنسوب به منصور پدر معزمنصوریه کرد واین نام ببود تامعزبقاهره رفت ونام آنرا قاهره‌معزی کرد وبمرور زمان معز برفت و قاهره بماند .

قصر معز درداخل باروی شهر بناحیه شرقی بود ومعز هنگامی که کافور را بمصر میفرستاد طرح بنیان آن را داده بود .قصر خلیفه ودیوانهای دولت واسلحه‌خانه ومحل نگهبانان خاص همه درداخل قصر بود که چهار هزار اطاق داشت .

جوهر که نمیخواست شعائر شیعه درمساجدسنیان بپا شود همانده کهبنای‌قاهره را آغاز میکرد مسجد ازهر را نیزپایه‌نهاد که بنای آن بدوسال تمام شد وبرمضان ۳۶۱ در آنجا نماز کردنداماچیزی نگذشت که ازهر بصورت دانشگاهی بزرگ درآمد که طالبان علوم ازهر دیار روسوی آن داشتند .بسال ۳۷۸ یعقوب‌کلس عزیزراگفت کهازهرراجایگاه علوم کند ،عزیزوخلیفگان پس ازاوجویندگان‌علم‌را ازهمه قلمرو اسلام به‌ازهر میکشیدند که مسکن وخوراک ووسائل معاش وآسودگیشان رامهیا کرده بودند .

خلیفگان وامیران وشاهان بعد دربنای ازهر افزودند وبرای‌دانش‌طلبان‌اقامتگاهها ساختند وبرای‌آن وقفها کردند وبخششها دادند این‌رسم را عزیز نهاد که بجوار ازهر خانه‌ای‌برای‌اقامت فقیهان که درآن روزگار ۳۵ کس بودند بنا کردکه‌هرجمعه‌آنجافراهم میشدند وتانمازپسین‌قرآن‌میخواندند .

ازآن پیش فاطمیان درتونس نیزمهدیه رابنا کرده بودند .بنای شهر از عبیدالله مهدی نخستین خلیفه فاطمی بود .گویند :مهدی مهدیه را ازآن رو بنا کردکه‌درتونس شهری محکم نبود ومیخواست درقبال حمله خارجیان که خطرشان عیان بود ، جائی

استوار داشته باشد ونیز درکتابها چیزی از هجوم ابویزید کیداد خوانده بودوبجستجوی مکانی مناسب بود وجای مهدیه را که چون زبانه‌ای بدریا رفته‌بود دیدوپسندیدودرآنجا راهبی رابغاری دید وگفت نام این مکان چیست ،راهب گفت اینجا جزیره‌خلیفگان‌است که اورا خوش آمد وهمانجا مهدیه رابنا نهاد وآنرا پایتخت کرد .

مهدیه شصت میل‌تاقیروان فاصله داشت ودریا ازسه سوآنرا گرفته بود . همه‌بناها را از سنگ کردند .دودرآهن بشهر نهادند که درازای هر درسی وجب بود ووزن‌هرمیخ که درآن بکاررفته بودشش رطل بود .چیزی نگذشت که شهر رونق گرفت و بندر معتبر تجارت شد وکشتی ها که ازاسکندریه لنگر میگرفت درآنجا بار میانداخت . وقتی بنای شهر بسال ۳۰۵ انجام گرفت مهدی گفت : "اکنون ازسرنوشت دختران فاطمی آسوده خاطر شدم . "منظور دختران خودش بودند که دربار وی استوار ازگزنداحتمالی‌دشمنان مصون بودند .

قرطبه پایتخت امویان اندلس بدوران عبدالرحمن‌ناصر ۵۰۰/۰۰۰ ساکن‌داشت و شمارخانه ۱۱۳۰۰۰بود،بجز قصرهای‌مجلل که بشهر بود ونواحی وسیع بیرون‌شهر کمهر یک شهرکی بود وحمامهاکه ۳۰۰بودومسجدهاکه ۳۰۰۰بود و درآن روزگار در همه قلمرو اسلام بجز بغدادهیچ‌شهر دیگر بوسعت‌ورونق باآن‌برابرنبودوشهرت‌آن‌درجهان پیچیده بود ومردم آلمان آنرا "گوهر جهان "نام‌داده‌بودند .عبدالرحمن‌که‌باوج قدرت رسیده بود وهیچکس ازامویان همانند اونبود شهر زهرا رابنیان نهاد .مقری گوید : " کنیزی‌از عبدالرحمن‌بمرد ومال‌بسیار واگذاشت خلیفه بگفت تابدان مال‌اسیران مسلمان را آزاد کنند وهمه دیار فرنگ رابجستند واسیری نبود واوسپاس خداکرد .کنیز وی‌زهراکه سخت محبوب اوبود گفت خوش‌دارم شهری بنام من بناکنی‌واوبدامن کوه عروس بشمال قرطبه شهر زهرا رابنیان کرد . "

شاید این افسانه است وعبدالرحمن دراوج قدرت بتقلید منصور که‌بغدادراساخته

بودوعبیداللهکه مهدیه‌راپایه‌نهاده بود، بنای شهری دیگر رااز لوازم قدرت خود میشمرد. دربنای شهر تفنن‌هاشد مرمر سفید ازولایتی وابلق ازولایت دیگر ومرمر گلی و سبز از تونس آوردند ، هر روزده‌هزار کس وهزار وپانصد چهارپا دربنای شهر بکار بود .

عبدالرحمن بتقلید اسلاف در شهر زهرا قصری مجلل بناکرد خاص خویش که نمونه‌ای ازمعماری آنروزگار بود ، مورخان گفته‌اند دیوارهای قصر ازطلا ومرمر بود و زینت دیوارها طلا ونقره بود وگوهر یکتا را که امپراطور روم شرقی به خلیفه اموی هدیه کرده بود در سالن بزرگ قصرنهاده بود ونیز حوضچه‌ای پر ازجیوه آنجا بود . بهر سوی قصرهشت در بود که سردرآن ازعاج وآبنوس مرصع بطلا وجواهر بود . درگاهها را ازمرمر الوان وبلور کرده بودند وچون آفتاب ازاین درها بدرون میتافت پرتوآن بصدر مجلس و دیوارها جلوه‌ای خیره‌کننده‌داشت . گاه که ناصر میخواست یکی‌ازمجلسیان‌رانگران کند به غلامان میگفت تاجیوه راتکان دهند و پرتوی‌برق‌آسا بمجلس‌میافتادوحاضران پنداشتند همه جا لرزان است ومیگفتندکه مجلس خلیفه میگردد وباستقبال خورشیدمیرود .

ازعجایب قصر زهرا حوض‌طلای آن بود که ازقسطنطنیه آورده‌بودندو حوض کوچک سبز که بتصویر آدمی مزین بود وگفتند که ازفرط زیبائی وظرافت قیمت آن بشمارنیست وناصر آنرا دراطاق خواب خویش نهاد . دوازده‌مجسمه‌ازطلای‌سرخ مرصع بجواهرگرانبها که در دارالصناعه قرطبه ساخته بودنداطراف حوض بود . شیری بود وپهلوی آن آهوئی ونهنگی واژدهائی‌وعقابی و کبوتری وشاهینی وطاووس ومرغی وخروسی همه بردیف که ازدهان آن آب بحوض میریخت . مراقبت خوابگاه را بپسر خود حکم داده بود که جز او کس را امین‌نمیشمرد و هم در زهرامسجدی‌ساخت که‌ازنمونه‌های‌هنربودوهرروزهزارکس‌در آنجابکاربود ، مسجدرا به‌مرمرالوان‌فرش‌کردند . برای‌آنکه‌آب بشهررسیدازکوهستان‌نزدیک قناتی بدرازی هشتاد کیلومتر حفر کردند که هنوز آثار آن باقیست .

مخارج زهرا بسیار سنگین بود میگفتند یک ثلث درآمد دولت صرف آن شده، و منذر بن‌سعد بلوطی که بزهد وپرهیزکاری وفقاهت شهره بود بصراحت از اینکار خرده گرفت وگفت: "وی‌مال بسیار ببنای‌شهر داده واز کار دولت بازمانده است."وچون‌مسجد زهرا بپایان رسید وخلیفه امامت را بدو داد نپذیرفت.

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

اوضاع اجتماعی

طبقات مردم درایندوران مردم مسلمان فرقه‌ها بودند و این فرقه‌ها پیوسته با همدیگر بنزاع بودند ، سنیان که‌اکثریت داشتند بدوران نفوذ ترکان و درایام امیرالامرائی قدرت از ایشان بود پیروان فرقه‌های دیگر را آزارمیکردند ، شیعیان دراقلیت بودند ورنج وسختی میدیدند بسال ۲۳۵ درایام متوکل یحیی بن عمرو را که نسب بعلی میبرد دربغداد بزدند وبزندان کردند ، ازعلویان هر که ببغدادبود به محنت بود بسیاری از ایشان بمصر گریختندومتوکل به‌ولایتدار مصربگفت تا همه را بعراق فرستد و از آنجا نیز همه را بسوی مدینه فرستاد .همین یحیی بن عمرو بر دولت عباسی خروج کرد وبسال ۲۵۰ بدوران مستعین کشته‌شد ونیزحسن بن زیدکه‌نسب بعلی میبرد در طبرستان قیام کرد وگرگان را بگرفت وسالها درآنجا بود .حسن اطروش نیز ازایشان بود کاربدینسان بود وشیعیان برنج دربودندتا بویهیان بقدرت رسیدند ومحنت از ایشان برخاست که بویهیان دل بتشیع داشتند ، دراین دوران نیز میان شیعه‌وسنی نزاعها بود واین مایه زحمت دولت بود .

بهمه‌دوران بویهیان شیعیان آزادی داشتندوشعائرخویش آشکارمیکردنداما خانه‌ها شان همه دراطراف بازار کرخ بود تنها در اواخر قرن چهار م بدیگر محلات مقام گرفتند ، بسال ۳۴۹ از اختلاف شیعه‌وسنی فتنه‌شد ونماز جمعه در مسجد سنیان تعطیل‌شدودر مسجد شیعیان نمازجمعه‌کردند امامعزبشدت عمل کرد وگروهی ازسنیان رابگرفت و فتنه

بخفت وسال بعد شیعیان بروز عاشورا سوگواری حسین را علنی کردند و در ذیحجه آنسال نیز عید غدیر گرفتند . معزالدوله بگفت تا بشادی عید غدیر بغداد را زینت کردند و نقاره زدند وشیپور کشیدند .

اختلاف همه میان سنی وشیعه نبود که فرقه‌های سنی نیز اختلاف داشتند از پیش دیدیم که حنبلیان مانع دفن طبری شدند ونفوذ ایشان ببغداد چنان بود که مزاحم کسان شدند و ظروف شراب را بشکستند وآلات طرب را بکوفتند ومطربان را بزدند . گاهی این اختلافها در باره مسایل دین بود که میباید در انجمنهای بحث حل شود اما بکوچه وبازار میکشید .

سیوطی گوید : "بسال ۳۱۸ حنبلیان در بغداد آشوب کردند که با دیگر سنیان در تفسیر آیه ۷۹ از سوره اسری که گوید : "شاید خدایت درمقامی پسندیده برانگیزد" اختلاف داشتند حنبلیان که همه قرآن وحدیث را بظاهر میبرند گفتند مقام پسندیده این است که خدا پیغمبر را به عرش خویش نشاند ، دیگران می گفتند مقام پسندیده شفاعت است که خدا به پیمبر دهد . در این باره جدل شد وحنبلیان با حریفان خویش نزاعی خونین کردند

ازجمله طبقات اینعصر بندگان بودند ، مصر وشمال افریقا وشمال جزیرة العرب بازار غلامان سیاه بود ، کنیزان زنگی که فرزندان بسیار میزادند در عراق خریداران خوب داشتند . گروهی بسیار غلامان زنگی برای کشاورزی ونگهبانی خانه‌ها بکار میرفتند بدینسان زنگان در عراق فراوان شدند و شورش زنگ از ایشان زاد که چهارده سال (۲۵۵ــ۲۷۰) ببود ومال وجان بسیار بهدر داد .

کنیزان نغمه‌گر بازار خوب داشتند وقیمتشان گزاف بود ، ابن رائق بسال ۳۲۵ کنیز گندمگونی را که آواز نکو میخواند به ۴۰۰۰ دینار بخرید درقرن چهارم که غلام از اندلس پسندیده ببازار مشرق نرسید و ولایت آشفته بود و از ارمنستان و روم شرقی نیز چیزی نیامد ، قیمت غلامان سپید فزون شد .

ازجمله غلامان سپید ترکان ودیلمان وکردان بودندکه‌چون‌تربیت شدند درسیاست و جنگ نفوذ کامل یافتند وبیشتر حوادث آن دوران ازایشان پدیدشد .

ازجمله طبقات مردم ، ذمیان یعنی یهودان ومسیحیان بودندکه‌درانجام‌رسوم دین خودآزادی داشتند . مسیحیان بطریق خاص‌داشتند که‌بفرمان‌خلیفگان‌منصوب میشد واو راجاثلیق میگفتندورئیس مسیحیان نسطوری بود ونفوذبسیار داشت مسیحیان یعقوبی بطریق دیگر داشتند که اونیزبفرمان خلیفه تعیین‌میشد . یهودان نیزرئیسی‌داشتند که احیانا "اوراشاه‌می‌گفتندوخراج‌باومیدادند و او یک نیمه را بر میگرفت نیم‌دیگررا به بیت‌المال‌می‌دادبخلاف‌مسیحیان‌که خراج رایکسره‌به‌بیت‌المال‌میسپردند . رئیس‌یهودان که‌ببغداد مقیم بود رأس‌الجالوت عنوان داشت و همه یهودان ناحیه‌شرقی‌فرات‌تحت فرمان‌اوبودند . شماریهودان‌عراق ۶۰۰/۰۰۰ بود وهرچه بسوی‌شرق پیشتر میرفتندشمار یهودان بیشتر میشددرهمدان ۳۰/۰۰۰ در اصفهان ۱۵۰۰۰درشیرازه ۱۰۰۰۰ درغزنه ۱۰/۰۰۰ درسمرقند ۳۰/۰۰۰ یهودبوداما‌درشام بخصوص‌درایام‌جنگهای‌صلیبی‌یهودان اندک‌بودندودرمحله یهودان بیت‌المقدس‌باختلاف‌مورخان‌یهودفقطچهاریادویست یا بیک‌یهودی‌بوددردمشق ۳۰۰۰ودرحلب ۵۰۰۰یهودی‌بود . مقدسی‌گوید : "درخراسان‌یهودی بسیاربودومسیحی‌اندک . "وهم اودرباره دیارجبل‌گوید : "یهودان‌ازمسیحیان‌بیشترند ."

بقرن چهارم دولت عباسی گبران را که درولایتهای‌دورنفوذی داشتند و بدین و رسوم خویش پایبند بودند وازاسلام بیزار بودندبعنوان ذمی شناخت ، آنها نیزچون یهودان رئیسی داشتند که لقب شاهان‌داشت‌وگبران‌خراج‌باو میدادندومقامش موروثی بود ، دراین دوران شمار گبران درعراق وجنوب‌ایران بسیار بود .

درمصرنیزاختلاف‌سنی‌وشیعه بود . فاطمیان‌برواج‌تشیع‌کوشیدندوبسیارکسان‌بمذهب ایشان‌گرویدند و مقرر شد که قاضی همه احکام خویش را مطابق فقه شیعه انشا کند .

ذمیان نیز بمصر آسوده بودند امابزمان فاطمیان بسیاری از ایشان مسلمان‌شدند

که از خلیفه فاطمی عطاهای خوب میگرفتند وازمسلمانی هدفی جز این نداشتندوآنهاکه بدین خود بودند بمعرض رعایت وحرمت بودندو بدوران عزیز منصبهای مهم یافتند و بدوران مستنصر وخلیفگان بعد بیشتر منصبهاکه با دارائی دولت مربوط بودازایشان بود ، .به وزارت نیزرسیدند . .ترکان نیزفراوان بودند کهاحمدبن طولون نژادترک داشت وگروهی بسیارازایشان را بمصرآورد وهم ازقبایل افریقیه بسیارکس مقیم مصر بودند که ایشانرا مغربیان می گفتند وبیشترسپاه از ایشان و خاصه قبیله کتامه بود که دولت از ایشان نیرو میگرفت .سودانیان نیز بودند که ازایام کافور بسپاه راه یافته بودند ودرایام حاکم قوت یافتندوخلیفه فاطمی ازایشان بر ضد ترکان کمک گرفت که قاهره را آتش زدند ، بدوران ظاهرکارشان قوت بیشتر یافت که اوزنی سودانی گرفته بود وبدوران پسرش مستنصربر همه کارها تسلط یافتند .

دراندلس نیز بجز مردم بومی عربان وبربران بودند که ازشرق وافریقیه رفته بودند که اختلافها داشتند . بومیان بیشترمسیحی بودند که دین خویش راوانمیگذاشتندوگروهی ازایشان رامسیحیان مستعرب گفتند که بدین خویش بودند امابزبان ورسوم عرب رغبت داشتند عربی آموختند وبدان سخن گفتند وکتاب نوشتند وخوی عربی یافتند ،مسیحیان رئیسی داشتند که عنوان کنت داشت وبفرمان خلیفه معین میشد بدربار قرطبه نیز نماینده‌ای داشتند .یکی ازخودشان خراجشان رامیگرفت وبدولت میداد ،قاضی ومحکمه ازخود داشتند وریاست محکمه با کنت بود در انجام رسوم دین خود آزادی داشتند و بمقامات معتبر کشوری ولشکری میرسیدند .

یهودان نیز دردولت عرب ازایام گت‌ها آسوده‌تر بودند. دردین خودآزاد بودند وبمقامات دولتی نیزتوانستند رسید ، در اداره دولت ودرتجارت وفرهنگ اندلس نفوذ بسیاریافتند .قرطبه مرکزتعلیم وتحقیق زبان عبری ومسائل مربوط بآن شد . .بسیاری یهودان نیززبان عرب آموختند وآنرابآسانی میخواندندومینوشتند، یهودان نیز چون مسیحیان

سازمان اداری ورئیس خاص داشتند .ادریسی گوید : "یهودان درچهل میلی جنوب قرطبه شهری داشتند که هیچ‌مسلمانی‌درآن نبودومردم آن ازدیگر یهودان قلمرواسلام داراتر بودند . "

از دلایل‌نفوذیهودان‌درایام عرب‌یکی‌این‌بودکه حسدای شبروط یهودی‌مهماندار سفیران‌بیگانه‌بود‌وهم‌اودرکارسفارتی‌که‌قسطنطنین‌دوم‌امپراطور روم بدربار عبد الرحمن ناصرفرستادوسفارتی‌که‌ناصربدربارامپراطورآلمان‌فرستادمؤثربودیکبارنیزبسفارت‌اندلس بنزد شاه ناوار رفت .

ازطبقات‌مؤثراندلس غلامان‌سقلابی‌بو؟دندکه‌عبدالرحمن‌ناصراعتبارشان‌رابیفزود که عربان دائم‌باختلاف‌بودندوناصر بدستیاری سقلابیان‌وغلامان‌دیگراز ایشان رهائی یافت ونگهبانان خاص ازغلامان گرفت ودرپیکارها که بامسیحیان شمال وفاطمیان‌داشت بیشتر سپاه ازایشان بود ،مقری گوید : "شمار سقلابیان درقصر زهرا ۳۷۵۰ بود . " ولی همین غلامان چون بقدرت رسیدندمایه زحمت دولت شدند ومایه بیشتر آن شورشهاکه ازپس مرگ‌منصور حاجب پدیدآمد ایشان بودندکه منصورمیخواست‌عربان وسقلابیان را سرکوب‌کندوایشان بفرصت مرگش شورش آغاز کردند .

غنا و طرب

عباسیان‌رسوم‌مجلس‌طرب‌راازایران‌گرفتندوباوجودضعف دولت عباسی‌دراین‌دوران‌خلیفگان‌محفلهای‌غناوطرب‌داشتندکه‌شاعران ونغمه‌سرایان‌درآن‌مینشستندوخلیفه‌ازپس‌پرده وگاه بی‌پرده‌حاضر مجلس‌بودوطرب‌میکردمسعودی‌آورده‌که‌روزی‌متوکل‌درمجلس‌طرب‌بودوبحتری قصیده‌ای را که‌بستایش‌خلیفه‌گفته‌بود‌بخواندوپس‌پس‌رفت‌که‌بیرون‌شودوابوعنبس‌صمیری‌که او نیزشاعر بودگفت : "خلیفه‌بفرمایدتااوبیایدکه‌من‌قصیده‌اش راجواب‌گفته‌ام" و چون بحتری بیامد صمیری‌قصیده‌ای‌بهمان وزن‌خواندکه‌همه‌ناسزای‌او بودومتوکل بخندید چنانکه‌برودرافتاد وبگفت تا ابوعنبس را ۱۰/۰۰۰ درهم جائزه دهند فتح بن‌خاقان گفت : "بحتری‌که‌هجا

شنیده نومید برود ؟" خلیفه بگفت تا باونیز ۱۰/۰۰۰ درم دادند .

روزی معتمد بمجلس بود و جمعی از ندیمان نیز بودند ، از ابن خرداد به جغرافیدان معروف از پیدایش موسیقی و تغییرها که در آن رخ داده بود پرسید و او همه حال را از ایام قدیم بگفت و نکو گفت ، معتمد خرسند شد و گفت : " نکو گفتی که گفتارت چون پارچه‌ای مزین است که سرخ و زرد و سبز و همه رنگ دارد . " آنگاه از صفات نغمه‌گر ماهر پرسید و ابن خرداد به گفت : " باید بر دم خود مسلط باشد و زیر و بم نیک تواندی و هم او را از اقسام طرب پرسید گفت " سه گونه است یکی سبک که دل بگشاید و صفات نیک را زنده کند و دیگر غم انگیز که هیجان آرد خاصه اگر شعر آن بوصف ایام جوانی و شوق وطن یا رثای یاران گذشته باشد ، دیگر طربی که دل را صافی کند و جان را پرواز دهد و بدقت آهنگ و قوت صنعت چنان باشد که هر که از آن متأثر نشود سنگ سخت و جماد بیجان باشد که بودش چون نبود است . گروهی از نغمه‌ای فیلسوفان قدیم گفته‌اند که هر که شامه‌اش خلل یابد از بوی خوش بیزار شود و هر که خشونت طبع دارد استماع نغمه را خوش ندارد و از آن مشغول ماند و خرده گیرد و بد گوید . " و معتمد از گفتار او خرسند شد و او و همه ندیمان را خلعت داد و او را بیشتر داد .

مجالس طرب خاص خلیفگان نبود که وزیران و امیران نیز بهر فرصت مجلس طرب میاراستند و آثار آنرا در کتابهای ادب میتوان دید .

نغمه‌گر بیشتر کنیزکان بودند و آزادگان کمتر بدینکار میپرداختند . سیوطی گوید : " بسال ۳۲۱ قاهر مطربی کنیزکان و شراب را قدغن کرد و بفرمود تا نغمه‌گران را بگرفتند و ابزارهای طرب را بشکستند چنانکه حنبلیان پیش از آن کرده بودند و نیز بفرمود تا کنیزکان نغمه‌گری را ببهای کنیزان عادی بفروشند و شگفتا که قاهر خود بشراب و طرب سخت راغب بود . "

طولونیان نیز بطرب رغبتی داشتند ، خمارویه " خانهٔ طلا " را بساخت و آنرا طربخانه کرد . بردیوارهای خانه تصویرهای برجسته از چوب بود که خمارویه و کنیزکان

نغمه‌گر را مینمود و کنیزان تصویر ، زیورهای طلا با پارچه مرصع بسر داشتند و بر گوشهاشان زنگها آویخته بود و پیکرها را چنان پارچه‌نما کرده‌بودند که هر کس دیدی پنداشتی لباس واقعی است ، مقری گوید : " چون خمارویه بطرب بودی‌واذان‌شنیدی بگفتی تانغمه‌گران‌بس‌کنند و ندای مؤذن را بدقت گوش گرفتنی . " وهم‌اوگوید : "حاکم فاطمی بسال ۳۹۸ تا ۴۰۱ مقرر داشت که بر کناره‌های خلیج حلقه‌طرب‌نکنند‌نیزگشودن در و پنجره را بر کناره‌ها ممنوع کرد و بگفت تا کس موسیقی نشنود و بازی نکند . "

ابن‌خلکان گوید : " زنان مطرب هفت سال خانه‌نشین بودند تا ظاهر بخلافت رسید . " مورخان گفته‌اند که چون بساسیری در بغداد خطبه را بنام مستنصرفاطمی‌کرد کنیزک مطربی بحضور خلیفه شعری به آواز خواند بدینمضمون : "ای‌پسران‌عباس‌بروید که خاندان معد زمام را بکف آورد ملک شما عاریه بود و عاریه راپس‌میگیرند . "وخلیفه طربناک شد و زمینی را که هم اکنون در قاهره بنام " زمین طباله" معروف است تیول او کرد .

تزئین قصور

از زینت و اثاث خانه‌ها بتاریخ کمتر گفتگو است که تاریخ قدیم همه کارنامه شاهان و خلیفگان است و از تزئین‌قصورشان حکایتها هست که فقط نمونه زندگی ایشان است . خلیفگان و امیران در آرایش و اثاث قصرها تفنن‌ها میکردند و باغ قصر را بدرختان و گلهای کمیاب میاراستند ، مسعودی بوصف بستان نارنجی که قاهر بقصر خود داشت گوید : " بستانی پر از گل داشت و نارنج نیز در آن بود که ازعمان‌وبصره‌آورده‌بودند درختان نارنج بهم پیوسته و میوه‌ها چون ستارگان ، قرمز و زرد درهم افتاده‌بودمیان نارنجها ، گلها و درختان دیگر بود در صحن قصر همه جور پرنده از قمری و کبوتر و طوطی بود که از ولایتهای دور آورده بودند و بکمال زیبائی بود . "

از وصف اثاث خانه‌ای که خمارویه طولونی در قصر داشت و خاص وی بود ونام آن

دکه بود تفصیلها هست که بدیوارها پرده آویخته‌بودند و پرده چنان بود که‌میشدآنرا برداشت و نهاد ، و فرشهای نفیس داشت و بهر فصل فرشی دیگرمناسب‌آن‌میگستردند و خمارویه از آنجا نیل و کوه و دریا و بیشتر شهر قطایع را میدید .

محمدبن طغج روزی بمهمانی ببستان‌ابوبکر مادرائی رفته بود وی‌عامل‌خراج‌بود و از این راه دارا شده‌بود که هر سال ۴۰۰/۰۰۰ دینار درآمد املاک او بود ، مادرائی بپذیرائی اخشید تکلفها کرده‌بود ، همه بستان را فرش کرده‌بود و روبروی اومجسمه ها از طلا و نقره و کافور و عنبر نهاده‌بود با دو ظرف بزرگ‌یکی پر از دینار و دیگری‌پر از درهم که اخشید بهر کس از رجال دولت یا مطربان خواهد بپراکند .

عزیز فاطمی نیز سالون قصر خود را " سالون طلا "نامیده‌بودودراثاث‌آن‌دقت‌ها کرده‌بود پرده‌ها و بالشها دیبای زربفت بود که همه یک رنگ و نقش داشت . در صدر سالن مخده‌ای خاص خلیفه که پرده‌های مطلا داشت و چون خلیفه می‌نشست پرده‌ها را میگشودند .

مأمون ذوالنون درطلیطله قصری بدیع داشت که درآن دریاچه‌ای بودومیان‌آن گنبدی از شیشه رنگین طلانشان بود و آب را چنان کرده‌بودند که ازبالای‌قبه میریخت و از اطراف روان میشد و بزمین میرسید و گنبد شیشه‌ای در آب که دائم‌میریخت مستور بود که گوئی پرده‌ها ازآب داشت ، مأمون بقبه می‌نشست و آب بدو نمیرسید و چون شمع‌ها درآنجا روشن میشد منظری بدیع داشت . شبی که با کنیزکان آنجا بودیکی را شنید که شعری میخواند بدینمضمون : " چرا بنای مردم جاوید میسازی که اگر نیک بنگری اقامت تو در دنیا اندک است حقا برای کسی که هر روز تواند راهی‌شود شاید درختی بس است . " ذوالنون فال بد زد و انالله و اناالیه راجعون گفت و پنداشت که مرگش نزدیک است و ماهی نگذشت که بمرد .

خوراك

با پیشرفت تمدن و فزونی ثروت ، در کار خوراک تفنن‌ها میشد ، محمد صولی شاعر گوید : "روزی‌بحضورمکتفی‌بغذابودیم غذائی نکو بود و نانی سخت نازک ، گفت شاعران وصف این‌راگفته‌اند؟ و شعری بوصف غذا گفتیم و او بپسندید ." تفنن در غذا همه جاباب بود . مسعودی گوید : " هر روز بیست گوسفند بمطبخ یعقوب لیث در دیگهای بزرگ مسی پخته‌می‌شد و دیگهای سنگی خاص او بود که هرچه میخواست در آن می‌پختند . هر روز اردک و حلوا و پالوده بود با آن دیگها که غذای گونه‌گون داشت و چیزی از آن را میخورد و بقیه را بغلامان که بدرون خیمه‌ها بودند پخش میکرد و پس از آن‌بسپاهیان‌اطراف‌خیمه میرسید ."

ابن طولون سفره رنگین داشت . خمارویه نیز بپدر اقتدا کرده بود و هر ماهه بر مطبخ خود که بنام مطبخ عموم شهره بود ۲۳۰۰۰ دینار خرج میکرد .

مقریزی گوید : " وی برای خانه حرم که زنان پدر را در آن‌جای داده‌بود . جیره فراوان مقرر کرد و خادمان و آشپزان بیشتر غذاها را بمردم میدادند ."

انواع غذاها را از مرغ و گوشت بره میکردند ، در پالوده تفنن‌ها بود . لوزینه‌و نان‌گوشت دار و حلیم از حبوبات که نام مأمونیه داشت همه جا بود ، یک قطعه‌گوشت مرغ یا گوسفند یا حلوا را بدرمی میشد خرید و غالبا" در شهرهای بزرگ گوشت مرغ و حلوا آماده‌بود که کسان هنگام ورود ناگهانی مهمان توانستند خرید .

سفره کافور نیز رنگین بود ابوالمحاسن گوید : " هر روز بمطبخ کافور دو هزار و هفتصد رطل گوشت گوسفند و پانصد مرغ و پانصد کبوتر و صد اردک و پنجاه بره و صد بزغاله چاق مصرف میشد با پانصد ظرف بزرگ حلوا که هر یک بیست رطل وزن داشت با دویست و پنجاه طبق میوه و ده ظرف نقل و پانصد کوزه‌فقاع‌وصدقرابه‌شکرولیمو ."

فاطمیان‌در اول سال هجری و تولد پیغمبر و غره رمضان و عید فطر و قربان سفره

میدادند که مردم بسیار از آن بهره‌ور میشدند ، سفره عید فطر و قربان مجلل‌تربود . بشب عید فطر در ایوان بزرگ روبروی قصر خلیفه سفره چرمین بزرگ‌مینهادندکه سیصد ذراع درازا و هفت ذراع پهنا داشت که اقسام خوردنی و حلوا بر آن بود که همه را بمطبخ خلیفه فراهم کرده‌بودند .

تشریفات عیدها با تشریفات عمومی همراه بود و مردم بشادمانی شریک آن‌می‌شدند مگر بروز عاشورا که سوگواری بود و بازارها بسته میشد و نوحه خوانهابجامع ازهر میشدند و مرثیه‌های غم‌انگیز میخواندند آنگاه سفره‌ای میگسترند و نان جو و عدس پخته و پیاز بر آن مینهادند و خلیفه نیز که چهره پوشیده‌بود لباس تیره بتن‌داشت‌با همگان بر آن می‌نشست . بگفته‌مقری‌درقصر عبدالرحمن ناصر هرروز ۳۰۰۰ رطل گوشت مصرف میشد و این بجز مرغ و پرنده و ماهی بود .

لباس

بجز آن لباسها که از پیش معمول بود متوکل یک قسم جامه‌پدید آورده‌بود که بنام متوکلی معروف‌شدوچنان‌بودکه‌میان دو پارچه که زیر و رو بود پنبه میدوختند و این در ایام متوکل رواج‌گرفت و کسان که در قصر بودند آنرا بتن کردند و دیگران پیروی ایشان شدند و چون بادقت بسیار فراهم میشد قیمت آن گران بود .

مستعین نیز در لباس معمول تغییر کمی داد : کلاه دراز را کوتاه کرد وآستین ها را گشاد کرد که تا سه وجب میرسید . آستین‌ها را بجای جیب بکار میبردند و پول‌و کاغذ و کتاب و هرچه بایسته بود درآن مینهادند . خیاط لوازم کار خود را در آن داشت و قاضی شهر نسخه‌ای از وعظ خود را درآن نهفته بود .

لباس رسمی عباسیان سیاه بود ، مردم معتبر لباس سفید نیز بتن میکردندکه‌از پیغمبر آمده‌بود : " بهشت سپید است و بهترین لباس شما سپید استکه‌آنرادرزندگی بپوشید و کفن مردگان کنید . " لباس برنگهای طبیعی نیز بتن میکردند رنگهای‌غیر-

مصنوعی خاص کنیزان و مطربان و نبطیان ، یعنی بومیان عراق ، بود درهمه‌ولایتهای شرقی اسلام رنگ کبود علامت عزا بود اما در اندلس بنشان عزا سفید بتن میکردند ، در قرن چهارم مرد نمیباید لباس رنگین پوشد مگر در خانه. تنهازنان‌حق داشتندبرون خانه‌ها جامه الوان داشته‌باشند . از پارچه موم زده بارانی میساختند ، بحتری در یکی از قصاید خود از ممدوح بارانی خواسته و آنرا بدقت وصف کرده‌است .

مقام زن

در این دوران بعضی‌زنان در کار دولت دخالت میکردند چون قبیحه مادر معتز و سیده مادر مقتدر و ندیمه اوثومال و ام‌موسی و ست‌الملک خواهر عزیز فاطمی و صبح مادر هشام‌بن حکم

قبیحه زن متوکل و مادر معتز در عزل مستعین مؤثر بود که میخواست‌راه‌خلافت معتز را هموار کند ، وی ثروت فراوان داشت . ابن‌اثیر گوید " ۱/۷۰۰/۰۰۰ دینار طلا نزد وی بود اما پسر خود را بدست‌ترکان که ۵۰۰۰۰ دینار مقرری خویش را می‌خواستند رها کرد تا از شکنجه آنها جان داد . "

سیده مادر مقتدر در همه کار دولت مداخله میکرد و عزل علی‌بن عیسی بدست او بود ابن‌اثیر گوید : " ام‌موسی ندیمه سیده بخانه وزیر رفت‌تادرباره‌مخارج و لباس خدمتگران قصر گفتگو کند . وزیر خفته بود ، حاجب گفت ساعتی بماند تا بیدار شود و او خشمگین بازگشت و چون وزیر بیدار شد حاجب و فرزند خویش را بعذر خواهی فرستاد اما ندیمه نپذیرفت و بنزد مقتدر رفت و از وزیر بدگوئی کرد تا او را برداشت و ببند کرد . "

دخالتهای سیده مایه ضعف خلافت شد ، عزل علی‌بن عیسی دولت را ازمواهب این مرد لایق محروم کرد و تعیین ثومال بریاست دیوان مظالم آبروی دولت را برد . از آن پس نیز مداخلات سیده پایان نیافت و بدوره حامدبن عباس نیز بود و ثومال‌به رسیدگی مظالم می‌نشست . وقتی ابوالعباس خصیب وزیر شد سیده بکوشید تا او را

بینداخت و اموالش را بمصادره داد .

در دولت فاطمیان نیز زنان دخالتجو بودند و بعضی‌شان ثروت‌فراوان‌داشتند . مقری گوید : " رشیده دختر معز ۱/۵۰۰/۰۰۰ سکه طلا بجا گذاشت و این معادل ۷۵۰/۰۰۰ لیره طلا بود) و خواهر او عبده خزانه‌های زیور بجا گذاشت با صندوقها که پنج کیسه زمرد در آن بود و سیصد پاره نقره و سی‌هزار جامه سقلابی و ذخائر دیگر بیحساب بود . "

عزیزفاطمی زنی ازنژاد رومی گرفت که مسیحی بود و حاکم‌وست‌الملک‌ازاوبودند ، زن مسیحی در عزیز نفوذ بسیار داشت و دو برادر او بطریق اسکندریه و بیت‌المقدس شدند .

ست الملک دختر عزیز زنی دور اندیش و خردمند و بخشنده و بردبار بود و با همه مردم از کیشهای مختلف مهربان بود ، بدوران حاکم که ازمداخلات‌اوبکار دولت جلو میگرفت ناخشنود بود و برای قتل برادر با سیف‌الدوله دواس که از شیوخ قبیله کتامه بود توطئه کرد .

از ست‌الملک ثروت گزاف بجا ماند از جمله هشتصد کنیز و هشت کوزه‌مشک‌وگوهر بسیار و یاقوتی که هشت مثقال وزن داشت ، مقری سالانه او ۵۰۰/۰۰۰ دینار بود .

نگفته پیداست که دخالت در امور دولت خاص معدودی از زنان قصر بود و زنان دیگر از کارهای عادی تجاوز کردن نمیتوانستند .

در این دوران کنیزان بهمه خانه‌های معتبر راه یافته‌بودند . بسیاری خلیفگان‌از مادران کنیز زاده بودند . شجاع مادر متوکل از خوارزم بود ، سیده مادر مقتدر ونیز مادر مستکفی رومی بودند ، مادر مطیع سقلابی بود و همه کنیز بودند ، از جمله آثار جالب آنروزگار رساله ابواسحق بن عبدون بغدادی است که در وصف‌نژادهای‌گونه‌گون کنیزان نوشته و شمه‌ای ازآنرا نقل میکنیم :

ابن عبدون گوید : " کنیزان هندی قوام نکو دارند با رنگ سبزه‌وجمال و پوست صاف مایل بزرد و بوی خوب و صدای موزون اما زود پیر شوند ، فرزند خوب آرندو با مردان نکو باشند و بنگهبانی اموال و اعمال دقیق بکار آیند اما نزله زود گیرند . کنیزان قندهاری چون‌هندوان باشند سندیان کمر باریک و زلف بلند دارند ، مدنی زادگان سبزه روی و خوشقامت و خوشگفتار و نرم‌تن و ملیح باشند حسود نباشند به کم بسازند و غوغا نکنند و شایسته مطربی باشند ، مکی‌زادگان نرمخوی و نرم‌تن و سپید مایل بسبزه و خوشقامت و پیچیده اندام و خوشدهان و نکو موی و خمار چشم باشند . طائفیان سبزه و سبکروح و شوخ‌باشند و فرزند نیارند ، دیر باردار شوند و بهنگام‌وضع بمیرند . بربریان مطیع و خدمتگر باشند ، فرزند نکوآرند و نیک پرورند .

" ابوعثمان جاحظ گوید : اگر کنیزک بربری را به نه سالگی بگیرند و سه سال به مدینه و سه سال بمکه بدارند آنگاه بعراق آید و ادب آموزد نژاد بربر و رفتار مدنی و نرمخوئی مکی و آداب عراقی را بهم آمیزد و بیمانند شود .

" زنگیان عیوب فراوان دارند هرچه سیاهتر باشند زشتتر باشند وسود شان کمتر وزیانشان بیشتر باشد که همه بدخوی و فراری و کند فهمند ، رقص و آهنگ در خون ایشان است ، گویند اگر زنگی از آسمان بیفتد بآهنگ افتد ، رقص و آهنگ درخون ایشان است ، از رنج و کوشش باک ندارند ، اگر شکم زنگی سیر باشد از هیچ زحمت نهراسد ، بوی ناخوش دارند و پوست خشن . حبشیان نرم پوست و کم بنیه‌اند ،سل‌ودق زودگیرند ، رقص و آواز ندانند و جز بدیاری که آنجا بزرگ شده‌اند خو نگیرند زود باطاعت آیند و امین باشندو بابنیه کم روح نیرومند دارند ، بعکس ایشان نوبیان تن‌نیرومند دارند و عقل ضعیف . عمرشان کوتاه‌است و پوست خشن و چهره نرم دارند و با هوای مصر سازگار باشند که بدیار خویش آب نیل خورده‌اند و بیرون مصر بیمار شوند . ترکان زیبائی و سپیدی و نرمی دارند و دیدگانشان با کوچکی ملیح باشد ، قامتشان بکوتهی

مایل است و بلند قد کمتر باشند ، فرزند بسیار آرند و فرزندشان بندرت زشت شود . رومیان سفید و مو بور باشند با زلف دراز و چشمان کبود . مطیع و موافق و خدمتگر و با وفا و امین باشند و هرچه بدیشان سپارند آنرا نکو دارند و کارهای دقیق را زود آموزند . ارمنیان ملیح باشند و خوش بنیه و تنومند . عفت کمتر دارند یااصلاندارند و از دزدی باک ندارند ، گشاده دست و خشن و بد زبان باشند ، معنی نظافت ندانند ، از رنج باک ندارند و خدمتگران خوب باشند و اگر بیکار مانند بد اندیش شوند ، باید دایم به بیم باشند ، اگر تنبلی کردند از ناتوانی نیست محتاج چوبند با چوب اطاعت کنند اما از ایشان حذر باید کرد که بهنگام خشنودی نیز امین نیستند و بکار تمتع نیابند ، خلاصه از همه سپیدان بدترند چنانکه زنگان از همه سیاهان بدترند و بقوت تن و کثرت فساد و خشونت مانند یکدیگرند ."

عیدها و تشریفات

خلیفگان عباسی بجز عیدهای مسلمانی نوروز و مهرگان پارسیان را نیز عید میداشتند ، تشریفات عیدجلوه‌خاص‌داشت‌که‌طبقات مردم را به عطا و مقرری و جایزه و سفره‌جلب‌میکردند . عیدهای مذهبی آغاز سال هجری و مولد پیغمبر و غره رمضان و فطر و قربان بود ، روز تولد خلیفه را نیز عید میگرفتند .

فاطمیان فطر را مجلل میگرفتند و زکات فطر میدادند و لباس میپوشیدند و سفره میگستردند ، بروز فطر خلیفه بنماز عید میشد ، قصر خلیفه دری بنام در عید داشت که از آنجا بنماز عید برون میشد .

عباسیان بنوروز و مهرگان اعتبار خاص مینهادندکه‌برضای‌پارسیان‌علاقه‌داشتند . در نوروز جشنها بپا میشد و ولیمه‌ها میدادند . نوروز آخر سال مالی دولت بود و به بجمع و خرج می‌رسیدند ، مصریان نیز از قدیم نوروزی بنام نوروزقبطی داشتندکه‌آغاز سال قبطی بود بشب نوروز آتش میافروختند وبروزآب میافشاندندوجامه‌ها برخدمتگران

دولت و زن و فرزندشان پخش میشد و مقرری پرداخت میشد و هدیه‌ها میدادندومی‌ـ گرفتند . این عید بدوران فاطمیان رونق بیشتر گرفت و آب افشانی و آتش افروزی به روز و شب نوروز قبطی بیشتر شد بازاریان فیلی میساختند و بقاهره میبردند و سه روز بازی میکردند ، تا بایام معز که گفت از اینمراسم دست بدارند و کسانی از متخلفان را گرفتند و بزشتی در بازارها بگردانیدند . عباسیان مهرگان را نیز عید داشتند و چون نوروز هدیه‌ها میدادند شیرینی از هدایای نوروز بود که به‌مهرگان‌نیزداده‌می ـ شد ، در ایام مهرگان بازی و خنده فراوان بود و مردمان در هم میافتادند .

فاطمیان ایام رسمی و عید بیشتر داشتند ، هر جمعه نماز بپا میشد وعیدی‌بود . حز این اول سال و مولد پیغمبر و مولد علی و حسنین و فاطمه و مولد خلیفه وشب‌اول و نیمه رجب و شب اول و نیمه شعبان و اول رمضان و نوروز و چند روز دیگر راعید داشتند و به عاشورا سوگواری میکردند .

نماز جمعه شکوهی داشت . موکب خلیفه با ابهت بمسجد میشد مردم بسیارازدو سو بر راه میایستادند تا او را به بینند . مراسم وفای‌نیل که از روزگاری قدیم بیادگار مانده و هنوز هم هست بدوران فاطمیان با شکوه بسیار برگزار میشد .

تشریفات عباسیان ابهت بسیار داشت ، بسال ۳۹۵ فرستاده‌ای از روم شرقی به بغداد آمد که با عباسیان صلح کند ، سیوطی از تشریفات استقبال سفیر چنین گوید : " فرستادگان شاه روم با هدایا بطلب صلح آمدند و مقتدر تشریفاتی‌بزرگ‌ساخت‌وسپاه بیاراست وصفها کرد که‌یکصدوشصت هزار کس بیشتر بود که از دروازه شما سیه بغدادتا بدر قصر بصف بودند ، از آن پس حاجبان بودند که هفتصد کس بودند ۳۸۰۰۰ پرده بر دیوارها آویخته بودند و ۲۲۰۰۰ فرش گسترده‌بودند و یکصد درنده بزنجیر آورده بودند " حاکم فاطمی نیز باستقبال سفیر روم شرقی بفرمود تا قصررازینت‌کنندازجمله کیسه‌های حریر که طلا در آن بود یکی شماره ۳۳۱ داشت اینهمه کیسه رادرایوان‌بزرگ

که سفیر در آنجا پذیرائی میشد آویختند و ایوان از برق طلا میدرخشید چیزی بشکل سپر مرصع بجواهر جلو ایوان بود که چون آفتاب بر آن میافتاد جلوه‌ای خیره کننده داشت ."

نمونه‌ای ازتشریفات امویان اندلس استقبالی است که‌مستنصر ازاردون‌پادشاه‌فرنگ کرد . وی آمده‌بود از خلیفه اموی بر ضد یکی از امیران مجاور کمک گیرد و آنروز که به قرطبه رسید مستنصر محمدبن عثمان مصحفی حاجب دربار را با سپاهی بزرگ با همه ساز و برگ تا دروازه شهر فرستاد و چون اردون بنزدیک قصر رسید از مدفن‌ناصرپرسید و چون باو بنمودند کلاه از سر برداشت و بطرف قبر تعظیم برد و دعا گفت آنگاه کلاه بسر نهاد .

عروسی قطرالندی

تشریفات عروسی قطرالندی دختر خمارویه طولونی که زن‌معتضد شد نمونه‌ای از رسوم خلیفگان و تکلفات ایشان است . خمارویه که همه بیت‌المال مصر را بدست داشت در عروسی دخترخویش بی‌حساب و دریغ خرج کرد و بگفته ابن دقماق مورخ آنعصر : " بادخترخودچیزهافرستادکه‌نه‌کسی‌دیده‌بودنه‌گوشی‌شنیده‌بود . "مقریزی‌گوید : "چیزی از هر رنگ و جنس نبود که همراه‌وی نکرد". ازجمله جهاز وی‌سطحی بود که‌ازچهارقطعه طلا بود و بر آن گنبدی کرده‌بودند از طلای مشبک و بهر شبکه آویزی بود که گوهری گرانقدر در آن بود با صدها ون طلا و هزار بتد جامه که هریک ده دینار می ارزید ، خمارویه بگفت تا از مصر تا بغداد در هر منزل برای عروس قصری بنا کنند با همه‌لوازم که در آن چون قصر خود استراحت تواند کرد .

مخارج سنگین این عروسی در منابعی که بدست ماست ثبت نیست ، ابن خلکان گوید : " کابین عروس ۱/۰۰۰/۰۰۰ درم بود .واین "بقیاس‌آن‌جهازگرانقیمت بسیار ناچیز است ، گویند ابن‌جصاص جواهری که تهیه جهاز با او بود پس از همه‌خریدهاکه

کرد ۴۰۰/۰۰۰ دینار بجا ماند و خمارویه همه را بدو بخشید و از اینجا حدس توان زد که خرج جهاز چه مقدار بوده‌است . این نشان رفاه و ثروت مصر در آن روزگار است و معلوم میدارد که پیشرفت صناعت و رواج تجارت و آبادی بازار تا کجا بوده‌است . قضاعی مورخ قرن پنجم گوید : " اکنون در همه بازار قاهره یک بند زیر جامه که‌بده‌دینار ارزد آسان نمیتوان یافت . . "

از سوی دیگر این ارقام نشان میدهد که خمارویه در راه این تجمل نمائی دولت خویش را مفلس کرد ، تنوخی گوید : " وقتی قطرالندی ببغداد رفت خمارویه‌سخت‌به تنگنا بود که همه ثروت خویش را ببهای جهاز او داده‌بود . "

بمناسبت این عروسی در قصر خمارویه جشنها بپا شد و زنان با لباسهای زیبا و زیورهای گرانبها بیامدند .قطرالندی پوششی از حریر سفید داشت با نیم تاج طلا و سرپوش مرصع و گوشواره‌های طلای حلقه مانند و انگشترهای طلا و بازو بندهای مرصع سفره انداختند و گلهای خشبو ریختند . عروس بر صدر نشست ومادرش‌براست و مادر بزرگش بچپ و دو ظرف بزرگ جلو ایشان نهادند ، ظروف از همه گونه غذا بود .

هنگام سفر بغداد قطرالندی با مرکبی مجلل از شهر قطایع که‌بیشترمردمش‌بتودیع دختر امیر برون شده‌بودند راهی شد . خمارویه پیشاپیش‌موکب براسب کهربودوشمشیر حمایل داشت و نگهبانان‌خاص که قباها بتن و شمشیرهای مطلا بکمر داشتند از پی او بودند . از پی‌آنها سپاه بود که مصریان و ترکان زره و تیر داشتند و سودانیان‌عباها و عمامه‌های سیاه . در بغداد نیز جشنهای با شکوه بود که بزرگان قوم درآن شرکت داشتند .

سرگرمی‌ها

شنا و کشتی از سرگرمیهای آن دوران بود ، درایام مستکفی‌جوانان بغداد بکشتی‌گیری و شنا رغبتی داشتند و دراینکارچنان‌مهارت یافته بودند که بگفته سیوطی : " اجاقی را که دیگی بر آن‌بود

شناکنان همیبردند تا گوشتی که در آن بود پخته شود . "

احمدبن طولون بازی چوگان را رواج داد و بقصر خویش میدانی برای آن مهیاکرد . اسب سواری و اسبدوانی نیز معمول بود . احمدبن طولون میدانی بنام مظفر برای اسبدوانی ساخته بود ، قضاعی گوید : " اسبدوانی مصر و رمضان مکه و فطر طرسوس وجمعه بغداد از عجایب اسلام است . " اسبدوانی طولونیان همانند عیدی با تشریفات انجام می ــ شد و غلامان وسپاهیان با ساز وبرگ بصف میشدند . برای تماشائیان نیزدرمیدان جائی معین بود .

خمارویه بشکار رغبت بسیار داشت ، وقتی خبر از درنده‌ای میشنید بامردان خود بدانسو میشتافت و بجنگل میشدند و شیر را زنده بدام میکشیدند به قفس میکردند و هنگام بازگشت او مردم بتماشای شیر میشتافتند .

عزیز فاطمی نیز بشکار پرندگان گوشتخوار رغبت بسیارداشت وبرای اینکارحیوانات شکاری از سودان آورده بود . بشکار درندگان نیز دلبستگی مینمود . بعضی دیگر از خلیفگان فاطمی نیز دلباخته شکار بودند ، البته این سرگرمیها خاص اهل قدرت بودو مردم چون شتران بار میبردند و خار میخوردند و رنج میکشیدند تا سنت تاریخ کامل شود .

پایان

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 313640
Dated 24.9.95

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

منتشر کرده است

سه نامه از پیامبر

مترجم و گرد آورنده: ابوالقاسم پاینده

احکام قرآن

نوشتهٔ: دکتر محمد خزائلی

انتقال علوم یونانی به عالم اسلام

نوشته : دلیسی اولیری

ترجمه : احمد آرام

امام حسین (ع) و ایران

نوشته : کورت فرشیلر

ترجمه و اقتباس: ذبیح الله منصوری

مغز متفکر جهان شیعه

از مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ

ترجمه و اقتباس: ذبیح الله منصوری

نهج الفصاحه

کلمات قصار حضرت محمد (ص)

ترجمه: ابوالقاسم پاینده




سازمان انتشارات جاویدان